بہ عون صانع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان
نسخہ شگرف و نادر تصنیف مولوی محمد مہدی صاحب آصف برضاجوئی جناب منشی عبدالعزیز صاحب
حکایات لذیذہ
بحسن اہتمام وسعی مالا کلام بابو منوہر لال بھارگو سپرنٹنڈنٹ
در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکھنؤ طبع گردید مقبول جہان شد

بسم الله الرحمن الرحیم
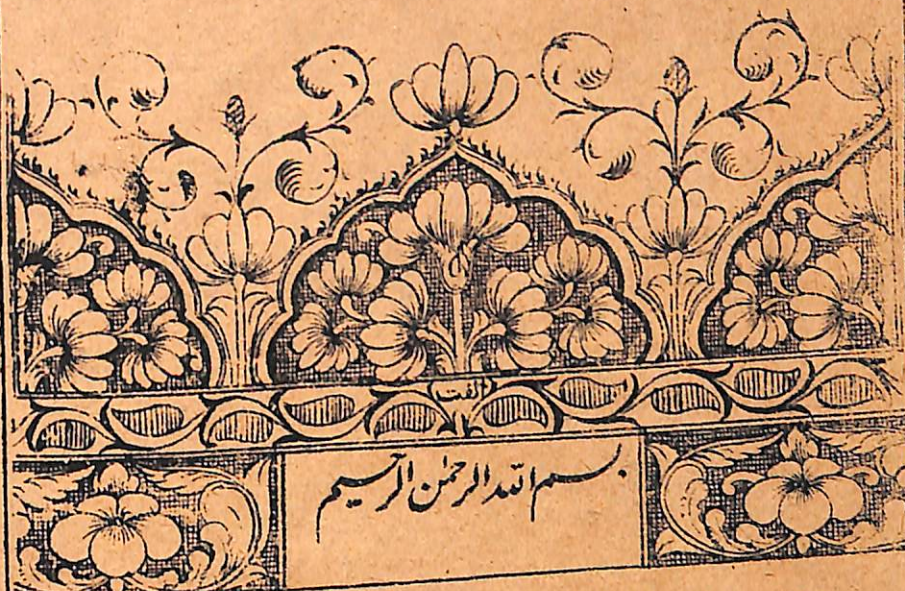
بعد حمد ستایش و نیایش خدای جان آفرین و ثنا و محمدت متمم مکارم اخلاق که سرور عالم و ختم المرسلین است صلوات الله و سلامه علیه و علی آله و صحبه اجمعین - بر ارباب خرد که طلبگار بصیرت و تجربت اند مخفی نماند که اصل این حکایات دلپسند را بحضرت لقمان که حق تعالی اورا علم حکمت ارزانی داشته بود نسبت میکنند که بزبان حال حیوانات و طیور و بنی آدم در مطالب و مقدمات جداگانه بسته و به تحت هر حکایتی بطور استنتاج نتیجه و خلاصهٔ آنرا بیان کرده - الحق کتابیست سهل الماخذ جلیل القدر که بر انواع موعظت و حکمت عملی اشتمال دارد - و در دیدهٔ عبرت جواهر سرمهٔ بصارت کشد - و نا تجربه کاران روزگار را سرمایه مهارت و خبرت بخشد - برای ازالهٔ امراض نفسانی تاثیر اعجاز مسیحا دارد و نظر به تعمیم فائده اش من هیچمدان ژولیده بیان غلام محمد مهدی المتخلص بو صف از زبان اهل فرنگ بلسان اهل عجم در آوردم - و چشم از سخنوران انشا طرازان آن دارم که اگر در سیاق عبارت قصوری رفته باشد از راه لطف و کرم اصلاح بخشند - و در جلدوی سعی که درین امر بکار برده ام از بهر حسن خاتمت من عاصی دعا فرمایند

عوض

این نسخه کز مطالعه اش مقصد ست پند   نامیده شد بنام حکایات دلپسند

حکایت خروس و گوهر

آورده اند که خروسی خاک گلخن را زیر و زبر میکرد - ناگاه گوهری گرانمایه ازآنجا پدید آمد خروس خروش بر داشت که این گوهر از بهر جوهری غنیمتی ست عظیم - اما در حق من یکدانه برنج بر امثال چنین اشیای محقر بهزار درجه فوقیت و رجحان دارد ؛

(خلاصه) مخلوق هرگاه چیزی را اختیار کنند اکثر بر نفع سر دست آن نگاه کنند و با خوبی و نفاست اشیا کاری ندارند۔

حکایت غوکان و موشان و زغن

آورده اند که در ایام پیشین در باب سلطنت آبگیر ها در میان غوکان و موشان جنگ عظیمی برپا شد - حالیکه دو تا مبارزان دلاور آنها را در حرب میدادند زغنی از هوا فرود آمد و هر دو را صید کرده بچنگال خود در ربود -

(خلاصه) منازعت خصمین اکثر موجب خسران [نقصان] و زیان طرفین می شود

حکایت شیر و خرس و روباه

آورده اند که وقتی شیر و خرس بشرکت یکدیگر آهو بچه را کشته در باب گرفتنش بسیار جنگ کرده چندان بیتاب شدند که از بهر نفس راست کردن بر جای خود ها آرام گرفتند مقارن این حال روباهی محتال [حیله ساز] بدان طرف گذر کرد و هر دو مبارزان را خیلی ضعیف و ناتوان یافته غزاله را بر داشت و راه فرار پیش گرفت - شیر و خرس را زهره انتقام نبود با خود گفتند ما در باره این غنیمت بر مناصفه راضی نگشته جنگ کردیم آخر این روباه مکار حصه ما را بغارت برد۔

(خلاصہ) در خصومت و نزاع جز زیان طرفین حاصلی دیگر نمی باشد۔

حکایت سگ و سایۂ اش

آوردہ اند کہ سگی پارۂ گوشت در دہان گرفتہ از بالای دریای عبور میکرد۔ عکس خود در آب دید و پنداشت کہ سگی دیگر ست کہ پارچہ گوشت در دہان دارد۔ سگ نا پختہ مغز از طمع خام خواست کہ از سگ دیگر آن گوشت پارہ را در رباید۔ و ہرگز ندانست کہ آنچہ در آب می بیند عکس خودش است۔ الحاصل بروی حملہ آورد و گوشتی کہ در دہان خود داشت گم کرد۔

(خلاصہ) ارباب طمع در طلب مال بسیار متاع خود را برباد میدہند۔

حکایت شکار کردن شیر بشرکت جانوران

نقل ست کہ شیر و گرگ و روباہ و خرس ہر چہار بعزم شکار برآمدہ بایکدیگر عہد کردند کہ چون صیدی بدست آید حصہ خود ہا بسبیل تساوی گیرند۔ آخر الامر آہوی را شکار کردہ بچہار حصہ قسمت کردند۔ چون ہر جانوری خواست کہ سہم[۱] خود در ابتانہ شیر زبان برکشاد و گفت لحظی صبر کنید و بدانید کہ حصۂ اولین از آن من ست زیرا کہ صاحب جاہ[۲] ام۔ و حصۂ دوم را بطور حق سعی میطلبم و بخش[۳] سوم نیز خود خواہم گرفت زیرا کہ بدان احتیاجی دارم۔ و سہم چہارم نیز حق من است۔ اگر شما در نیباب مخاصمت کنید از بہر جنگ کردن حاضرم۔

(خلاصہ) از شرکت ناموافق متغلبان روزگار احتراز کردن واجب ست زیرا کہ خصم زبردست از ادای حقوق شرکا اغماض[۴] نمودہ طالب منفعت ذاتی خود میباشد۔

حکایت گرگ و لکلک

آوردہ اند کہ گرگی را در حلقش استخوانی گرفتہ بود۔ پیش لکلک رفت و گفت کہ اگر این استخوان را از حلق من برآری ترا انعام دہم۔ لکلک قبول کرد و بسرعت ہر چہ تمام تر استخوان از گلویش

برآورده انعام موعود طلب کرد۔ گرگ جواب داد این چه گستاخی و بی ادبی ست تو گردن دراز خود در دہان من فگندی و آنرا باز یافتی پس چرا حرف انعام بر زبان می آری یسر خود که سلامت یافتهٔ انعام فراوان ہمانست

(خلاصه) کسیکه با اہل دغل و ستمگاران معاملت کند و از آفت و بلا آزاد ماند داند که نیکبخت است دیگر اینکه اہل دغا (مکر و حیله[۱۲]) و ستم بصفت بیوفائی ہم متصف باشند +

حکایت دہقان و مار

آورده اند که وقتی دہقانی در فصل زمستان (موسم سردی[۱۲]) ماری را در غار لسیت دید که از شدت (سختی[۱۲]) برد (سردی[۱۲]) بیحس و حرکت گشته بود۔ دہقان را بر حال او رحم آمد۔ بر داشت و بالای سینهٔ خود جا داد۔ از حرارت بدن دہقان مار بحس و حرکت آمده و قوتی در نہاد (ذات[۱۲]) خود در یافته برخاست و قصد ہلاک محسن خود کرد۔ دہقان گفت ای موذی بیوفا طمع چه زہر ترا جز اینکه محسن خود را ہلاک کنی تسلی حاصل نمی شود۔

(خلاصه) آنکه بیوفائی را خدمت کند یا در امری بروی اعتماد نماید آخر الامر نومید گردد یا بدام فریب اسیر شود۔

حکایت شیر و خر

آورده اند که وقتی خر نادان از راه بی ادبی بمسخره بشیر پرداخته بابانگ نہیق (آواز[۱۲] آواز خر را گویند[۱۲]) بلند کرد نخستین بدین رہگذر (راه[۱۲]) شیر را انجالتی دست داد۔ و دانست که این امر موجب ذلت و خواری من بوده باشد ولیکن چون ثانیا (باردوم[۱۲]) تامل کرد تسلی یافت و گفت ای خر بمسخرهٔ من بیکین و خرباش۔ و بیاد دار که شامت بدکرداری تو لاشهٔ ترا در امان داشته است

(خلاصه) از طعن و تشنیع عوام کالانعام (جمع نعم چارپایه[۱۲]) غبار ملال را بخاطر راه دادن لائق ارباب ہمت نیست

حکایت شیر کہن سال

آوردہ اند کہ شیری در ایام جوانی وقوت بصفت غضب وستم موصوف بود۔ در پایان کار از ضعف پیری چندان ذلیل وبیتمان شد کہ جانوران صحرا بعضی از راہ بی ادبی وبعضی از بہر انتقام اتفاق کردہ جملہ بروی حملہ آوردند۔ شیر از حال تباہ مجال جدال نداشت۔ درمیان ہمہ جانوران چون خر را دید کہ بی باکانہ بپای خود میزند بغایت حزین شد۔
(خلاصہ) بادشاہی کہ در ایام دولت واقبال دلہای مردم را باحسان ومدارا رام خود نہ سازد چون روزگار بر گردد کسی باو آئین دوستی ومروت بجا نیارد۔

حکایت خر وسگ بازیگر

آوردہ اند کہ خواجہ سگی داشت بازیگر کہ از لابہ اش خواجہ خوشوقت میشد۔ خری در خانہ خواجہ پرورش مییافت۔ بلاحظہ بازی ولابہ سگ باخود اندیشید کہ خواجہ بامن حسن سلوک نمی فرماید اگر من ہم سگ وار باو طرح مباسطت افگنم مورد لطف وکرم خواجہ خواہم شد غرض باین خیال خاسد برسر بازی آمد۔ خواجہ اورا با چوب دستی ادب کرد تا معلوم کند کہ درمیان سگ بازیگر وخر باربردار فرقی ست بسیار
(خلاصہ) کسانیکہ چشم عبرت کشادہ اند بملاحظہ فحوای حکایت مذکور میتوانند دریافت کہ بعلت اسباب جداگانہ امریکہ یکی را لائق باشد در حق دیگری نازیبا خواہد بود چنانکہ گفتہ اند کار درود گر از بوزینہ راست نیاید

حکایت شیر وموش

آوردہ اند۔ کہ شیری نیک طینت وقتی باموش مسکین احسانی کردہ بود۔ بعد انقضای چند روز شیر در دام گرفتار آمد وثمرہ ترحمی کہ دربارہ موش کردہ بود برای العین دید یعنی موش

تیز ہوش شیر را در بند بلا اسیر یافتہ گرہ حلقہای دام را از دندان تیز خائیدن گرفت- در شتہای دام را پارہ کردہ محسن خود را از دام آفت رہائی داد-

(خلاصہ) کار توانگران و غربا بایکدیگر وابستہ است- دیگر اینکہ جزای احسان احسان است وبس

حکایت[۱۰] زغن بیمار و مادرش

آوردہ اند کہ زغنی از بیماری بحالت تباہ رسیدہ بود- مادرش از فرط محبت گریہ وزاری آغاز نہاد- زغن [چیل ۱۲] گفت ای مادر این گریہ و بکا کہ حاصلی ندارد [فائدہ ۱۲] بگذار- و در بارۂ من دست دعا بلند کن- گفت ای فرزند عزیز من بدبخت از درگاہ اولیا چیزہا دزدیدہ ام- پس از کدام ولی استمداد [مدد چاہنا ۱۲] و استعانت [مدد چاہنا ۱۲] توانم کرد

(خلاصہ) ہر کہ در فسق و فجور [بدکاری ۱۲] زندگانی بسر برد حسن خاتمۂ او در محل خطر است

حکایت[۱۱] زغن و باز و کبوتر

آوردہ اند کہ در زمان پیشین کبوتران از دست تطاول [ظلم ۱۲] زغن بجان آمدہ باز را خدمت پاسبانی خود دادند- باز برین عہدۂ سترگ [بزرگ ۱۲] مامور گشتہ در عوض اینکہ با زغن مقاومت [برابری کرنا ۱۲] نماید در تاراج [غارتگری ۱۲] کبوتر خانہ افتاد- و در دو روز چندان خرابی برپا کرد کہ زغن در دو ماہ کند-

(خلاصہ) مردم زور آور را بذریعۂ پاسبانی در خانۂ خود بار [دخل ۱۲] دادن امریست خطرناک-

حکایت[۱۲] سگ و دزد

آوردہ اند کہ طائفہ از دزدان در صدد دزدیدن متاع خانۂ بودند- سگ خانہ زاد دانست و شور و غوغا برپا [گروہ ۱۲] کرد- یکی از گروہ دزدان برفق [نرمی ۱۲] و مدارا آمدہ خواست کہ بپارۂ نانی مہر سکوت بر دہان سگ نہد- سگ خوشخصال بزبان حال [نرمی ۱۲] گفتن گرفت کہ این امر لائق

حکایت شیر کہن سال

آوردہ اند کہ شیری در ایام جوانی و قوت بصفت غضب و ستم موصوف بود۔ در پایان کار از ضعف پیری چندان ذلیل و مہان (خوار ۱۲) شد کہ جانوران صحرا بعضی از راہ بی ادبی و بعضی از بہر انتقام (عوض ۱۲) اتفاق کردہ جملہ بر وی حملہ آوردند۔ شیر از حال تباہ مجال (قوت ۱۲) جدال (جنگ ۱۲) نداشت۔ درمیان ہمہ جانوران چون خر را دید کہ بی باکانہ بپای خود میزند باقصی (بنہایت ۱۲) غایت حزین (غمگین ۱۲) شد۔

(خلاصہ) بادشاہی کہ در ایام دولت و اقبال دلہای مردم را باحسان و مدارا رام (مطیع ۱۲) خود نسازد چون روزگار برگردد کسے با او آئین دوستی و مروت بجا نیارد۔

حکایت خر و سگ بازیگر

آوردہ اند کہ خواجہ سگی داشت بازیگر کہ از لابہ اش خواجہ خوشوقت میشد۔ خری در خانہ خواجہ پرورش مییافت۔ بملاحظۂ بازی و لابہ (چاپلوسی و خوشامد ۱۲) سگ باخود اندیشید کہ خواجہ با من حسن سلوک نمی فرماید اگر من ہم سگ وار با او طرح مباسطت (بے تکلفی ۱۲) افگنم (بنیاد ۱۲) مورد لطف و کرم خواجہ خواہم شد غرض باین خیال فاسد بر سر بازی آمد۔ خواجہ او را با چوب دستی ادب کرد تا معلوم کند کہ درمیان سگ بازیگر و خر بار بردار فرقی ست بسیار۔

(خلاصہ) کسانیکہ چشم عبرت کشادہ اند بملاحظۂ فحوای حکایت مذکور میتوانند دریافت کہ بعلت اسباب جداگانہ امریکہ یکے را لائق باشد در حق دیگری نازیبا خواہد بود چنانکہ گفتہ اند

کار درود گر از بوزنہ (بندر ۱۲) راست نیاید

حکایت شیر و موش

آوردہ اند۔ کہ شیری نیک طینت وقتی با موش مسکین احسانی کردہ بود۔ بعد انقضای چند روز شیر در دام گرفتار آمد و ثمرۂ ترحمی کہ در بارۂ موش کردہ بود برای العین (یعنی از چشم خود ۱۲) دید یعنی موش (گذشتن ۱۲)

تیز ہوش شیر را در بند بلا اسیر یافتہ گرہ حلقہای دام را از دندان تیز خائیدن گرفت - و رشتہای دام را پارہ کردہ محسن خود را از دام آفت رہائی داد -

(خلاصہ) کار توانگران و غریبان بایکدیگر وابستہ است - دیگر اینکہ جزای احسان احسان است و بس

حکایت زغن بیمار و مادرش

آوردہ اند کہ زغنی از بیماری بحالت تباہ رسیدہ بود - مادرش از فرط [زیادتی ۱۲] محبت گریہ و زاری آغاز نہاد - زغن [چیل ۱۲] گفت ای مادر این گریہ و بکا کہ حاصلی ندارد بگذار - و در بارۂ من دست دعا بلند کن - گفت ای فرزند عزیز من بدبخت از درگاہ اولیا چیزہا دزدیدہ ام - پس از کدام ولی استمداد [مدد چاہنا ۱۲] و استعانت [مدد چاہنا ۱۲] توانم کرد

(خلاصہ) ہرکہ در فسق و فجور [بدکاری ۱۲] زندگانی بسر برد حسن خاتمۂ او در محل خطر است

حکایت زغن و باز و کبوتر

آوردہ اند کہ در زمان پیشین کبوتران از دست تطاول [ظلم ۱۲] زغن بجان آمدہ باز را خدمت پاسبانی خود دادند - باز برین عہدۂ سترگ [بزرگ ۱۲] مامور گشتہ در عوض اینکہ با زغن مقاومت [برابری کرنا ۱۲] نماید در تاراج کبوتر خانہ افتاد - و در دو روز چندان خرابی برپا کرد کہ زغن در دو ماہ کند - [غارتگری ۱۲]

(خلاصہ) مردم زور آور را بذریعۂ پاسبانی در خانۂ خود بار دادن [دخل ۱۲] امریست خطرناک -

حکایت سگ و دزد

آوردہ اند کہ طائفہ از دزدان در صدد دزدیدن متاع خانۂ بودند - سگ خانہ زاد دانست و شور و غوغا برپا کرد - یکی از گروہ [گروہ ۱۲] دزدان بہ رفق [نرمی ۱۲] و مدارا آمدہ خواست کہ بپارۂ نانی مُہر سکوت بر دہان سگ نہد - سگ خوشخصال بزبان حال [نرمی ۱۲] گفتن گرفت کہ این امر لائق

حال من نیست - واز بهر خیانت با خواجۂ خود رشوت نخواهم گرفت - ونیز در عوض یک پارۂ نان راحت وآزادی ہمہ عمر خود برباد نخواہم داد -

(خلاصہ) چون کسی سخنان چرب وشیرین گوید - وبطریق تملق تحف وہدایا بفرستد ازو بدظن باید بود -

خوشامد[۱۲] جمع تحفہ[۱۲] جمع ہدیہ[۱۲]

حکایت[۱۵] خر وخواجۂ بیرحم

آوردہ اند کہ مسکین خری بارکش بسبب پیری بغایت ناتوان شدہ بود - روزی اتفاقاً از بار گران بیتاب گشتہ برزمین افتاد - خواجۂ بدخواز بیرحمی او رازد - حمار گفت حیف است کہ سیرت ابنای روزگار ناسپاس گذار برہمین منوال است کہ یک خطای اتفاقی خدمتہای مدت العمر را برباد میدہد

خر[۱۲] طریقہ[۱۲]

حکایت[۱۶] سگ پیر وخواجۂ او

آوردہ اند کہ سگی کہن سال در عہد شباب بارہا خواجہ را بشکارگاہ دلالت کردہ بود وچون خادم دلسوز خدمتہای نمایان بجا آوردہ آخر الامر در قوت وسرعت او فتوری راہ یافت بدین رہ گذر خواجہ او رازدی وسرزنش کردی - حتی کہ روزی او را از خانۂ خود بدر کرد - سگ بیچارہ گفت ای خداوند حسن ارادت من با تو بر منوال سابق ست - ولیکن قوت در سرپنجۂ من نماندہ - اگر بسبب ضعف حال زدن من انصاف دانی میتوانی کہ بعلت پیری گلوی مرا خفہ کنی

راہ نمودن[۱۲] ملامت[۱۲] عقیدت[۱۲] گلاگھونٹنا[۱۲]

(خلاصہ) نتیجۂ حکایت سابق ولاحق اینکہ نوکران وفادار سالخوردہ را بسبب ضعف حال آنہا ذلیل داشتن از انصاف ومروت بعید باشد -

اول[۱۲] آخر[۱۲]

حکایت خر و میمون و کورموش

آورده اند که خر و میمون با یکدیگر شکوهٔ سرنوشت خود بیان میکردند - خر از بی شاخی حزین بود و میمون از بی دمی غمگین - کورموش گفت ای یاران خود را از گلهٔ تقدیر باز دارید - و بر هر چه دارید شاکر باشید زیرا که احوال کورموشان از شما بدتر هست -

(خلاصه) با احکام و تقدیرات الٰہی ستیزه کردن روا نبود - و خداوند عالم که حکیم علی الاطلاق ست نیکو میداند که هر مخلوق را چه چیزی زیبد - و هر چه بکسی داده اند بلاشک در بیب او را لایق تر است -

حکایت گرگ و بزغاله و مادرش

آورده اند که بز مادهٔ هنگام بر آمدن از مسکن خود بچهٔ خود را بتاکید فرمود که تا آنکه باز آیم بروی هیچ مخلوقی در نگشائی - چون بز ماده از نظر نهان شد گرگ بر در آمد - و حکم مادر در بارهٔ بچه اش گوش کرده بود - پس آواز خود را تغیر داده بزغاله را خطاب کرد که منم مادر تو در بکشاے - بزغاله از مکر گرگ بیخبر بود - گفت که اگر ریش خود بمن نمائی در بکشایم

(خلاصه) مردم ریاکار اگرچه بلباس تزویر خود را وا نمایند ولیکن از بعض علامات حقیقت حال آنها آشکار خواهد شد

حکایت سگ و گوسفند

آورده اند که سگی در باب چند پیمانه های گندم که بگوسفند قرض داده بود خصومت کرد و در اثبات دعوی خود گرگ و زغن و کرگس را گواه آورد - مدعی علیه برادای وام مجبور شده موی تن خود را بفروخت تا قرضخواه را راضی کند ؎

(خلاصه) چون گواهان کاذب بادای شهادت مقدمه را تقویت دهند انصاف

حال من نیست - واز بهر خیانت با خواجهٔ خود رشوت نخواهم گرفت - و نیز در عوض یک پارهٔ
نان راحت و آزادی همه عمر خود برباد نخواهم داد -

(خلاصه) چون کسی سخنان چرب و شیرین گوید - و بطریق تملق تحف و هدایا فرستد از و
خوشامد ۱۲ جمع تحفه ۱۲ جمع هدیه ۱۲
بدظن باید بود -

حکایت[۱۵] خر و خواجهٔ بیرحم

آورده اند که مسکین خری بارکش بسبب پیری بغایت ناتوان شده بود - روزی اتفاقاً
از بارگران بیتاب گشته برزمین افتاد - خواجهٔ بدخواه از بیرحمی او را زد - حمار گفت حیف است
خر ۱۲
که سیرت ابنای روزگار ناسپاس گذار برهمین منوال است که یک خطای اتفاقی خدمتهای
طریقه ۱۲
مدت العمر را برباد میدهد

حکایت[۱۶] سگ پیر و خواجهٔ او

آورده اند که سگی کهن سال در عهد شباب بارها خواجه را بشکارگاه دلالت کرده بود و
راه نمودن ۱۲
چون خادم دلسوز خدمتهای نمایان بجا آورده آخر الامر در قوت و سرعت او فتوری راه یافت -
بدین ره گذر خواجه او را زدی و سرزنش کردی - حتی که روزی او را از خانهٔ خود بدر کرد -
ملامت ۱۲
سگ بیچاره گفت ای خداوند حسن ارادت من با تو برمنوال سابق ست - ولیکن قوت
عقیدت ۱۲
در سرپنجهٔ من نمانده - اگر بسبب ضعف حال زدن من انصاف دانی میتوانی که بعلت
پیری گلوی مرا خفه کنی
گلا گھونٹنا ۱۲

(خلاصه) نتیجهٔ حکایت سابق و لاحق اینکه نوکران وفادار سالخورده را بسبب ضعف
اول ۱۲ آخر ۱۲
حال آنها ذلیل داشتن از انصاف و مروت بعید باشد -

حکایت خر و میمون و کورموش

آورده اند که خر و میمون بایکدیگر شکوهٔ سرنوشت خود بیان میکردند - خر از بی شاخی حزین بود و میمون از بی دمی غمگین - کورموش گفت ای یاران خود را از گلهٔ تقدیر باز دارید - و بر هر چه دارید شاکر باشید زیرا که احوال کورموشان از شما بدتر هست -

(خلاصه) با احکام و تقدیرات الٰہی ستیزه کردن روا نبود - و خداوند عالم که حکیم علی الاطلاق ست نیکو میداند که هر مخلوق را چه چیز می زیبد - و هر چه بکسے داده اند بلاشک در بیب او را لایق تر است -

حکایت گرگ و بزغاله و مادرش

آورده اند که بز ماده هنگام بر آمدن از مسکن خود بچهٔ خود را بتاکید فرمود که تا آنکه باز آیم بروی هیچ مخلوقی در نگشائی - چون بز ماده از نظر نهان شد گرگ بر در آمد - و حکم مادر در بارهٔ بچه اش گوش کرده بود پس آواز خود را تغیر داده بزغاله را خطاب کرد که منم مادر تو در بکشا - بزغاله از مکر گرگ بیخبر بود - گفت که اگر ریش خود بمن نمائی در بکشایم

(خلاصه) مردم ریاکار اگرچه بلباس تزویر خود را ادا نمایند ولیکن از بعض علامات حقیقت حال آنها آشکار خواهد شد

حکایت سگ و گوسفند

آورده اند که سگی در باب چند پیمانه های گندم که بگوسفند قرض داده بود خصومت کرد او برای اثبات دعوی خود گرگ و زغن و کرگس را گواه آورد - مدعی علیه برای ادای وام مجبور شده موی تن خود را بفروخت تا قرضخواه را راضی کند -

(خلاصه) چون گواهان کاذب با دای شهادت مقدمه را تقویت دهند انصاف

از داور کمتر صورت پذیرد - و نیز چون از حاکم متغلب حکمی صادر شود بیگناہی آدمی مانع سیاستش نمی تواند شد ۞

حکایت مار و پسر دہقان

آوردہ اند کہ ماری خود را در آستانۂ کاشانۂ دہقانی پنہان کردہ بود - یکی از فرزندان دہقان پای برسرش نہاد - افعی از بہر انتقام کودک را بگزید - و او ہلاک شد - پدر ازین مصیبت بغایت حزین گشت - و بقوت تمام بر سر مار ضرب کرد - قضا را نشانہ را خطا کرد - و اثر ضرب بر سنگ پدید آمد - چون مدتی بر آمد دہقان خواست کہ با افعی صلح کند - مار گفت مادامیکہ من نشان سنگ را بیاد دارم و تو غم مرگ فرزند بخاطر داری محبت میان ما ہر دو از محالات ست

(خلاصہ) آدمی را باید کہ ہنگام شرط و عہد با اعدای خود احتیاط کلی بکار برد

حکایت روباہ و صورت صنم

آوردہ اند کہ روباہی بدکان بت تراشی رفتہ در میان چیزہا صورت صنمی را بفرط شوق نگریست - و بکمال غوص سر حالش دریافت - و گفت ای صورت صنم الحق کہ ترا بت تراشی بصنعت خوب تراشیدہ ہست و لیکن جای رحم ست کہ سر تو مغز ندارد

(خلاصہ) از علامات پسندیدہ کہ در بشرۂ آدمی پیدا بود بر قوت و راستی طبعش استدلال نتوان کرد - و نیز از آثار بیرونی احوال باطن آدمی دانستن تعذری دارد ۞

حکایت کلاغ بیشہ با پرہای مستعار

آوردہ اند کہ کلاغ بیشہ خود را بزرق و برق و انمودن خواست - انواع پرہای خوشنما بدست آوردہ بر تن خود درست کرد - و از کافۂ طیور خود را افضل دانست - ابنای جنس بروی حسد بردند - و از تہ کار آگاہ شدہ پرہای عاریتی از وی ستاندند - چون

هر پرندہ پر خود از تنِ او باز گرفت کلاغ بشیہ ہوس پیشہ بحالت اصلی باز آمد۔ و پرندگان تذلیل و توہین او کردند ؞

(خلاصہ) چون مردم مفلس کبر و نخوت را بخود راہ دہند نشانۂ طعن خلائق شوند دیگر اینکہ نخوت آدمی در حسن ظاہر بیت موجب ذلت و خواری او میباشد

حکایت غوک و گاو

آوردہ اند کہ وقتی گاوی عظیم الجثہ در سبزہ زاری می چرید۔ غوکی او را دید و بروے حسد برد۔ بچگان خود را ندا کرد۔ و گفت بزرگی جثۂ این گاو را بہ بینید و چشم تماشا بکشائید کہ من خود را از وی فربہ تر میکنم پس غوک بسعی در آمدہ خود را چندان منتفخ کرد کہ شکمش چاک شد و متاع زندگی او برباد رفت ؞

(خلاصہ) عادتِ فرومایگان اینست کہ خود را از دیگران بہتر شمارند و دیگران را اگرچہ بزرگ باشند از خود کمتر دانند۔ و ہمین در آخر موجب تباہی و رسوائی اینہا میگردد۔ دیگر چون آدمی در کاری کہ مافوق طاقت او بود قدم نہد ہلاک شود ؞

حکایت خر و گرگ

آوردہ اند کہ خری را خار در پای شکستہ بود۔ جراحی جا بکدست در آنجا یافتہ نشد لاجرم خر بگرگے رجوع آورد۔ گرگ گفت اگر بفرمائی خار را از نشتر دندان خود بر آرم۔ خر اجازت داد۔ چون خار از پایش بر آمد خر از بدنفسی گرگ متنبہ شدہ بر سر او از پای دیگر چنان زد کہ سر پر سودایش بدرد آمد پس خر بسرعت ہر چہ تمامتر راہ فرار پیش گرفت ؞

(خلاصہ) چاہ کن را چاہ درپیش مثلیست مشہور۔

―――

حکایت مسافری که گاهی دریا ندیده بود

آورده اند که مردی گاہے دریا ندیده بود۔ بارادۂ سفر دریا بر کشتی سوار شد۔ قضارا طوفانی عظیم روی نمود و سفینه را بر ساحل افگند۔ درحالیکه کشتی نشینان ازین حادثه اندوهناک بودند۔ این مرد نوسفر گفتن گرفت الحمد لله که دیگر بار بامن و عافیت

بر کنارۂ دریا رسیدم

(خلاصه) آدمی در بعضے اوقات چیزے را که در حق او زیان کار باشد مفید می پندارد

حکایت شپره و راسو

آورده اند که راسوئے شپره را گرفت شپره بکمال عجز و الحاح التماس کرد که بر جان ناتوان من رحم کن۔ راسو گفت که من پرندگان را امان نمیدهم۔ شپره گفت که من موشم بر اندام من نگاه کن۔ غرض بدین تعلل جان بسلامت برد۔ همین شپره بنا سامئ بخت در دست راسوی دیگر گرفتار آمده۔ از وهم التماس ترحم کرد۔ راسو گفت که من بر موشان ترحم نمی کنم۔ شپره گفت تو اگر بازدان مرا بنگری دانی که از جنس

پرندگانم۔ این بارهم بدین حیلت از دام بلا نجات یافت

(خلاصه) در اکثر اوقات جرأت و تهور آدمی را از آفات و بلیات نجات می بخشد

حکایت شپره که شریک جماعت نبود

آورده اند که وقتی درمیان طیور و بهایم جنگ عظیم واقع شد۔ و معلوم نگشت که کدام جانب را ظفر دست دهد۔ شپره از هردو گروه بیک طرف ماند۔ من بعد آثار غلبهٔ بهائم مشاهده کرده در صف آنها درآمد۔ آخر پرندگان افواج شکست یافته خود را جمع کرده بر بهائم زدند و فیروز شدند۔ شپره از صف بهائم در جماعت

پرندگان آمد - سرداران لشکر احوال او را دریافت کردند معلوم شد که از لشکر طیور گریخته بود لباس از تنش برکنده او را از شهر بدر کردند و بیاست حکم کردند که باز گاہے روز روشن را نه بیند

(خلاصه) کسیکه بایکی از فریقین صادق الاخلاص نباشد در نظر همگنان ذلیل و مهان گردد

حکایت گوزن و آب خوردنش

آورده اند که گوزنی در چشمهٔ آب میخورد - عکس خود را در آب دید و با خود گفتن گرفت که اگر ساقهای باریک من با این سر شاخدار برابر بودی با جملهٔ دشمنان خود دم مقاومت میزدم هنوز ازین گفتگو فراغت نیافته بود که آواز عجب سگان شکاری احساس کرد که بسوی او می آمدند - گوزن بر جست و راه بیابان پیش گرفت - و سگان شکاری را بمسافت دراز پس افگند - آخر کار شاخهای پیچدار گوزن در میان شاخهای اشجار صحرائی فرو ماند - سگان رسیدند و شکم او را بدریدند - گوزن در دم واپسین با آه و نالهٔ حزین گفت چه قدر ابله و نادان طالع بوده ام - دوستان خود را دشمن داشتم و دشمنان را دوست گمان بردم یعنی ساقهای باریک که در نظر من خوار بود ، خود را نشدی ... [illegible] من بود ... اگر شاخهای دراز من که محبوب من بود مرا از هلاک نگاه میداشت ... نبیح نمود جان مرا از دست آوردند او را در روز محنت بکار آیند

(خلاصه) آدمی را باید که دوستان صادق که آمیزش اینها موجب خطر جان نباشد ... ست و با همنشینان بد صحبت ندارد

حکایت ماروسوهان

آورده اند که ماری بدکان آهنگر درآمده سوهان را لیسیدن گرفت - از درشتی سوهان خون از زبانش روان شد - مار پنداشت که این خون از سوهان میچکد در خایدنش

مبالغہ کرد - چون از فرط جراحت لسان طاقت لیسیدن ہم نداشت سوہان را بدندان گزیدن گرفت - تا آنکه ہمہ دندانش سودہ شد پس مار مردم آزار نیمجان گشتہ دست از سوہان برداشت درحالیکہ سلاح او یعنی دندانش باقی نماندہ بود

(خلاصہ) آدمی را باید کہ پیش از مقابلہ با دشمن بر قوت او و استطاعت خود نگاہ کند

حکایت تیشہ و بیابان

آوردہ اند کہ درودگری اولاً از بیابان این مقدار چوب خواست کہ از بہر قبضۂ تیشہ اش کافی باشد - بادیہ در بادی النظر این امر را سہل پنداشت و پارہ چوبی بدو از زانی داشت چون بعضی از درختان دیدند کہ ہمہ اشجار صحرا بدم تیشہ بریدہ میشود فریاد برآوردند کہ چون کسان از نادانی در ہلاکت خود سعی کنند جز صبر و شکیب چارۂ دیگر نباشد *

(خلاصہ) چون کسی در یابد کہ از جہل و نادانی در ہلاک خود شریک دشمن بودہ است بغایت حسرت پشیمان گردد *

حکایت شیر بیمار و روباہ مکار

آوردہ اند - کہ وقتی شیر ژیان بر بستر بیماری افتادہ بود ہمہ جانوران بشیوہ رسم عیادت بجا آوردند - ولیکن روباہ از بہر پرسش حاضر نشدہ بود - شیر او را رقعہ نوشت کہ نیامدن تو از راہ مروت دور است باید کہ زود بیائی کہ از دیدن تو خوشوقت شوم - روباہ عیار در جواب نوشتہ فرستاد کہ شافی علی الاطلاق بادشاہ ما را صحت عاجل کرامت فرماید - توقع کہ بندہ را از ادراک شرف ملازمت معاف دارند - زیرا کہ نشان رفتن بسیاری از جانوران در کوشک سلطان دیدم - ولیکن یکی را ندیدم کہ باز از آنجا برگشتہ باشد

(خلاصہ) آدمی را باید کہ در اعتماد کردن بر سخن زور آوران خیانت پیشہ احتیاط کلی بکار برد

حکایت خوک و اسپ

آورده اند که اسپی در چشمهٔ آب میخورد - خوکی دران مقام غلطیده و آب را مکدر کرد - لاجرم میان اینها خصومتی پیدا شد - اسپ از آدمی مدد خواست تا از خوک انتقام کشد و بر شرائط او راضی شد - آدمی فی الحال مسلح شده بر پشت اسپ نشسته بر سر خنزیر رسید و او را کشت اسپ هلاک دشمن را بچشم خود دیده خیلی خوشوقت گردید - سپس مراتب شکر و سپاس آدمی بجا آورده خواست که از وی رخصت گرفته روان شود - آدمی گفت که من با تو کار دارم پس حکم کرد که اسپ را در اصطبل ببندند - اسپ معلوم کرد که اکنون نقد آزادی چنان از دست رفته که باز حاصل شدنش امکان ندارد - و مزد انتقامیکه از خوک کشیدم خیلی سنگین بوده است -

(خلاصه) اکثری ازبنی آدم از محنت اندک گریخته دیدانه دار خود را در بلای عظیم می افگنند و بعضی چنان باشند که از بهر تسکین دل کینه جوی خود مرتکب کاری شوند که ثمرهٔ آن جز ندامت دائمی چیزی دیگر نباشد *

حکایت دزدان و قصاب

آورده اند که دو جوانان عیار پیشه در دکان قصابی رفتند یکی از آنان پارچه گوشت دزدیده بدیگری داد قصاب ازین حال آگاه شد و گفت که شما هر دو مال من دزدیده اید درمیان عیاران آنکه گوشت را دزدیده بود و بدین مضمون حلف کرد که گوشت در دست من نیست - و آنکه گوشت نزدیک خود داشت حلف کرد که من خود نه دزدیده ام قصاب گفت ای عیاران دغا پیشه اگرچه بدین مکر و حیله آدمیان را فریب میتوانید داد و لیکن خداوند عالم که نهان و آشکار پیش او یکسان ست از مکر شما آگاهی دارد -

(خلاصه) اگرچه آدمیان مکاران ابنای جنس خود را فریب دهند بدرگاه حق جل وعلا که

پیدا و پنہان بہ نزدش یکیست گناہ آنہا ثابت می شود۔

حکایت پدر و پسران او

آوردہ اند کہ مردی کاسب پیشہ و پسری چند داشت کہ باہم خصومت و منازعت کردندی۔ مرد کہن سال یک بستۂ چوبہا طلب کرد۔ و پسران را گفت از شما ہر یکی بقوت یکہ در است در شکستن بستۂ چوبہا سعی کند۔ کسی از آنان آن بستہ را خم کردن نتوانست تا بہ شکستن چہ رسد پس پدر بفرزندان خطاب کردہ گفت اکنون بستۂ چوبہا را از ہم جدا کردہ ہر چوب علیحدہ بشکنید ہر یکی از پسرانش بامتثال امر پدر بکمال سہولت چوب جداگانہ را شکست۔ پدر ناصح فرمود آنچہ مشاہدہ کردید نمونۂ احوال شما است یعنی مادامیکہ متفق باشید عافیت و سلامت نصیب شما باشد۔ و چون از دیگر بریدہ و جدا شوید تباہی و ہلاکت عائد حال شما گردد۔

(خلاصہ) تا افراد قومی باہم متفق باشند بر اعدا غالب و متسلط شوند۔ و چون خلاف و نفاق درمیان آنہا پیدا شود موجب فتح و فیروزی دشمن گردد۔

حکایت خر باربردار و اسپ تیز رفتار

آوردہ اند کہ خر و اسپ باہم سیر فتند۔ خر اسپ را ندا کرد و گفت ای یار اندکی از بارِ من بستان وگرنہ زیر این بار گران کہ پشت مرا دوتا کردہ است ہلاک خواہم شد اسپ التماس او قبول نہ کرد۔ لاجرم خر مسکین تاب تحمل بار گران نیاوردہ برجای سرد شد۔ صاحب خر پوست از تنش برکندہ ہم بار خر و ہم چرمش بر پشت اسپ نہاد۔ اسپ با خود گفت چون بسبب بدخوئی برادر مسکین خود را در وقت محنت مدد نکردم بباد افراہ آن گرفتار آمدم

(خلاصہ) در وقت محنت ابنای روزگار را مدد کردن امرے معقول و بادِ اش آن برجاے خود باشد

حکایت زغال فروش و گازر

آورده اند که زغال فروشی گازری را گفت که تو اگر در خانهٔ من سکونت ورزی خوشوقت خواهم شد۔ گازر جواب داد که ازین لطف و کرم تو ممنون احسان شدم ولیکن اقامتِ من با تو خالی از زحمت نخواهد بود۔ زیرا که هر جامه را که پاک کنم تو آنرا سیاه خواهی کرد۔

(خلاصه) آدمی را باید که در اختیار کردن صحبتِ دوستان و همنشینان لحاظ کردار و سرشت آنها بواجبی نماید

حکایت صیاد و کبوتر

آورده اند که دهقانی بود۔ درحالیکه کبوتری را بگلولهٔ تفنگ کشتن میخواست قضارا افعی بزیر پای او آمده او را گزید۔ دهقان را احوال دگرگون شد۔ کبوتر فرصت غنیمت شمرده پرواز کرد۔

(خلاصه) کسانیکه درصیدِ ایذای دیگران باشند بیک ناگاه درمحنت و بلا گرفتار آیند

حکایت نای نواز در حالت اسیری

آورده اند که وقتی سپاه لشکر بادشاهی شکست خورده رو بفرار نهاده بود۔ نای نوازی بدست سپاه دشمن گرفتار آمد۔ آنها خواستند که او را قتل کنند۔ بیچاره زبان معذرت برکشاد و گفت ای خداوندانِ کرم خون کسیکه بشمشیر کار ندارد چرا روا میدارید۔ یکی از آن طائفه گفت ای مردک تو لائق کشتن هستی۔ زیرا که دیگران را از بهر قتال ترغیب میدهی و خود جنگ نمی کنی۔

(خلاصه) کسیکه فتنهٔ خوابیده را بیدار میکند خود فتنه گر است۔

حکایت سگ و گرگ

آورده اند که گرگی گرسنه منظر که از گرسنگی نیمجان گشته بود با سگ فربه نیکو منظر دو چار شد۔ گرگ از سگ پرسید که تو بدین حالتِ پسندیده چگونه رسیدی۔ گفت من خانهٔ صاحب خود را

پاسبانی میکنم تا دزدان پیرامون آن نگردند۔ واو در جلدوی این خدمت طعام لذیذ و آب شیرین و مکان دلکشا بمن میدہد۔ اگر تو نیز با من بیائی و خدمتی کہ میکنم بجا آری آقای من باتو (عوض) حسن سلوک نماید۔ گرگ قبول کرد۔ چون ہر دو براہ میرفتند گرگ بیک ناگاہ دید کہ بر گردن سگ نشانی پیدا است۔ پرسید ای برادر این چہ علامت ہست کہ بر گردن تو مشاہدہ میرود سگ جواب داد نشان زنجیری ست کہ خواجہ در گردن من می بندد۔ گرگ گفت سبحان اللہ دور باد از زنجیری ہست۔ من فکر معاش خود بطور دیگر خواہم کرد۔ و آزادی ہمہ عمر خود را از بہر یک پارۂ نان نخواہم فروخت

(خلاصہ) کسیکہ آزادی خود را از بہر نعمتہای الوان بفروشد سودای بدی کردہ باشد و آزادی مرد اگرچہ با افلاس باشد بر حالت غلامی او اگرچہ با ثروت بود ترجیح دارد

حکایت کشاورز و سگان او

آوردہ اند کہ وقتی در شدت سرما دہقانی اسباب خوردنی نداشت ناچار شدہ خواست کہ مایۂ گذران خود را کہ عبارت از دواب و مواشی باشد بہ صرف خود و عیال خود آورد اولاً گوسپندان را ثانیاً بزان را و سپس گاوان را (چارپایہ) ذبح کردہ روزگاری بگوشت آنہا بسر برد سگان خانۂ دہقان مجتمع شدہ رای زدند کہ پیش از آنکہ نوبت قتل ما رسد فرار کنیم۔ زیرا کہ چون خداوند ما جانورانی را کہ مایہ زندگی او بودند ذبح کردہ است از و چشم نتوان داشت کہ ما را معاف دارد۔

(خلاصہ) با ضرورت و احتیاج مقاومت نتوان کرد۔ وقتی چنان باشد کہ در کاری اختیار داشتہ باشیم کنیم یا نکنیم و وقتی دیگر چنان بود کہ در کردن کاری مجبور باشیم و از ان اجتناب ممکن نبود

حکایت عقاب و روباه

آورده اند که در ایام پیشین عقاب و روباه باہم عہد دوستی بستند۔ روزی روباه از بہر طلب روزی بچگانِ خود بیرون رفت۔ عقاب فرصت غنیمت شمرده بچگان را تلف کرد۔ چون روباہ باز آمد و مکر و دغای دوست خود را دید گفت انشاء الله تعالیٰ در عرصہ قلیل از وے انتقام کشم۔ چون مدتی بر آمد ہمان عقاب از قربان گاہ پارهٔ گوشت گوسفند در ربود و بخورد بچگانِ خود داد۔ قضا را آتش پارہ با گوشت چسپیده بود در آشیان عقاب در گرفت بچگانِ عقاب کہ طاقت پرواز نداشتند نیم بریان شده بر زمین افتادند۔ روباه ستم دیده که در انتظار این حالت زیر آن درخت نشسته بود در روبروی عقاب بچگانش را بشوخی تمام طعمہ کرد

(خلاصه) ہر آنچه از بہر دیگران بپائیم ہمان از بہر ما بیهوده شود۔ پس باید که با دیگران چنین معاملہ کنیم کہ تلافی آن از ایشان بر ما گران نباشد

حکایت دہقان و کلنگ

آورده اند که دہقانی از بہر صید کردن مرغابی و کلنگ دام نهاده بود۔ قضا را کلنگ مسکین ساده لوح گرفتار آمد۔ و زبان معذرت کشاده ساده لوحی و پارسائی و محبت خود با بنی آدم و اطاعت والدین و شغل دائمی در کشتن جانوران موذی را شفیع خود آورد۔ دہقان گفت که این ہمہ اوصاف تو راست است و من میدانم۔ ولیکن چون با مصاحبان بد صحبت میداشتی باید که درین محنت با آنها شریک باشی

(خلاصه) نکونامی مرد بر اختیار کردن صحبت نیکان وابسته است زیرا که از مصاحبت با شرار کردار آدمی از خوبی ببدی میگراید۔ و نیز باید دانست که خردمندان روزگار

از ہمنشینان ما قیاس احوال ما می تواند کرد

حکایت شبان زادہ کہ بدروغ غوغا میکرد

آوردہ اند کہ شبان زادہ بود۔ بکرود غافغان بر داشتی گرگ آمد۔ و باعث او برین غوغا پدید آمدن گرگ نبود۔ بلکہ برای فریب دادن دہقانان بہ لہو و لعب شور کردی۔ مدت دراز بدینمنوال بدروغ شور برمیداشت۔ و مردم آن ناحیہ التفات نمیکردند۔ روزی فی الحقیقۃ گرگ آمد و بارادۂ رمۂ گوسفندان برآورد۔ راعی بچہ از بہر مدد ہمسایگان را ندا کرد۔ چون اینها بارہا فریب او خوردہ بودند پنداشتند کہ مزاج این نوجوان بمزاح مائل است کسے پروائے حال او نہ کرد۔

(خلاصہ) ہر کہ بدروغ گفتن مشہور شود اگر وقتی راست ہم گوید کسی سخن او باور نمی کند

حکایت عقاب و کلاغ بیشہ

آوردہ اند کہ عقابی بود۔ بر بچۂ گوسفند حملہ آورد و او را بچنگال صید کردہ در ربود۔ کلاغیکہ شوق تقلید داشت این احوال را دید۔ خواست کہ بزور خود بر گوسفندی بیازماید لیکن پنجہ اش در پشم گوسفند چنان اسیر ماند کہ بیچارہ خود را از ان خلاص دادن نتوانست شبان آمد و او را اسیر یافتہ بگرفت و بخانہ خود برد تا از بہر بازیچہ بفرزندان خود دہد۔ چون فرزندان شبان کلاغ را دیدند از پدر خود پرسیدند کہ این پرندہ چہ نام دارد۔ راعی گفت این پرندہ ایست کہ پیش از یک ساعت خود را عقاب تصور کردہ بود اکنون خوب دانستہ باشد کہ

کلاغ بیشہ است حماقت پیشہ

(خلاصہ) آدمی را باید کہ در کاریکہ ما فوق استطاعت او باشد قدم نہ نہد و اگر نہد ہم نہ سرانجام آن نومید گردد و ہم مصدر تضحیک ابنای روزگار شود

حکایت سگ و مخزن کاه

آورده اند که سگی حسد پیشه در مخزن کاه دراز کشیده بود۔ قضارا گاوی گرسنه رسید۔ خواست که آن کاه را بخورد۔ چون نزدیک مخزن آمد سگ بدخو شور و غوغا آغاز کرد و گفت من اگر چه از گرسنگی بمیرم ازین مخزن پای فراتر ننهم و هیچ جانوری را رخصت کاه خوردن ندهم۔ گاو ناچار شده راهِ خود پیش گرفت و سگ را ملامت کرد که تو خود کاه نمیخوری و دیگر حیوانات را رخصتِ خوردنش نمیدهی۔

(خلاصه) بجز ناکامی بنی نوع امری دیگر موجب شادمانی ارباب حسد نمی باشد

حکایت گوسفند و زاغ

آورده اند که زاغی بر پشت گوسفندی نشسته صدای نعیق بلند کرد۔ گوسفند گفت ای زاغ ترا جرأت نیست که با سگ چنین معامله کنی۔ زاغ گفت بلی آنچه تو میگوئی من میدانم۔ باکسانیکه ستیزه گر اند خاموش می باشم۔ و چون با هیچو تو احمقان متحمل دوچار میشوم بدانها زحمت میدهم۔

(خلاصه) عادت فرومایگانِ دون همت اینست که با مردم حلیم و سلیم بی ادبی می کنند و چون زور آوران تند خو را بینند تن بذلت و خواری در دهند

حکایات اشتر و استدعای او از حق تعالے

آورده اند که در زمان پیشین بعضی از حیوانات بر حالات جداگانهٔ خود ناشکیبائی کرده‌اند۔ اشتر بخدا عرض کرد که همچو گاو و گوزن مرا شاخ داده۔ روباه التماس کرد که چالاکی خرگوش بمن کرامت کن۔ خرگوش مناجات کرد که از مکر و حیلهٔ روباه مرا بهره بخش۔ طاؤس حسن آواز بلبل درخواست نمود۔ کارپردازان قضا گفتند که چون هر مخلوقی چیزیکه باو باید بدو

خصوصیت دارد یافته است همه چیزها بیک مخلوق دادن لائق انصاف نه باشد
و چون اشتر بر احوال خود غایت دلتنگی داشت حق تعالیٰ بر رودعای شاخها محرومی
گوشها نیز مزید کرد تا دیگران عبرت گیرند۔

(خلاصه) فرست وستی که در عالم آلهی هر جانوری را الیق است بدو ارزانی داشته اند
پس بنی نوع آدم را باید که به حالت خود قانع باشند و بر عطایای حکیم علی الاطلاق
ملول و دلگیر نه شوند

حکایت خداوند بوستان که حریص بود

آورده اند که مزارعی در باغ خود درخت سیب داشت۔ آنرا از دیگر درختان
فواکه عزیز تر داشتی۔ چون سیب هاے آن درخت بغایت لذیذ بود کشاورز آنرا
هر سال بطور هدیه پیش خداوند زمین می برد۔ خداوند زمین بغایت شاد گشته خواست
که این درخت را نقل کرده در زمین خاص خود نشاند۔ بر کندن درخت از جاے
خودش همان بود و پژمردن و سوختنش همان۔ میوه و درخت هر دو از دست رفت
(خلاصه) بنی آدم در حرص افزونی هر آنچه دارند از دست میدهند و مردم حریص
بر قسمت خود راضی نے باشند۔ نومیدی و اندوه شامل احوال آنها میباشد

حکایت بز و روباه

آورده که روباهی و بزی متفق شده از بهر آب خوردن در چاهی رفتند۔ بعد ازان که
بجهت اطفای نائرهٔ شعلهٔ عطش به عمل آمد بز حیران ماند که چگونه بالا بر آید۔ روباه گفت من طریقے
اندیشیده ام باید که هر دو دست خود بدیوار زده بر پاے خود ایستاده شوی و گردن را
دراز کنی من به سهولت هر چه تمامتر بر شاخهای تو سوار شده از چاه بر آیم و بعد ازان

ترا بکشم - بز بر گفتهٔ روباه عمل کرد - روباه بمدد او بدر جست - ولیکن در عوض مدد کردن بز را در چاه بگذاشت - و طعنه زد ای سفیه اگر بقدر نصف ریش تو ترا عقل بودی پیش از در آمدن در چاه طریق بر آمدن را اندیشه میکردی -

(خلاصه) مرد هوشیار آنست که پیش ازان که عزم کاری کند بر انجام آن نظر فرماید

حکایت خروسان و دراج

آورده اند که مردی شوق پروردن پرندگان داشت - دراجی خریده در میان خروسان سر داد تا دانها بچیند - خروسان دراج را بزدند و از چیدن دانها باز داشتند دراج بغایت دلگیر شد - و دانست که چون درین جماعت بیگانه بودم این مکروه بمن کردند بعد مدتی دید که خروسان باهم جدال و قتال میکنند با خود گفت چون اینها بر ابنای جنس خود دست تطاول دراز کرده اند - اگر در بارهٔ من بیرحمی کنند جای حیرت نیست

(خلاصه) قومیکه باهم پرخاش و منازعت کنند - با بیگانگان صلح و آشتی نخواهند کرد

حکایت سیاح لاف زن

آورده اند که سیاحی بود لاف زن - چون بوطن مالوف آمدی در بارهٔ افعال خود حکایات عجیب بیان کردی - روزی بیاران خود گفت که من در فلان دیار این قدر میدان بجستن طی کردم که کسے از دور آوران آنجا بر جست کردن مسافت شش قدم از انچه من طی کردم قادر نبود - و دران مقام بر راستی این چابکی و چستی من گواهان موجود اند - یکی از همنشینان او گفت ای عزیز در طلب گواهان بدان مقام رفتن احتیاجی ندارد تو فقط تصور کن که این مقام همان مقام ست و در پیش ما بدان مقدار که تو میگوئی جست کن مرد لاف زن نتوانست و منفعل شد

(خلاصه) لاف زنان زمانه کارهای بزرگ را به خود نسبت میکنند۔ ولیکن بر کردن آن قدرت ندارند۔ زبانِ لاف اینها در اُمورِ ماضیه دراز میباشد و فی الحال استطاعت آن ندارند۔

حکایتؔ مسخره که بسیاست رسید

آورده اند که مسخرهٔ بود بی ادب۔ با حضرات عالیات بی ادبی کردی۔ خواست که بزرگی روشندل را که دران بقعه بود فریب دهد۔ کنجشک در قبای خود نهان کرده برد۔ و ازان روشندل پرسید که من جانوری در دستِ خود دارم باری خبر ده که مرده است یا زنده۔ اراده اش ازین سوال این بود که اگر مرد روشندل گوید که آن جانور مرده است بالزام او نماید که زنده است و اگر گوید که زنده است گلوی آن خفه کند و نماید که مرده است روشندل بد باطنی او را دریافته جواب داد که آن جانور برحسب ارادهٔ تو باشد۔ ای بی ادب اگرچه زندگی و مرگِ جانور بدست تُست ولیکن حیاتِ تو در دستِ تو نیست بمجردِ گفتن این سخن مسخره بر زمین افتاد و هلاک شد تا دیگران ازین واقعه عبرت گیرند

(خلاصه) بی ادبی با اولیای حق تعالے در حق آدمی بهتر نباشد۔

حکایتؔ زن و ماکیانش

آورده اند که زنی ماکیانی داشت که هر روز یک بیضه نهادی۔ زن خیال بست که اگر من در طعمه ماکیان بیفزایم هر روز دو بیضه نهد۔ بدین خیال خام در وظیفه افزایش کرد۔ ولیکن ماکیان چنان فربه شد که از بیضه نهادن باز ماند۔

(خلاصه) اگر آدمی بر حالِ خود قانع نبوده مغلوب حرص شود هر آنچه دارد از دست دهد

حکایت ۵۴ مرد سگ گزیده

آوردہ اند کہ مردی را سگ بگزید یکی از دوستانش گفت مصلحت انیست کہ پارۂ نانی درخون جراحت ترکردہ بخورد این سگ دہی۔ مرد گفت سبحان اللہ این حیلہ است عجیب شاید کہ ارادۂ تو انیست کہ ہمہ سگان شہر بمن حملہ آرند۔ زیرا کہ چون سگان دریابند کہ در عوض سیاست انعامی در بارۂ آنہا بعمل مے آید ہر آئینہ بر ایذاے من دلیر شوند (خلاصہ) آدمی اگر از پاداش بدی درگذرد می شاید۔ ولیکن دشمنان را چندان دلیر نہ کند کہ بارد گر درایذای او کوشند۔

حکایت ۵۵ دو دشمن کہ در سفینہ بودند

آوردہ اند کہ دو دشمن در یک سفینہ سفر دریا کردند یکی از آنان بر سر کشتی نشستہ بود و دیگری در پس کشتی مادای خود گرفتہ۔ در چند روز طوفان مہیب پیدا شد و قریب بود کہ کشتی در آب غرق شود۔ یکی از آنان از ناخدا پرسید کہ کدام طرف سفینہ اولاً در آب غرق شود ناخدا گفت کہ جانب دیگر اولاً در آب فرو خواہد رفت۔ گفت این تسلّی مرا بس کہ دشمن خود را خواہم دید کہ پیش از من در آب غرق شد (خلاصہ) آدمی را نمی زیبد کہ بہلاک دشمن خود شادمانی کند۔

حکایت ۵۶ منجمی کہ او را صوفی نصیحت کرد

آوردہ اند کہ ستارہ شناسی بود۔ چون در خیال نظرات فلکی استغراق داشت در خندق عمیق افتاد۔ در حالیکہ از بہر بر آمدن دست و پا میزد صوفیے آنجا گذر کرد و گفت اے عزیز از این آفتی کہ بتو رسیدہ عبرت گیر و بعد از این بگذار کہ ستارگان در راہ خود ہا سیر کنند۔ و از خنادق بیخبر مباش زیرا کہ این امریست عجیب کہ مردم را از طالع آنہا خبر میدہی و از بخت خود خبر نداری۔

(خلاصه) آدمی را باید که بمشغولی کارهای مردم فرصت سرانجام کار خودش از دست ندهد

حکایت صیاد و شارک

آورده اند که صیادی دام بر زمین می نهاد- شارکی او را پرسید ای عزیز چه کار میکنی گفت اساس شهری می نهم- این بگفت و از چشم شارک نهان شد مسکین پرنده سخن صیاد باور کرده بر طعمه که در دام بود افتاده و اسیر گشت چون صیاد برای گرفتنش آمد شارک گفت ای یار اگر آیین تعمیر این باشد معموره مقصود تو صورت آبادی نخواهد دید

(خلاصه) کسانیکه در کار تفحص [جستجو] بیجا کنند از نادانی خود در دام بلا گرفتار آیند

حکایت مسافر و نذر کردنش

آورده اند که مسافری هنگام اختیار سفر در راه با خدا عهد کرد که هر غنیمتی که مرا دست دهد نیمه آنرا به نذر الٰهی صرف کنم- در اثنای راه بمد طالع یک کیسه پر از خرما و بادام یافت دهان کیسه بگشاد و خوردن گرفت- همه خرما و مغز بادام نوش کرد- تخم خرما و پوست بادام فراهم آورده خدای را نذر کرد اینک از ادای نذر خود فارغ شدم- زیرا که درین انبار ظاهر و باطن دو تا میوه است که یافته بودم چون هر دو را جمع کنند نذر من ادا شود

(خلاصه) از مقال بعضے از بنی آدم یافته شود که آنها بر خدای عز و جل ایمان آورده اند- ولیکن چون بر کردار آنها نظر کنند دانسته شود که آنها قائل واجب تعالی نیستند- نذر و عهد آنها حرفی بیش نیست و اگر گاهی باداء آن پردازند خلوص دل را در آن کار دخلے نمی باشد

حکایت کودک و مادرش

آورده اند که کودک دبستانی کتاب یکی از هم مکتبان خود دزدیده پیش مادر خود برد- مادر

در عوض ادب کردن اورا آفرین کرد۔ چون کودک نوآموز جوان شد در شرارت و سرقت استاد گشت۔ آخرالامر تقصیرے بزرگ کرد۔ ارباب حکومت اورا اسیر کردہ بپیشگاہ فرستادند۔ مادر گریہ کنان در آن مقام رفت۔ پسر با حاکم گفت اگر اجازت دہی سخنے دارم در خلوت با مادر خود بگویم۔ اورا رخصت دادند۔ پسر بہ بہانۂ سرگوشی دہان خود را نزدیک گوش مادر بُرد و گوش پیرزال را بگزید۔ از مشاہدہ جفای این کودک حاضران بغایت دلگیر شدند۔ پسر گفت ای مردان بدانید کہ من بسبب این مادر خود ہم در پیش خلایق خجالتے دارم و ہم بہ شکنجۂ عذاب گرفتار آمدم۔ زیرا کہ اگر مادرم در عالم طفلی مرا ادب کردی درین سن و سال جوانی بہ گناہ سرقت جان شرین خود برباد نہ دادمے۔

(خلاصہ) بد آموزی کودکان موجب شر و فساد و خرابی و ہلاک آنہا مے شود۔

حکایت شبانی کہ تجارت اختیار کردہ بود

آوردہ اند کہ شبانی نزدیک کنارۂ دریا در روز روشن رمۂ خود را می چرانید۔ چون سکون آب دریا دید خواست کہ ترک شبانی گرفتہ پیشۂ تجارت اختیار کند پس بسرعت ہر چہ تمامتر گوسفندان خود را بفروخت۔ و از آن زر بستہ ہای انجیر خرید و آنرا بر کشتی بار کردہ بقصد تجارت بر روی دریا روان شد۔ قضارا باد مخالف پدید آمد۔ ملاحان از بہر سلامت خود دامان کشتی بار سفینہ را در دریا انداختند۔ بیچارہ شبان ازین مصیبت ناگہانی از خیال تجارت باز آمد۔ پیشۂ قدیم خود اختیار کرد روزی بر ہمان ساحل گوسفندان می چرانید۔ آب دریا را ساکن یافتہ خطاب کرد وگفت آیا باز انجیرہا می خواہی

(خلاصہ) اگر آدمیان بر احوال خود قناعت کنند دائما خوشحال باشند و چون کسی بقصد اموری کہ ازان واقف نباشد کارہای خود را بگذارد و در ہلاکت افتد

حکایت مرد منعمی کہ شیر را بخواب دید

آوردہ اند کہ امیری پسری داشت یگانہ و شکار دوست - امیر شبی بخواب دید کہ شیر پسرش را کشتہ است - خیال این منام کہ اضغاث احلامی بیش نبود چنان (خیالات پریشان) در سرش جا کرد کہ او از بہر پسر خود نزہت گاہی احداث نمود تا پسر را از خطر موہوم خود نگہدارد و در آرایش آن سیر گاہ بانواع و اقسام اسباب نفیسہ و تصاویر عجیبہ زر فراوان بکار برد - پسر آن مکان جدید را زندان و پدر را زندان بان دانستے - در میان تصاویر وحش و طیر کہ بر دیوار و در آن کوشک کشیدہ بودند تصویر شیر دید و با خود گفت کہ پدرم ہمین درندہ را بخواب دیدہ مرا درین زندان بند کردہ است مشتی بر آن تصویر بزد - قضا را دستش بر سر میخے کہ در دیوار زدہ بودند خوردہ مجروح شد - و از صدمہ اش تپ کردہ بہمان حالت بمرد - پس حزم و احتیاطی کہ پدر در باب نگہداشت پسر از شیر بکار بردہ بود سودے نہ کرد -

(خلاصہ) مردم بد اعتقاد را بانتقام الٰہی جہان آفت رو نماید کہ ازان خیلی خائف و ترسان بودہ باشند

حکایت روباہی کہ دم خود گم کردہ بود

آوردہ اند کہ روباہی در دامی اسیر شدہ دُم از دست دادہ جان بسلامت برد من بعد از غم بی دمی چندان دلگیر شد کہ زندگی در حق او وبال گشت - روباہ از بہر اینکہ از رسوائی بی دمی نجات یابد ہمہ اعیان قوم خود را فراہم آوردہ بفصاحت

و بلاغت گفتن گرفت کہ نگہداشت دُم در حق روباہان ہم موجب عناست و ہم بدنما
چون سخنان چرب و شیرینش بانجام رسید روباہی معمر بگفتار در آمد و پرسید کہ آیا حرف
و حکایت متکلم دربارۂ روباہانی ہست کہ دُم دارند یا زشتی و رسوائی روباہان بی دُم
رامعذرت کردن مقصود اوست۔

(خلاصہ) ناصحے راکہ بے غرض باشد کمترے توان یافت۔

حکایت روباہ و خاربن

آوردہ اند کہ سگان شکاری تعاقب روباہی کردند۔ بیچارہ خواست کہ در خاربنے
پناہ گیرد۔ خاربنان از وی پہلوتہی کردند۔ روباہ بزور خود را در خاربن پنہان کردن
خواست۔ خارہا در پای او بشکست۔ روباہ بر زمین افتاد و پای خود را لیسیدن
گرفت و زبان شکایت دربارۂ خاربنان دراز کرد۔ خاربن گفت ای روباہ چرا
برمن عتاب می کنی۔ تو کہ ہموارہ بر ایذاے کسان مائل می باشی ہر آئینہ میدانی
کہ التجای تو بسوی من بیجای خود نبودہ ہست زیرا کہ ہر کہ بمن نزدیکے جوید
من با او در مے آویزم

(خلاصہ) کسی کہ خود را بدست خود در محنت و بلا افگند و بعد از ان ناچار شدہ
از دشمن مدد طلبد بدنصیب ہست

حکایت روباہ و صیادان

آوردہ اند کہ صیادان تعاقب روباہی کردند۔ روباہ از دہقانی التماس کرد
کہ اگر مرا خلوتگاہی بنمائی غایت کرم باشد۔ دہقان کلبۂ خود را نشان داد۔ روباہ
در آنجا رفت۔ مقارن این حال صیادان بجناح استعجال رسیدہ از دہقان

پرسید مگر روباہی این طرف آمد آیا دیدۂ - دہقان گفت ندیدم - ولیکن ہمان دم باشارۂ انگشت دلالت کرد کہ روباہ دران کاشانۂ موجود است - صیادان از اشارۂ او غافل شدند - روباہ از روزن کلبہ می دید بدین اشارت مطلع شدہ بود - چون صیادان راہ خویش پیش گرفتند روباہ از کاشانہ برآمد و بی آنکہ با دہقان سخنی گوید روان شد - دہقان گفت ای روباہ بدخلق پیش از آنکہ روی شکر احسان من بجا نمی آری - روباہ جواب داد ای دہقان اگر حرکت دستِ تو در صداقت زبان یکسان بودی بی ادای مراتب سپاس نرفتمی -

(خلاصہ) کردار آدمیان فی الاکثر با گفتار آنہا موافق نمی باشد

حکایت بت پرست و معبود او

آوردہ اند کہ مرد بُت پرست در خانۂ خود صنمی داشت - بغایت تعظیم او بجا آوردی چند انکہ فراخی حال از صنم طلب کردی فقیر و مفلس تر گشتی - روزی از غایت خشم صنم را بر دیوار زد - چون بت پارہ پارہ شد مقداری از زر از اندرونش برآمد بت پرست گفت عجب ماجرای ہست کہ تا اکنون بت سرکش را می پرستیدم - ضرب او مرا نفع بخشید نہ پرستش -

(خلاصہ) بسیار آدمیان چنان باشند کہ منفعت را دین خود تصور کنند - کسیکہ حطام دنیوی (اسباب فانی) بخشد او را معزز و مکرم تر دانند

حکایت پدر و فرزندان او

آوردہ اند کہ دہقانی بود - بزور بازوی محنت و ریاضت نان بدست آوردہ بفراغ بال روزگار بسر بردی - خواست کہ پسرانش بہ تبعیت او زندگانی کنند

ھنگام وفات خود بپسرانرا وصیت کرد کہ در باغ انگور دفینہ نہان ست - بر خود لازم دانستم کہ پیش از رحلت خود شما را برین معنی مطلع کنم - چون داعی اجل را لبیک اجابت گویم زمین آن باغ را کندہ خزینہ نہان را بگیرید فرزندان از تجہیز و تکفین پدر فارغ شدہ بطلب دفینہ برآمدند و بہر طرف خاک آن باغ را زیر و زبر کردند در می دست نداد - ولیکن از محصول بار انگور کشف معمای دہقان حاصل شد

(خلاصہ) بہترین ترکہ کہ پدر از بہر اولاد بگذارد پند نیکو ست -

حکایت ماہی گیر و مزمارش

آوردہ اند کہ ماہی گیری بود - مزمار نوازی را از دم اندختن خوب تر دانستے - بر کنار جوی نشستہ مزمار می نواخت ہیچ یک از ماہیان پیش او نیامد - ماہی گیر مزمار بیک طرف نہادہ دام در جوی انداخت - و ماہیان بسیار را صید کرد - چون ماہیان در دام جستن آغاز نہادند صیاد گفت این چہ ابلہانند وقتی کہ مزمار نواختم رقص نکردند حالا بی سماع بوجد آمدہ اند -

(خلاصہ) کامیابی مردم وابستہ وسائط زیبا ست -

حکایت ماہی گیر و حسن طالع او

آوردہ اند کہ ماہی گیری تا دیر در دریا جد و جہد بکار برد یک ماہی ہم صید نکرد - آخر الامر خواست کہ آلات صیادی بر داشتہ راہ خانہ پیش گیرد - در آندم ماہی بزرگ در کشتی او افتاد و محنت ہمہ روزش موجب منفعت او شد

(خلاصہ) صبر و استقلال آدمی در کارے کمتر باشد کہ موجب ناکامی او شود -

حکایت ۴۹ مرگ و پیر مرد

آورده اند که پیر مردی پشتارهٔ هیزم برداشته مسافت دراز طی کرد- آخر تاب بار گران نیاورده پشتاره بر زمین افگند- و مرگ را ندا کرد تا از زندگانی پر محنت اورا نجات بخشد- حسب طلب او مرگ حاضر شد و از پیر مرد پرسید چه چیز میخواهی پیر مرد از دیدن صورت مرگ حواس خود در باخت و گفت از راه لطف مدد کن تا

باز این بار را بر دارم

(خلاصه) آدمی در دنیای فانی اگرچه انواع مشقتها کشد مرگ را بدل نمیخواهد

حکایت بوزنیه که شاهی یافته بود

آورده اند شیری که پادشاه بیشه بود وفات یافت- در میان حیوانات نزاع افتاد که در عوض شیر کرا بر تخت شاهی نشانند بعضی از حریفان اگرچه درخواست این منصب کرده بودند ولیکن بوزنیه از لهو و بازیها دل آن جماعت را شاد کرد و بدرجه شاهی رسید- روباه را آتش حسد برافروخت و پیش بوزنیه آمده بدروغ گفت که درین حوالی خزینهٔ که مال خاص سلطان ست یافته ام و التماس میکنم که سلطان تا آنجا قدم رنجه کرده مال خود بستاند- صیادی در خندق دام گسترده بود- روباه بسوی طعمه اشارت کرد و گفت که مال سلطان همین ست- چون بوزنیه دست بر طعمه نهاد گرفتار آمد گفت ای روباه با من نرد دغا باختی- روباه جواب داد ای بوزنیه ساده لوح تو لیاقت بادشاهی نداشتی- چون حوصلهٔ محافظت انگشتان خود نداری سروری دیگران ترا نمی زیبد

(خلاصه) چون نوبت شاهی به بوزینگان رسد روباهان مکار از بهر فریب آنها موجود خواهند بود

حکایت استرلاف زن

آوردہ اند کہ استری بناز و نعمت پرورش مییافت۔ از غرور فربہی و چالاکی لاف علو خاندان و شرافت آبای خود زدی۔ وگفتی کہ پدر من اسپی ست تیزرو۔ و جرأت پرواز عرش می شوم کہ درجہ من بعد از وست۔ درحالیکہ استر کلمات مباہات بر زبان می راند پدرش کہ خر پیر بود نزدیک ایستادہ نہیق خود را بلند کرد تا استر بر اصل خود مطلع شود پس ہمہ جانوران صحرا معلوم کردند کہ استر بچہ خر ست۔ باستہزا تحقیر او کردند

(خلاصہ) مردمان متکبر کہ از غربت بعالم ثروت رسند از دیدن خویشان حقیر و پدران فرومایہ خود شرمندہ می باشند

حکایت سگ و گرگ

آوردہ اند کہ سگی بدروازہ خواجہ خود خفتہ بود۔ گرگی او را گرفت و خواست کہ بخورد سگ گفت من چندان لاغرم کہ بگوئی سراپای من استخوان ست عنقریب در خانہ خواجہ من جشن طوی سرانجام خواہد یافت۔ آندم غذای لذیذ خوردہ فربہ خواہم شد چون حال من نکوتر شود مرا طعمہ خود کن۔ گرگ سخن او قبول کردہ او را بگذاشت چون مدتی برآمد گرگ بدر آنخانہ رسید و سگ را دید در دیوانخانہ نشستہ گفت وعدہ خود را بیاد آر۔ سگ جواب داد ای گرگ اگر باز مرا بر جانب مخالف در خفتہ بینی گاہی خیال شادی را بخاطر خود راہ مدہ۔

(خلاصہ) آدمی را باید کہ ہم در حالت خواب وہم در بیداری از علاج وقوع حوادث بیفکر نباشد

حکایت شیر و عشق او

آورده اند که شیری با دختر دهقانی عشق ورزید۔ و از پدرش اجازت عقد طلب کرد۔ پدر از آزردگی این جانور مهیب هراسان شده باین شرط رضا درداد که شیر دندان خود از دهن برکند و ناخنها را قطع کند۔ زیرا که دخترک از دندان بزرگ و ناخن دراز بسیار می ترسد۔ شیر بر گفتهٔ دهقان عمل کرده من بعد ایفای عهد خواست دهقان شیر را بی سلاح و بی جرأت یافته از عصای خود چنان زد که او از خیال نکاح دختر باز آمد۔

(خلاصه) عشق بو الفضول پروای مال و ناموس و جان ندارد بلکه در خیال عشق بیجا همه چیز را نثار میکند

حکایت مادهٔ شیر و روباه

آورده اند که روباهی شیر ماده را ملامت کرد که بهر نوبت جز یک فرزند نمی زائی شیر ماده گفت انچه تو میگوئی راست است۔ ولیکن آن یک بچه که میزایم شیر است

(خلاصهٔ) اندازهٔ چیزها به حقیقت آن باید کرد نه به شمار آن۔

حکایت دو خروس که باهم جنگ کردند

آورده اند که در بارهٔ ملک گلخنی میان دو خروس نزاع افتاد۔ خروسی که مغلوب شد بگریخت و خود را نهان کرد۔ خروس دیگر بر بام خانه پریده بانگ زنان بال و پا بهم زده غلغلهٔ فیروزی خود در عالم افکند۔ درحالیکه غایت شادمانی داشت عقابی بر وی حمله آورده او را در ربود۔ خروس دیگر که مغلوب شده بود و هم مالک ماکیان شد و هم متصرف گلخن گشت

(خلاصه) دشمن نگونهاد بر فیروزی خود متکبر نه شود زیرا که اقبال قابل زوال است

حکایت آهو بچه و گوزن

آورده اند آهو بچه با گوزن بحث کرد و پرسید که چرا از سگان میگریزی - حالانکه از سگان بزرگ تر و توانا تری و سلاح تو از آنها بهتر است - هرگز در فهم من نمی آید که چه چیز ترا از جماعت سگان مسکین خائف و ترسان میکند - گوزن جواب داد انچه تو میگوئی راست است و بارها همین اندیشه در دلم میگذرد - ولیکن باوجود بزرگی خود و عزم مقاومت چون صدای آمد سگان شکاری بگوش من میخورد بسرعت هرچه تمامتر راه فرار پیش میگیرم

(خلاصه) دانستن چیزی بر وجه مناسب امریست و بعمل آوردن آن امری دیگر ست

حکایت زنبور و مراد خواستن او از حقتعالی

آورده اند که وقتی از اوقات زنبوری مقداری از عسل نذر خدای عزوجل کرد - هدیه او مقبول شد - و سروش آواز داد که هر آنچه مراد دل تست ظاهر کن عطا کرده شود زنبور گفت مراد من همین ست که هرکرا به نیش خود زنم هلاک شود - رحمت الٰهی نخواست که انسان را زیر دست این مگس حقیر کینه کیش دارد - پس او را قوت لبیار ارزانی نداشته فرمود دعوتت را اجابت کردم - ولیکن ترا باید که در استعمال نیش خود احتیاط از کف ندهی - یعنی چون بر انسان حمله آری و نیش خود در اندام او بشکنی زود باشد که که خونابه اجل نوش کنی -

(خلاصه) مردم ستمگر را بسلاح جنگ مدد کردن امریست خطرناک -

حکایت زنبورانی که در سبوی شهد گرفتار شدند

آورده اند که طائفہ زنبوران در آوند عسل راه یافته خودرا از شهد چنان پر کردند که طاقت برآمدن از دست رفته بود - چون خودرا در شیرینی مرغوب در صدد هلاک یافتند - در عالمیکه فرصت فوت شده بود معلوم کردند که عشرت ماضی آنها موجب هلاک جان شیرین بوده است

ظرف

(خلاصه) چون آدمی باتباع شهوات نفسانی عادت گیرد ترک شهوات گفتن بروی دشوار مے شود -

حکایت نوجوان وابابیل

آورده اند که نوجوانی بود اسراف پیشه - ابابیلی را که بی هنگام برآمده بود دیده گمان برد که فصل تابستان عنقریب است - لباس خودرا که در سرما بکار آید بفروخت - درعوض اینکه تابستان پیدا شود سرما بکمال شدت عود کرد - پیش نوجوان یک پیراهن بیش نمانده بود - از سرما اذیت بسیار کشید - وابابیل داو هردو از گرسنگی هلاک شدند - وقتیکه جوان ابابیل را دید که از شدت بردی بمیرد گفت ای ابابیل تو پرندهٔ نادانی خودرا ومرا در ورطهٔ هلاک افگندی

فضول خرچ

بجائے آنکه

(خلاصه) مردم نادان وبے پروا بسبب حماقت خودها خودرا ملامت کمتر میکنند

حکایت روباه وانگور

آورده اند که روباهی گرسنه را اتفاقاً بر باغ انگور گذر افتاد - خوشه هاے انگور رسیده بر شاخها آویخته بود - وبر دیوار چنان بلند بوده که دست روباه بدان نمیرسید روباه را آب حسرت در دهان گردید - جستن هاى روباه از بهر گرفتن یک دو خوشه انگور بیفائده بود - آخر کار عاجز ومایوس شده بر خود وخوشه هاے انگور عتاب کرده

پخته

از آنجا روان شد۔ وگفت این انگورها از بس ترشی و بدمزگی لایق دیدن و خوردن من نیست۔

(خلاصه) چون بر نعمات الٰهی دستیاب نشویم باید که غم نخوریم۔ وشکایت چیزهای که بدست ما نیاید بر زبان نیاریم۔

حکایت گرگ و شیر

آورده اند که شیر وگرگ باهم بعزم شکار بر آمدند گرگ شیر را گفت آیا صدای گوسفندان نمی شنوی اینک من از بهر تو غنیمتے می آرم۔ این بگفت ونزدیک حظیرۂ گوسفندان رفت۔ اما دیوار حصار بغایت استوار بود وسگان بیدار۔ گرگ از آنجا ناکام برگشت۔ ونزدیک شیر آمده گفت من چنین گوسفندان نحیف ولاغر را گاہے ندیدم۔ وآنها لائق التفات نیستند۔ تا آنکه گوشتی بر استخوان آنها پیدا شود باید که آنها را بگذاریم۔

(خلاصه) عادت آدمیان اینست که چیزے را که دست بدان نرسد بزعم خود مکروه قرار میدهند

حکایت کودک و مار

آورده اند که کودکی مار ماهی را در آب میجُست۔ اتفاقاً دستش بر مار افتاد ومار دانست که این حرکت بی کینه وبی اراده واقع شده۔ افعی از خطای کودک اورا نصیحت کرد۔ وگفت تا آنکه تندرست باشی خود را از من بری دار چرا که اگر با من تقرب جوئی پشیمان خواهی شد

(خلاصه) درمیان خطا وعمد امتیاز کردن امری ست مقرون بصواب۔

حکایتِ صیاد و دُراج

آورده اند که دُراجی در دام گرفتار آمد۔ صیاد را گفت اگر مرا بگذاری بسعی از یاران خود را بفریب در دام تو اسیر گردانم۔ صیاد گفت ترا رہا نخواہم کرد۔ چون ارادۂ تو اینست که از بہر خلاص خود با دوستان خیانت کنی ہلاک تو اولی تر است۔
(خلاصہ) بدکاران روزگار ہم خیانت را دوست نمی دارند۔

حکایتِ باخہ و خرگوش

آورده اند که خرگوشی سبک رفتار باخۂ آہستہ رو را در راہ دیدہ زبان طعن برکشاد (سنگ پشت ۱۲) که ہمچو تو جانور کاہل و آہستہ رو در عمر خود ندیدم۔ در حالیکه مسافتِ چند قدم را باہستگی طی میکنی فرسنگہا به تیزگامی قطع می کنم۔ کشف (باخہ ۱۲) جواب داد تو بسیار لاف میزنی چون مراست و گران جان پنداشتۂ من با تو شرط کرده میدوم۔ مسافتی معین کردند۔ و روباہ را حکم قرار داده ہر دو روان شدند۔ خرگوش اندکی تیز تیز رفت۔ و سنگ پشت را در پس خود بگذاشت۔ در اثنای راہ برای تحقیر لاک پشت (سنگ پشت ۱۲) در سایۂ خاربنی دراز کشیده و بخواب رفت۔ و خیال کرده بود که چون کاسہ پشت تا اینجا رسد باز در دویدن بر وی (باخہ ۱۲) سبقت خواہم کرد۔ باخہ تا آنجا آمد و از خرگوش خواب آلود فراتر رفت و در خرام مانده پیش از آنکه خرگوش از خواب برخیزد بحد معین رسید و بازی را دربرده بود۔
(خلاصہ) ذہن متوسط با مجاہدہ و استقلال از ذہن رسا که صاحبش به ثبات و استقامت متصف نباشد بہتر است

حکایتِ سیب و سماروغ

آورده اند که وقتی سیلاب باران انبار سیبہای و سماروغ گلخن که در مجرای آب

افتادہ بود در ربود - آنہا مانند برادران و دوستان بر روی آب شنا میکردند بسیار وغ احیاناً باواز بلند میگفت اے یاران بہ بینید کہ باسبب ہا چگونہ شنا می کنیم (خلاصہ) مردم فرومایہ اکثر متکبر می باشند و شرف دیگران را بخود نسبت میکنند

حکایت کور موش و مادرش

آوردہ اند کہ بچہ کور موش با درخود گفتن گرفت ای مادر آیا بوی عجیب اینجا می آید وبعد اندک زمان باز گفت ای مادر آیا خارہنی را نمی بینم - ثالثاً گفت این چہ صدای قرع چکش ہاست کہ بسمع من میرسد - مادر گفت ای دختر تو را زنہان خود را خوب آشکار کردہ - زیرا کہ من دانستہ بودم کہ تو از یک حس محروم بودی - حالا بر من آشکارا شد کہ سہ حس نداری - نہ ترا قوت سامعت ہست نہ شامہ نہ قوت بصارت - (خلاصہ) آدمیان بسا عیوب دارند کہ اگر آنہا در افشای آن نکوشند کسی را بر آن آگاہی دست ندہد

حکایت زنبوران و دراجان و کشاورز

آوردہ اند کہ طائفہ زنبوران و دراجان از فرط عطش بجان آمدہ پیش دہقانی رفتند والتماس کردند کہ اگر اجازت فرمائی اطفای تشنگی خود کنیم - دراجان گفتند کہ مادر ازای مقابلہ این احسان انگورستان را خواہیم کند - زنبوران نیشدار وعدہ دادند کہ ما ترا از دزدان محافظت خواہیم کرد - دہقان گفت من گاوان و سگان میدارم و آنہا این خدمتہا بجا می آرند و احتیاج مدد شما نیست - چون حاجت خدمت شما نیست من احسان خود را درباب آنہا زیادہ خواہم کرد -

(خلاصہ) احسان آدمی دربارہ خویشان خود بیش ا ورا از عہدہ تعہد بیگانگان

مستغنی نمی تواند کرد۔

حکایت مردی که دو زن داشت

آورده اند که پیرمردی دو موبه بود دو تا زن را بجباله نکاح خود در آورد۔ یکی از آنان مثل او سالخورده بود و دیگرے نوجوان که همچو دختر پیرمرد بنظر آمدی۔ هر دو زن بالاتفاق مراسم تکریم و تعظیمش بجای آوردند۔ مگر هنگام شانه زدن در ریش شوهر ارادهٔ یکی مخالف دیگری بود۔ پیرزن موی سیاه از ریش او برکندی و زن نوجوان موی سفید را استیصال نمودی پس در مدت قلیل در ریش مرد بیچاره موے باقی نماند

(خلاصه) در خدمت دو حریف مخالف پرداختن خالی از مضرت گونه نخواهد بود

حکایت غوکان که در طلب آب بر آمدند

آورده اند که در فصل تابستان دو تا غوک در طلب آب بر آمدند۔ چون مدت قلیل سفر کردند چاهی عمیق بنظر آنها در آمد۔ غوکی رفیق خود را گفت ای یار عزیز بیا تا درین چاه سکونت اختیار کنیم۔ زیراکه در قعرش آب می بینم۔ رفیق جواب داد رای تو صائب نیست زیراکه اگر آب این چاه نیز خشک گردد از اندرون آن بر آمدن نتوانیم۔

(خلاصه) چون شتاب زدگی در کار نیکو نمی باشد باید که پیش از اشتغال تامل کنیم۔ و نیز پیش از عزم کاری نتیجه آن را اندیشه کردن مقتضای زیرکی باشد

حکایت سگ و خروس و روباه

آورده اند که سگ و خروس باهم بسفر رفتند۔ چون شب در آمد سگ در تنهٔ درختیکه میانه اش کاواک بود سکونت کرد۔ و خروس بالای شاخها جا گرفت۔ خروس حسب عادت خودش در نیم شب بانگ داد۔ روباهی گرسنه به شنیدن آواز خروس زیر درخت آمده

در آرزوی طعام شب دهان را لیسیدن گرفت - و برای ترغیب خروس تا فرود آید در مدح
رونق پرهایش خصوصاً بانگ و نعرهٔ گلوی سخت او شروع کرد - و گفت که اگر معانقهٔ این نکوروی
فرشته خوی مرا دست دهد دل و جان را فدای او سازم - خروس گفت ای روباه دربان ما
که زیر این درخت هست بگو تا در بروی تو باز کند - پس بملاقات من سرفراز شوی - روباه
نمیدانست که سگی آنجا نزدیک هست - بر قول خروس عمل کرد و سگ او را بگرفت و درید
(خلاصه) چون آدمی را با دشمنی که در قوت غالب تر بود جنگ کردن ضرور شود صواب
آنست که در بارهٔ مقابله کردن باز و ر آوران او را ترغیب کند -

حکایت چکاوک و صیاد

آورده اند که چکاوکی مسکین بنامساعدت بخت در دام صیادی گرفتار آمد - صیاد
میخواست که او را بکشد - چکاوک بناله و زاری عرض کرد ای صیاد بسبب گرسنگی یکدانه
برنج خوردم - بدین گناه صغیره لایق قتل نیستم - صیاد جواب داد ای چکاوک تو از بهر
دفع اشتهای خود غلهٔ مرا خوردی و من از برای تسکین اشتهای خود ترا گرفته ام -
(خلاصه) عشق و اشتها و غرض نفسانی بر عالمیان غالب است -

حکایت مرد بخیل

آورده اند که مرد حریصی بود - از همه رخت خود زر بدست آورده آن را یکجا خفته زیر
زمین دفن کرده دائما بر آن مقام نگاه کردی - همسایه اش که در حالت افلاس بود دفینهٔ
بخیل حریص را دیده بغارت برد - بخیل برین واقعه مطلع شده بغایت حزین گشت - یکی
از دوستان او گفت این غم و غصه چرا می خوری - چون ارادهٔ صرف آن زر نداشتی تو گفت
که آن زر از آن تو نبود - در جائیکه زر نهفته بودی باید که سنگی بگذاری و پنداری که خزینه

تو ہمان سنگ ہست پس نرخ خود را خواہی یافت۔

(خلاصہ) مالیکہ بصرف نیاید و آدمی را فکر و غمش دامنگیر باشد بودنش اولی است
چون آدمی را بصرف مال خودش قدرت نبود محرومی او ازان بہتر است

حکایت آہوی یک چشم

آوردہ اند کہ آہوی واحد العین از خوف صیادان دیدۂ بینا بطرف صحرا کردہ وچشم کور بجانب ساحل بحر داشتہ بی اندیشۂ خطر بچرید۔ ولیکن جیفت ہست کہ تیراندازی بسفینہ نشستہ بیچارہ آہو را کہ امنی بدست آوردہ بود بہ تیر زد۔ آہو ہنگام نزع روان باد و فغان بگفت از طرفیکہ توقع سلامت داشتم ہلاک شدم و از جانبی کہ ہراسی در دلم نبود بلاسے بیامد۔ ولیکن این تسلی مرا بس کہ از بہر محافظت جان فکری کہ نکوتر باشد کردہ بودیم

(خلاصہ) آدمی محل حدوث آفات و بلیات ست۔ حزم و احتیاط او مانع آن نمیتوند شد در ہمہ حال انسان را باید کہ چارۂ دفع آن کردہ خود را بر حافظ حقیقی واگذارد

حکایت آہو و شیر

آوردہ اند کہ سگان شکاری تعاقب آہوی کردند۔ بیچارہ در غار شیری پناہ گرفتہ در پنجہ اش گرفتار آمد۔ و در دم واپسین بگفت منم آہوی بدنصیب کہ در طلب امن از دشمنی گریختہ در دہان دشمنی قوی تر گرفتار شدم

(خلاصہ) بسیاسے از بنی آدم از آفت سہل حذر کردہ در بلای عظیم مبتلای شوند

حکایت بز صحرائی و شاخ انگور

آوردہ اند کہ بز صحرائی از شکار افگنان بہ تنگ آمدہ در باغ انگور پناہ گرفت و خود را در برگہای رز نہان کرد۔ چون دید کہ خطر باقی نماندہ برگہای رز خوردن گرفت

و شاخہاے رز را کہ از بہر او پوشیدہ شدہ بود بتاراج داد۔ قضارا یکی از صیادان کہ
در شکارگاہ در پس دیگران ماندہ بود او را دید و صیادان دیگر را ندا کرد۔ بزدشتی بہلاک رسید
و اعتراف کرد کہ این انتقام بر جاے خود ہست زیرا کہ بر محسن و حامی خود ستم روا داشتم۔
(خلاصہ) کسانیکہ در جزای احسان کسی با او بدی میکنند یا در فکر ہلاک محسن خود میباشند اکثر
بودہ ہست کہ قہر الٰہی بر آنہا نازل شدہ

حکایت خر و شیر و خروس

آوردہ اند کہ خری در مزرعی میچرید۔ خروس ہم آنجا دانہ می چید۔ شیری درندہ
غضبناک بر خر حملہ کرد۔ خروس دید کہ حمار در خطر جان ہست۔ بجرأت تمام بانگ برزد
و بازوان خود را بہ پہلو زدن گرفت۔ و خر مسکین از ہراس لرزان و نالان بود۔ چون
شیر آواز درشت خروس گوش کرد بسرعت ہر چہ تمامتر راہ فرار پیش گرفت۔ حمار حماقت شعار
دانست کہ صورت منکر خودش دشمن بزرگ را ہراسان کردہ بود۔ باین پندار بر غلط
قدمی چند در عقب شیر رفت چون شیر و خر بمسافتی رفتند کہ آواز خروس آنجا نرسید شیر ز[illegible]
بر حمار حملہ آوردہ پارہ پارہ کرد

(خلاصہ) گاہی چنان می باشد کہ بزدلان تعاقب دشمنی کہ یارای مقابلہ او
نداشتہ باشند می کنند

حکایت باغبان و سگ او

آوردہ اند کہ باغبانی را سگی بود در چاہ افتاد۔ خواجہ بخواست کہ سگ غرق شو[illegible]
خود اندرون چاہ رفت و برای مدد او دست خود دراز کرد۔ سگ دانست کہ صاحب
میخواہد کہ او را غرق کند۔ پنجہ خود بر وی زد۔ خواجہ از ناسپاسی سگ ملول شدہ از اندرون

چاه به بالا آمد و سگ را بهمان حالت بگذاشت - و با خود گفت که آنچه بمن از سگ رسید درست است زیرا که او در میان دوست و دشمن فرق نمی کند و محنت من رایگان بوده است
(خلاصه) مهربانی آدمی در حق دو طائفه رایگانست - یکی آنانکه مطلق خیر خواهی را نشناسد - دوم جماعتی که از خیر خواهی مخصوص ایشان را آگاهی نبود -

حکایت مار و خرچنگ

آورده اند که در میان ماری و سرطانی غایت اتحاد و آمیزش پیدا شده بود خرچنگ که ساده دل و راست باز بود همنشین خود را گفت ای یار عزیز کجروی و مکاری را بگذار - راستی در دغابازی اختیار کن - مار کجرفتار از مکر و حیل باز نیامد - لاجرم سرطان ترک دوستی او گرفت - و بعد از چند روز دید که مار مرده است و راست بر زمین افتاده - خرچنگ احوال او نگاه کرده از غایت تاسف گفتن گرفت ای آشنای قدیم کجرو بدین راستی که ترا می بینم اگر زندگانی میکردی از دست کسی کشته نمی شدی
(خلاصه) آدمی را باید که نسبت بمرگ خود در امور حسن معاش اهتمام کلی بکار برد -

حکایت گرگ بچه و شبان

آورده اند که شبانی گرگ بچه را دید - و بخانه آورده با سگان خود پرورش کرد - گرگ بچه که با سگان پرورش یافته بزرگ شده بود هرگاه سگان در شکار کردن گرگ میدویدند این گرگ بچه هر آئینه با سگان همراهی کردی - وقتی چنان اتفاق افتاد که گرگ بگریخت - و سگان گرگ را تعاقب کردند - اما این گرگ خانگی از تعاقب باز نیامده به برادران خود رسید و از صید آنها بهره ور شده نزدیک خواجهٔ خود باز آمد - ولیکن از انجا که گرگ بچه از صید گرگان بنا مساعدت بخت حصهٔ کافی نیافته بود چون گوسفندی از گله بی راه شدی او را

بخوردی - مدتی بدین منوال بگذشت - روزی از حصار گوسفندان خوب فربه را میخورد شبان انصاف این مقدمه باختصار کرد - وبی آنکه تفتیش معاد بعمل آرد او را بردار کشید (خلاصه) طبعیکه دروی تربیت وشفقت را اثر نباشد هر آئینه مایهٔ فساد خواهد بود

حکایت شیر وروباه وگرگ

آورده اند که بادشاه جانوران پیر وبیمار شده بود - همه رعایای او که درصحرا بودند برای تسکین خاطر او حاضر شدند - ولیکن روباه نیامده بود - گرگ فرصت را غنیمت شمرده در ایذای او کوشید - وگفت بحضرت سلطان عرض میرود که روباه را غرور وبی ادبی از حاضر شدن باین درگاه باز داشته است - روباه گفتار گرگ را شنیده خود در ابر شیر عرض کرد که شیر بغایت خشمناک است گفت ای بادشاه زمام صبر از دست مده - ولیقین دان که سبب عدم حضور من این بود که در شغل تلاش دوائی که در مرض سلطان بکار آید بغایت سرگرم بودم - واز حسن طالع خود علاجی که بغایت نافع باشد دریافته ام - شیر بکمال تمنا پرسید که آن کدام دواست روباه عرض کرد آن علاج اینست که پوست از تن گرگ برکنند وگرما گرم پیراهون جسم سلطان بپیچند - سلطان یقین بداند که این عمل تاثیر تریاق خواهد بخشید - چون گرگ دید که شیر از تدبیر روباه خوشوقت شده است خواست که راه فرار پیش گیرد - ولیکن روباه در برکندن پوست گرگ کار پرداز ان درگاه شاهی را مدد کرد - وحالیکه پوست از تنش میکندند روباه از راه طنز گفت ای گرگ همه غیبت گویان کینه جو را باید که از احوال تو عبرت گیرند - واز ناخوش کردن سلطان دربارهٔ رعایا که حاضر نباشد اجتناب ورزند -

(خلاصه) غیبت گویان بدکار چون گرفتار آمده بسزای واجبی رسند موجب

شادمانی داہشا گرود +

حکایت شراب خوار و زوجہ او

آوردہ اند کہ زنی بشومی طالع شوہری داشت میخوارہ۔ روزی مرد از مستی مدہوش شد زن اورا در دخمۂ مردگان انداخت (گورستان)۔ چون دانست کہ باز ہوش آمدہ باشد رفت و حلقہ در دخمہ را بجنبانید۔ بادہ پرست پرسید کیستی۔ زن بالغیر آواز جواب داد منم آنکہ از بہر اموات طعام می آرم۔ مرد جواب داد ای عزیز شراب از بہر من بیار۔ مرا عجب می آید کہ کسی کہ مرادا ند از بہر من طعام آرد و شراب نیارد پس آن زن آواز خود را قابل دریافت او ساختہ گفت ای یار جانی معلوم کردم کہ تو ہرگز قابل صلاح نیستی ترا بحبت بدت باید گذاشتن۔ زیرا کہ ہرانچہ مرغوب تست در اندک مدت زندگی ترا بانجام خواہد رسانید۔ ہمہ خوف من ازان ست کہ اولاً مفلس و گدا خواہی شد و بعد ازان اہل و عیال را تہیدست خواہی کرد +

(خلاصہ) عادت طبیعت خامس است چون راسخ گردد استیصال آن از محالات باشد

حکایت کلاغ و مرغابی

آوردہ اند کہ کلاغی گمان برد کہ حسن مرغابی بسبب غسل دائمی و غذای مخصوص او بودہ است خواست کہ خود نیز ہمان طور اختیار نماید پس طریق طبیعی گذران و غذای معتاد خود بگذاشتہ خود را با گیرا و جوبار ہا در داد۔ آخر الامر چون دید کہ ہمہ شستن ہا و تبدیل غذا در عوض اینکہ پرسیاہ را تغیر دہد اورا بہلاک رسانیدہ است حزین شد۔

(خلاصہ) در تغیر مقتضیات طبیعت سعی کردن نشان نادانی است۔

حکایت ابابیل و زاغ

آورده اند زاغی که با ابابیل در بارهٔ حلیهٔ حسن و جمال بحث و جدال میکرد گفت حسنِ تو فقط در موسم بهاران میباشد و حسن من همه سال پائدار می ماند۔

(خلاصه) حسن پائدار بر جائی که رنگ ثبات ندهشته باشد ترجیح دارد۔

حکایت عندلیب و شپره

آورده اند که عندلیب هزار داستان که در قفس مقید در غرفه بود در دل شب نغمه کردی۔ شپره او را پرسید ای بلبل چرا در روز نغمه نمی کنی چنانکه در شب ترنم می نمائی۔ جواب داد سبب اینست چون در روز نغمه کردم اسیر شدم و عبرت گرفتم شپره گفت پیش از اسیری خیال این معنی ضرور بود نظر بحالیکه تو داری اگر باز در روز نغمه کنی ترا خطره گرفتاری نیست زیرا که احوال تو از انچه هست تباه تر نخواهد شد

(خلاصه) چون فرصت کار از دست رود عقل آدمی بجا می آید۔

حکایت کودک و حلزونها

آورده اند که کودکی حلزونها را بر آتش برشته میکرد۔ و از آوازی که آنها میکردند خوشوقت میشد۔ کودک هنگام خوردن آن ماهیان میگفت ای ماهیان شما بالیقین جانورِ بد نهاد خوشدل۔ در حالیکه خانهٔ شما را آتش گیر نغمه می کنید

(خلاصه) بمصیبت دیگران استهزا کردن دلیل جهل و ستم است۔

حکایت دو مسافر و کیسهٔ زر

آورده اند که دو مسافر باهم بسفر میرفتند۔ یکی از آنان چیزی از راه برداشت و رفیق خود را گفت ای عزیز ببین که من کیسهٔ پر از زر یافته ام۔ رفیق جواب داد چون ما هر دو عهد

مرافقت بسته ایم نباید گفت من یافته ام بلکه بگو ما یافته ایم - رفیق دیگر گفت ای یار اگر بگویم که من این کیسه یافته ام و باید که خود بگیرم مرا معاف دار مسافر هنوز سخن تمام نکرده بود که دربارهٔ دزدان که بر سر راه کیسهٔ زر دیده بودند شور و غوغای بلند شد - آنکه کیسهٔ زر برداشته بود گفت ای برادر افسوس ما هر دو هلاک خواهیم شد - رفیق جواب داد مگوی که هلاک شویم بلکه بگوی که خود هلاک شوی - زیرا که اگر من هیچ زر یکه یافته بودی بهره نداشتم در کشیده شدن بردار شریک تو نخواهم شد -

(خلاصه) بنی آدم میخواهند که در نقصان خود دیگر را شریک گردانند و شرکت آنها را در منافع بر دانمیدانند

حکایت دو غوکان

آورده اند که دو تا غوک بودند - یکی در آبگیر وسیع و دلکشا میماند و دیگری در خندق کم آب و تیره که قریب آن آبگیر واقع شده بود سکونت داشتی - ساکن چشمه چون دید که آب همسایه خود در خندق رو بکمی نهاده از راه شفقت دوست پریشان خاطر را ترغیب داد که به آبگیر نقل کند و در آنجا آسودگی و آرام خواهد یافت - غوک دانست که بنای این تکلیف بر توجه و دلسوزیست ولیکن با مسکن قدیم از بس دلبستگی داشت آنرا گذاشتن نتوانست نتیجهٔ این چنین التماس مخلصانه این بود که در عرصهٔ قلیل دهقانی بهل خود را بر بالای آن گو خشک شده بر دو غوک مسکین را چندان پامال کرد که جان داد -

(خلاصه) بعضی از بنی آدم چنان سرکش و کاهل اند که اگر در خندقی افتند همان جا بمیرند و سعی و کوشش بالا بر نیایند

حکایت پرورندهٔ زنبور

آورده اند که دزدی در باغ زنبوران در آمد - خداوند بوستان حاضر نبود دزد شانهای عسل را بغارت برد - چون صاحب بوستان آمد برین سرقت آگاه شد و متفکر ایستاد که

این واقعه چگونه رو داده باشد- درین اثنا زنبوران از گشت زار، ها با مایهٔ عسل به مسکن خود ها باز آمدند و شانهها را نیافته بر خواجه افتادند- صاحب بوستان گفت ای زنبوران شما عجب نادان بیوفا هستید- مرد بیگانه ذخیرهٔ شما را بغارت برد و او را آشتی رخصت رفتن دادید- و در عالمیکه سرگشته و حیرانم که چگونه شما را نگهدارم و تدارک نقصان شما بچه عنوان کنم زهر نیشهای خود بمن میرسانید

(خلاصه) عادت بنی آدم فی الاکثر اینست که دوستان خود را دشمن انگاشته آنها پهلو تهی می کنند-

حکایت[109] گنجشک صحرائی

آورده اند که گنجشک بیچاره بود بزدل- در گوشهٔ ساحلی متصل رود بار آشیانه بست- تا صیادان ستمگر و اطفال بدخوی آن حوالی بروی دست نیابند- روزی از بهر تلاش طعمهٔ بچگان خود بیرون رفته بود سیلاب شدید آمد- آشیان و بچگان را پاک در ربود- چون گنجشک باز آمد این حادثهٔ جانگزا دید بکمال تاسف فغان برداشت- و گفت من جانوری بد نصیب ام- از محنت سهل ترسیده گریختم و در بلاے عظیم افتادم-

(خلاصه) اکثر آدمیان از بلای آسان گریخته در آفت شدید مبتلا می شوند- و در جائیکه محل خطر باشد خود را مامون و محفوظ می پندارند

حکایت[110] شکار ماهیان در آب متحرک

آورده اند که ماهی گیری بود که برای شکار ماهیان دام بگستردی- و چون دام فراهم آوردی دائما آب را بزدی تا ماهیان از وحشت و هراس در دام در آیند بعضی از همسایگان آئین ماهی گیر نگاه کرده او را گفتند ای ماهی گیر آب را بدین گونه مکدر کردن و مشرب ما را تیره ساختن روا نیست- ماهی گیر جواب داد بنده را گریز نیست از ینکه مشرب شما را تیره کنم یا از معیشت خود دست بردار شوم-

(خلاصه) چون در ادای کار ضروری خود در آزار دیگران مجبور باشیم ماجرائیست دلکوب۔

حکایت موسیقی دان مغرور

آورده اند که یکی از شرفا آوازی نا زیبا و سرود خانه پسندیده داشت۔ دائما مشق سرود کردی۔ روزی بر کمال خود ناز کرد۔ و از بهر نمودن هنر خود بعشرت کدهٔ عام رفت۔ از نغمه و نخوت او اهل محفل چنان بیزار شدند که مزاح کرده مرد مسکین را زدند۔ و ازان مقام بر آمدند
(خلاصه) چشم و گوش همسایگان در بصارت و سماعت از چشم و گوش ما بهتر است

حکایت دزدان و خروس

آورده اند که طائفهٔ دزدان در کاشانهٔ کشت و زاری در آمده جز خروس مسکین چیزے دیگر نیافتند۔ خروس از بهر نجات خود تا امکان حرف زد۔ و گفت که هنگام برخاستن از بستر خواب مردم را من میکنم که بکار خود ها سرگرم شوند۔ یکی از دزدان گفت ای خروس مناسب نیست که ازین حجت دست بردار شوی۔ زیراکه بیدار کردن تو ساکنان خانه را در کار ما تباه میکند لاجرم بر عجز و الحاح تو هر آئینه ترحم نخواهیم کرد۔
(خلاصه) هر انچه پیش مردم راست باز دلیل نیکو بود پیش مفسدان زبون نماید

حکایت کلاغ و مار

آورده اند که ماری دراز کشیده آفتاب میخورد۔ کلاغ او را بر داشت و برید۔ پا پیچ ها می زد تا آنکه کلاغ را بزخم کاری مجروح کرد۔ کلاغ برگشته بخت ملامت کنان خود را گفت که چه قدر ابله بودم که با این جانور زهردار سرو کار داشتم
(خلاصه) قدرت الٰهی ضروریات معاش را آسان کرده است ولیکن اگر ما چیزها را که بدان حاجت نداریم و حقیقت آن ندانیم طلب کنیم هر آئینه بما آفتی رسد

حکایت گرگ و گوسفند

آوردہ اند کہ گرگی را سگ گزیدہ بود- بر زمین افتادہ زخم خود می لیسید- و بغایت ضعیف و رنجور گشتہ- گوسفندی را کہ آنجا گذر کردہ بود طلب کرد- و گفت ای دوست من اگر با آوردن جرعۂ آبی از جوی مرا مدد کنی تدبیر یافتن چیزی از بہر خوردن خواہم کرد- گوسفند گفت بلی درین امر شک نمیکنم- زیرا کہ ارادۂ تو نیست کہ آرندۂ آب را از بہر طیاری غذای خود مجبور کنی و تن کشتۂ من بہای این سودا باشد

(خلاصہ) با طامعان بیوفایان مدارا کردن موجب خطر جان ست-

حکایت خرگوشان و روباہان و عقابہا

آوردہ اند کہ عقابہا کہ دشمنان قدیم خرگوشان بودند خرگوشان را بہم مقاتلہ کردند- و سعی کردند کہ با روباہان درین امر اتفاق کنند- روباہان ہوشیار عقابان را بلا تامل جواب دادند کہ اگر ما را بر طبع سلیم ہمسایگان ما کہ خرگوشان اند و خوی درندگی شما کہ دوستان صادق الاخلاص اید آگاہی کلی نبودی بکمال شادمانی درین مہم خدمت شما بجای آوریم-

(خلاصہ) آدمی را باید کہ بے تحقیق احوال فریقین با یکی پیمان دوستی نہ بندد-

حکایت سگ شکاری و سگ دربانی

آوردہ اند کہ شخصی بود- دو تا سگ می پرورد- یکی برای شکار و دیگری برای محافظت خانہ ہر صید یکہ سگ شکاری از صحرا بیاوردی سگ خانگی را حصۂ ازان میسر میشد- سگ صید افگن زبان طعن بر کشاد و گفت کہ سگ خانگی ثمرۂ ریاضت مرا میخورد- سگ خانگی جواب داد ای برادر لختی تامل کن- در عالمیکہ تو از بہر خوشنودی خواجہ و منفعت خاص خود شکار میکنی من از بہر بہبود و محافظت خانہ مے کنم+

(خلاصہ) اگرچہ بنی آدم در کارہای جدا گانہ سرگرم باشند در مفید بودن برابر یکدیگر اند۔

حکایت گرگ و بزغالہ

آوردہ اند کہ گرگی کینہ ور در عقب مسکین بزغالہ کہ پریشان شدہ دوید۔ بزغالہ را راہ گریز نبود برگشت و گرگ را گفت می شناسم کہ سرنوشت من این بود کہ طعمہ تو شوم۔ چون نمیخواہم کہ با مسرت و شادمانی بمیرم مرا اجازت دہ کہ پیش از مرگ از تو التماس نغمہ کنم۔ از التماس بزغالہ غرور گرگ زیادہ شد۔ و بزور یکہ در حلق خود داشت نعرۂ بلند زد۔ بصدای نغمۂ او سگان رسیدند و بزغالہ جان بسلامت برد۔ گرگ با خود گفت این زیان مرا سبب است کہ در شغلی کہ مطلقاً از ان واقف نیستم دخل بیجا کردم پیشۂ من قصابی ست نہ مطربی۔

(خلاصہ) آدمی را باید کہ از بدر رفتن از دائرہ کار خود خبردار باشد۔

حکایت حریصی کہ مور شدہ بود

آوردہ اند کہ دہقانی بود حریص طبع۔ رخت و غلہ ہمسایہ خود را بغارت بردی و در مخزن خود ذخیرہ کردی۔ حق تعالی بر فساد او نگاہ کردہ چنان بروی خشمناک شد کہ او را مور ساخت و این سیاست شدید برای اصلاح طبع و تہذیب اخلاق او کفایت نکرد۔ زیرا کہ او ہر جا کہ میتواند در فعل سرقت ہنوز سرگرم میباشد۔

(خلاصہ) اصلاح خوی بد کہ در مزاج آدمی راسخ گردد از قبیل محالات است۔

حکایت کشتی شکست خوردہ و ہیمی

آوردہ اند کہ طائفہ از مردم بر ساحل دریا سیر میکردند۔ دیدند کہ چیزی بر فاصلہ دراز بروی آب بجانب ایشان می آید نخستین گمان بردند کہ این سفینہ ہست بزرگ۔ من بعد تصور کردند کہ زورقیست۔ چون قریب تر آمد گمان بردند کہ کشتی ہست کوچک۔ آخر الامر

ثابت شد که جز خار و خلاشه چیزی دیگر نبود۔ این بگذر آنها با خود گفتند ما دریجا بآرزوی
بسیار انتظار کردیم از بهر متاعی که آخر الامر ہیچ نبود۔
(خلاصه) چیزیکه ما آنرا از دور مشاهده کرده فریب میخوریم چون نزدیک تر رسد موجب یاس ما میشود

حکایت خر وحشی و خر مالوف

آورده اند که خری مالوف در سبزه زاری چریده و فربه شده بود۔ کسی نبود که آنجا جلوه گر شود
اما خری وحشی از صحرای دیگر آمد۔ و احوال پسندیده همجنس خوش اخلاق خود دیده گفت ای برادر
من بکامرانی تو رشک میبرم۔ این بگفت و بیک ناگاه او را بگذاشته روان شد۔ چون آتی البسر آمد
خر مالوف در زیر بار گران ناله میکرد۔ و مردی بیرحم خار آهنی در سرین او میخلانید تا پیش رود
خر وحشی بروی گذر کرد و پرسید که این چه حالت است۔ و من دریافته ام که از بهر پوست همواره
و تن فربه خود که بیش از یک دو روز بردی حسد بردم قیمت بسیار میدهی
(خلاصه) چون آدمیان بر بنی نوع حسد برند و بر احوال خود قانع نباشند خوار و ذلیل شوند۔

حکایت خر و غوکان

آورده اند که خری برگشته بخت از گرانی بار که بر پشت او نهاده بودند در میان گل و لای بیچهٔ
روبروی جماعت غوکان غرق شده آه و ناله جگرسوز آغاز کرد۔ یکی ازین گروه که در بیچ بیچهٔ
زندگانی میکنند خطاب کرده گفت ای دوست قدیم معلوم کن که در میان وحل شور و فغان کردن
چه فائده دهد۔ بیاد دار که زیاده از صد کس از خویشان قریب و دوستان عزیز ما باشند که از
بار گران تو مرده اند۔ اگر در عوض ناله و فغان جهد خود را مضاعف کنی و خود را و ما را
ازین حالت تباه برآری اولی و احسن باشد۔
(خلاصه) چون ببینیم که دیگران مبتلای آفات عظیم اند در آفات کوچک چندان بی صبری

نکنیم خصوصاً که سبب آن عدم احتیاط ما بوده باشد

حکایت خر پشت ریش و کلاغ

آورده اند که خری پشت ریش در مرغزاری می چرید- کلاغی شوخ طبع بر پشتش نشسته آن ریش را خراشیدن گرفت- حمار جستن و جهیدن آغاز نهاد- سائسی این مکر و حیلۂ خر از دور نگه کرده بی اختیار بروی خنده میزد- گرگی بدان طرف گذر کرد بنداشت که کلاغ خر را میخورد گفت بی انصافی ابنای روزگار دیدنیست اگر بجای کلاغ گرگ مسکین بودی فی الفور کشته شدی ولیکن چون کلاغ بیشه است این مرد تمسخر به او می کند

(خلاصه) تعصب و نادانی در غالب اوقات آدمی را در قضیات بسیار می اندازد و او را برین می آرد که در مقدمات جداگانه خلاف صواب را اختیار کند-

حکایت شیر و خر و روباه

آورده اند که خری و روباهی در عالم سیاحت با شیری که قریب رهگذر ایستاده بود دوچار شدند- روباه از بیم شیر لرزان شد- ولیکن از بهر چاره این حادثه نزدیک شیر رفت و بکمال تواضع کورنش بجا آورده گفت ای خداوند من از بهر مطلب چاکری و پناه گرفتن در ظل حمایت تو آمده ام- اگر قصد رفیق من داری بفرمایی در یکدم او را طعمۂ خود خواهی کرد شیر گفت این کار را بجا آر- پس روباه خر را از دغا در غاری بیفگند- چون شیر دید که خر از آن خود است اولاً روباه مکار را بخورد- و در دوم حمار را طعمۂ خود کرد- ولیکن پیش از آنکه فرصت بر آمدن از غار یافته بود شکاریان او را دیدند و بگلولۂ بندوق او را کشتند-

(خلاصه) پیمانه که ما در حق دیگران به پیمائیم همان از بهر ما به پیمایند-

حکایت ماکیان و ابابیل [۱۲۴]

آوردہ اند کہ ماکیان نادان از برای آوردن بچہ ہا بر بیضۂ مار نشستہ بود ابابیل تیز ہوش بر حماقت او نظر کردہ از خطر یکہ در پیش او بود او را متنبہ کرد و گفت کہ تو فی الحقیقت در ہلاک خویش سعی میکنی۔ ماکیان از نصیحت مخلصانہ دوست خود پروائی نہ کردہ بسر کشی بر حماقت خود اصرار کرد۔ و در اندک مدت آنچہ از ہلاک او ابابیل خبر دادہ بود رُو نمود۔

(خلاصہ) بسیاری از اہل احسان تا بعین زیانکار روبی وقار پرورش میکنند۔ و بسیارے بنا شنیدن مصلحت دوستان جان شیرین خود بباد میدہند

حکایت کبوتر و تصویر آب [۱۲۵]

آوردہ اند کہ کبوتری بر آئینہ تصویر نہر آب نگاہ کرد۔ پنداشت کہ فی الواقع آب است۔ برای اطفای تشنگی خود بلا تحاشا بآرزوی تمام بروے زد۔ از صدمۂ خانۂ تصویر بیہوش شدہ بر زمین افتاد و ہلاک شد۔

(خلاصہ) چون آدمی بلا تحاشا در پے مطلوب رود اکثر نامراد گردد۔

حکایت مادہ کبوتر و زاغ [۱۲۶]

آوردہ اند کہ کبوتر مادۂ بار آور پیش زاغی دربارۂ افزونی اولاد خود مباہات میکرد زاغ جواب داد کہ موجب مفاخرت تو در مقدمۂ کثرت بچگان ہیچ بخاطر فاتر من نمیرسد زیرا کہ ہمہ را در خردی سرنوشت این بودہ است کہ بعضی از آنان در سبوچہ پختہ شوند۔ و بعضی بواسطۂ سابزن بر آتش بریان کردند۔ و بعضی را در گردۂ نان کردہ می پزند۔ و نیز زاغ چابکدست گفت باید کہ این احوال تو موجب اندوہ گردد نہ سبب شادمانی و طرب

(خلاصہ) مادام کہ فرزندان موجب مسرت و تسلی والدین باشند منجملہ نعمات آلہی اند۔

حکایت (۱۲۹) نگهبان گاوان و نذر خداوند تعالیٰ

آورده اند که راعی را از میان سبزه زار گوساله گم شد۔ بیچاره خبری از و نشنیده مناجات کرد۔ و گفت بار خدایا اگر از راه لطف دزدی را که گوساله من برده است بمن بنمائی برای تو یک بچه گوسفند قربان کنم۔ بمجرد آنکه راعی از مناجات فراغت یافت سارق جلوه گر شد۔ و او شیری بود درنده مسکین راعی باز دعا کرد و گفت خداوندا من نذر خود فراموش نکرده ام چنانکه تو سارق را حاضر کردی اگر از دهان این شیر نجات بخشی در عوض بچه گوسفند یک گاو قربانی کنم (خلاصه) اگر خواهش ما علی الدوام جلوه ظهور یابد اکثر ما را بسوی تباهی و هلاک برد

حکایت (۱۳۰) پشه و شیر

آورده اند که شیری در صحرا می گشت۔ پشه حقیر او را از بهر مبارزت طلب کرد۔ شیر از بهر مقابله راضی شد۔ پشه در سوراخ بینی شیر فرو رفته چنان آزار داد که شیر از پنجه خود پوست تن خود را بدرید۔ و آخر الامر از جنگ بگریخت۔ پشه بغرور بسیار به فیروزی پرواز کرد۔ و لیکن درحالیکه از این ظفر مباهات میکرد در خانه عنکبوت افتاد و شکار عنکبوت ضعیف شد۔ تصور این مذلت دلش را پاره پاره کرد که بعد ظفر یافتن بر شیر صید کرمی فرومایه همچو عنکبوت گردیدیم (خلاصه) حق تعالی قادر است بر اینکه غرور متکبران از چیزهای سهل و حقیر بشکند

حکایت (۱۳۱) شیر و غوک

آورده اند که شیری در تلاش شکار در بیابان میگشت۔ ناگه بصدای مهیب که بگوش او خورد هراسان شد۔ و از بهر تهیه جنگ عظیم با دیویکه مانند او بود بهر طرف گردیدن گرفت۔ آخر دید که غوک حقیر شور انگیز از سوراخ بر آمده آهسته آهسته پیش شیر آمد شیر باحالتیکه در میان شرمندگی و غضب بود گفتن گرفت سبب هراس من همین جانور بود و من در زمان مستقبل چنین هیبت ها

را که از خیال موهوم و طبع هراسان پیدا میشود بخود راه نخواهیم داد

(خلاصه) خوفیکه از چیزهای موهوم پیدا شود اگر ما را بیاموزد که با خطر یقینی دلیرانه دوچار شویم برجای خود باشد

حکایت [۱۳۰] طاوس و غراب البین

آورده اند که چون پرندگان برای مقرر کردن سلطان فراهم آمده بودند دلفروزی جلوهٔ طاوس که بناز خرامان بود دل آنها را چنان گرفتار کرد که همگنان بالاتفاق عزم کردند که او را از شاهی برگزینند - غراب البین گفت ای گروه پرندگان اولا در کار خود فکر و تامل کنید - زیرا که اگر عقاب دگرگس و باز بر ما یورش کنند ازین پرند خود آرای چه توقع مدد توان داشت - چون طیور سخن غراب البین بخوبی غور کردند ازین اراده باز آمده پرندهٔ دیگر را بشاهی برگزیدند -

(خلاصه) مرد هوشیار آنست که از حسن ظاهری چیزے فریب نه خورد -

حکایت [۱۳۱] گرگ و بزغاله

آورده اند که گرگے بر کلبه گذر کرد - بزغاله که از روزن دری نگریست گرگ را دید و خود را در خانهٔ محفوظ یافته بر گرگ دشمه تبار او سیلاب نفرین روان کرد - گرگ گفت افسوس اگر من ترا بیرون قلعه یافتمی حسن آداب آموختمی

(خلاصه) مردم بزدل که در پناه کسے باشند شوخ گستاخ مے شوند -

حکایت [۱۳۲] درازگوش و دعای او از خداوند تعالے

آورده اند که خر باغبانی که از بهر وظیفه اندک کار بسیار میکرد مناجات کرد که در علاقهٔ خواجهٔ دیگر رود - حق تعالی دعوتش اجابت فرموده او را با وند گری سپرد - مسکین خر گل سفال را از بیغها و سبز بها گران تر یافته - دعا کرد که این خواجه هم مبدل گردد - ایزد تعالی او را به

سپرد۔ و نزدیک پیرانید و چرم غم او افزون تر شد۔ حمار فریاد کنان گفت نہ تنہا خداوندان پیشین بر من ستم میکردند و در گوشت من خار آہنی میخلانیدند بلکہ اکنون ہم ہمان اسباب شکوہ دارم علاوہ بران اینجا خطر کم شدن پوست من ہست

(خلاصہ) کسانیکہ شائق تغیر احوال اند از حالات خود بیزار نیستند بلکہ از جان خود بیزارند و کمتر باشد کہ احوال شان نکوتر شود۔

حکایت ۱۳۲ کدبانو و کنیزان او

آوردہ اند کہ عادت مستمرہ کدبانوے این بود کہ ہرگاہ وقت صبح خروس بانگ دادی کنیزان را بیدار کردی۔ کنیزان از برخاستن صباح سستی کردہ بالاتفاق عزم کردند کہ خروس مسکین را بکشند۔ تصور دختران این بود کہ اگر خروس بانوی کفایت شعار ما را بیدار نکند او ما را بیدار نخواہد کرد۔ چون کنیزان خروس کدبانو را کشتند زن اکثر و رشناخت ساعتہا خطا کردی و کنیزکان را در نیم شب طلبیدی پس آنہا معلوم کردند کہ در عوض اصلاح حال آنہا زبون تر شد۔

(خلاصہ) یک خطا در اکثر اوقات آدمی را بسوے خطاے دیگر مے برد۔

حکایت ۱۳۳ عقاب و بوم

آوردہ اند کہ عقابیکہ منصب شاہی داشت بعزم اینکہ رعایای خود را کہ در صورت و سیرت زیباتر باشند بر دیگران ترجیح دہد حکم کرد کہ ہر یک از مرغان بچگان خود را بدرگاہ آرد۔ آنہا حسب الحکم حاضر شدند و نوبت بنوبت فرزندان خود را بسلطان عرضہ میدادند۔ آخر الامر بوم کوتاہ نظر بدرگاہ سلطان آمد۔ و عرض کرد اگر جمال دلفریب و جبہہ کشادہ و پرہای پر رونق موجب استحقاق ترجیح گردد فرزندان باکمال من لیاقت این دارند کہ بدرجۂ اولین رسند زیرا کہ آنہا بعینہ نمونۂ شکل من اند۔

(خلاصه) جائیکه خودپسندی غلبه کند تکبر بسیار می باشد۔

حکایت[۱۲۵] مور و ملخ

آورده اند که مورچگان در فصل زمستان ذخیره خود را خشک میکردند۔ ملخی گرسنه بطور خیرات چیزی درخواست کرد۔ مورچگان آن مسرف را گفتند اگر تو در تابستان ذخیره می نهادی در زمستان محتاج نمیشدی۔ ملخ گفت ای مورچگان شما خوب میدانید که من بیکار نبودم۔ در همه فصل نغمه میکردم۔ مورچگان گفتند مناسب حال تو نیست که همه سال را طرب انگیز کنی واز بهر نغمه که در تابستان کرده در زمستان رقص کنی

(خلاصه) کاهلی و سستی سرچشمهٔ بدی و بدبختی است۔

حکایت[۱۲۶] گاو و بز

آورده اند که گاوی از حملهٔ شیر گریخته برای طلب امان بسوی حصار گوسفندان دوید۔ بز بر در حصار ایستاده و بشاخهای خود زده گاو را راه نداد۔ گاو گفت ای ستمگر تندخوی کی را که در محنت افتاده باشد چرا پناه نمیدهی۔ بز جواب داد ای گاو آیا این معنی نشان بے بصیرتی من نخواهد بود که ترا راه دهم و شیر بر پشت من حمله کند

(خلاصه) اگرچه آدمیت مقتضی نیست که تا وسع امکان همسایگان را که در محنت و سختی باشند اعانت کنیم ولیکن باید که خبردار باشیم تا از بهر آنها خود را و متعلقان خود را هلاک نسازیم

حکایت[۱۲۷] درخت بلوط و بید

آورده اند که درمیان بلوط و بید ستیزه برپا شد۔ بلوط بید را ملامت کرد که ضعیف و لرزان هستی۔ هر باد تند را راه میدهی۔ مرا ننگ می آید که پیش بادها گردن نهم۔ چون باد پیش من صفیر زند تحقیر او مینمایم۔ بعد این نزاع چون زمانی بگذشت طوفان عظیم پیدا شد

بید از فروتنی باد را راہ داد۔ وبی رسیدن مضرت باز خود را بزودی درست کرد۔ درحالیکہ بلوط مستحکم از سرکشی بادی تند مقابلہ کردہ پارہ پارہ شد۔ وبیخ وشاخہای او ضائع گشت۔

(خلاصہ) پیش آفات سر تسلیم نہادن وبآن عالی شدن بہتر ست ازینکہ سرکشانہ بآفات مقابلہ کردہ ہلاک شویم

حکایت ۱۲۸ دایہ وکودک تندخو

آوردہ اند کہ گرگی در تلاش شکار میگشت۔ گذرش بر در خانۂ افتادہ کہ دران کودک خردسال فغان میکرد۔ ودایہ او را تسکین میداد۔ زن بکودک گفت این خوی را بگذار وگرنہ ترا پیش گرگ خواہم افگند گرگ این سخن شنیدہ باعتماد قول زن دمی چند انتظار کرد۔ کودک از طبیعت نکو شد زن او را گفت اگر گرگ آید ما سرو خواہیم شکست۔ گرگ از شنیدن این سخن غمگین شدہ بسرعت ہرچہ تمام تر راہ فرار پیش گرفت

(خلاصہ) مردم رستباز از سخنان ملائم متاثر میشوند اما کسیکہ سرکش بود از بہر مطیع کردن تہدید او لازم است

حکایت ۱۲۹ کشف وعقاب

آوردہ اند کہ باخہ بود صاحب عزم۔ از خرام دایمی روی زمین بیزار گشتہ بسیار آرزو داشت کہ با پرندگان در اوج ہوا طیران نماید۔ از عقاب التماس کرد کہ فن پریدن او را بیاموزد۔ عقاب سنگ پشت را از چنین فعل عبث منع کرد۔ ولیکن چندانکہ ممانعت کردی شوق او زیادہ میشد۔ عقاب از بہر تسلی خواہش عجیب کاسہ پشت او را باوج ہوا بردہ از آنجا رہا کرد سنگ پشت بر سنگی عظیم افتادہ پارہ پارہ شد

(خلاصہ) بلندی ہای بسیار در حق کسانیکہ ضعف دماغ دارند موجب خطر است۔

حکایت ۱۳۰ خرچنگ کہن سال ودخترش

آوردہ اند کہ خرچنگ مادہ دختر زشت روی خود را گفت میخواہم کہ در عوض پیچ وتاب کہ در ہر گام میخوری براست رفتن بیاموزی گفت ای مادر اگر تو شاش مرا رہنمائی در تبعیت آن جہد کنم

(خلاصه) مواعظ امثله را میخواهد-

حکایت ۴۹ خورشید و باد

آورده اند که درمیان آفتاب و هوا نزاعی پیدا شد که درمیان این هردو قوی ترکیست- سخن برین قرار گرفت که هر که مسافری را برافگندن بارانی خودش مجبور کند زورآورتر باشد باد طوفانی مهیب برپا کرد و ژاله و باران بر مسافری مسکین ریخت- مرد ترود سرگشته بارانی برتن خود پوشیده برغم هوا قدم میزد- خورشید عمل خود را آغاز کرد- شعاع خود بچنان شدت به مرد مسکین مسافر افگند که او از فرط حرارت مدهوش گشته لباس خود را افگند و برای آرامش در سایه دراز کشیده؛

(خلاصه) نسبت شور کردن و بانگ بر زدن رفق و ترغیب بر دلهای ساده تاثیر بسیار میکند

حکایت ۵۰ خری که پوست شیر در بر کرده بود

آورده اند که خری پوست شیر را یافت در برتن خود پوشید و تبدیل لباس کرده صحرا را زیر و زبر کرد- مدتی جهان از آن او بود- هر کجا که رفتی هر جانوری از وی بگریختی آخر کار این خیال در سرش جا کرد که تقلید نعرهٔ شیر کند صوت نهیق را بلند کرد- جانوران صحرا هر طرف جستجو کردند- چو گوشهای خر را دیدند جمله بروی حمله آورده او را برهنه کردند تا حمار از کردهٔ خود پشیمان شود-

(خلاصه) بتبدیل صورت سیرداری سیر تهاے ما تا بدیر نخواهد کرد-

حکایت ۵۱ غوکے که طبیبے اختیار کرده بود

آورده اند که غوکی بود خود پسند لاف زن- کناره بلند چشمهٔ تیره برآمده بجماعت جانوران اظهار کرد که در فن طبابت مهارت عجیبی دارم در میان آن جماعت روباهی صاحب تمیز بود که نظر فی چهرهٔ آن عیار نگاه کرده از راه تحقیر گفت ای یار خود فروش با گرفتگی آواز و چهرهٔ افسرده

چگونه دعوی معالجه خلایق می کنی مناسب نیست که اولاً هنر خود را بر خود بیازمای پس ما
دریافت کمالات تو بخوبی توانیم کرد

(خلاصه) هنریکه دعوی آن نسبت بدیگران کنیم اگر درباب خود بجا نیاریم ابنای روزگار
این مثل قدیم را بر ما اطلاق کنند ای طبیب علاج خود کن باید که حیران نشویم

حکایت سگ بدنام

آورده اند که شخصی سگی داشت. پاسبانی خانه بدرستی کردی. لاجرم صاحب خانه از فرو خفتن او پهلو تهی میکرد. اگرچه سگ مردم بیگانه را گزند بسیار میرسانید. صاحب خانه کنده و جرسی در گردن او نهاد از دور تا مردم از آمد سگ متنبه شوند. سگ دانست که این کنده نشان مخصوص لطف خواجه است. وبدین رهگذر نخوتی پیدا کرد. یکی از همنشینان او گفت ای بی ادر این چیزها را زیور یا علامت تکریم بغلط پنداشته. و حق اینست که این اشیا که بسبب بدخوئی در گردن تو کرده اند جز این نیست که علامت رسوائی تو باشد

(خلاصه) بعضی از اهل منصب چنان باشند که در عین رسوائی مفاخرت کنند.

حکایت دو رفیق و خرس

آورده اند که دو کس که دوست یکدیگر بودند. عقد معاونت بسته باهم سیاحت میکردند. خرسے را در راه دیدند چون صورت خلاص بنظر نیامد یکی از آنان بالای درختی بر آمد و دیگری خود را بر زمین سرنگون افگند و ضبط نفس کرد. خرس در دم نزدیک او آمد و بینی خود را بر دهان و گوشهای او نهاد. آخر الامر تصور کرد که این لاشه هست و او را بگذاشت. بمجرد آنکه خرس رفت رفیق از بالای درخت بزیر آمد. و بطور استهزا پرسید ای یار خرس در گوش تو چه گفت. رفیق جواب داد خرس مرا فرمود که از مصاحبت کسانیکه در وقت آفت دوستان خود را تنها

در محنت گذارند پُر جنذر باشم

(خلاصہ) محبت صادق ہمچو طلائی ہست کہ آنرا در آتش بسوزند ہنگام امتحان عیار خود را کم نمی کند۔

حکایت مردیکہ کچل بود

آوردہ اند ہنگامی کہ موی مستعار از بہر پوشیدن عیب کچلی تازہ رواج یافتہ بود مردی از بہر پوشش سر خود آنرا خریدہ کرد۔ و بعینہ ہمچو موی او بنظر می آمد۔ روزی با جماعت دوستان بر اسپ سوار شدہ میرفت۔ باد تند وزید موی مستعار و کلاہ او را در ربود۔ ہمراہیان تارک بی موی او دیدہ قہقہہ زدند۔ این مرد نیز با دیگران خندہ زدن گرفت و گفت ای دوستان چرا نخندم فی الواقع این امریست فرحت انگیز چون بر نگہداشت موی خاص خود استطاعت نداشتم چہ توقع آن باشد کہ موی دیگران نگہدارم

(خلاصہ) خوبترین طریق منع ناخوشی کہ از مزاح پیدا شود دانست کہ آدمی خود بران خندہ زند

حکایت دو آوندہا

آوردہ اند کہ آوندہی سین و گلین بر ساحلی بود۔ از طغیان دریا سیل آن ہر دو را در ربود آوند سین چون دید کہ سبوچہ گلین از قرب او حذر میکند گفت باک مدار تبو گزندی نخواہم رسانید آوند گلین گفت من میدانم کہ تو عمداً موجب ضرر من نخواہی شد ولیکن طبائع ما چنان مختلف افتادہ ہست کہ اگر من بر تو خورم یا تو بر من زنی آنکہ مضرت بیند فقط من باشم

(خلاصہ) صحبتہای نا موافق موجب مضرت است۔

حکایت بدبخت و طالع نیک

آوردہ اند کہ تاجری بوہ منفعت تجارت از متاع اندک بدولت فراخ رسیدہ لاف زدی و گفتی این فراخ حالی من از ہمان ست کہ از استقلال پسندیدہ مردم در کارہای خود شان بیدا

می شود هر کار خوبی که کرده ام همه اش را دانائی و فراست و حسن تدبیر من سبب باشد این تاجر
تجارت را بحرص آغاز کرد - و با دل حریص کارهای خود را جاری داشت آخر الامر معاملت
او به تباهی کشید از شکست سفینه ها و عرابات و نقصان و حمله متواتر دزدان دریائی -
مسکین تاجر را آن روز پیش آمد که از گرسنگی بمیرد - دمیکه از پریشانی احوال شکوه کرد می گفتی
افسوس این مصیبت به سبب بخت بد من بوده است درین وقت بخت حاضر بود شکوه او را
شنید و گفت تو مرد گستاخ و بیوفا هستی که همه فوز و فلاح را بخود و همه را بمن نسبت می کنی -
(خلاصه) اگرچنان میباشد که بندگان چون با محنت و بلا دوچار شوند شکوه تقدیر
میکنند و در برابر فتح فیروزی خود را می ستایند

حکایت طاؤس و لکلک

آورده اند که چون طاؤس و لکلک باهم صحبت داشتند طاؤس دم خود را بگسترد و از
لکلک سوال کرد که بدینگونه مروحه پرها به نمای لکلک جواب داد ای طاؤس تو بر پرهای
خویش فخر می کنی - اگرچه آن هر آئینه در نظر خوش می نماید ولیکن سوای آنکه دل کودکان بدان
از وی حاصلی دیگر نیست - اگر میتوانی همچو من کار کن این بگفت و حقارت کنان در هوا پرید
و طاؤس را حیران بگذاشت تا چندان نگردید که چشمانش درد کرد
(خلاصه) ناز آدمی بر حسن ظاهری خودش دلیل واضح است بر ضعف حال او -

حکایت پلنگ و روباه

آورده اند که مردی شکار افگن در طلب صید بود - جانوران صحرا از بیم جان گریختند -
پلنگ گفت مرا تنها بگذارید این جنگ را سرانجام میدهم - بمجرد گفتن این سخن بزخم سنان
مجروح شد - درحالیکه در برآوردن تیر سعی میکرد روباهی از وی پرسید که از کدام دست

گستاخ این مضرت بتو رسید۔ پلنگ گفت می شناسم کہ از انسان این اذیت بمن رسیدہ۔
اکنون کہ فرصت از دست رفتہ است دریافتم کہ با دشمنی کہ بی نزدیک آمدن زخم زند مجادلت نتوانکرد۔
(خلاصہ) از مقاومت ماکسانیکہ در قدرت و طاقت افزون تر باشند اجتناب لازم است

حکایت شیر و گاوان

آوردہ اند کہ جماعۂ گاوان پیمان بستند کہ نزدیک ہم بودہ چرا کنند، و با دشمن بنی نوع خود مقابلت نمایند۔ مادام کہ اتفاق باقی بود بسلامت ماندند۔ ولیکن بعد ازین در مدت قلیل میان آنہا خلاف افتاد و شیر فرصت غنیمت شمردہ ہمہ را یکی با دیگری ہلاک کرد
(خلاصہ) اتفاق قوم موجب قوت آنہا است۔

حکایت حریص و حاسد

آوردہ اند کہ دو کس بودند، یکی حریص و دیگری حاسد۔ ہردو بخداوند تعالی عرض حال کردند فرمان رسید کہ ہر چہ یکی درخواست کند آنچیز دیگری را مضاعف دادہ خواہد شد۔ حریص بر وفق عادت خویش مال و متاع بسیار طلب کرد۔ حاسد فی الفور حصہ مضاعف یافت۔ حاسد را ازین تسلی نشد۔ و بسبب اینکہ ہمسایہ او ہم توانگر شد دلگیر گشت۔ بنا بر آن دعا کرد کہ یکی از چشمان او بر کندہ شود تا از دیدن اینکہ ہمسایہ او ہر دو چشم خود را گم کردہ خوش وقت شود۔
(خلاصہ) مقتضای حسد اینست کہ آدمی بر بدحالی دیگران غمگین شود۔ لاجرم حسد را حسب حال نام نہند کہ آن خود آزار صاحب حسد است

حکایت زاغ و سبوی آب

آوردہ اند کہ زاغی تشنہ سبوی دید کہ اندکی آب در وی بود۔ لیکن چنان درستی بود کہ منقار زاغ بدان نمیرسید۔ زاغ نخستین خواست کہ آن سبو را بشکند تا آنرا واژگون کند

اما سبو بسیار محکم و گران بود۔ آخر کار حکمتی اندیشید که موافق مقصد او بود۔ بسیاری از سنگریزہا در سبو انداخت۔ آب بالا برآمد و او را میسر شد۔

(خلاصہ) احتیاج موجب اختراع و حکمت میگردد۔ کاری که بزور و قوت کردن نتوانیم بہ حکمت عملی سر انجام می یابد۔

حکایت شیر و آدمی

آوردہ اند که در میان شیری و انسانی بحث و جدال رو نمود که در میان این ہر دو اشجع و توانا کیست۔ انسان شیر را گفت بیا تا پیش آن تصویر آدمی مرافعه کنیم۔ و آن صورت انسانی بود در سنگ نقش کردہ بعنوانی که شیر در پایش افتادہ است۔ شیر جواب داد اگر شیران ہمچو شما در فن نقاشی و سنگتراشی تربیت می یافتند جائیکه یک شیر در زیر پای انسانی مشاہدہ میکنی بست کس را در زیر پنجۂ یک شیر معائنہ میکردی۔

(خلاصہ) مقدمۂ خود را خود داوری کردن خلاف قانون عدالت است۔

حکایت کودک و دزد

آوردہ اند که کودکی سکار بر لب چاہی گریہ و زاری میکرد۔ دزدی را بروی گذر افتادہ پرسید چرا گریہ و زاری میکنی۔ کودک دروغگو گفت در حالیکہ آب ازین چاہ می کشیدم ریسمان بشکست و جام سیمین من درون چاہ افتاد۔ دزد ہماندم لباس از تن برآوردہ در تلاش آن پیالہ اندرون چاہ فرو رفت۔ بعد زمان اندک بر لب چاہ رسیدہ نتیجۂ کوشش او جز محنت چیزے نبود۔ دید که آن کودک عیار پارچہای او را گرفتہ گریختہ است۔

(خلاصہ) بلاے کہ ما از بہر دیگران تجویز کنیم بر سر ما می آید۔ آنکہ چاہ از بہر دیگران بکند خود دروی افتد۔ سوکسیکہ سنگ را بالا بفگند بروی باز گردد

حکایت ۱۵۹ آدمی و جن

آورده اند که درمیان آدمی و جنی اتحاد بسیار بود۔ روزی آدمی انگشتان خود بر دهن نهاده برآن دم کرد۔ جن پرسید این کار چرا میکنی۔ آدمی جواب داد دست من بنهایت سرد است از بهر گرم کردن آن دم می کنم۔ وقتی دیگر جن دید که آدمی آدند طعام خود را دم میکند۔ پرسید این چه معنی دارد۔ گفت شوربا گرم ست میخواهم که آنرا سرد کنم۔ جن گفت اگر از یک دهان حیله گرم کردن و سرد کردن میدانی من ترک دوستی تو می کنم۔

(خلاصه) الفاظ و افعالیکه لیاقت دو معنی داشته باشد اگرچه صحیح بود لیکن الاکثر دوستی را تباه میکنند دیگر اینکه مردم دو روی هرگز لائق اعتماد نیستند۔

حکایت ۱۶۰ دهقان و یکی از اولیا

آورده اند که دهقانی صاحب بیل بود۔ گردون او در گل ولای مستحکم ماند۔ دهقان فریاد زنان و گذارش کنان ایستاد تا آن ولی مدد او کند۔ ولی گفت ای مرد کاهل تو چرا دوش خود بپایه چرخ نمی نهی۔ آیا این خیال بسته که درحالیکه مانند کودک فغان کنی اولیا بارگاه کبریا خدمت گذاری تو کنند۔

(خلاصه) اگر کامیابی در مطالب خود مقصود ما باشد باید که خود ریاضت کنیم و بر ساکت نشستن و انتظار کردن ظهور کرامات بزرگان از بهر حل مشکلات قناعت نورزیم۔

حکایت ۱۶۱ صنوبر و خاربن

آورده اند که صنوبری لاف زنان با خاربن مسکین گفت که سر من درمیان ستارگان رسیده است۔ از بهر کوشک با شهتیرها و برای سفینه ها ستون ها میدهم۔ و رطوبت تنه من از بهر بیماران و مجروحان شاهد دوست۔ ای خاربن تو درخند قها آهسته میرویی۔ و

در جهان از تو فائدہ نیست بجز مضرت۔ خاربن گفت ای صنوبر وصفهای که تو بدان فخر می کنی با تو دعوی مقابلہ نمی کنم۔ ولیکن بدان کہ ہر آنکہ ترا صنوبر شاخ کردہ خاربن مسکین کم ودن نیست ولیکن التماس میکنم بہ فرمای کہ چون باز درود گری با تیشہ خود بیاید آیا تو خار بنی نخواہی گشت (خلاصہ) از آفات تیکہ توانگران دران مبتلامی شوند افلاس را انگاہ میدارد وغضب آلہی بصورت رعد وطوفان نسبت تجار بنان مسکین بر درختان بلند بسختی تمام واقع میشود

حکایت بوزینہ وبچگان توامان او

آوردہ اند کہ بوزینہ مادہ بچگان توامان داشت۔ دران میان یکی را از دیگری دوست تر داشتی۔ وقتی چنان اتفاق افتاد کہ بوزینہ مادہ بسیار ہراسان شدہ بچہ محبوب خود را در آغوش گرفت۔ واز حال بچہ دیگر پروائی نکرد۔ او از بہر محافظت جان خود بر پشت مادر نشست چون بوزینہ مادہ با فرزندان خود از شاخی بشاخی دیگر می جست بر زمین افتاد فرزند نازنین او ہلاک شد۔ وبچہ دیگر کہ بر پشت مادر بود نجات یافت وہیچ گزندبا و نرسید (خلاصہ) اطفال را اکثر احوال از مہر وشفقت مادر پدر تباہ میشوند۔

حکایت روباہ وخارپشت

آوردہ اند کہ روباہی شناکنان از دریائی عبور کردہ چون بکنارہ دیگر رسید ساحل را چنان بلند ولغزان یافت کہ برآمدنش تواند مصیبت او ہمین قدر نبود۔ زیرا کہ روباہ در فکر برآمدن در آب ایستادہ بود۔ جماعت زنبوران بروی حملہ آوردند وبر سر وچشمانش نشستہ بہ نیش زدند۔ واذیت بسیار رسانیدند۔ خارپشتی بر ساحل ایستادہ بود۔ دید بر احوال او رحم آوردہ گفت اگر بگوئی من زنبوران را کہ موجب آزار تو شدہ اند برانم۔ روباہ گفت ای عزیز من شکر لطف تو بجامی آرم والتماس میکنم کہ این خونخواران را بی گزند را کہ در تصور من شکم آنہا

پُر شده است هرگز ہلاک نہ کنی۔ زیرا کہ اگر اینہا مرا بگذارند جماعۂ دیگر در عوض ایشان خواہند آمد پس یک قطرۂ خون در ہمہ جسم من باقی نخواہد ماند

(خلاصہ) شکیب و تحمل در بلا بہتر است ازینکہ در چارۂ دفع آن کوشیدہ خود را در بلای عظیم مبتلا کنیم

حکایت دہقان و باز

آوردہ اند کہ دہقانی بازی را کہ در تعاقب کبوتری بود صید کرد۔ باز عجز و الحاح نمود و گفت من گاہی دہقان را آزار ندادہ ام۔ بنا بر آن چشم دارم کہ دہقان ہرگز مرا ضرر نرساند دہقان گفت ای باز کبوتر با تو چہ خطا کردہ بود۔ ہر سلوکی کہ دربارۂ کبوتر روا داری باری باید کہ آمادۂ تلافی آن باشی۔ باز گفت حیف صد حیف بسزای واجبی رسیدم از دست دشمنی کہ از من زورآورتر است چنانکہ من بر کبوتر مسکین زبردست بودم۔ بہر حال شک نمیکنم کہ در فرصت اندک کبوتر در ہمان حالت خواہد بود چنانکہ بود فقط از یک خورندہ نجات یافتہ بخورندۂ دیگر پناہ گرفتہ است۔

(خلاصہ) بعضے از مردم چنان اند کہ تحمل ستم نتوانند کرد مگر آنکہ خود بر خود ستم کردہ باشند۔ و اگر با اینہا جزای پیمانہ کہ خود از بہر دیگران پیمودہ باشند نصیب گردد زبان را بشکایت آشنا سازند

حکایت ابابیل و عنکبوت

آوردہ اند کہ عنکبوتی بود۔ چون ابابیل را دید کہ مگس ہا صید میکند بر وی حسد برد و خواست کہ بازی او را بسر انجام رساند۔ و مبا ساختن دامی ابابیلان را کہ بر حقوق او دست تطاول دراز کردہ اند صید کند۔ پرندگان بلا شفقت بر دام ہا حملہ آوردہ آنہا را در ربودند و شادمانی کردند۔ عنکبوت گفت اکنون واضح شد کہ صید کردن مرغان چنان امر سہل

نیست که نپذاشته بودم - مناسب نیست که باز خود را در پیشهٔ قدیم شکار کس مشغول دارم -
(خلاصه) درکارهائیکه فوق استطاعت باشد مشغول شدن محنت عبث کردن است

حکایت ۱۶۴ مرغابی و لکلک

آورده اند که لکلکی نغمهٔ مرغابی را که هنگام رحلت خود میکرد شنیده گفت که بلا هنگام انیقدر نغمه خلاف عادتست - و سبب این خوی عجیب ازوی پرسید - مرغابی جواب داد من اکنون بعالمی میروم که بعد ازین در آنجا در خطر دامها و تفنگها و گرسنگی نخواهم بود - کیست که برین گونه نجات شادمانی نه کند -

(خلاصه) کسانیکه توقع راحت در دار آخرت داشته باشند از مرگ نمی ترسند

حکایت خارپشت و مار

آورده اند که در شدت زمستان خارپشتی از مار التماس کرد که در خانهٔ خود جای دهد چون یکبار دران خانه جای یافت آن مکان بسیار تنگ بود که خار نش همنشین او را موجب اذیت گشت سپس مار او را گفت که جای دیگر از برای خود آماده کن زیرا که این سوراخ چندان وسعت ندارد که ما هر دو را کفایت کند - خارپشت گفت کسی که ماندن نتواند باید که ازینجا برود من بر مسکن خود قانع شده ام اگر تو خاطر جمع نیستی اختیار بدست تست هر کجا که خواهی و هر وقت که خواهی برو

(خلاصه) آدمی را باید که در اختلاط کردن با مردم بیگانه احتیاط از دست ندهد خصوصاً با کسانیکه محل گمان بد باشند

حکایت ۱۶۵ پشه و زنبور

آورده اند که پشه از سرما و گرسنگی نیمجان شده در روزیکه برف می بارید از برای

دریوزه خیرات بخانهٔ زنبور رفت و گفت که اگر نان جای از بهر من مقرر شود فرزندان ترا
فن موسیقی بیاموزم۔ زنبور بتواضع تمام گفت مرا ازین معاف دار۔ چراکه اولاد خود
را بپیشه خود آموزم تا آنها بکسب و ریاضت معیشت خود بدست آرند۔ مرا یقین است
که راست میگویم چه می بینم که آن موسیقی که فرزندان مرا آموختن میخواهی تر اچه حالت رسانیده است
(خلاصه) مناسب انیست که مردم هر قوم و هر فرقه بجهد تمام منافع کسب و ریاضت را
ذهن نشین اولاد خود سازند۔ چه از فنون عبث و بیفایده اشتغال کسب و ریاضت پسندیده تر است

حکایت شیر و خر و خرگوش

آورده اند که وقتی درمیان طیور و بهائم جنگ واقع شده بود و شیر همه رعایای وفادار
خود را اعلان کرد که در فلان ساعت و فلان جای با اسلحه حاضر آیند۔ درمیان جماعت جانوران
که در محل اجتماع لشکر حاضر آمدند بسیاری از خران و خرگوشان بودند سرداران لشکر آنها را
بالکل لائق خدمت نیافته خواستند که برطرف کنند۔ چون اینمقدمه بموقف عرض بادشاه رسید
سرداران لشکر را گفت درین امر خود را از خطا نگاه دارید۔ خران کره نامی نوازان بهتر
میتوانند شد و خرگوشان رچاکر کمتر از قاصدان تیز گام نخواهند بود

(خلاصه) درمیان جمهور رعایا هیچ فردی چنان حقیر نیست که از و حسابی نتوان گرفت۔

حکایت کبوتران و بازان

آورده اند که وقتی درمیان بازان جنگ عظیم واقع شد کبوتران مسکین که در ایام کارزار
بازان مامون و محفوظ بودند بسبب رحمت و شفقت گماشتگان و وکیلان خود را
فرستادند تا درمیان ایشان صلح موکد گردد۔ ولیکن حالیکه از میان آنها نزاع برخاست
بقاعدهٔ نخستین در ستم و هلاک کبوتران افتادند پس اینها دریافتند که دشمنان قوم

خود را بر ہلاک خود ہا متفق کردن خطای عظیمی بوده است۔ ولیکن چارۂ آن نیست
(خلاصه) در نزاع و ستیزه اشرار دخل دادن موجب خطر ست۔ زیرا که این ستیزہا
فی الاکثر ایشان را چنان مشغول میدارد که از ایذای اخیار باز می مانند

حکایت اجل و پیر مرد

آورده اند که روزی اجل در ادای کار ہای خود گشت کنان با پیر مردی دوچار شد
گفت که بزودی تمام تیار شده با من بیا۔ پیر مرد ازین حکم ناگہانی حیران شد و التماس
کرد که مرا معاف دار۔ زیرا که سفر آخرت بسیار دراز است و امریست خطیر۔ از بہر بند و بست
کارہا و وصیت با ولاد مہلتی معتد به میباید۔ اجل گفت ای پیر نادان مردِ دانا میتواند غنیمت شناسد
که ترا پیش ازین برای تیاری سفر آخرت آگاہی دست داده باشد۔ آیا بچشم خود ندیده
که کسان در خاندان تو مردم ہر نوع در اعمار مختلفه و مدارج جداگانه مرده باشند آیا
آنہا خُرد تر از تو نه بودند۔ آیا مرگ دیگران نمونه کافی نیست که بدان مرگ خود را یاد کنی
آن تپ سخت که بیش از ده سال داشتی تصور تو دران چه بود۔ و پنج سال بعد ازان
شکوه امعا یعنی بیماری اسهال داشتی آنرا چه پنداشته بودی۔ یاد کن که سال گذشته
شکوهٔ فالج داشتی۔ بعد این تنبیهات ندانستی که من خود خواہم آمد من عذرہای ترا
قبول نخواہم کرد۔ رخت بر دار و با من بیا۔
(خلاصه) اگرچه ما خیال مرگ را به یک سو نہیم آخر کار اجل جلوه گر خواہد شد۔

حکایت درباره محنت و کاہلت

آورده اند که از مرد کاہلی پرسیدند چه چیز ترا تا دیر افتاده میدارد۔ مرد کاہل جواب
داد من ہر بامداد در شنیدن مباحث دراز مشغول میباشم۔ بمجرد آنکه در صبح بیدار میشوم

دو کس را با بالین خود می بینم - نام آنها محنت و کہالت است - یکی دلیل می آرد کہ چرا برخیزم و دیگرے ہمانقدر دلیل می آرد کہ چرا برنخیزم - و بر منصف عادل لازم ست کہ کلام متخاصمین را گوش کند - و چون مقدمہ تمام میشود وقت آن میرسد کہ بناشتا شکستن روم

(خلاصہ) مارا باید کہ بلا عزیمت چیزے در تردد اینکہ چہ کار کنیم ایام خود را صرف نمایم

حکایت کودکان و غوکان

آوردہ اند کہ چند کودکان بازیگر و اذیت رسان بر کنار چشمہ بر غوکان نظر میکردند بمجرد اینکہ آنہا سر خودہا بر آب مینہادند بسنگ میزدند و شادمانی میکردند - آخر الامر یکی از غوکان کہ دانای کار و صاحب وقار بود جرأت نمودہ عرض کرد و گفت ای کودکان شما ہرگز خیال نمی کنید کہ اگرچہ این حرکت در حق شما بازیست ولیکن در بارہ ما موجب ہلاکت ماست

(خلاصہ) دلے کہ از ہلاک دیگران خرسندی حاصل کند یقینا بیرحم است -

حکایت غوکان و گاوان

آوردہ اند کہ غوکی دید کہ درمیان دو گاو جنگ عظیم پیدا است - ہمنشینان خود را گفت ندانم کہ اکنون احوال شما چہ باشد - یکی از دوستانش جواب داد کہ گاوان را بہ غوکان چہ نسبت - و آنگیرہا را با مرغزار چہ علاقہ - غوک باز جواب داد من شمارا ذہن نشین می کنم کہ علاقہ بسیار ست - زیرا کہ گاوی کہ فیروز گردد غالبا در زمین نمناک پناہ خواہد گرفت - دران دم پامال شدہ ریزہ ریزہ خواہیم شد - لاجرم من تا سیع امکان از نہادوری خواہم جست

(خلاصہ) از نزاع خواص عوام الناس را اذیت میرسد -

حکایت خروس و روباه

آورده اند که روباهی خروسی را بر شاخ درختی با ناکیان محبوب او دیده خواست که او را فرود آرد۔ و پرسید آیا خبری گوش کردهٔ۔ خروس گفت چه خبر۔ روباه جواب داد که درمیان همه جانوران صلح کل قرار یافته است۔ هیچ یکی را جرأت این نیست که به سبب محنت گذران خود آشکارا یا پنهان کسی را اذیت رساند۔ خروس تیز هوش گفت این بهترین بشارتیست که درجهان توان یافت۔ مقارن اینحال خروس گردن خود را دراز کرد گویا چیزے از دور می نگرد۔ روباه پرسید چه چیز می بینی۔ خروس گفت چیزی مخصوص نے مگر اینکه دو تا سگ بزرگ را می بنیم که بدین طرف دویده می آیند۔ روباه دانست که این وقت فرار کردن است خروس پرسید ای روباه کجا میروی۔ آیا آن صلح کل ترا محفوظ نمی تواند داشت۔ روباه گفت بلی باید که مرا محفوظ دارد و لیکن اگر این سگان درنده این اشتهار را نشنیده باشند بر من ترحم نخواهند کرد این بگفت و بگریخت ؛

(خلاصه) بر صحت و کذب اخبار از اوضاع و اطوار کسانیکه آنرا شهرت دهند استدلال نتوان کرد

حکایت خرگوش و گنجشک

آورده اند که خرگوشی که بچنگال عقابی اسیر آمده شور و فغان بلند کرد۔ گنجشکے که بر درختی متصل نشسته بود خود را از استعمال ظرافت باز داشتن نتوانست۔ خرگوش را گفت آیا در آنجا نشسته خود را هلاک میکنی۔ چرا نمی گریزی و ساقهای خود را کار نمی فرمائی۔ همچو تو جانورے چالاک بآسانی از عقاب می تواند گریخت۔ عقاب فوراً گنجشک را بچنگال خود ربوده باوجود تضرع و زاری در یکدم او را بخورد۔ خرگوش مسکین در دم واپسین گنجشک را خطاب کرد و گفت ای گنجشک پیش ازین تو بر بدنصیبی من طعنه میزدی و بر سلامتی حال خود

تیقن داشتی۔ کنون چون این مصیبت تبولاحق شده شاید که ما را خواهی نمود که بچه خوبی بران صبر و تحمل میکنی

(خلاصه) چون ما نمیدانیم که چه قسم آفت و بلا بر ما نازل شود سخریه دیگران کردن بغایت نازیبا باشد

حکایت دو مرد و کمند

آورده اند که مردی پریشان حال که مال و اعتبار و احباب نداشت خواست که خود را بر دار کشد۔ ریسمانی و قلابی بدست آورده قلابه را در دیوار کهن فرو برد تا ریسمان بدو محکم بندد۔ حالیکه قلابه را میکوفت سنگی بزرگ با دند زر بر زمین افتاد مرد مفلس از بخت نیک خود بغایت شادمان شده ریسمان را افگند و روان شد۔ بجرد رفتن او شخصیکه آن زر را نهان کرده بود برای دیدن آوند زر آمده دید که زر او مفقود است۔ زمام شکیب از دست داد۔ ریسمان را گرفت و خود را بر دار کشید۔ در دل او جز این تسکینی نه بود۔

(خلاصه) محبت زر اصل انواع آفات است۔ اکثر مردم دل افگار با آن ذلیل و خوار میباشند۔

حکایت طبیب بازاری و خرس

آورده اند که یکی از طبیبان بازاری نسخجات و ادویه خود را بمنزل گاهی عرضه داده بود جم غفیر بکمال التفات بر وی حلقه کردند تا آنکه بازیگری با خرسی که در بینی او حلقه بود بدان طرف گذر کرد۔ مردمان طبیب بازاری را گذاشته در پس خرس دویدند۔ خرس آنجماعت را خطاب کرد و گفت ای دوستان آگاه باشید چون شما از دیدن من که مانند سفیهے از ریسمان بینی کشیده میشوم فرحناک میشوید شادمانم۔ ولیکن بیائید تا یکی بر دیگری بنوبت خود خنده زنیم زیرا که شما از طبیب بازاری بحلقه گوشها کشیده شده آید چنانکه من از پرورنده خود بحلقه بینی کشیده میشوم

(خلاصه) بنی آدم اکثر حواس ظاهری را دلیل راه خود ساخته اند و باهدایت عقل سلیم کمتر کار دارند

حکایت اسپ حرون و سوارش

آورده اند که اسپی بود سرکش بدیدن سایه خودش هراسان شدی سوارا و را بطور پسندیده نصیحت کرد و گفت آن چه چیز است که ترا ترسان میکند- انچه می بینی سایه بیش نیست- و در وی چنان قدرت نیست که ترا گزند رساند یا ترا از سیر باز دارد- اسپ جواب داد انچه مرا سرزنش میکنی درست است- من اکثر دیده ام که تو از ارواح خبیثه و شیاطین زیاده از انچه من از سایه های ترسم هراسان میباشی- من بنده از چیزیکه می بینم می ترسم و تو از چیزیکه گاهے ندیده و لیکن ذکرش فقط شنیده خائف میباشی

(خلاصه) عادت بنی آدم است که در امریکه خود آنرا عمل می آرند دیگران را ملامت کنند-

حکایت سگ و خواجه اش

آورده اند که سگے بود پاسبان- آواز هر که در شب شنیدی بروی شور کردی- خواجه اش او را سرزنش کرد- سگ جواب داد از شوق ادای خدمتی که دارم شور میکنم- اگرچه من بر هر یکی که آوازش می شنوم بانگ میزنم چون میفرمائی فقط بر عیاران بانگ برزنم- فی الواقع جرأت پر دازعرض میشوم که بانگ نزدن من حصه از میان رفته بر جای خویش خواهد بود

(خلاصه) بر ابنای روزگار اعتماد بسیار داشتن موجب زیان می شود-

حکایت خر و صنم

آورده اند که خری در جماعت مردم صنمی را برد- مردمان مشرک در پیش او سجده میکردند خر نادان باین پندار که آدمیان درینوقت او را می پرستند گوشهای خود ایستاده کرد و خود را بزرگ وانمود- تا آنکه او را یکی نصیحت کرد و گفت ای دوست این صنم را که بر پشت خود بر داشته آدمیان آداب از حرمت بجا می آرند نه از برای تو

(خلاصه) مردم نادان آن شرف وعزت را که با دیگران منسوب باشد بخود نسبت می کنند۔

حکایت سگ و گربه

آورده اند که درمیان سگے و گربه که در یک خانه از خوردی پرورش می یافتند چندان محبت بود که درمیان دو حیوان متخاصم نباشد۔ و آن هردو این قدر مختلط به ملاعب دل فریب بودند که دیدن لابه و بازی آنها میگذشت موجب مسرت و خوشوقتی صاحبخانه میشد۔ ولیکن وقت طعام خوردن مردم بنظر می آمد که هرگاه استخوانی یا پارهٔ نانے پیش آنها افگنده شدے آنها مثل بدترین اعدا باهم ستیزه و زجر میکردند

(خلاصه) غرض نفسانی سرچشمه خصومتهاست۔

حکایت سگ و خر

آورده اند که سگے عظیم الجثه و خرے که پشت او نانها بار کرده بودند بسفر دراز روان گشته هردو بسیار گرسنه شدند۔ درحالیکه خر بکنارهٔ راه خارها چرا میکرد سگ پارهٔ نانے که خر می برد بعجز تمام التماس کرد۔ خر جواب داد که آنچه من می برم از آن من نیست بخشیدن اندکی ازان قدرت ندارم۔ چون ساعتی بگذشت گرگے بسوی آنها آمد۔ خر لرزیدن گرفت و بسگ گفت چشم دارم که اگر گرگ بر من حمله آرد محافظت من کنی۔ سگ گفت این امر امکان ندارد کسانیکه تنها میخورند باید که تنها جنگ کنند۔ پس سگ رفیق همسفر خود را به ترحم گرگ بگذاشت

(خلاصه) شدت مراعات خدمت در بعضی اوقات آدمی را عرضهٔ خطر و هلاک می کند۔

حکایت زن و مرگ

آورده اند که زنی نیک خواز اندیشهٔ مرگ شوهر بیمار خود که اطبای حاذق ازوے

دست بردار شده بودند بغایت هراسان بود - جز اینکه اجل در عوض شوهرش او را بگیرد امری دیگر موجب تسلی او نمیشد - بار بار مناجات میکرد و مرگ را می طلبید - آخرکار اجل بشکل مهیب پیش او جلوه گر شد - زن اجل را سلام کرد و گفت ای صاحب در قبض روح غلط مکنید - آنکه شما از بهر او آمده اید روبروی شما بر بستر بیماری او فتاده است (خلاصه) هر اقرار دوستی که با دوستان و خویشان خود کنیم آخرالامر خواهیم دریافت که محبت نفس خود بر همه چیزها غالب است

حکایت گرگ و خر بیمار

آورده اند که گرگی بعیادت خری که از تپ محرقه بیمار بود رفت - و بکمال آهستگی نبض او را دید و گفت ای دوست عزیز بگو که در کدام مقام درد بیاری داری - خر جواب داد جائیکه تو انگشت خود نهاده همانجا ضرر بان است

(خلاصه) ملاقات دوستان سرد مهر در وقت مصیبت درد انگیز است و بعضی اوقات درد انگیز تر باشد

حکایت خری که قانع نه بود

آورده اند که خری در سرمای شدید در عوض کاه خشک و مسکن سرد هوای گرم و گیاه تازه را که طعمهٔ خود کند آرزو کرد - بر وقت خودش هوای گرم و گیاه تازه در آمد و لیکن با آن چندان محنت و کار پیدا شد که خر از فصل بهار چنان دلتنگ شد که از سرما شده بود و باز خواست که روی تابستان به بیند - چون تابستان آمد خر محنت و غلامی خود را از فصل بهاران افزون تر یافت - پس خیال بست که تا آنکه خزان آید احوال او درست نه شود - و لیکن در موسم خزان از بر داشتن سیبها و انگور و همه ماکولات زمستان و دیگر چیزها به نسبت اول خود را در محنت بیشتر دید - بعد از آنکه در سلسلهٔ محن شاقه سالی بسر برد دعای آخرین او باز بهر

زمستان بوده است تا در زمانیکه شکوه آن کرده بود در راحت حاصل سازد۔
(خلاصه) زندگی مردم متلون در هرزه کاری و بے قراری میگذرد۔

حکایت ۱۸۴ خنزیر و روباه

آورده اند که خنزیری دندان خود بر درختی تیز میکرد۔ روباهی نزد او آمد و پرسید ازین کار چه اراده داری۔ خوک جواب داد این کار از آن میکنم که اگر کسی بر من حمله آرد از بهر مقابله او آماده باشم۔ روباه گفت سببش هیچ نمی بینم زیراکه هیچ دشمنی نزد تو نیست۔ خوک گفت احتیاج من از برای تیز کردن دندان بسیار است۔ زیراکه چون کسی بر من حمله آرد و بجنگ مشغول شوم فرصت تیز کردن دندان نخواهم یافت
(خلاصه) کسی که از اعدا خطر داشته باشد باید که دائما هوشیار و تیار باشد۔

حکایت ۱۸۵ خارپشت و گرگ

آورده اند که گرگی خواست که اگر خارپشت سلاح خارها را از تن دور کند با او اختلاط کلی بهم سازد۔ بنابراین خارپشت را گفت خلائق را نکو نمی نماید که در وقت آشتی مسلح ردی۔ چنانکه در حرب با سلاح میباشند۔ لاجرم باید که خارهای خود بکسو نهی۔ خارپشت جواب داد آیا درباره حرب سخن میگوئی حالتی که اکنون دارم مقتضی همین امر است۔ وهمین سبب که محتاج سلاح میباشم۔ آیا اکنون با گرگی هم صحبت نیستم۔
(خلاصه) آدمیان را باید که درباب سپردن سلاح خود بدشمن وحواله کردن خود را در اختیار دشمن خبردار باشند۔

حکایت ۱۸۶ اوباش و فیلسوف

آورده اند که اوباشی بوالفضول لاف زن بزیارت حکیمی رفت۔ و او را در خلوت

سرگرم مطالعه کتاب یافت تعجب خود را بیان کرد و گفت حیرانم که تو چگونه در خلوت و عزلت بسر می بری - فیلسوف گفت ای عزیز تو غلط میگوئی - تا آنگه اندرون درین خانه نیامده بودی در بهترین و دلکشاترین صحبت بودم

(خلاصه) حرف زدن با اهل علم که مرده باشند از مکالمت با جاهلان زنده نافع تر است

حکایت مزارع و دعای او از ایزد تعالی

آورده اند که مزارعی پریشان خاطر بدرگاه الٰهی مناجات کرد که ضبط و نسق هوا بکلیه بدو بخشد - ایزد تعالیٰ از بهر باد افراه گستاخی التماس او را قبول فرمود پس او گرما و سرما و سکون و حرکت باد و تر و خشک را در اختیار خود داشت - مرد مسکین در اجرای فصول از بس مهارت کمتر داشت - گاهی باران با افراط بارانید و گاهی تابش مفرط ظاهر کرد پس کشت او سبز نه شد - درحالیکه همسایگان او محصول خوبتر یافته بودند بیچاره شکوۂ تباهی زراعت از بسیاری رطوبت و گرمی میکرد - آخر بر خطا و خسارت خود متنبه شده بدرگاه الٰهی مناجات کرد که انتظام فصول در ید قدرت خود گیرد

(خلاصه) حقتعالیٰ از راه کرم بسیاری از التماسات ما را قبول نفرماید که در حق ما سودمند است

حکایت شادی و غم

آورده اند که شادی و غم که دو خواهر توامان اند وقتی بسیار ستیزه کردند که ترجیح و فوقیت کرا باشد - و بر انفصال این مقدمه قادر نشد و فیصله را بخدا حوالت کردند خدا تعالیٰ بجمیع وجوه خواست که آنها را راضی کند تا با هم دست بدست روند چنانکه خواهران دلسوز را باید - ولیکن چون دید که حکم او بران اثری نکرد فرمان داد هر دو را به یک زنجیر محکم ببندند - و هر دو علی الدوام چنان در پی هم روند که عقب یکی از دیگری پائمال شود - و مضائقه نداشته باشند که

کدام ازین هر دو پیش قدمی نماید

(خلاصہ) در دار مکافات و ابتلا می بینیم کہ راحت و رنج در پے ہم می آید۔

حکایت ۱۸۹ دہقان و خر

آوردہ اند کہ در وقت جنگ دہقانی در سبزہ زاری حمار خود را بچرا رہا کردہ بود بیکبار ناگاہ شور افتاد کہ دشمن قریب رسیدہ است۔ مزارع بکمال ہراس ندا کرد چندانکہ توانی بگریز و گرنہ ما ہر دو در دست دشمن اسیر خواہیم شد۔ دراز گوش گفت کہ اگر اسیر شویم چہ باشد ہر جا کہ باشم غلامی کردن کار من ست پس اسیری و عدم اسیری ہر دو در حق من یکسانست

(خلاصہ) بمقتضای دانش کردار آدمی در اقبال او چنان باید کہ ہنگام ادبار نگہداشت احباب را ضامن باشد

حکایت ۱۹۰ در بیان اتفاق نازیبا

آوردہ اند کہ حیوانات با ماہیان سازش کردند تا با پرندگان مقابلہ کردہ شود۔ عہد بر حرب قرار گرفت۔ ماہیان در عوض فرستادن حصہ سپاہ خود پیغام معذرت فرستادند کہ ما بر سفر خشکی قادر نیستیم

(خلاصہ) انجام عہدے کہ غیر معتاد و ناموافق باشد نومید یست۔

حکایت ۱۹۱ درباره اینکہ پیرے قابل تکریم ست

آوردہ اند کہ جوانی مغرور و بی ادب با پیر مردی کہ ضعف پیری تنش را مانند کمان خمیدہ بود دو چار شد۔ و گفت ای پدر کمان خود را می فروشی۔ پیر مرد کہ موی سرش سفید شدہ بود جواب داد ای سفیہ زر خود را صرف مکن۔ چون تو خود بسن و سال من رسی چنین کمانی را مفت خواہی یافت

(خلاصه) بی ادبی با مشائخ فرومایگی و نادانی مرد را آشکار میکند۔

۱۹۲ حکایت خرس و زنبور

آورده اند که در زمان پیشین خرسی از نیش زدن زنبور چنان بغضب درآمد که از
تندی در باغ زنبوران دوید و از بهر انتقام شانهای عسل را تباه و سرنگون کرد۔ از جفای
خرس لشکر زنبوران گروه گروه بروی حمله آوردند و از بس نیش زدن او را نیمجان کردند
خرس با خود اندیشید که بچشم از برانگیختن هزاران زنبور عفو کردن یک ستم دربارهٔ من مناسب تر بود
(خلاصه) بر دشنام کوچک فردی از افراد تحمل کردن از تحریک عتاب جمهور نکوتر باشد

۱۹۳ حکایت تاجر و ناخدا

آورده اند که تاجری در سفر دریا از ناخدا پرسید که پدرت بچه مرگ وفات یافت۔ ناخدا گفت
که پدر و جد و پدر جد من همه در دریا غرق شدند۔ تاجر گفت آیا تو از غرق شدن هراس نداری
ناخدا پرسید ای تاجر پدر و جد و پدر جد تو بچه قسم مرگ رحلت کردند۔ گفت همه آنها بر بستر
خود مردند۔ ناخدای شوخ طبع جواب داد خوب گفتی۔ اگر تو از دراز کشیدن بر بستر باک
نداری من از سفر دریا چرا خائف و ترسان باشم

(خلاصه) در حالیکه در امور شرعی اگرچه خطرناک باشد سرگرم باشیم باید که با طمینان
تمام به کارسازی حق تعالی اعتماد نمائیم

۱۹۴ حکایت دهقان زاده و جوی

آورده اند که دهقان زادهٔ نادان که با زبدهٔ و پنیر از مادر خودش ببازار فرستاده شده بود
بر لب جوی که از آن عبور بایستی کرد توقف نمود و بر ساحل دریا دراز کشید۔ بدین اراده که
چون همه آب بگذرد عبور کند۔ مرد نادان تا نیم شب انتظار کرد و سیلاب را همه منوال

عمیق و تند یافته - نزدیک مادر بسوی خانه باز پدید و پسر مراجعت کرد - مادر گفت ای پسر این همه وقت کجا بودی و جنس را چرا نه فروختی - آن ابله جواب داد دریا همه روز روان میشد پس تا اینده م بانتظار اینکه سیلاب بگذرد و من بی تر شدن قدم عبور کنم انتظار می کشیدم

(خلاصه) توقع نباید داشت که ایزد تعالی از بهر خوشنودی خیال خام ما حکم خود را تغیر دهد

حکایت عقاب و سرکش ۱۹۵

آورده اند که وقتی درمیان قوم پرندگان نزاع افتاد که درمیان آنها کدام حسین تر است - عقاب حسن پرهای خود را بقدری بیان کرد و بچندان تیقن و جاه خود را عرضه داد که طیور بسبب هراس مجبور شدند که جناب عقاب را بلغیر وزری مسلم دارند - طاوس خوش طبع که نومید شده بود گفت در حالیکه منقار خوشنما و چنگال نفیس شما بهلاک ستیزه گر حاضر باشد ما همه پرندگان را لازم ست که رونق جلوه شما را اعتراف کنیم *

(خلاصه) تملقی که در بارهٔ امرا بعمل آید منشاء آن خوف و هراس است -

حکایت مرزبان نادان ۱۹۶

آورده اند که مرزبانی ابله مالک زمین مزروع دانشمندی شده حکم کرد که همه خار و خاربست را که پیرامون باغ انگور واقع بود استیصال کنند - چرا که ازان ثمری حاصل نمیشود نتیجه این فعل آن بود که باغ فی الحال پائمال آدمیان و بهائم شد و بالکلیه ویران گشت خداوند زمین اخترالامر از دور کردن حصار مفید و توقع ثمر داشتن از خارها بر حماقت خود متنفر شد

(خلاصه) محافظت مال هیچو حاصل کردن آن امریست دشوار

حکایت گاو و پشه ۱۹۷

آورده اند که پشه مغرور بر شاخ گاوی نشست - وبخیال اینکه زحمت رسان او شده باشد بکمال انکسار طلب عفو کرد - و گفت اگر بگوئی از بار خود ترا زحمت نداده ازینجا برخیزم - گاو جواب داد ای پشه خود را تکلیف مده - چه من احساس نمیکنم که تو کی آمدی وچون برخیزی نیز بر آن مطلع نخواهم شد

(خلاصه) بعضے از مردم که فی الواقع حقیر و ناچیز اند خود را صاحب جاه می پندارند

حکایت مسافر و ملخها ۱۹۸

آورده اند که مسافری بود تند خو - در روزیکه سیاه و تیره بود سوار ه رفت - از آواز ملخها چندان آزرده گشت که بهم بر آمده از اسپ فرود آمد - وخواست که همه ملخها بکشد بیگاه چندان مانده گشت که ناچار شده اسپ خود را بدرختی بست - ودرمیان همان کرمهای شور انگیز که از آواز آنها دلگیر شده بود دراز کشید

(خلاصه) کسیکه توقع دارد وسعی کند روزگار بسر برد توقع ومحنت او عبث خواهد بود

حکایت عقاب و خرگوشان ۱۹۹

آورده اند که عقابی بر کاشانهٔ خرگوشان حمله آورد - و آنها را گرفته پیش بچگان خود برد مادر خرگوشان او را بنام بزرگانیکه محافظت بیگناهان و مظلومان میکنند قسم داد تا بر فرزندان مسکین او رحم آرد - ولیکن عقاب در عوض اینکه فریاد مادر مهرباز امراعات کند خرگوش بچگان را پاره پاره کرد - سائر خرگوشان این حادثه را مقدمهٔ قوم خود دانسته متفق شدند - و بیخ درختیکه بالای آن آشیان عقاب بود کندن آغاز نهادند - چون نخستین باد تند وزید درخت و آشیان بچگان عقاب بر زمین افتاد بعضی از آنها

از سقوط ہلاک شدند و آنچہ باقی ماندند روبروی مادر مظلوم خرگوشان طعمۂ پرندگان و جانوران شکاری گشتند۔

(خلاصہ) ظالمان را ہمان سکۂ زر قلب دہند کہ آنہا دادہ بودند۔

حکایت دراجان و سگ

آوردہ اند کہ طائفۂ دراجان از خوف صیادان و غارتگران با سگی پیمان بستند کہ از جانبین شرائط محبت بجا آوردہ شود۔ سگ بر ذمۂ خود گرفت کہ احدی از ہمجنسان او گاہی دراجان را مضرت نرساند۔ زیرا کہ سگان در میان خود عزم کردہ بودند کہ ہر گاہ بوی از این تبار یافتہ شود قدم بیشتر نگذارند بلکہ خود را مانند بتی ساکت دارند بعد دستخط و اثبات شرائط صلح طائفۂ دراجان سگ مہربان خود را دیدند کہ با خواہش در کشت زار بازی میکند۔ سگ بیک ناگاہ مطابق عہد بایستاد و پرندگان مسکین سگ را صادق الوعد یافتہ باقصے غایت شاد گشتند۔ ولیکن این ندانستند کہ ہمین علامت نسبت آنہا در حق صیاد مفید تر اوفتاد

(خلاصہ) صلحی کہ بی حدس صائب در بارہ خصمین صورت پذیر شود پائدار نخواہد بود

حکایت لنگ و کور

آوردہ اند کہ کوری و لنگی ہمسایگان یکدیگر بودند۔ جہی واقع شد۔ رفتن آنہا بمقامیکہ از مسکن آنہا بمسافت چند میل بود ضرور افتاد۔ آنہا در بارۂ مددیکدیگر عہد کردند عہدۂ نابینا این بود کہ از بہر بردن دوست لنگ پاہا و کتفہا بیدا کند۔ و کار مرد لنگ صاحب بصارت این بود کہ نابینا را راہ بنماید۔ بدین وسائط آنہا بتسلی تمام تدارک نقصانات یکدیگر کردند۔ و بسلامت فائز منزل مقصود شدند۔ و از کار خود فراغت یافتند

باز بوطن مراجعت کردند

(خلاصه) حق تعالی مقدمات این جهان را بحکمتی انتظام داده است که هیچ یکی از افراد انسانی اگرچه محقر بود هرگز بی فائده نیست

حکایت روباه و خروس

آورده اند که وقتی خروسی از بدنصیبی خود با روباهی که میل هلاک او داشت دوچار شد روباه خواهان خفای مطلب خود شده بر خروس تهمت بستن آغاز نهاد و گفت که تو بغوغا و خروش دائمی خلل انداز مشهوری چنانکه من و دوستان من کارهای خود را بخاطر جمع نمی توانیم کرد حاصل سخن اینکه همه همسایگان از صدای دشوار انگیز تو در زحمت و از راحت و آرام خود محروم اند خروس جواب داد ای روباه تو خوب میدانی که من بلا ضرورت کسی را اذیت نمیدهم چون سپیده صبح نمودار گردد من شادمانی می کنم و از بهر تسکین دلهای ازواج خود بانگ میزنم و برای آگاه کردن اهل کسب که اینوقت مشغول آنها بکار خود شدن است شور می کنم روباه گفت بیا بیا که من قیل و قال ترا غذای خود نمی توانم کرد و دیر شده است که ناشتا نه شکسته ام این بگفت و خروس بدبخت را دریکدم بکشید و بسرعت سر ایعاد را و داستان او را تمام کرد

(خلاصه) برای باز داشتن اشرار از اغراض آنها بیگناهی و هوشیاری مرد و دلیل معقول کافی نمی باشد

حکایت گرگ و بچه گوسپند

آورده اند که گرگی بر سر چشمه آب می نوشید بچه گوسفند را دید که هم در مسافت معتد به بزیر نهر آب میخورد گرگ دهان خود را کشاده به دوید و بره را نکوهیدن

ملامت کردن ۱۲

آغاز نهاد که ای نمکحرام در حالیکه من آب مینوشم چگونه جرأت این توانی کرد که آب را مکدر کنی۔ مسکین بره گفت فی الواقع من ندانستم که آب نوشیدن من انقدر دور بزیر نهر آب را چندان به فوق تیره کند۔ گرگ گفت من می شناسم که تا پوست ترا بالای گوشهای تو منقلب نگردانند هرگز ترک گفتگوی خود نخواهی گرفت۔ چنانکه پیش از شش ماه بدین گونه پدرت با بزرگان هرزه گوئی کرد و پوست او برکندند۔ و انمیعنی هر آئینه بیاد داشته باشی۔ بره بیگناه هراسان و لرزان شده گفت که من دران وقت پیدا نه شده بودم۔ گرگ بانگ برزد و گفت این چه بی ادبی ست آیا حیا و عقل نداری۔ در رگ و ریشه همه قوم شما بغض و عداوت خاندان ما سرایت میکند لاجرم ترا باید که قرض و تاوان اجداد خود را ادا کنی۔ پس گرگ بلاتحاشا بره بیگناه را درید و پاره پاره کرد (خلاصه) مردم اشرار دادای کارهای خود محتاج وسیلے نمی شوند و بسبب حماقت خود ها زبان معذرت نمی کشایند

حکایت روباه و کلاغ

آورده اند که روباهی کلاغی را دید که لقمه لذید در دهن گرفته بر درخت نشسته است آرزومند آن شده ولیکن بسبب تحیر ندانست که آنرا چگونه دریابد۔ گفت ای مرغ فرخ فال آدمیان از تو شادی شوند تیس زیبائی بدن کلاغ و حسن بره او شگون نیک و مانند آن اوصاف او بیان کرد۔ وگفت اگر برابر اوصاف پسندیده و صفات حمیده خود حسن صورت میداشتی آفتاب عالمتاب جهانیان را برنده بدین کمال نتوانستی نمود۔ این آخرین کلام تملق کلاغ را برین آورد که دهان خود را چندان که تواند بکشاید۔ تا روباه را یک دو نغمه دلکشا از نای گلوی خود

ارزانی دارد - چون دہن واکرد آن لقمۂ لذیذ برزمین افتاد - روباه ہماندم آنرا بخورد و فرمود ای کلاغ بیاد دار کہ در ہیچ اندامم تو ہر انچہ داشتم گفتم ولیکن در بارۂ کیاست تو چیزے نداشتم کہ بگویم

(خلاصہ) چون مرد خوشامدگو ہمسایہ خود را ہیچ گوید توان نست کہ ازان مطلبی و غرضی دارد

حکایت ۲۵ ابابیل و پرندگان

آوردہ اند کہ ابابیل پرندہ است در پیش بینی و عاقبت اندیشی نامور گشتہ - دید کہ دہقانی در اراضی خود تخم کتان میکارد - جماعت پرندگان کوچک را کہ قرین او بودند طلب کرد - و بر عمل دہقان و اینکہ دامہای صیادان و کمندہا از ریشۂ کتان ساختہ می شود خبر دادہ مشورت داد کہ آنرا بر وقت از زمین بچینید و از انجام کار بترسید - پرندگان قول او را کاربند نہ شدند - تا آنکہ تخم بیخ گرفت - و اکنون ہم عمل نکردند تا آنکہ برگہا نشو و نما کرد - درین حالت ابابیل آنہا را گفت کہ اگر شما بدل متوجہ شوید اکنون ہم کار از دست نرفتہ است و دفع مضرت می توان کرد - چون دید کہ بر سخن او احتیاط بعمل نیاوردند ہمہ ندیمان قدیم را کہ در صحرا بودند وداع کردہ اقامت شہر و مکالمت با بنی آدم اختیار کرد - کتان بر وقت خودش فراہم کردہ شد - ابابیل از نیک بختی خود اکثری از پرندگان را کہ از انجام کار آگاہ کردہ بود در دامہای کہ از کتان ساختہ شد گرفتار آمدند - پس آنہا بر نادانی خود متنبہ شدند کہ چرا قابو را از دست دادیم و اکنون فرصت کار از دست رفتہ بود

(خلاصہ) خرد مندان روزگار از مقدمات نتائج را اخذ می کنند - و سفہا تا آنکہ فرصت دفع مضرت دست نرود سخنان آنہا باور نمیکنند

حکایت روباه و لکلک

آورده اند که وقتی روباهی لکلک را بمیزبانی دعوت کرد. الوان نعمت که در آوندهای فراخ چیده بودند روباه لیسیدن آغاز نهاد. و مهمان خود را گفت که برای خوردن نعمتها یکبار روبروی تست خوش آمدی. لکلک دانست که فریب خورده است سعی کرد که حتی الامکان تحمل این هتک حرمت نماید. و در وقت رخصت دوست خود را استدعا کرد که در عوض این میزبانی طعام شب با او خورد. اگرچه روباه معذرتها کرد ولیکن لکلک انکار او را قبول نمود آخر الامر روباه اجابت نمود. طعام شب در شیشه‌های دراز تنگ گردن نهاده بودند. و هر چیزی نفیس که دران فصل میسر میشد آماده بود. لکلک در حالیکه از نعمتهای سفره کامیاب میشد دوست خود را گفت ای عزیز چنان بی تکلف باش و بفراغت نوش جان کن گویا در خانهٔ خود بوده باشی روباه فی الحال معلوم کرد که بالکلیه فریب خورده است و بسرعت تمام ازان مقام خرام کرد. و اعتراف نمود که پاداش عمل خود بواجبی یافته ام

(خلاصه) فریب خوردن عیاران از دست کسانیکه آنها را فریب داده بودند موجب کمال اندوه و ملال گردد

حکایت مور و مگس

آورده اند که مگسی در دعوی بزرگی خود مورچه را گفت در گیتی عزت و مسرتی کجا باشد که ازان بهره ندارم. آیا همه معابد و کوشکها بروی من کشاده نیست. آیا در قربانها و ضیافت پادشاهان نمک چش نیم. و اینهمه نعمت مرا بی زر و بلا محنت حاصل ست. اکیلها را پامال می کنم و از لب خوتین نازنین که خواسته باشم بوسه می چینم مور گفت ای لاف زن هرزه کار در حالیکه تفاوت میان باریابی مهمان و فضولی ندانسته باشی دعوی اینهمه بزرگیها ترا نمیرسد. آدمیان از صحبت تو چنان بیزارند که بمجرد گرفتن تو ترا قتل میکنند. و بهر جا که روی

در حق آنها طاعون باشی۔ دم تو کر بہا دارد۔ درباره بوسه که لاف میزنی آن بوی ناخوشی باشد
از انبار سرگینی که تو آنرا مس میکنی۔ و حال من اینست که هر چیزی که از آن من است زندگانی میکنم
و در تابستان محنت میکنم تا در زمستان خود را پرورم۔ حالانکه همه طریق زندگانی مضر بخش
تو نیم سال فقط در دروغ دادن و عیاشی کردن و نیمهٔ دیگر در فقر و فاقه می گذرد
(خلاصه) خوشحالی انسان در کامیابی فوائد جزوی نخواهد بود۔ بلکه در آزادی او از مشقتهای
بزرگ تواند بود۔ مبارک ترین احوال که آنرا آدمی بخواهد یا دریابد درجه توسط پسندیده است

حکایت زن شیر فروش و نومیدی او

آورده اند که دختر روستائی آوند شیر بر سر نهاده بازاری برد خیال خام پختن گرفت شیر را
که بر سر نهاده بود تصور کرد که اگر باندک احتیاط اهتمام کنم نتیجه خوبی دهد البته این شیر بچندین
زر نقد فروخته خواهد شد۔ و از آن زر چندین بیضها میتوانم خرید۔ و آن بیضها در مدت قلیل مرا
مالکه چندین چوزها کند۔ پس هر آئینه برای ماکیان خانهٔ خوبی احداث ([ایجاد ۱۲]) کنم۔ چون ماکیان فروخته شود
مالکه گوسفند بچه شوم۔ و چون آنرا پرورش کنم گوسفند فربه خواهد شد۔ چون آن گوسفند
فروخته شود مرا برای خریداری گاو ماده و گوساله قادر کند۔ در آندم عشاق بسیار در خدمت من
حاضر باشند۔ این خیال عشرت انگیز ([خریداری ۱۲]) دختر را برین آورد که سر خود را از طرب بجنبانید۔ و این
حرکت آوند شیر را نگون کرد۔ شیر بر زمین روان شد۔ و با او گاو و گوساله و گوسفند و
ماکیان و بیضها و زر نقد ای وای عاشقان هم شنا کنان رفتند

(خلاصه) کسانیکه خود را با امیدهای موهوم خوشنود کنند باید که چشم براه نومیدی باشند

حکایت اسپ و خر ([۲۰۹])

آورده اند که اسپی مغرور شکم سیر از زیور پاکیزه آراسته بود۔ در میان راه خود با خری مسکین

آهسته رو که بار گران بر پشت داشت دوچار شد - و گفت ای جانور حقیر اکنون چگونه ام ازین سلجه وساز - آیا نمی بینی که بکدام خواجه تعلق دارم - و نیز آیا فهم نمیکنی که چون آقای خود را بر پشت خود دارم همه وزن کشور بر دوش من قرار میگیرد - ای جانور کمینه و بی ادب از راه دور شو دگرنه به پائمالی ترا با خاک برابر کنم - خر مسکین فی الفور بیک طرف برجست و این خیال رشک آمیز در خاطر گذرانید که از بهر اینکه احوالم همچو آن جانور نیکبخت شود چه چیز دهم - و این خیال باقی ماند تا آنکه بعد مدت قلیل دید که اسپ با اهل سرگین غلامی میکند - گفت ای یار عزیز چرا اکنون چگونه - ظهور این حال را سبب چیست - اسپ گفت که این فقط اتفاق خراب است - آنکه که مرا در زمان گذشته دیده بودی من اسپ سپه سالار بودم - او مرا بجنگ برده بود - اعضای من شکست خورد - و این که تو می بینی نشان برگشتگی بخت من است

(خلاصه) در چیزیکه بزودی باز آنرا بتانند مسرور شدن مقتضای حماقت و نخوت باشد جهل و افلاس آدمی را بسوی تحقیر و توهین و فروتنی می برد -

حکایت گرگ و روباه

آورده اند که گرگی ذخیره بسیار اشیای خوردنی فراهم آورده از خوف کم گردیدن آن در خانه میماند - روباهی که از مدت دراز غیر حاضری او را میخواست گفت ای یار عزیز اکنون چگونه که از دیر باز ما ترا در شکارگاه ندیدیم - گرگ گفت راست میگوئی من بیماری دارم که مرا اکثر در خانه نگاه میدارد - امیدوارم که از بهر صحت من دعا کنی - روباه در یافت که حیله او موثر نخواهد شد - پیش شبانی رفت و او را خبر کرد که در فلان جای گرگی هست او را اسیر کن - راهی پیروی اشارت او کرده گرگ را بکشت - روباه همان دم بخلوتگاه گرگ رفته متصرف ذخیره او شد - و لیکن ازین تصرف مسرت کمتر یافت - چه در اندک مدت همان شبان آمد

وسلوکی کہ پیش ازین باگرگ کردہ درحق روباہ بعمل آورد

(خلاصہ) این داستان مارا بر سیاست واجبی خیانت خبر میدہد۔ اگرچہ آن خیانت از خائنے درحق خائنے دیگر بعمل آمدہ باشد

حکایت[۱] گرگان وگوسپندان وسگان

آوردہ اند کہ وقتی درمیان گوسفندان وگرگان محاربت رودادہ بود۔ تا گوسفندان سگان را شریک خود داشتند در مقابلہ اعدای خود مافوق ہمسر بودند۔ گرگان اینحالت دریافتہ رسولان فرستادند تا دربارہ صلح کلام کنند۔ دتا مدت قرارداد صلح از جانبین یرغمالہا دادہ شد۔ گوسپندان از طرف خود سگان را دادند وگرگان بچگان خود را حوالت کردند۔ حالیکہ آنہا در توکید شرائط صلح بودند گرگ بچگان شور کردند۔ گرگان فغان برداشتند کہ غوغای وافعتشد دبادعای نقض عہد از سلوک دربارہ یرغمالہا بر گوسفندان کہ سگان را حاضر نداشتند فسادہ برادای تاوان شکستن آینکہ بسبب عدم احتیاط خود دربانی پاسبان گذاشتہ بودند مجبور کردند۔

(خلاصہ) با کسانیکہ حکمت الٰہی شان را بر مخالفت داشتہ باشد خیال دوستی کردن علامت سفاہت است

حکایت[۲] شپرہ وخاربن وموش گیر

آوردہ اند کہ شپرہ وخاربن وموشگیر ہر سہ شریک تجارت شدند۔ شپرہ زر نقد قرض گرفتہ حوالت کرد۔ خاربن پارچہ را مہیا نمود۔ وموشگیر مقداری از نحاس آمادہ ساخت آنہا متاع تجارت با خود گرفتہ سفر دریا کردند۔ از گردش طالع چنان اتفاق افتاد کہ بسبب تندی موج سفینہ ومال تجارت غرق شد۔ ولیکن ہر سہ تاجر بدبخت بسلامت بر زمین رسیدند۔ از روزیکہ این حادثۂ غم انگیز رو داد شپرہ از خوف قرضخواہان تا بشب بیرون نمیرود وخاربن بامید تدارک خسران خود پارچہ را کہ دست رس او باشد میکشد۔ وموشگیر بتوقع اینکہ بعضی از متاع

[۱] یرغمال بفتح تحتانی آل باشد کہ کسی تا ادای زر خود پسر یا عزیز قریب را نگاہ دارد وآنرا رہن ورہین گویند ۱۲

گم شده باموج افگنده شود بر ساحل دریا هرزه گردی می کند

(خلاصه) جز آفات زندگانی ہیچ چیز بر دل آدمی تاثیر قوی نمی کند

حکایت بزرگ روشن دل و نجار

آورده اند که درودگری بود- اتفاقاً تیشهٔ او در دریا افتاد- درودگر از بزرگی که مهربان پیشه وران بود التماس کرد که مدد فرموده تیشهٔ مرا برآر- بزرگ از بهر خاطر آنمرد مفلس در آب غوطه زد- و یک تیشهٔ زرین برآورد- نجار گفت این تیشه مال من نیست- بزرگ بار دوم در آب فرو رفت تیشهٔ دیگر که سیمین بود برآورد- نجار گفت که ایهم از آن من نیست- آن بزرگ بار دیگر در آب غواصی کرده تیشه با قبضه چوبین برآورد- درودگر گفت آلهٔ که گم کرده بودم همین ست- بزرگ گفت تو مرد راستبازی- من به سبب راستی تو هر سه تیشه تو میدهم- خبر این حکایت شهرت گرفت- مردی عیار خواست که بر همین کار عمل کند پس روان شده و بر کناره جوی گریه کنان نشست- و گفت که تیشهٔ من در آب افتاده است- آن بزرگ زاری او گوش کرده از بهر تیشهٔ آن دغاپیشه در آب فرو رفته تیشه زرین نزدیک او آورد- و پرسید که آیا این تیشه از آن تست گفت آری آری همین تیشه مال من ست- بزرگ گفت ای رند بیحیا تو میخواهی که مرا فریب دهی- حالانکه اسرار دل ترا میدانم- پس او را بی دادن تیشه روان کرد-

(خلاصه) دانندهٔ اسرار دل را فریب نتوان داد-

حکایت چکاوک و بچگان او

آورده اند که در کشت زاری که لائق حصاد بود چکاوکی بچگان خود داشت- چون از بهر طلب طعمه بیرون رفتی بچگان را حکم کردی که تا آنکه خود مراجعت کنم هر خبری که بتو ایند دریافت کنید و بشنوید- چون چکاوک باز آمد اطفال او را گفتند که صاحب این مزرع آمده بود- و همسایگان را

فرمان داد که از بهر درو غله بیایند - مادر گفت هنوز خطری نیست - روز دوم بچگان آن را
گفتند که مالک کشت باز آمده بود - وخواست که دوستان او درو کنند - چکاوک گفت که درین
مقدمه هم آفتی نیست پس در طلب طعمه بچو اول بیرون رفت - ولیکن روز سوم چون بچگان
مادر خود را گفتند که خداوند مزرع و پسر او باهم عهد کرده اند که فردا آمده خود درو کنند - چکاوک
گفت اکنون وقت آنست که از خود خبردار باشیم - از همسائگان و دوستان بیم نداشتیم - ولیکن
بالیقین میدانم که خداوند مزرع برگفتهٔ خود کاربند خواهد شد زیرا که اینکار خاص او است
(خلاصه) کسیکه بالیقین میخواهد که کار او بخوبی انصرام یابد باید که بذات خود آنکار کند
یا کردن آن را بچشم خود ببیند - دیگر آنکه چون آدمیان نسبت بدیگران بیوفا باشند
نسبت بخودها صادق العهدی توانند بود -

حکایت در نیمعنی که کار امروز بفردا نباید گذاشت

آورده اند که شخصی تا مدت دراز عمر خود را در آوارگی بسر برد - آخر از نصیحت مخلصانه دوستی
صوفی مشرب و بیماری تپ هراسان شده عهد کرد که بصدق دل در اصلاح اوضاع خود
خواهد پرداخت - وفردا یقیناً درین کار عمده شروع خواهد کرد - وچون فردا آمد وعلامات
تپ زائل شد اصلاح را بر فردای دیگر موقوف داشت - مرد اوباش منش بدین روش از
فردا بفردای دیگر رجوع میکرد - وترک آوارگی نمیگرفت - دوستش او را گفت چون می بینم که
نصیحت بی غرضانهٔ من بر تو اثری نمی کند بغایت اندوهگینم - اجازت ده تا بگویم که
چون فردای تو گاهی نمی آید و تو نمیخواهی که بباید بعد ازین سخن ترا باور نخواهم کرد - مگر
اینکه همین دم بسوی توبه و تدارک مافات نقض عهد مکرر فراموش کرده تصور کنی - که
زمانیکه گذشته است رفته است وفردا از آن ما نیست - وآنچه از آن خود خوانیم زمان حال است

(خلاصه) اگر با توبه حسن عمل یافته نشود آن را توبهٔ نصوح نتوان گفت۔

حکایت[۲۱۶] دو مسافر

آورده اند که دو مرد تند خو و خوش خو باهم بسفر رفتند۔ شخص اول با هزار فکر و تشویش رفتی و بکرات و مرات فریاد کردی که از بهر گذر اوقات چه کنم۔ و شخص دوم بشادمانی قدم نهادی و کارهای خود را بخدای کارساز تفویض کردی۔ رفیق غمگین گفت ای برادر تو بدین گونه شادمان و سبکدوش چگونه میباشی۔ زیرا که دل من از بیم احتیاج نان دو نیم است۔ رفیق دیگر گفت ای یار بیا و گاهی نومید مباش۔ من عزم خود را ثابت کرده ام و دل من جمع است۔ او جواب داد که من دیده ام که در توکل کسانیکه از تو زیاده تر استقامت داشتند فتور راه یافته است۔ مرد مسکین در حالت شبه دیگر افتاده بیک ناگاه هوشیار گشته گفت ای صاحب نکو سیرت اگر من کور شوم چه خواهد بود۔ پس روبروی رفیق خود چشم بند کرده مسافت معتد به مشی کرد تا بداند که اگر بلای کوری لاحق حال گردد بچه طور کار بند شود۔ در اثنای این حال رفیقی که در پی او می رفت کیسهٔ زر در راه یافت۔ و ثمرهٔ توکلی که بر خدا تعالی داشت بخوبی حاصل کرد۔ شخص دیگر از بهر سیاست عدم توکل ازین متاع بیخبر بود زیرا که اگر او چشم خود را باز داشتی کیسهٔ زر از آن او می بود

(خلاصه) کسی که کار خود را به باریتعالی تفویض کند در وقت احتیاج بالیقین دوست معین او پیدا گردد۔

حکایت[۲۱۷] بچهٔ شیر نافرمانبردار

آورده اند که در میان نصائح بسندیده که شیر کهن سالی بچهٔ خود را فرمودی یکی این بود که گاهی با آدمی جنگ مکن۔ زیرا که هرگز بروی چیره دفیروز نخواهی شد بچهٔ شیر اندرز پدر

گوش کرده بخاطر نگاه داشت۔ ولیکن آنرا در دل خود منزلی نداد۔ چون بحد بلوغ رسید و زور او کمال یافت بآرزوی ملاقات آدمی سیر در دشت و بیابان شروع کرد۔ در عالم سیاحت نخستین چیزیکه دید یوغ[1] گاوان بود۔ سن بعد با اسپی دو چار شد۔ چون آنها گفتند که ما آدم نیستیم آنها را رخصت کرد۔ و بسوی انسانی که کنده های چوب را می شگافت راه برد۔ از و پرسید ای شخص گوش کن تو آدم را دیده؟ بنظر می آئی۔ انسان گفت بلی آدم هستم۔ شیر باواز بلند گفت این اتفاق احسن ست۔ پرسید تو جرأت جنگ کردن با من داری۔ آدمی جواب داد بلی جرأت مقاومت میدارم۔ این همه کنده های چوب که مشاهده میکنی من پاره پاره میتوانم کرد۔ پای خود را درین شگاف که می بینی بنه و زور خود را بیازما۔ بچه شیر همان دم پنجه خود را در میان شگاف نهاد۔ چون آن آدمی فانه[2] آهنی برکشید چوب بیکدم محکم بسته شد۔ پنجهٔ بچهٔ شیر دران فرو ماند۔ آن مرد خارکش در یکدم همسایگان را خبر کرد۔ شیر بچه دریافت که در مضیق افتاده است۔ پای خود از بند رهانید۔ ولیکن پنجه خویش در پس بگذاشت۔ لنگان و خونچکان پیش پدر آمد و اعتراف کرد ای پدر بزرگوار من اگر بنصیحت تو کار بند شدمی در بند محنت و بلا نیفتادمی

(خلاصه) فرزندان نافرمانبردار اکثر در محنت و بلا افتاده در عالمیکه کار از دست رود توبه میکنند

حکایت شکاری و دباغ

آورده اند که صید افگنی دباغی را گفت که بعد ازین بهر کشتن خرس رفته پوست او را بتو خواهیم فروخت۔ دباغ از بهر دادن قیمتش راضی شد۔ روز دیگر بهمراهی صیاد بشکارگاه رفت۔ و بر درختی سوار شد تا بازی را نگاه کند۔ صیاد دلیرانه بسوی غاری که دران خرسی میماند روان شد۔ و سگان را اندرونش فرستاد خرس همان دم بیرون آمد صیاد

[1] یوغ بتحتانی و واو مجهول چوبیکه بر گردن گاو قلبه نهند هندی جوا ۱۲ [2] فانه بیخی که درود گران هنگام شگافتن چوب بکار برند ۱۲

نشست را غلط کرد و مغلوب شد - پس بی حرکت و سکون بر زمین افتاد و ضبط نفس کرد گویا
که مرده است - خرس بینی خود را نزدیک او آورده خیال کرد که مرده است و را بگذاشت
چون خرس برفت و خطری نماند و یار غ از بالای درخت بزیر آمد - و صیاد را گفت برخیز
و نیز پرسید ای یار عزیز خرس چیزی در گوش تو گفت آن چه بود - صیاد جواب داد که گرگ
مرا گفت که در زمان آینده پیش از آنکه چرم خرس بفروشم یقین کشتنش در دل نداشته باشم
(خلاصه) آدمی را باید که از اختیار کردن کاری که بر سر انجام آن قادر نباشد اجتناب نماید

حکایت ۲۱۹ پیر مرد و پسرش و خر

آورده اند که پیر مردی و کودکی خری را به بازار متصل از بهر فروختن می راند از اولین
شخصی که ایشان با وی دوچار شدند از راه حقارت گفت آیا شما ازین زیاده تر عقل ندارید
که بی سوار شدن بر مرکب چندین فرسنگها پیاده می روید - پیر مرد که خواهان این شد
که موافق خوشنودی هر یکی کار کند - پسر خود را بر حمار سوار کرد - ولیکن از بهر عبرت
اول نخستین پیر مردی که با او دوچار شد کودک را بدین گونه سرزنش کرد که ای کودک کاهل
مسافر ۲۲۰
در عالمیکه مسکین پدر سفید موی تو در پس تو غلامی میکند تو سواره میروی - پیر مرد
از شنیدن اینکه آدمیان در اثنای راه پسر او را دشنام میدهند بغایت مغموم شد از
بهر تسلی آنها پسر را از بالای خر بزیر آورد بدین امید که جهانیان از تبدیل حال شاد شوند
خود سوار شد - ولیکن هنوز دور نرفته بود که راه روان پیر مرد را دشنامهای بسیار دادند
زیرا که مسکین فرزند را در پس خود پیاده می برد و خود بخاطر جمع بر دراز گوش نشسته است
پیر مرد با خود گفت که شادمان کردن خلائق را از آنچه پنداشته بودم دشوار تر می بینم بار
کودک را در پس خویش خواهم نشاند یقین است همه جهانیان این معنی را پسند خواهند کرد

ولیکن بمجرد آنکه آن هر دو برپشت جانور سوار شدند مسافران از پیرمرد استفسار کردند که آیا آن حمار از آن اوست - زیرا که از دیدن گرانباری حیوان بدین عنوان یافته می شود که خر از ملک او نباشد - پیرمرد بآرزوی اینکه هر یکی را خوشنود سازد در تجویز منصوبه که بعد ازین بکار برد خیلی متفکر بود - وگفت اگر من برحال خر یا پسر یا بر خود مهربانی کنم نه آدمیان خوشنود می شوند ونه از سرزنش آنها نجات دست میدهد - چارهٔ دیگر که باقی ماندهٔ نیست که دست و پای خر بسته او را بر داشته به بازار بریم - پس در عوض اینکه گروه مردم بر ما بخندند از هر یکی مورد تحسین شویم - این سخن گفتن همان بود و بعمل آوردن همان - پس آنها خر را بر چوبی دراز محکم بسته بر دوشهای خود نهاده روان شدند - ولیکن تماشای این حالت عجیب مردمان بازاری را چندان متحیر وخوش وقت کرد که همه جماعت قصبه در پی آنها روان شده بهر قدم تضحیک وسخریهٔ آنها میکردند - پس پیرمرد مسکین در آزمایش خوشنودی جهانیان که بهیچ گونه تسلی نے شوند چنان بهم برآمد که آن خر را در جوی بیفگند - وعزم کرد که باز گاهی در راضی کردن طبائع مختلف جهانیان که هیچ کس یارای آن ندارد کوشش نه کند

(خلاصه) کسیکه از بهر خوشنود کردن هر یکی سعی میکند هیچ یکی را شادمان نه خواهد کرد -

حکایت عقاب وگربه وخنزیر ماده

آورده اند که عقابی وگربهٔ وخوک مادهٔ باهم در صحرا بر درش می یافتند - عقاب بر سر درخت بلند آشیان بسته بود - وگربه در تنهٔ میان کاواک آن بچه ها را نهاد - وخوک ماده در بیخ آن درخت اندرون مغاکی بچگان خود را گذاشته بود - گربه که در محل خطر بود با دم خود پیش عقاب رفت - والتماس کرد که بهتر اینست که حضرت شما برا احوال

خود نگاه فرمایند۔ زیرا کہ یقیناً فتنہ در بارۂ شما بعمل می آید شاید کہ در بارۂ من مسکین ہم باشد
چہ خوک مادہ کہ قرین ماست ہر روز بیخ درخت را میکند و آخر کار شجر را منہدم خواہد گرد
بس فرزندان شما و بچگان من ہر آئینہ خواہند مرد۔ بجز دیکہ گربہ در دل عقاب شک برپا
کرده بود پیش خوک مادہ رفت۔ وگفت آیا چیزی میدانی کہ دلبندان تو در چہ خطر اند
بالای این درخت عقابی ہست۔ دائماً از بہر شکار بچگان تو در کمین نشستہ بمجرد آنکہ غائب
شوی البتہ مقصد خود را سر انجام خواہد داد۔ روباہ فی الفور پیش بچگان خود باز آمد۔ ہمہ روز
نگہبانی میکرد گویا کہ ہراسان ست۔ و از بہر مہیا کردن طعمۂ بچگان خود شبانگاہ بدزدی
بیرون رفتی۔ عقاب از بیم خوک مادہ حرکت نمیکرد۔ و خوک مادہ از ترس عقاب از جای
خود متحرک نمیشد۔ پس ہر دو خود را در عہدۂ پاسبانی داشتہ از گرسنگی مردند۔ و تعہد
اطفال خود را بگربہ و بچگانش سپردند۔

(خلاصہ) در کشوری خاندانی کہ نمایان و غمازان راہ سخن یافتہ باشند آرام و راحت نخواہد بود

حکایت[۲۱] موش مادہ صحرائی و شہری

آوردہ اند کہ موش صحرائی دوست شہری خود را بمیزبانی دعوت کرد۔ ہر انچہ دران القصبہ
بسر میشد ہمچو پارۂ نان گرہ گرفتہ و تراشہای پنیر و آرد متکرج[مدور] و گوشت نمک زدہ بوسیدہ
متعفن و امثال آن آمادہ بود۔ اگرچہ بانوی شہر از فرط نیک طینتی برین ضیافت عیب
نہ گرفت ولیکن گزارش کرد کہ چنان معیشت لائق جاہ من نیست۔ و از کر و فر معاش
خود او را خبر دادہ استدعا کرد کہ با من تا شہر ہمراہی کن۔ موش صحرائی اجابت نمود
و ہر دو لنگان لنگان روان شدند۔ و قریب نیم شب بمنزل مقصود رسیدند۔ موش شہری
دوست خود را مخزن گوشت و حجرۂ ماکولات و مطبخ و دیگر مواضع کہ دران ذخیرہ خود نہادہ بود

نمود - بعد از آن اورا در دالانی برد و آنجا دیدند که هنوز بقایای ضیافت آن شب موجود است موش شهری از بهر مهمان خود چیزیکه بهتر دانست انتخاب کرد پس آن هر دو بر کرسی مخمل لین آن اطعمه را بخوردند - موش صحرائی که پیش ازین هرگز چنین اشیا ندیده بود و نشنیده از تغیر احوال شاد گشت - مقارن این حال بیک ناگاه درها بکشادند - جماعت نوکران غوغا کنان برای خوردن الوان نعمت که باقیمانده بود اندرون آمدند - اینواقعه موشان مسکین را بلی هراس کرد که چگونه پوست خود را نگهدارند - لاسیما آن موش غریب الدیار که گاهی پیش ازین در چنین خطر نیفتاده بود هراسان گشت - ولیکن فی الحال حیله کرده در گوشهٔ قرار گرفت و پنهان شد - تا رفتن آن جماعت در آنجا لرزان و نفس زنان آمد چون شور و غوغا برطرف شد پیش خواهر شهری آمد و گفت اگر نمک اطعمه لذیذ تو نیست من باز بکاشانهٔ خود روم - و پنیر متکرج خود بخورم - زیرا که در حق من اولی این ست که بلاخوف و خطر در خانهٔ خود مانده ریزهای نان را بخورم - و مالک الوان نعمت شده مورد این غوغای هیبت انگیز و آفات فتنه آمیز نه باشم -

(خلاصه) تنگی گذران آدمی که با آرام و سکون دل باشد بر فراخی عیشی که تشویش و محنت را دران دخل باشد فوقیت دارد -

حکایت غوکانی که خواهش سلطانی کردند

آورده اند که غوکان از آزادی بیزار گشته بدرگاه الهی از بهر سلطانی مناجات کردند حق تعالی برای ابتلای [امتحان] آنها کندهٔ چوبین پیش آنها بجای حاکمی افگند - صدمهٔ افتادنش همه غوکان را که در گل بودند هراسان کرد - و آنها تا مدتی دراز جرات نگاه کردن نداشتند تا آنکه غوکی که به نسبت دیگران دلیرتر بود سر برداشته پیرامون خود نگاه کرد - دید که بادشاه

تو ساکت و بی حرکت افتاده است همجنسان را فراهم آورد - این ماجرا در میان نهاد -
جز اینکه بر آن کنند و سوار شوند فائده دیگر از وی نبود و هیبتی که پیش ازین داشتند اکنون بی ادبی
و غوغا مبدل شد - غوکان گفتند که این سلطان نهایت مطیع ما است - باید که بدرگاه
الهی دعا کنیم که پادشاهی دیگر از بهر ما فرستد - ایزد تعالی در میان آنها لکلک را فرستاد -
و او بسرعت هرچه تمامتر انتقام شاه کنده از آنها گرفت - و از رعایای تازه کسی که در
راه آمدی بخوردی - بقیه جماعت بدنصیب از خدا درخواستند که پادشاهی دیگر فرستاده
ایشان را از این حالت بحالت پیشین رساند - فرمان رسید که شما این آفات را بر خود آورده اید - چون
لکلک از بهر سزای شما فرستاده شد باید که وسع امکان صبر پیشه کنید زیرا که اکنون جز

صبر علاجی نمانده است

(خلاصه) دلی را که در وی صفت قناعت نباشد هیچ حالت شادمان نکند -
چون از خوبی احوال آگاه نباشیم و همواره شائق تبدل احوال باشیم اگر آن احوال
ما را ابتر سازد باید که فقط خود را ملامت کنیم -

حکایت شیر و خر و روباه

آورده اند که شیر و خر و روباه باهم بشکار رفتند - و عهد کردند که مال غنیمت علی السویه
تقسیم کرده شود - اینها در تعاقب گوزن فربه بازی خوبی داشتند - و بعد چند ساعت او را
گرفتند و بکشتند - حمار را از بهر تقسیم کردن غنیمت نامزد شده بود - فراتر قدم نهاد و آن
جانور را موافق شرط در حصه های مساوی قطع کرد - پس بتواضع تمام بادشاه حیوانات
را اجازت داد که آنچه دلش خواسته باشد بگیرد - شیر از اخلاق حمار و حصه های منقسم ناشاد
گشته بلاترحم بر وی افتاد و او را پاره پاره کرده بسوی روباه متوجه شد - و گفت ای روباه

چون تو اند کی از شرع میدانی از آئین انصاف خبردار باشی - لاجرم التماس میکنم که تو خود این غنیمت را تقسیم کنی - روباه اسلوب طبع شیر را دید - و همه حصها را بیک جا نهاد - معدود امعا فقط از بهر خود نگاه داشت شیر گفت الحمد للہ که در توصیف تو غلط نه کردم - دریافتم که تو طریق انصاف میدانی و از تقدیم مراتب تکریم نسبت بخداوند جاه و صاحب لیاقت وقوف داری - ای روباه بگوی که این علم و ادب از که آموختی - روباه جواب داد از سرنوشت دراز گوش اخذ کردم

(خلاصه) بنی آدم را باید که از نادانی و بدبختی دیگران هوشیاری و آگاهی حاصل کنند -

حکایت ۲۴ شکم و اعضا

آورده اند که وقتی درمیان اعضا در بارۀ شکم فتنۀ عظمی برپا شد - دستها و پا بهادران هنگامه سر حلقۀ بزرگ بودند - و باواز بلند شکایتها کردند - و گفتند که ما نه دلیل معقول می بینیم نه انصاف - چرا غلامی دائمی در ریاضت نصیب ما باشد - بجز تاز برداری شکم و پرورش او درستی و تحمل همه اخراجات از بهر پرورش او و شغل دائمی حفاظت او و نیز بردن بار عظیم گران او از ضیافت خانه بضیافت خانه دیگر حاصلی ازین ریاضت ما نیست و نیز جوارح اعضا فریاد کردند که چون شکم بیمار شود در تیمار و ادای مطلوبات او مانند قیدیان مقید میباشیم - و سوای این مارا ضرور می شود که در همه آلام و اسقام او که بی حد و نهایت هست شریک باشیم چرا که او علی الدوام با خود ستیزه و با هر یکی تند خوئی میکند - حاصل سخن اینکه اعضا تاب تحمل این عناد برداشت این جفا نیاورده عزم بالجزم کردند که در زمان مستقبل شکم خود تدبیر معیشت کند - دهان پهلو تهی کرد که بی مدد دستها هیچ غذا را از بالای دریای خود رخصت آمدن ندهد - دندان گفتند تا دستها چیزی نزدیک آسیا

نیازند سایئدن ما آنرا بعد ازین امکان ندارد- بعد قرارداد این شرط چون زمانی بگذشت اعضا از مشاہدۂ ضعف قوی و زوال جمال خود متحیر بودند- دستہا در عوض اینکہ قوی و چالاک باشند ضعیف و ناتوان شدند- و پایہا در عوض اینکہ راست و مضبوط ایستادہ شوند خمیدن و لرزیدن آغاز نہادند- چون جوارح بر خطای خود متنبہ شدند از بہر مراجعت خدمات مقرری خود سعی نمودند- ولیکن حیف است کہ فرصت از دست رفتہ بود- شکم تا مدت دراز از فاقہ و غفلت آنہا چنان رنجور گشتہ کہ صلاحیت انتفاع از مدد جوارح نداشت پس شکم و اعضا باہم ہلاک شدند

(خلاصہ) انتظام مملکت بر ادای خدمت متعلقہ ہر طائفہ از شہریان وابستہ است و ہر گروہی کہ در بارۂ بہبود کل از محنت ابا کنند در مشقتے کہ از انکار شان پیدا شدہ باشد با دیگران شریک باشند۔

خاتمہ نسخہ منتخب

اکثر حکایات نسخہ کہ خود آنرا دانایان فرنگ برای افادۂ قوم از لسان یونانی ترجمہ کردہ در ہمہ مدارس خود رواج دادہ اند- بخدمت بزرگانی کہ خیرخواہی را دوست دارند و معلمانی کہ بر تعلیم و تادیب متعلمان ہمت می گمارند گزارش اینکہ بہ حکم محکم اُنظُر اِلیٰ مَا قَالَ وَ لَا تَنظُر اِلیٰ مَن قَالَ کہ فرمودہ اسد اللہ الغالب امیر المومنین علی بن ابی طالب علیہ السلام است کاربند شدہ در ترویج و تدریس این حکایات دلپسند کوشند- و خوانندۂ نوجوان را فرمان دہند کہ در ضبط الفاظ و معانی و فہم مضمون حکایات و ادراک نتیجہ کلام جہد جزیل و سعی جمیل بکار برد- تا عقل معاش و معاد و حسن ادب

حاصل کردہ خرد مند و مہذب گردد. قَالَ سَیِّدُنَا اَمِیْرُ الْمُؤْمِنِیْنَ عَلِیٌّ عَلَیْهِ السَّلَامُ

اَنَا ابْنُ نَفْسِیْ وَ کُنْیَتِیْ اَدَبِیْ	مِنْ عَجَمٍ کُنْتُ اَوْ مِنَ الْعَرَبِ
اِنَّ الْفَتٰی مَنْ یَّقُوْلُ هَا اَنَا ذَا	لَیْسَ الْفَتٰی مَنْ یَّقُوْلُ کَانَ اَبِیْ
گر نباید بگوش رغبت کس	بر رسولان بلاغ باشد و بس

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی سَیِّدِنَا وَ مَوْلَانَا مُحَمَّدٍ عَدَدَ مَا ذَکَرَهُ الذَّاکِرُوْنَ وَ غَفَلَ عَنْ ذِکْرِهِ الْغَافِلُوْنَ وَ عَلٰی اٰلِهٖ وَ اَصْحَابِهٖ اَجْمَعِیْنَ

خاتمة الطبع از جانب کارپردازان مطبع

بعون العزیز الوہاب کتاب مفید طلاب مملو از فوائد نصائح داندرزہای سودمند و محتوی عوائد مواعظ و پندہای ارجمند مسمی بہ حکایات دلپسند تالیف منیف جناب مولوی محمد مہدی واصف مرحوم متوطن بلدۂ فرخندہ بنیاد حیدرآباد دکن کہ بار اول بجہت نفع رسانی متعلمین و اشاعت علم حسب فرمائش محمد غیاث الدین صاحب معتمد صدر المہام متفرقات علاقہ تعلیمات ملک نظام حیدرآباد دکن در ین مطبع طبع شدہ بود اکنون حسب اصرار شائقین بار چہارم مطبع منشی نولکشور واقع لکھنؤ بصحت و نظر ثانی مصححان مطبع باہتمام مالا کلام بابو منوہر لال صاحب سپرنٹنڈنٹ مطبع موصوف بماہ جولائی ۱۹۱۲ء مطابق ماہ شعبان المعظم ۱۳۳۰ھ از حلیۂ طبع آراستہ و مزین شد

باہتمام بابو منوہر لال سپرنٹنڈنٹ

پنج گنج خسروی

بسم الله الرحمن الرحیم

فـ چون این سطور را سلسل خوانند عبارت نثر کہ اکثر جا با نمکینی محاورات آراستہ شدہ متضمن بیک فسانۂ دلکش پیدا می شود

چنین گویند دانایان پُر فن * ز تاریخ جهان بر قدر امکن *

ورد عنبر صفات بہ شعر روشن تاب
رنگ و بوی حوری را از گلشن
انداختہ بیت در تن خستہ ا
بروز ایام + + + آو گونہ
گمان ما را بمعمورۂ عین الیقین راہ
احتیاج علاج شافی فرمود قطعہ
از حرص ز ر ا

نفاذ جواهر معانی * ازین گونہ نمود دُرّ فشانی

مبصر حقیقت کرز جاجہ
حقیقت دادہ سر بعجیب خاموشی
برگ ریز دوری داشتہ
راز جدا ائے
گلهای نعت نثار روضہ
و برطپیدگی دل سوختہ
معنی بدل اہل یقینا ن
دیباجہ . بود *

عاشقی چون بفسانہ دل سوخت * انچنین نار محبت افروخت * کاندران عصر

رابدرگان معرفت
غنچہ ساختہ و بلسان
غفلت انگیز در خیالہا ے
تا کنم ....
نو آئین مرسل کہ جان
ثمرۂ دیدار کہ بالمشافہ
بر دل گنج نظر بیجرا ن
ز دل جوش کند و لولہ + پس

گل این در کہ غواص گفت * سلسلہ گوهر این نظم

که درپیشین
زمان
شه
زاده
بود

دشعر گدائے
عاشق
جان
داده
بود

بخوبی
هیچو
گلگل

گاه خود دل روشن ما
حال و آینده مارا
بملک دل اند ÷ دلم شوادکه
جمعیت وکامرانی روزی چه از
برحسن زاهد فریب
کوے دل بوده
÷ دران مکان رشک ارم
خرافشان معنون مانده مانند
سرمست نشهٔ اشعار دلکش
م اکثرے ازکلام بلذت درد
بودند صدلم برجبین قشق چشم
عزیز مصرجان مرا عزیز داشتند و
به الفتم انباشتند یکی ازانها که

که
اندعهد فرمان
پیشین

تجار
پسر
بحسن
شیرین

فرهاد
مثال
عاشقی
داشت

تخم
مهرش

بجز راستی حرف برزبان او نه
شعرای استقبال معروف بلغات
نظر بمن داشتند چو تصور مجلس نصیب محبان که چون
ت علوم وچه باساس اسباب
آن دلکش جامه زیب چون
گلرخان هریک ÷ دل
تر ازین فرهاد نیز جبا
درکوهستان الفت به
هزار بسوز گداز عندلیب عشق
سرخوش جام عشق و بعضے
دل هرکس چون غنچه به نسیم سخن
مجتمع درمزرعهٔ سینه ها کاشتند گلگل
در دل داشتم جان و دل مارا

گذشته
اعرف

بوعلی
شاه
قلندر
اشرف

داشت
افغان
پسرے
را
منظور

حسن
درناز

بنام آله و اصحابه و اتباعه
نمودبیت فدای نام عزیزان
درفنون دقاق اند گردد
بارخاطر دوستان هوای
وقت همنفس مجلس الس
نموده صید زلف
بجادوی اختلاط دلے
سخن کلفت محن و آلام به بد
ازسلاطین وگل حسن عروس
که بحسن خاص پسند عام فریب
م درخور وشوق دلی همه هامانند گل جامه
وهزار هزار شوق چون اوراق
جاودانهٔ خود شهید چون

سفت
که
ازعصر
عشق
شده
شاهدی

ازنظر گنج
نظران
زاهدی

سعید
در
حسن
حسین

هردم شگفته

سخن آئیوم لمن الملک گفته

چو خورشید درخشان آب رنگش

با مجد

ساخته و بآبیاری کاریز عشق
تخمے کہ بکشت عشق
مے بود ٭
افروخته گفت که بسالکات
فی الادب بجلوهٔ رنگین
الملک منور کردی ٭ چیزے
فی حیاتی چون نبوئی پس از
کتاب آورد ٭ ٭ چو
گل ورق عارض هم ٭
طبعم بتاب آمد سر رشتهٔ سخن به
چهره ساختم ابیات بدل گفتم از
گلم بلبل آرد نشست ٭
چو رنگین گلے ٭ فلک باغبان
زبان بستم ماه صوم ٭ چو از دے

بسینه میکاشت ٭

اعجوبه سے تبے بنام دیدار

محبوب چو نام خود پدیدار

دوان عاشق

فرو عرے ما دانه دانهٔ
افگند دلم دلیر
شیرین ناز و نیاز حسن و
سخن تماشائی گشتی شعر لولو نظم به
ما و خود در رمز کلام ممکن
حسن و عشق رفری لباز و نیاز و
رنگین دوات و قلم ٭ بکف
لاله زنار عیوبم گشد ٭
عشق خود + دهر
چه زاری کنم ٭ پئے او بخاطر
عالم نماید مرا ٭ که
دلم بلبلے ٭ زخ سے به
ز آدینه یوم ٭ زہے سال

محبت در شور ٭

عشق را بین چه نیازی دارد

با پئے ناہرم چه سازی دارد

پئے محبوب

انداخته رباعی چون مهر
نظرے که زمهر بر دلم داشت ٭
صفحه صفحه نوشتی و بنور طغراے
کاندر عشق آورد ے ٭ دل
گونه نگوئی و براه این مثال
جام محبت پر دار ابیات ز
از لعل شنگرف را ٭ سپے
وراق او جدول اندر کشتم ٭
پرداختم و سخن را مانند روے
کنم ٭ که آرد بخوبی بگلشن
کلاے که آید مرا ٭ سبتے
که دار و کشش ٭ بدیباجه کردم شروع
هفتاد و دان ٭ هزار و صد و دو بارام

علی

عارض تابنده به نور جلی

یکسوی او طرهٔ حوران شکست ٭

حسن خوشش ٭ جان ٭

شاه بوده نام سنگش
فقیر ازتاب عشقش تفته دل بود
چو مجنون در غمش

سواری مضمون بر سمند قلم بر
اند گوهر نشۂ سخن این
ونشان دانا پسند
بالفت گزینی و دلربائے
دل و عالم عالم عالم از تیغ
جمال رنگین مہرسا و
افتاده و از عکس رخسارۂ
دے کشوده مسرور و شادمان
و پیچیدگی دل ہجوم طپیدگی آورده
ن گل سروقدے بدست آرم ور
مثالان را بر د
٭ درین تنہا نشینی چند باشی ٭
ورواں ورده بمراقبہ آمدم نظم ز

مست جوهری بود
در عشق بنام آذری بود
در آتش غم چو نام

دلان آفاق سخن که
مزاج صافی طبع که نشئۂ و
چ جلوه نما باد که در بزم
شش جہت طاق و بخرد و ور
بسں رخسارش چون گل
دلارام باجی را که از حسن رفتار
که ورآب رفته خورشید بتلاشش واز
م باعث اتفاق و وفاق و امید دو
تصور نمود که درین بوستان که هر
تنہائی چراغ ترق شوم مثنوی بود
٭ ہم آن فرگان چو
بلبل تا درین غم بند باشی ٭ دران
دلبران قرعہ فگند م

بکنارخ یالا
گل ناری است بشاخ رعنا
منظر از چار طرف در دیدن
زیرا د جاے شرف

معنی رب بحضرت الٰہی
سکہ جرعۂ مروق تو اند ریخت
محبوبان سیماپری رشکے که
شہرۂ انفس و آفاق بر مائده لبش جہان جہان
شگفتہ دو دل ہزار ہزار ہزار درد
یش کبک را از بیتابی دل
عکس خود رسن آویزان شنا نہاده
گردیدن او آنکه روزی که عشق
او عشرتکدۂ ناز و نیاز
او عشق ہمدم ٭
نہی سر ٭ بود هر تیر او جان
ارم رشک که جان فتوح بود
الفت را ٭ ز دیدار

عزیزان به بسبت
جان جہان بسته بدام گره
پیچ پیچ است زره برزره
نور نبے

آشفته دل بود
بدین آشفتگی
نامش محبت
چو نام خویشتن
گامش محبت
رکاب آسا

دل را بجستے آمد ٭ غم آ
آشنا مد ٭ بصبح و شام
طور گاه گاہے تماشا دیده ا
بجد تفتگی رسید از غلت برخاسته
بر در مکتب که دلم بگرد او
من گرفته فرد طلب نمود که چونی ز
ن گل گلگل شده گوش بر عزمم
چه داری پرسید گفتم دلیری را
را فی الحال کامیاب یافته تماشا
روز به بالفت مضاعف
با محبان طور و نیش ٭ ا
مثال و باز آمدن نگه به چشم که
یش ازین فراموش و مانند

میر لیست
گه گاه
ز وصل
کام
میر لیست
غم
داشت
ز شورش
رقیبان
میدید
ز عشق
چون
غریبان

اندر سینه گفتم گفت
از رخش نظری همیدیدم ٭ و لے
او بسلطت دل مشتاق و
زن شدم روان روان بر در او رفته از
رسیدم مصرعه بر آمد بر
رهاند مرا ٭ بگفتمش که بتر از توام ز
شعر گفتم او را کای شه خوبان ز
عشق شاهدی میخواهد مصرعه
پاره پاره دیدم و برّاده غم
بصفات او برآورشد فرد که
شور انگیز دل فتراک آویز
نرگس بحسرت باز مانده
تنور بے عشق از سینه در جوش غزل

در
دیدن
شرف
روز و شب
در
شام و صباح
حسن
او کرد
بدیده
مصباح
صبح تا شام
تماشا
گوئی

رحمت ٭ که جام عشق یا جی را او
یقدر عشق دل گاهی نرنجاند ٭
جان باوفاق انگاشتم روزی شعلهٔ شوق
گردی نجات یافتم و بمیامن شراغ
مکتب خروشم ٭ مانند مهر
بالوف نشاط بمعانقه من
دلبرت ٭ مبتلا گشتم چو مجنون لذت
نگهه بن بصد
حسودان ریختم چون این دل
نماک تو را
بجهت پاے بوس
بر غنچه لب اوست دشوار مجال
که دلم ماہے بے آب ز

از
رخ او
تافته
مهر
علے
از دل
او یافته ٭
حسن ٭
حسینے
ز جبینش
عیان
طرز
حسن ٭

پے پابوس دلبر
بفتراک سمندش دست
بر بر
گھی
(ابیات) کجا
سم اسپش
کحل انگشت
گھے

عشق گرفته بهر اسباب زحسن ٭ بماند ٭ هرچند دوان گشت
راهدم با تفصیل اجمال لازم
خیال خود بسته شوق
بر جوز زادان ارم ترجیح میشماروبی
نورانی خورشید ملبوس نازنینان در
انزوره زصاف آمیزیش
برق مثال سراسیمه وقت پس ا
اسپش بفلک بر شد و
اسپ صنم ٭ بهر پابوس لب
راشناختم واز پردهٔ مردمک نوبت
نذر نمودم تا آنکه یاقوت
بدلبستگی زلف را مانند طرهٔ

دیدار چو دید طالب خویش
بر خواند زمهر غالب خویش
کوب دل او

بتے دید پریشان کرد اد ٭ آمد
سیماب زحسن ٭ میخواست دلیرانیکه
که روزے باشنان گنگ که
آمد باتنی چند از دوستان در شب ماه که
بسواری منزل گردون که طرز او
نورست عزم بالجزم بدان
م نخهاد ٭ آن رعنا طالب
دلی براسپی که ابرقی بر برق
آمد ٭ چشم ماه و خور چون سرمهٔ
بذوق او کرد ٭ آز دور
فرشش انداختم۔ نزدیک آمده
مارا هر بار بکف حنائی
مان تاب دادی وگهی بصید جان

بامید یکه به بیند روی
شب لبر منزل خود می آورد
شوق او در دل خود می آورد
شوق او

بر وتاب زحسن ٭ بهبهات دلم
در خواب ٭ این طرفه که نتیجه خواب حسن
موج رخشانش آفتاب را
قدر آرزو دلیش میداردو
منزل گردون هم طورست دهم
گردید فرد دلم در عشق
راتلاشی گردیده گهی حیران دل
سوار شده راه گنگ پیش
کرد ٭ دل که عاشق شده بر
که بصد شوق الفت به
راه در حبل رسانید دل را که
وبرای سیخ خاتم حسن مے
تیر مژگان سوفار آمیز ابرو

از ره دنیش عیان
حسن چو دیدش
بحبت گرفت
عشق گزیدش
بحبت گرفت
داشت

تاج
شرف
گرد
مجلد رفعت
شہنشہ
ہم در
کمین
راہ
دلے کرد
دوامی
زخم
مرغ
بسملے

قشکوہ از سر غرور کیسر نہادہ
کند عیش بہ
اِ ام عاشق
نگاہ خود نمودہ عیار سخن را
پیش رویش ++
بس برق ٭ دلم را
و بدل و چشم الوفا چشم
محبت عاشقے ++
مرکز نشاط در پہ
ناسور ٭ چکنم چارۂ این
دوری برداشت و این جدائی را
دلم ماندہ سراسیمہ تن ٭٭
٭ درین مدت سراپا شدت

بلطف
دیدہ
فی الحال
بہ نقد
لب
خریدہ
جز مہر
نبود
کار
ہر دو
جز
وصل
نہ روزگار

مخلصانہ سخن ہا اند شعر در دل یاد تو ہر
نفرت ٭ بہ تو
دلم بر دہرت ٭ با آہزار جذبہ
محبت امتحان کردہ گفتم مثنوی
اندر تحجیل ٭ بہ قنوج
برین دلبری ٭ دل از عشق
خیالے و نگاہے نیامدہ
والا این مرغا چون رقیبان آن
دوری نہادہ سلطان عشق را
بزور ٭ چون خادم ٭
فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمۃ نہ پنداشت نظم
بود باعث +++
عیش بکام و نہ لولوی عشرت

شام و صباحش
مے بود
عشق
در
گرد و نواحش
مے بود
روزکے
جزو
ز ملک
شعرا
خسرو
نظم
بسلک

گر دم ٭ در
تمنائے جمالم
جوہری وار بر یاقوت لب
این ہند در مرومی سنے
چو شرق ٭ دلم ذرہ
در سرسری ٭ القصہ
ہر روز آن بودہ کہ
خبر یافتند - مخاطرہ بہ
وصال بمحاسبہ معزولی افتادہ شعر کنم
کہ از آن دلارام چندے
من گشت زمن +++
دلے ٭ ہجر نماید
ایام بر صفحۂ دل از گریۂ تحریر

نہان
دیدن ٭
دلبر
بدل ٭
زانکہ
بظاہر
بفزاید خلل
دیدن
آن بہ کہ
نہانی بود
در بطن ٭
لفظ
معانی

کرد

دلیکن هجر عاشق زمهرش

خوشش وناخوش بوصل هجر بهرش

چو چندے زین نمط

یم دو در انجام کار این
ببین که از مدت سالے
ی عقل دانسته بسبیل تواتر
ولار اسے بودن و از راہ معنی به
بر دلم دامے رسید ❊ هجر
بوصلم شو که کار من به بست ❊ هر
آن دلبر من ❊ خود وفا را
❊ زان که کار عشق
اندر وصل باشد کارکن ❊
از ده سال کلفت برده ام ❊
ن مضمون دلم و قلم ما
از انچه گفتی دل شاد است و
گذشته پای قلم بر اسپے ا

هر دو

چون مایه عشق چمن بس شد

در دیدن دزد را هوس شد

در هر طرفے فتاد

بتقرار مساعی مشکوره بردیم و ظلوم
ماهی دور از آب می پویم آمد و
طمانیت تاراج برده دوری سراغ یافته
لا یزال رسیدن و درین حالت
عیش ایامے رسید ❊
نباشد از لقب ❊ نفرتے زین
از هر در زمن ❊ +
جستن باصل ❊ این
ے آید بدل
سخن کوته نیاز آورده ام ❊ تق
بینجا رسید خیال دیگر بنظر آمد
از کلام تو چون مدح
دکن که ستوده بر یاد

شعرا

رفت پرسید قلندر چه کسی

گفت خسرو منم از عشق رسی

و آن نظام الدین پیرم باشد

را صورت حال بدین منوال
دل بمقام بیتابی چگویم که
م که حال چیست گفت که
انه بودن چه گفتم رنجه
بر حال ما اے + +
گواے بالقب ❊ من به
عالم شو ا
اے دل ز عشقش کار +
جان ❊ عشق خوش باید سر مرکب
اگر در عشق معنی باشد در دوست
تا در زمان دست گرفته گفت تا
اولیاء زمان نصفت
یعنی تجربه خیال پر پوشی که ا

بود

عشق بظاهر لکن نظر ای خود پرست ❊

عشق ز معنی کن ❊ که آن ❊ بهتر است

مدت ممتاز ز عشقش

دوران در آمد سگان را شعبه او او برآمد

همه بر ویدنش حسرت گرفتند

تفته دل گردد و به
و بر آمد آن بت
راه ٭ عزمم باو شنیدم
بگفتم را از سر نره
ز سینه برزد ٭ گفتم
اینک دلیر دل هم ٭
بخوبی بیلا برهمنی حکایت می
و شد خویشش هر روز نو
معموری هم آغوشش بوده
مسند جمال مربع نشین و
در عرصهٔ فراخ عبادت گنجیدی نظم
رایان شده ٭ هر سے
حسب آن و بر آرنده

این سوز

کان عشق به حسن مے کند روز

یک باد گر این کلام میگفت

فتنه

عشق و حسن جهانی آشفته و بسل خامه را
انگیز اطلاع و ابیات عشقے و هی بسیم
گفته شد وقت بولم ٭ پس نا
گوید ٭ گفت که نیک
بیلا این
نگید نوشه از لب
بزبان شیرین بدین نمط
کرده بانبساط تمام جامی آن
خیال دیگر کرده از واهمات این
آن غرور در سرش آگین اگر دیش را
او بخوبے گستر
کاین طوفان شده ٭ امتحانش را
فرباد از لب شیرینش که چشمهٔ حیات

خدمت پیسر گو پریم باشد

گفت اشرف که ولایت دارد

و آن فقیرے ست

چه آیت دارد

انبساره که محرر چگونگی
و هم جوانرا ٭ حسرت بدل و رازا
آمد ویدن رخ بتان را ٭ دل
مهروی اندجانرا ٭ عشق دلم
گوهی جان را ٭ جانم فدا
کنی زبان را ٭ آغاز داستان و
اندجانش را که بکثرت نشاط و
که بزمین و آسمان نگنجد و آبادیش
گاهی نرنجد بیلا نام عروسی بوجود
چلکش هزار ساله بخواب ویدی از
پیش خوبان بر نهاد افسرست ٭ بهر
باکه علم ٭ راست نار و مدح مهر و مه
طالب لیلی و مجنون در شوقش تار لیلی

شده

رقم دلی صاف و مشقش شده

نوبت شادی به صنم آمده

ساعت طویش بر قلم آمده

سخن
ورموضع
کثرت
گرفتند

دل
سلطان
ازو
بیزار کردند

گذارا
دل
بدار
النار
کردند

گذار با بصر و تیغ چشمش
تنهائی چون سروران آیان به
سهواً خیال نه نموده
ه شود و آمده بمن ظاهر کند
خود را از این عناصر
زمان و رآیان ملک
ست چه امید
تا آنکه مدتے مدید
نه خراب و سلاطین را
کسے برابر و القصه کسے
عشق برآمدن منصور وقت گل نام که
فی اللهب دانسته براه طلب برق
ه بصحرائے سن گردید

به دوم
سلام
میگفت

چون
آتش
فتنه
برملا
شد

برجان
دو یارا
صد
بلا شد

اے عشق که

سراپا قهر محبتش بسان
او مشتاق نشال تدرو القصه
هر کسے که سیر همه اطراف
کنیزان خدمت کنم و از
تنهائی رها نم
اقرارش را خراب نشاندن نه
کردن و لے افسوس بدل
از دشخواری درخواست او
عکسے از ان مرات به فریدخیال واقف که
از ان تجرید گزین نمی شد مصرع
این ترانه عشق در دل داشت مگفت مصرع
میخواست که چگونه این راز را
غول و بلانه بند اشته تلاشی

اولیا
ترک
ولایت کرده

پیش خسرو
چه شکایت
کرده

کین
چه گویم که
چه شد
حالت من

گر قلندر
بدل آرد
این فن

بان صداقت شعار در سینه خوشگوار آمده
نام دوئی کرده از گوشه وحدت
از طرف چینے پو رتین
بنده باشم و بصد آرزو
بر طرازم که مرا پیمان
باز ال حرمان بخواب شد نه شعر
قرار دشوار ست و دل ازان
شمه از دریافت راز
در دو نه بجو اب
زین قمر ارشش باغ
راهم آرم این خبر و الغرض عشق
روان شد و بره صحرا باسیدے
بوده در میان مخاطره

رفت
بخسرو
خبر
از نشادیش

گذشت
بدل
همدم
آبادیش

عزم
شد
او را
که ببیند
ازو

پریشان شد
گدا
از شاه
مجبور
فغان و ناله
کردے
جان
رنجور
رسیدے
بر در
سلطان
با امید
جدا

تا در صحرا اے ارن نام کہ
ے خارش تر رسید از
نهالان ارم مید ادو دل
چند از بچۀ ہنس نام جانورے
هم نفس کرو اعنی کہ بکشتن بار
پس از چریدن بوقت شام
دانه و هم پس بد شمن جانی این
ماند و برهم ✤ در اشارت این
این جوان ✤ جان من در
بدن رازش شده این غریب که
دارجد اافتاده در کربت
بر آورده پیش آمده ونظهور کار او سخن
✤ امید کار دارد تو

جان
آن جماعت
انگیخته
دفتر فراغت
پیش
پدر
صنم
چنین گفت
نکته
بوبال
آن درین
گفت
باصاحب

سنان دار پاشنه گذار داشت
غولان سباغ نهابت
و خاطر ریخته بخواب آمد چون بعد غرور
و زاری کشاده بودند دیدو
آمد طائران بز بانے که
آن بچگان آمده گفتند که
ها بنا بر تیشه مے باید
از پدر ✤ کاین مرا حافظ چو
بودی امتحان ✤ بهتر آنست که
گرفتارست نجات باید داد که
پانهاده پس هنسان
و لطف و کرم مربیانه
خدا ✤ اکنون

باز آئیم
بصفات
اول
بعد ازین
هست
ولات و ال
رقت
خسرو
بقلندر
اشرف
نغمه
سر کرد
بطرز ظرف

ز خیالش که شود به خاطر
یافته زیر درختے آرمید که
بیدار شد که گلهاے مراد
بارے از و ها بر درخت دید که
گفتند مصرع مست تو کین
طفلان عزیزان را
نظم بچگان گفتند داتا خورم ✤
شد نگر ✤ گر بحالم
مهمان باسباب مهمانی پرداخته
روزگارست که از توسن
به عیش و طبل بشادی
ه پر سیه نظم افسوس که از خواهش دل
دل رادہی سرور ✤ فی الحال کارت

غنچه
دیدار
بچینند
از و
مهر محفل
بسرود
آشنا
نے
بدف
و نغمه
ورود
آشنا
آمدو

می ماند
چون حربا
زخورشید

رقیبان
دست ظلم
اندر کشیدند

به لطمه
هیچو
تیغے
برکشیدند

از انجا
دور
گردندے

گرچہ دور ٭ القصہ آن
بخورشید بود بیا من مراد از
درباب راز ٭ ہنس لین
وشہریان را ملاحظہ کرده
کہ چون ست این شہر جملہ
د بہ حسرت در د
سحابی منجمد و نامحسوس دیده
بتان ٭ واسے میکرد بہ
مانند حالت بتان دیده عزم کاخ نمو
بہ مجلس ارفتہ نازنینان حرم را
کہ آرزوی جوان برآمد بمکان
چشمش ماندے وارد کہ کرشمہ
راه شبہہ بر شبہ رعنائش

عاشق
این
سخن گفت

احوال
صنم بہ
برہمن
گفت

پدر
دو صنم
چو
گشت
آگاه

مسدود

مستمند برہمنو نی طائران
وسیلہ فائز شد شعر پس انگہ بہ
وبچرا گاہ رفت چو ان ہر
سنگ شدن و عدم جان
قہ حند ا
چہ حیوان منطق چہ ناطق سخن
قطعہ اے حند اوند چہ
ان فلک ٭ کہ برین شہر چہ
وار تحیر مانده مہره آسا شطرنجے
ن سنگ جماوی دیده گفت مصرع
مینمود تا آنکہ بتے دید کہ بہ جنت آبا
غمزه اش جان خود ہر دم بسمل شمارد مصرع
وبخوبی و کمال صباحت

شرف
گفتش کہ
چہ رازے
داری

میدہم
انچہ کہ
سازے داشت

گفت
خسرو
کہ نیازے
دارم

گر بمانم
بدل

راز یافت جوان طالب مقصود کہ
شو کارساز ٭
داشت از برآمدنش مریع
دریافت تعجب کنان
کار وید کہ شہرے بہ شکل
دران شہر بودند صف
کہ کنان جملہ در
این احوان ٭ بہر طرف چپ دست و
ی سہ پیاده ہا دید کہ سرہئہ ما برشد
کہ مرا بود کنون شد
رضوان بخواب ندیده باشد ابرویش
بہ کمنم مہر سگانش
او عدیم الوجود نظم

مشتاق
بہ مجلس
نشست

پیش
بت
اندر صف
او
راست دست

مردم
ہمراه ٭
بہ تیغ و سپر

ہر دم ٭
کردند

زنخواری
تنش
رنجور
گردندے
زنخواری
(نظم) برفتے
آمدے
باز
از فرو بیش
فراق
شاه
نکرده
ناشکیبش

دل بیچاره گرد ✤ چون روے
نیازے دارم ✤ اینک دل من حاضر
نمط خواست دوائے لب
آنجا محض خیالے دیده بر
شب یلدا سحر آمد ✤ رازے که دره
هنس بر دریا
باز ✤ چو جان ما
آمد و در آمد ✤ چون طایر چرخ
مانند هنس که بسبب
آلوده خود را و دیده از
دار بر تخت بال که سلیمان
بهوا در آمد نظم در دوری افلاک
در گرم خدائے

نوو
بهر
شان
راه
او بود
از زین
نه قید
همدم
این
گشت
از و
به هجر
محکم

ندبتان میگو ✤ میگفت جوان صحبت
ایثار ✤ در عشق ہے
✤ اقرار عوض کرد که
راست آمده گفت قطعه ایدل
جهانے حیران ✤ دشوار تری بود و
پیش ✤ شدی با
عشق دمساز ✤ سخن
آشیانه مضطرب کردند
جور از دیگران الوداع
فی الحال خسرو آمده آن
هزار آرزو دارد
م مانند ✤ در گرم روی
بریده ماه در فریبش از

آزری و ارم
گفت
بخشم
همه کارت
لیکن
اولیایش
نه کنم
تا ممکن
گفت
خسرو
بدل
اینک
اشرف

✤ از عشق
که آن هم در
دل و جان ✤ آلغرض جوان معا
بچه عنوان بسر آمد ✤ چون
نظر آمد ✤ منظر راه پیش
از زمین بیش ✤ ز طرف غرب
بوصفش زرین سر آمده ✤ سر
حرباے روز سیمه سرانه
داد چ گیرا شده بر سر جوان
خود را بر کناره از سپهر
بری تمام نشانده جست ا
بجگرم مانند ✤ طایری زرین بال
روانگے دماد مر

دربین
کار ✤
شمر
صبح
شد
دمشرق
آمد
بتاب
آمده
بیرون
ز زمین
آفتاب
نغمه

ودران وقتے که بیرون آمدے شاد
گدا درکوی عشرت یافتی راه
چو شه رفتے

مطرب ز آهنگ او زمزمه
بمکان بالو فرو رسیده. جوان
جهد چون مضمون روز به
از مهر بجا نا
حیات روز بر زرین منصه
یان دور عشق * آخرش
عشق رسید وا ز هر کس که
کنان قطع مراحل که
کر بدل بود آرزو * اکنون
خانهٔ خود گرفته بدفع تردد گرد
ن را صعوبت اد اطمینان داشت هم
خوبان اطلاع داد دست آرزو
از صحبت هر کس چو دلم مائل

جز رقعه خط نه وصل صوری
افتاده بدل تپ ضروری
چون عشق چو مهر در تپش شد *

بال نگشته پسند مانند
دل بحرف نشاط مرتسم دیده جاے
شب ملتوی بود حسرباکردارا
* شمرده بر آنکس که شد
جلوه گری کرد. بیت
این نشگفته غنچه در بزم * کار
و جان یار بود رخصت شد که جویای
تردد داشت بآسانی کرده با
دل مشتاق آرزو *
شهره آمد ش پیراستے
آن حرباره خواست چون آمده
آورده گفت قطعه در بیابان تفحص دل من
یافتم در شب سیه سیاهیت هزار شاه

عشق دارد زجمال اعرف
کارم آمد بسلم انجام ازو کام گردد دل ناکام ازو
رشت خسرو بدلارام گشت
کرد افغان پسری را

تیز رفتار گرم دو
که بدین دست آویز ا
آفتاب تا سحر انتظار ر
به اصل * چون کوچه گرد
راست تر چون
آمد دل بر نشاط و دهان چو
خود بطرف وطن روان شو
شادان بشهر در آمد شعر
غنی از رانی بیلا اغماض
خوبان اندیشه کرد و
انچه خیال دیده بود
* که غم رفع نمائی زلب ر
دیده بالتفات تمام توجه

موقوف زخورشید ماند (نظم)
عاشق بر نغمه دو به نیاز راند
لیک بمعشوق عنایت نمود

بصحرا تحیر ۞ شگفتے
غنچه دل (نظم) در بر
پیر
نبود مش
جسر
تردد
آرزوئی
که بیند
روے
(نظم) یار

سے وفاق پویان شده
جوان که تک و دو
و بلبل وار صداے شکر
گل گل شگفته مے
ش گلشن خوبے بتبسم
و جوان مسرور زن
ز اغیار کس سخن در
به گل و ریحان که گل نکرده
امور شاهی نمود جامی سکه نام او
خود چشم عالمی را که دو پیمان ا
۞ که این مفلس چیان این
بر تافت ۞ جوان مدتی عیش
با یار به عیش دگر ۞

دل
بهر وصال
در کشش
شد
کردند
بهم
طراز
در دل
بخشید
ز جام
راز
در دل
کرد

راه بخوابی مائل کرد ۞ شعر فغان
او داشت از عیش بالید
دل گفتی تا آنکه بزم طوبی آراست
و گونه گونه نشاط
۞ وصل او بر
در حیرت که غرور شش
و لے بود و بس ۞ و درین عیش
نشاط آورده بخواب باز آمدند
بالجمله جوان بر تخت سلطانی با
کارے نکردند حسرت آلود ور
دریافت ۞ چرا اثر ما چند بن
رانده بار دے ولیے
مے چرخ بطیش دیگر ۞ تعجب

در دست
غنچے
از نغمه و گفتار غنچه
بسخنهای سرایا شیرین
دل مشتاق
بدست
خود کرد
بعد ازان
آرزوی دل
بر کرد
گفت
دلبر
که چه کاری

دل کردن ز تدبیر ۞ بصحرا اسیر
چون گل از نسیم آن
سرو و رقص کنان برائحه
ا شنودگان روے
ترسم کردند ۞ پس سخن بخلوت
بینواے رسانید نظم
ه دران جای ارم رشک
که بیداری همکلام سخن
نشسته بر خسار سرا پا
نظم تعجب مے کنند
و گوشد ۞ به پیمان ا
بمعانقه و مقابله مقابل
که بکام ایشان نبود هر

کردن
اسراف
بدایت
نمود
رفت
بجای
که مکانش
شده
حیرت
هر کس
ز میانش
شده
روز

ماه روئی
چو در وے
زین نمط
(نظم) بگذشت
بر بر شهر
به سوز
پاستان
درویش
آخر
بنجان
شاه
امجد
رفت

به نور وزے بود نظم همه
کنند عزم
عشق * که عشم را
چو در وے بجهان
گذشت ناگاه بقضا
دوران از ورفته آئے
این داستان ملک
وغنی بدرجه الوف آمده
از روش رشک خورد دران شهر
جوان رسید که اگر دیدارش
آمد که رانی بهیلا رانیز
پیش رانی رفته گفت که درین
رائی گفت ازین غول

قهر
برآمدن
نهانے
رفتن
بجهان
کامرانی
در ملک
دگر
نجات
یا بم
زین
شهر
خبیث

در عیش
شود کار رهبر *
بود حرف مشق * پس سخن
عیش * افتاد
وصالش آشوب فتنه که جدائی
وصال او بآرام جدائی
فائده شهرت سمرت
گون بمراتب اعلے میرسید زنی هولی نام که
بهره سیده ثمرهٔ رقص و سرود
ندانم که درچه حسن نغمهٔ او در
عروس سخنها باید
زنے هولی نام آمده
راه خود مزن که شیرینی

باشد
لحظه
آن راز
شمارے
باشد
زود
طلبید
قلندر را
گفت
عاشقے
گفت
بلے
گفتا

شمر * چو او نیست آباد ملکے
اش درحرزش * شود اندر و
جدائیش به ظهور
زجدائی درطیش * چون سال چهار و
ظهور نمود چه از سیم وچه ا
بدل گشته تفصیل این اجمال
چنان که دران سرزمین بهر
از جا برد در پیش چرخ
از ترانه سنجیش به جهان
عالم بچندین غلو بچه مرتبه باشد بالجمله
چون رضا بقضا است دران
حسنے دارد که پرتو رویش بشاهد فلک
رشش معنے دارد و سراپا

دگر *
نیز
چنین آمده
پنج
زر دینار
بدین آمده
روز
سوم
غلغله آمد
بدل
روز
چهارم
تخلشے

روزی
که چون
وارد
محبت
عشق
وسوزی
کسی را
گفت
تاگوید
بدرویش
کرشمه
فرمود
کار

فرمود که خاطر را
این منصوبه ها به آن قصور
باکسے گوئی مراهم بت بینی مصرع
مااز دست ندهی که با
بازسرنشود یعنی از ان شهر و
کربجان را چه شده بود
بجبت خود ماند
وگو شنیدم خامه
دل بیقرار است که بصحرای طبع
این فن اعنی طالبان علم و
نال قلم افتاد
مائل گشته بدام طره اشش
اختلاط تا باینجا رسیده که شاه بهر

مهرتابم
رقتند
زمهر
در
بیابان
چون
ریگ
روان
بره
شتابان
درتاب
افتاد
دور

شوق تماشا دارد مصرع
که موسم هولی بجا آرم ترانی
جنون رنج
نیمعنی کدورت منکر یابی و
او چیزی نگوئی مصرع
آهو شوق نغمه داشت دوای
بیابان بیقرار باشد و دیوانه
نمودم ٭ آری مبارک آمد این
معنی صید کند پس مضمون
قیافی شوق رانده شعر
٭ راجه در ترانه و رقص بتی که
ه میگفت شعرای یار شب و روز
جام آن لعبت را کام

مفت
گفت
بخشم تتو
هرآرزویت
عاشقم
شیفته
هرمویت
گفت
چیزیکه
بخواهم بخشی
ازلب جویش
پناهم
بخشی

آورده خراشش دوجگور ا
کراگر از آن شهر که مقدمه
٭ باید که باغوا ی
که بدل باقی ست بدین نمط
پیمان که او را با دل دیوانه
جانے مے خواست چون راز
گرد و حفظ کردن و فاست قطم
وگوی گفتن ٭ آی دبیر قلم تو
بدلداری بطریق تعجیل
از معنے چنان
چندی را ازخان و مان بی
برسی ٭ چون شمع بدیجور سیاهم
میداد و عوض او بوسه میگرفت تا که کار

ازخلل ٭
آخر
هرکس
بدلارام
گفت ٭
نکته
این
راز
بناکام
گفت ٭
نام ونشان
برسی ٭
امروز را

خویش بی‌خویش اگر عاشق بود صادق بروم برآرد دل بکف این آرزویم نظم ولے درکف بخجل	بے خویش بفرداو فردا را دل را با سرار کشد روزی چند پیمان دہی آرزوی دارم جوان که فریفته شد باز پیمان داده از ❊ ناچار آن لب الود اداعنی رانی بت شده ماند ز نور رخ تو ❊ پس از خانهٔ چشم فرگان دل شوراپه غم معائنه کرد تقدیر نهاده مانند دام زده را او تعالی سایه بخشد و دل دارم طپید ❊ نماید ❊ فلک خجلتم بس ❊ هر طرف	از آب شد جان دو یار تشنه بے تاب چون ماهی تشنه دربیابان کردمد نگاه	جام به بریزمی برد و بمستی مے روزی عروس نوعرض کرد مصرع اسیر او داشت گفت بجان مے خود را یک گردانید مصرع را شربت آرزو داده اعنی جان روی دلارام را چه گفت شعر اشک ریختن گرفت و شربت حیات تا تا ماهی بر ریگ جدائی می طپید طپان شده کام ناکام ام را آب نشاط داده ا ❊ بدشت نا کسے غم او غم رباید ❊ تو ئی تاسف میکرد و تار دل را	گفت هر کار تو آرم لیکن اولیا پیش کنم تا ممکن بعد از آن ترک ز جلوت کرده شاه را	وای یاران به نوای می دمے با دیک پس آنچه بخاطر عزیز باشد بیرون چه او کند که سخن ر از نهفته فاش کرد آن ماه شب و دلارام جز به رخ تو ❊ که بود بند اقش هلاهل ممات می نمود با سینهٔ پاره پاره بے پس و غیر کرده بحضرت الٰهی التجا آورده بکام بخلوت وصال رساند بیتابانه می شتابان ❊ الٰهی کار همه ای جان هر کس ❊ درین تار تار می شکست نظم راز میگفت سخنها	کیست که درعشق به نهد سوز را پنجم آمد چو جوان پیش یار گفت از و شوخے بیخویش

بار یابد
بوقت
آخرین
دیدار
یابد

چو
درویش
این
ادای
یار
دریافت

دل خود
داد نش

بدر یار چسان ٭ الغرض
اندر وگفتن چشمهٔ مصلحت را
دور محبت الکاشتم شعر
به تشنگان
که دران بزم رنگین شتابد
ان عشق زیر و بالا خوش
بسته صفات کریم ست بالجمله چون
ز حرف عمان افتاده شام و سحر
بر حصول کار دیده پس بصحرا آن
از و کرده خبر کند فریاد ز نان و
خود بآن مربے وقت راز
را بر شوخ اخلاص نیاز نموده
کلفت بعد از راحت چون نشاط دل

بر
سراهان

جز اشک
نبود آب
در جام

افتاده
دو یار
تشنه
ناکام

هیهات
بلب
یکی
بدیگر

خرابی دل خراب و جدائی
پند اشتم و چرا صحبت ایقدر
نه بود
٭ ز بن راز نه که
شیشه باده خمار فراق که
بر زبان بیتاب جز
از محبت قلبی و
دار لب نیاز بر سفال تقاضا بر نهاده ع
جویای آستانه هنس که
کنان زیر آن درخت که بکار او
آشنا کرده هنس همگین حال شنیده
از حد متکار ان باشم انچه
نازنین زیبا نمودم جان آن رعنا

یار
بخلوت
کرده

گفت
گوئی تو
کلام
اشفاق

اولیا
شاه
بکلام آفاق

گفت
ناید
بولایت

مهتاب افسانه می گفت که اے
آن عذار بیموده شراب ناب
من ٭ اے دوست مرا چنانکه
دل بخونست ٭ اکنون منصوبه
در دست بیاد نام و نشان
ولایت سخنے نمی آید آرے
دلی مهجور بیکه بگیر گردیدند جوان در
سا کار علم بر مراد قسمت ست ٭ از ان ماه
بار ویش بود گردید تو قعے که هر
بود رسید از خرد و تمیز
که ای آرام خاطر بیقرار برای کار
از من پس دران ناچارم
چینی چلن فائز شده نظم

یار

نام تو
چونست ٭
کجا
جای تو

ذات
چه
در رسم
چه
ورای
تو

گفت پس
از من

معیار دریافت
دلے درکف روان شد دید شه را
چکوں آسا رخ رخشنده مه را
چو کف واکرد

حسن د در ربود ٭
وگفت کار ابلہانہ کردی پس
شوریدہ برای خدمت حاضر آرم
صد کوشش یار ترا ٭ این گفت
وبطرفة العین آن طائر
جوان را محرود آورده بطرف
وجائداری بتان سنگین دیده
٭ کنون که شهر و
بتان ازکدام پرتو گرفته
باین چکولیان داده پس عشق
ن جوان غریب خاص و عام را
خرد بر عارض حیرت
اعنی تبلاش رامی بسیاکه

یک بهر دگر فسوس از بر
مساح بحار وهم بیابان
اعنی که خضر شده فشابان
آورد بجام

کنهم از دل
سخنے که بے راه باشد اجازت
ازجان ندارم ولیکن شعر
پشت جوان را نشانده
فائز بمکان شده سرور گشت
بحراگاه رفت جوان
ناک حیرت شد وگفت نظم
چو ماه درتابست ٭ معلوم شد که
آن قافله غارت گر
جوان را بمکان فائز نمود مصرع
راه بیابان کار و بار دید که
ه حیرانه تبلاش آرزوی که
دل بادهٔ اخلاص او داشت

نامش
چون وهم پیش قضا انجامش
بعد ازان ناز بعشوه داده
تیر مژگان بکمان ره داده
چین ابرو بسر ولدوزی

زدود ٭ هنس سرگذشت
ولیکن دل تو از جا رفته چاره
چاره کار
بهوادوان وبراه انجاح کار سراپا
شهر بلکهگل کرده خیال را
ونیاز اتحاد آموز چون
...... مرا ....
دوختن درسینه بکمان ابروی سنگ که
ابروی خودره همه بسته عکس
بگلبانگ ابد چرخ
ی شان هم از سنگ
داشت گام نگاه بهر جانب
می نمود عشق میگفت که دل پر

این ماجرا
نیست ترا ٭ نازنین چون وچرا
دشمنت آموخت تصور ترا ٭
نیست درین کار تحیر ترا

دریک
لحظه
جان داو
محبت
مصرع محبت
امتحان
داد
چو
دلبر
عاشق
خود را +
نظم چنین دید
فغان زد

ساعت که موقوف بر وقت ست
بلحظه انطفا سازم جوان در هر برزن
ن پیش او آسان نمود روزیکه از
ور حق او بجیتر از پیشتر شد و نخل
مید هر رویش خبر + بار بار
هم آهنگے بسرودای مینمود مصرع
ن آواز صافیه که بادهٔ محبت
ن محیط شد رانی بیلا به پرستار
خود را یعنی جوان را با دل نگه دید
را دید که از ناله غم نال گشته
باور ساند و او را باد کشیده دل او
در عشق او راستی بر که
کای نازنین تیبا رسچے کدر

آب شیرین
انگیخته
نهر ناب
شیرین
میگفت
یکے
به آشناده
آن گفت
که نے
بدلربا
ده
او کرد
اشارتے

وصال بخشم دافنزونی
دل و آمیخته تلاش بود آتش
آبرو جانش برلب بود و نه اندوه دل
خسروی فرهاد کردار رفته بسمل
و میگریست تا آنکه باز به طنبور
سومندل و قانون
بود با ساز ترانه و آغاز نغمه هم
جانشین مرصع کند که دلم به
وار خشک شده سوراخ سوراخت مصرع
ی محن هم آغوش ست و باآشنای غم دوش
جنون را از غم رهاند بلاحظه حالش کر
بر بهمن کاستی + از بالا فرود آمده
هم نگنجد برایت کشیده ام شعر

آتش چهره
بسینه
سوزے
ناوک غمزه
رد افگنده
بگوش
زلف شد
دام
پای بند
بدوش
از غضب
دست قلندر
بگرفت

ات که از غم او ست
میز و چون شمار ایام
او روشن چون شب
تے رقاص بزم شاه خنده مے
زنگله خنیاگر که بجن
ست + وقت اندر پوست کندش
ه چون سرود سرود سراپا پر
تماشاست پس آمده نشست
ش دل حیا د هوسناک
در دل گفت که بوقت
فراق کشیده بود دل بمقام مهر
خود گرفته معانقه نمود
مرا برنج عشقت + این

چون
که از تکلم برو شد
ضرور
گفت که
فرد است
در آرم
ظهور
چون که
شده +
صبح
رسید
آن جوان
جامه

یارب بے
بکشاو
وبپیچید

زجوش
نظم عشق
آتش خیز
عاشق

شده
محبوب
ہم آمیز
عاشق

دو عاشق
گشت

کہ دارم ٭ پس رہنمای عشق
ندو دوش بدوش در
ہ بود بآب زلال وصال جہانی ٭
وخروش درونی کہ درآمد
در جذبہ بر آمد
الم رفت ز دو ٭
ومعشوق راکہ بعشق یکدیگر
باجود مجنس کردہ شاہ اوراطلبید
گی یافتہ بہ ہزار شدہ گفت مصرع
محبت شدہ خانہ چشم بر تو
شدہ ام بہ بین زشفقت ٭ ورمہر تو
چو استقامت دلخواہ مدید ند
این ہمہ اسباب نشاط و دوران شادمانی

بدین سو

این رمز
عیارستے
بدین سو

آخر ٭
دوجگر
کباب گشتہ بند

در بحر
صفا
پراگندہ شند

جان
از تن عنصری
بر بودند

کہ بر آمد کار دل امیدوار بود
نشاط ہم آغوش یکدیگر گشتند شور
کہ باشد فرو نشاندہ از دیدار آتش ٭
دیدہ و آن لعبت سحر کار نازنین
باز در جلوہ بر آمد آخر ٭
یافت رہائی یک یک ٭
احوال معاشرت بگوش
اندر زغوطہ داد و حلقہ پند بہ
ے من درین معنی ست ا
ورباب کہ جز مہرکاری ندارم شعر
شدہ است ہم جنس ٭ این را
آن سکان ہمچو جان بر آمدہ در
بہ بحشر باد و ہنس حاضر آمدہ

دامن
نار
سمند برگفت

یک دو
لطمہ
تقفاء
شہ زرد

گوش بگرفت
ز دل ٭
دو وہ زرد

بکف آورد
گریبان او

گفت

کشان شد بروش شوق شوق دفتر
غم کہ گریبان عیش عاشقین
پس مترنم ترانۂ شکر شد ند
صوبت کہ در فراقش کشیدہ بود
ہجر شکستہ بہ
غم زدہ پیشت
ند کہ رانی بیلا مردی اجنبی کہ بعین
آن لعبت شعبدہ باز کہ ا
پس پیش جوان آمدہ گفت ہرگاہ کہ این
ہ ہمنشین ز
.... کہ ....
آتش دوری زدند مصرع
ہر دو دلبر بر باز دیم سوار شدہ

ابراز
درید
آن جوان

گفت
شنو ٭
اینک ٭
جہنم
زجنس

سوختہ آتش
عشقت ٭
نہ انس ٭

از تو
بہ آسیب خدر

یک معنی بمعنی
ز لفظ تن گذشته راز یعنی
(نظم) زشته هم رفت جان در کشور عشق
کلام بهم رقعوده

خیال نباید کرد پس در طرفة العین
هنس ثابت می آید بالجملہ د و از
تردد شده بقیة العمر انبساط
عالم قیاسات خیالی کہ بہ
جلیس مجلس ارم شد مند شعر
گفت دلبر کہ چو سنے بدل * بہ
آرایشے * رانی ازین حالت
خودلا اُبالی شمارند شده بغم کباب
باغ ارم متفرح گشت ترانی ہم
خود میدانستم رد تافتے و مر
در وہم سخن شوم * ماندم ز
وفاق * باشم ازان
الٰہی خاکم بخشی و نیست مرا

در جنت وصل ہم نمودند
خضر آمد شرمساری افسوس
در گریۂ غم شدے چو طاؤس
کز ہمہیش سکندر دور
از آب بقا

آباد اند جان فائز شدند مصرع
وگر بر کامرانی دلخواہ ہم
شعر عیش ابد بد ور جہان شد
نداز و مدتے ملک رانی کردند
می برم از کردۂ فعل درخت * کار
گفتا کہ وقت رحل * کنون ا
آمده بہ غم و غصہ
القصہ آن بیقرار تر از نبض بیمار
اشک حسرت ریختہ گفت ای
وجودم را بگردش پرکار کہ روی ثبات
چگونہ زتن شوم * این
آن بیک رواق *
کہ عمر بغم گرفتار باشد دور دار کہ در

گوئی سخن از آن او شد
چون کہ اشرف زکفش زحمت یافت
روی از دائرۂ مہر تبافت
گفت اکنون کہ ولایت

ز شرق تا بغرب قطع
نشاطها شدند مانند عیش
ای عیش فرده باد کہ بہجت
روز آخر پیش آمد منظور
اندرین اسباب نسیان
جنت آسایشے * دلم ر
یسمہ سرا چون صحرا نوردان جنون کہ
آفاق تافت روح و
از دائرۂ مہرم گسترا پا
گذاشتے نظم مے
و گوے
آن جان عالم و عالم جان
رفاقت آن قافلۂ سالار محبت

کرده ام *
دور بروی تو * نظر کرده ام *
از دل و جان مہر ترا خواستم
راست بگفتم بخدا راستم

خاتمة الطبع سابق پس از حمد و نعت میگوید بندهٔ نابلد از کوچهٔ علم و فن سید ابن حسن زیر سینہ خدمتی مطبع نامی
سایہ پروردهٔ عواطف مربیانہ قدردان علم و اہل علم انصاف پسند مدبر و منتظم کارہای ارجمند جوہر شناس و دست فیض ابر و باد کمال
بمدار و احسان و مسائی نامی و مشہور جناب منشی نولکشور صاحب دام اقبالہ که دریں قرب زمان بتوسط قدر شناس علوم
منشی دیبی پرشاد صاحب ڈپٹی انسپکٹر سررشتہ تعلیم ضلع بدایون رسالہ بہم رسید که ندرت طرازی او بسبب دو صنائع گری
بر اندازه توشیح مثنوی نامش پنج گنج خسروی ست توحش الله چه بهار رساله ایست که از یک ساز مانند پنج حسن ظاهری پنج رنگ
یعنی چہار مثنوی مختلف البحور و متفاوت الارکان و یک نثر مستدرک و مستنبط میشوند و از جملہ فسانہ ہا شیرین بعبارات رنگین
بنظم و نثر مختلف الحکایات جلوهٔ ظهور میدهد چون عبارت نثر با رنگینی اشعار که در دو دست مسلسل بالحاظ جدول خوانند
احوال دو شوریده بخت صحرای عشق و محبت و در آخر کامیابی آنها بوسیلهٔ امداد طائر نفیس و چون مثنوی اول از لفظ حسنین آغاز
کنند قصهٔ محبت گدا با امجد شاه و جان دادن هردو - و مثنوی آغاز از لفظ (اعتقاد) فسانهٔ دو عاشق و معشوق و آخر تشنگانی
در گرداب فنا افتادن - و مثنوی آغاز از لفظ (عاشقی) احوال حضرت شاه شرف و میلان خاطر با امتحان پسر و مثنوی آغاز
از لفظ (بهو گل) قصهٔ تعشق زاهدی با پری پیکرے پدید میشود الحاصل هرگاه بطبع رساله مذکور اجازت رفت اصل قلمی
او را از تصحیف نقاط و تغلیط و تحریف الفاظ خیلے مخدوش یافتم و هر آنچه امکان رسائی فکر بود به بقای صورت اصل الفاظ
مشغول بصحت نمودم آخر کار بکنکاش و بشاورت آرای رزین منشی شیو پرشاد صاحب و منشی جگو اندر لال صاحب
سخن فهمی و سخن آرائی دستگاهی کامل میدارند و علی هذا القیاس [illegible] منوال مولوی عبدالحمید صاحب و مولوی محبوب احمد
سررشته دار دفتر مطبع که [illegible] سید تصدق حسین صاحب رضوی که در نقادی سخن نیک اعتماد او بطبع رسا
بحکم توجهات جناب صاحبان موصوف البیان مقامات غلط [illegible] این رساله بعیبر الحل ساهما امکن بصحت آورده
و با اینهمه سعی و اهتمام چنانکه باید و تشفی خاطر شاید بعلوم نیامد حرفی چند استدعا است پیش سخن سنجان دقیقه رس التماس میدارم که
اگر بمقامی غبار غلطی و جهی یابند باصلاح درست فرمایند که مصنف علام که نام نامی بر خاتمهٔ اصل رساله مولوی محمد ولیم
چهراوی نوشته است خیلے خون جگر خورده باشد که این گوهر گرانمایه بدست آورده

خاتمة الطبع حال بعد الحمد و المنة که رسالهٔ عجائب صنائع و بدائع معدن سحر حلال و غنچهٔ گلشن پنج گنج خسروی بار چهارم در مطبع
نامی منشی نولکشور واقع لکهنو حسب الایماے راے بهادر جناب منشی پراگ نراین صاحب دام اقباله مالک مطبع
مذکور بماه مئی سنه [illegible]ء از حلیهٔ طبع آراسته گردید

الحمد للہ والمنۃ کہ کتاب

جامع الاخلاق

ترجمہ

اخلاق جلالی

مؤلفہ

ادیب عالی پایگاہ مولانا مولوی محمد امانت اللہ رحمہ اللہ

باہتمام

کیسری داس سیٹھ سپرنٹنڈنٹ

۱۹۳۱ء

نولکشور پریس لکھنؤ میں چھپا

اطلاع اس نامی گرامی مطبع مین ہر علم وفن کی کتابون کا بڑا ذخیرہ فروخت کے لیے موجود ہے جسکی مفصل فہرست صرف اطلاع پانے پر بلاقیمت روانہ کیجاتی ہی خریداران کے ساتھ کفایت ورعایت کا خاص خیال رکھاجاتا ہی ان صفحات مین چند کتابین درج کیجاتی ہین تاکہ کتب موجودہ مین سے خاص خاص کتابون کا معزز ناظرین کو علم ہوجائے تعمیل فرمائش نقد قیمت آنے پر یا بذریعہ ویلیو کیجاتی ہی۔

المشتہر۔ مینیجر نولکشور پریس صیغہ بکڈپو۔ لکھنؤ

نام کتاب	قیمت
کتب تصوّف واخلاق (اُردو)	
ترجمہ عوارف المعارف۔ کامل دو جلد۔ نہایت مشہور ومعروف تصوف کی کتاب ہی مترجمہ مولانا ابوالحسن صاحب فریدآبادی۔	۱۲ عہ/ آر
بحرالحقیقت۔ اسمین بتایا گیا ہی کہ انسان کا نفس کیونکر اصلاح پر آتا ہی۔	۰۲/
نکات احسانی۔ اسمین تصوف اور اخلاق کے وہ وہ کارآمد دلچسپ لطیف اور ظریف نکتے بیان کیے ہین کہ سیکڑون کتابین دیکھنے کے بعد بھی حاصل نہین ہوتے ہین اُردو فارسی دونون زبانون مین ہی۔	ـ۲/
بوستان معرفت۔ یہ مثنوی مولانا روم کی ایک زبردست شرح ہی جسمین نہایت تحقیق سے کام لیا گیا ہے سابقہ دوسری شرحون	

نام کتاب	قیمت
کے نقص بھی دکھائے گئے ہین اور ہر ایک شعر کو نہایت سلیس اُردو مین سمجھایا گیا ہی از مولوی عبدالمجید خان صاحب پیلی بھیتی دفتر اول۔	۸ عہ/
دفتر دوم۔	۹ عہ/
دفتر سوم۔	۹ عہ/
دفتر چہارم۔	۴ عہ/
دفتر پنجم۔	۸ عہ/
دفتر ششم۔	۹ عہ/
شجرۂ معرفت۔ مثنوی مولانا روم کی منتخب منتخب حکایات اُردو دلکش نظم ترجمہ۔	۱۰ عہ/
گلشن سروری۔ نظم مین تہذیب واخلاق کا بیان مولفہ مفتی غلام سرور لاہوری۔	۰۳/
اکسیر ہدایات ترجمہ اُردو کیمیاے سعادات رموز تصوف مین مشہور ومعروف ہی مترجمہ مولوی فخرالدین صاحب فرنگی محلی۔ کاغذ سفید۔	۴ ـہ/

باہتمام کیسری داس سیٹھ سپرنٹنڈنٹ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد اُس کریم کارساز کو سزاوار ہی کہ جسنے جوہر اخلاق حمیدہ اپنے دریاے کرم سے غواصان بحر کمال کو بخشا اور یاقوت خصائل پسندیدہ اپنے خزانۂ احسان سے طالبان مخزن فضائل کو عنایت فرمایا وہ ایسا حکیم ہی کہ اپنے فضل سے بیت المقدس حکمت کو شیاطین جہلا سے محفوظ رکھا سبحان اللہ کیا عادل ہی کہ غایت انصاف سے تختگاہ عدالت کو عدوان تظلم سے بچایا اور ثنا ایسے پاک بے نیاز کی ہی کہ جسنے دامن عفت لوث شر و بدکاری سے پاک رکھا اور جنود شجاعت سے عساکر جنین کو مقہور کیا میری زبان کو کیا طاقت ہی جو اسکی فضیلت حکمت کو بیان کرے اور اس دہان کی وہ لسان کہان کہ اسکی شرافت عدالت کا نام لیوے بالفرض اگر ناطقہ بشری مربیاے عفت سے ہزار ہزار بار منہ دھووے پھر وہ منہ کہان سے لاوے کہ اسکے دریاے سخاوت سے لب تر کرے اور شجاعت انسانی کو کیا امکان جو اُسکی ثنا کے میدان پر اقدام کرے

ابیات

کیا تاب مجکو اور مری اس زبان کو | حمد و ثنا مین اسکی کرین مل کے گفتگو | اک حرف اسکے وصف کا ہرگز نہو سکے

گر ہو زبان میرے بدن مین ہر ایک مو | صورت کا انفصال ہیولی سے ہو تو ہو | لیکن کسی سے وصف کا اُسکی بیان نہو

ہزار ہزار شکر اُس کارساز حقیقی کا ہی جسنے اس عالم کون و فساد سے بندوبست جزوی کو تدابیر منزل سے محکم اور ممالک ایجاد کے قوانین کلی کو سیاست مدن سے منتظم کیا اور بہت بہت آرزو خالق بے نیاز سے ہی کہ اسنے اپنے خواص مخلوقات کو زیور تہذیب الاخلاق سے مہذب اور عوام موجودات کو انکی تبعیت سے مؤدب کیا

پس ہمین لازم ہے کہ مقابل اس نعمت عظمیٰ کے سجدے شکر کے بجا لائیں اور ہمیشہ اپنی اوقات کو درستی اخلاق مین
مصروف رکھین تاکہ ظلمات صفات رذیلہ سے نجات پاکر حسن اعمال کی صراط مستقیم پر جو موجب وصول مکان
مقصود کا ہے آئین لیکن پہچان اس راہ کی بے ہدایت انبیا و رسل کے نہین ہو سکتی پھر اس مین چلنا بغیر روشنی شمع نبوت کے
ممکن نہین علی الخصوص تجلی انوار سے مشکوٰۃ ایوان رسالت کے اور پرتو نورانی سے چراغ خاندان نبوت کے ہدایت کرنیوالے
راہ اسلام کے بتانیوالے معنی کنت کنزاً مخفیاً کے فخلقت الخلق کے باعث ایجاد عالم موجب افتخار بنی نوع آدم
خاتم الانبیا شافع الورٰی نبی اور رسول ہمارے محمد مصطفےٰ صلے اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم

بیت

ہوا یا نبیہ یا رب مرا خاتمہ	بحق رسول و بنی فاطمہ
جو اس رہ سے بھٹکے گا پھر وہ کبھی	نہ پہونچے گا منزل کو اے متقی

مدح بڑے صاحب دام اقبالہٗ کی

من بعد بناء کلام اُس امیر کبیر کی مدح پر مبنی ہے کہ جسکی عدالت سے شمع شبستان عالم روشن ہوئی و خارستان
انتظام گلشن اسکی سیاست کی دہشت سے دزد پاسبان ہو رہا ہے اور قزاق نگہبان فتنہ ایکبارگی جہان سے مفقود
امن و امان عالم امکان جی اٹھا ظلم اسکے زمانے مین محجوب ہے اور عدل اسکے دور مین مسرور مخالف اسکی
دولت کے مقہور ہین محب اسکے اقبال کے مشکور جس جگہ نشان ایالت اسکے بلند ہون فتح و ظفر اپنا سر گرین
بلکہ وہ خود ایک فتح مجسم ہے کہ غنیم اسے دیکھتے ہی اجل کے کونے مین چھپے اور جہان نقارہائے ریاست
اسکے بجین حکومت وہان کی سامنے آکر حاضر ہو بلکہ وہ عین حکومت ہے کہ عدو کی نظر پڑتے ہی داغ غلامی
کا اپنی پیشانی پر کھینچے یہ باتین فقط دعوی نہین بلکہ سب پر ہویدا ہے اسلیے کہ ایک ہی سال کے درمیان
سلطان ٹیپو فرمانروا دکن کا باوجود اس جاہ و ثروت کے برنہ آسکا اور مرہٹون نے ساتھ اس حشمت کے ناچار ہو کر
صلح اختیار کی باقی اور امراے ہند نے بھی اسکی اطاعت قبول کی ہان یہ دولت خداداد ہے اور اقبال روز افزون
اسکا مقدور ہے جو دعوے مقابلہ کا کرے اور کسکو تاب ہے جو اسپر غالب ہووے

مثنوی

کسی نے اگر اس سے دعوی کیا	تو آخر کو خود وہ پشیمان ہوا	نہین اسکے کہنے کی کچھ احتیاج	خدا جسکو چاہے اسے دیوے تاج
بدرگاہ حق جو کہ مقبول ہے	سبھی سامنے اسکے معقول ہے	خدا نے اسے اسلیے سروری	ہے بخشی کہ عالم کی ہو بہتری
یہ سچ ہے کہ اقلیم ہندوستان	ہوئی اسکے اقبال سے بوستان	جہانتک تھا اس ملک کا انتظام	بقانون محکم کیا سب تمام

۱؎ یہ اشارہ ہے اس حدیث قدسی کی طرف جسکے ترجمہ کا خلاصہ یہ ہے فرمایا اللہ تعالیٰ پاک اور برتر نے تھا مین گنج پوشیدہ پس جب چاہا مین نے
کہ ظاہر کرون آپ کو تو پیدا کیا مین نے مخلوق کو اور حدیث شریف مین یون آیا ہے کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا ہے ان اللہ خلق
آدم علی صورتہ تحقیق اللہ تعالیٰ نے پیدا کیا آدم کو اپنی صورت پر فافہم و تامل ۲؎ محمد حامد علی شاہ آبادی

جو سرکش تھے اسکے ہوے سب غلام | پناہ اسکی دولت کی ہے جسنے لی
رعایا ہے سب اس سے راضی تمام | وہی شاد ہو دام کے دم بن غنی
ثنا خوان ہین اسکے صغیر و کبیر | کسی پر کرے جو کرم سے نظر
ہو ممنون احسان امیر و فقیر | غلامی کرے اسکی آ سیم و زر

شاید کہ وہ جوہر اول ہے کہ واسطے انتظام جزوی و کلی اس عالم سفلی کے عالم علوی سے اُسنے نزول فرمایا کہ وہ رب النوع ہے کہ اس مبدائے حقیقی نے بنی نوع انسان کی پرورش کے لیے بھیجا الحمد للہ جب ایسے شخص کا تسلط ہو تو رفاہیت خلائق کی کیونکر نہو اور گلشن امید صغار و کبار کے کسلیے نہ پھولین اور خاص و عام کی خوش وقتی کے درخت کسواسطے نہ پھلین بیت

خدا اسکو سر سبز رکھے مدام | بہ امن اسکے سایہ مین سب خاص و عام

وہو الامیر الکبیر ملجاء الغربا ملاذ الفقرا دار و مدار العلما بابہ باب الفضلاء الذی بیدہ مقالید انتظام الوری و بکفہ مفاتیح رتق و فتق البرایا حامی الرعایا دافع البلایا الامیر ابن الامیر الذی لقبہ بالفارسیہ زبدۂ نوئینان عظیم الشان شیر خاص کیوان بارگاہ انگلستان مارکوئس لزلی گورنر جنرل بہادر دام ظلہ ابدا بیت

نت تجھے ہر صبح دولت ہو جیو | شام غم دشمن کی قسمت ہو جیو

صاحب مدرس تفریق ہندی مدرسۂ عالیہ دام اقبالہ کی دعا مین

سبحانہ و تعالی ذات خجستہ صفات مدرس صاحب عالی جناب کی ہمیشہ اپنے سایہ فضل مین رکھکے حاجت روائی ارباب حتیاج کرے اور اسکے آستان فیض نشان کو جو معاش اہل فضائل ہے معاد اہل فواضل کا کرے صدمۂ آفات سے محفوظ رکھے اور مدام اختر اقبال اسکا اوج ترقی پر ہو انقلاب حضیض سے محفوظ رہے آفتاب دولت اسکا ہموارہ مشرق حشمت سے طالع ہو اور مہتاب سعادت کا علی الدوام مطلع جلالت سے ساطع تا کہ قران السعدین ہوا کرے مشتری بخت اسکا زہرۂ اقبال سے قرین رہے جبتک کہ علامت کسوف و خسوف کی دکھائی دے دشمن اسکا محاق غم مین گرفتار ہو تا زمان تقاطع دوائر افلاک کے ابادی اسکے مخالفون کے مقطوع ہون جبتک محیط اعظم محدود عالم رہے بداندیش اسکا محاط زندان آفت کا ہو صاحب والا نش معدن فرہنگ و دانش جامع الاخلاق نادر الآفاق نیک طینت صفا طبیعت عالی ہمت والا رتبت ضابط قوانین مدرسہ ادیب کامل محیط فضائل خدایگانی کپتان جمس مونٹ صاحب مدرس تفریق ہندی مدرسۂ عالیہ کے ہین دام اقبالہ ابیات

فلک پر تا رہے خورشید اور ماہ | رہے تابندہ اسکا اختر جاہ
ہین جبتک کہ یہ انجم درخشان | اجا اسکے خوش اعدا پریشان

ہے اقبال پر اُس کا تحکم
بیان اسکی مروت کا کرون کیا
غلامی اگر ہین عز و تنعم
وہ اک دریا ہی خوشخوئی کا بہتا
ہی گلفام عشرت کا جو لے نام
کھلین عشرت کے گل اُسکے چمن مین
تو ہو وین اسکے مہر و ماہ سے جام
ہے نت عیش اسکی انجمن مین
الٰہی آسمان جبتک ہے قائم
ہے دنیا مین اسکی ذات دائم

مجھے کیا تاب ہی جو اسکی ثنا کرون اور اسکی مدح مین دم بھرون **بیت**

جو کرون اسکی مین ثنا مین کلام
ہے یقیناً ہنوز ہو نہ تمام

کتاب کے ترجمے اور مصنف کے احوال کا بیان

یہ دولتخواہ سرکار فیض آثار کمپنی بہادر دام اقبالہ کا شیخ امانت اللہ مترجم تفریق ہندی مدرسہ کا ہی جب اس بندے نے نسخہ ہدایت الاسلام کی جلد اول سے فراغت کی او صاحب ممدوح کی خدمت مین اظہار کیا ارشاد ہوا کہ توخلاق جلالی کا ترجمہ زبان ریختی مین کر اگرچہ یہ کتاب بغایت مغلق اور دقیق المضمون اول سے آخر تک تمام مسائل حکمی اور تدقیقات علمی سے مشحون ہے اور ترجمہ کرنا اسکا مستلزم تجرید مادہ جسمانی اور سقاط قوای انسانی کا ہی لیکن بمقتضائے نمکخواری کے صورت انکار کی مناسب نہ دیکھی اور فضال حقیقی پر توکل کرکے اسمین اقدام کیا لیکن اسکے خطبے کے بدلے دوسرا خطبہ علیحدہ لکھکر ضمیمہ اس ترجمے کا کرکے حکمت علمی کی تقسیم سے شروع کیا اور حتی المقدور اسکے تسہیل کرنے مین کوتاہی نہین کی مگر ان اصطلاحون کا جن کا ترجمہ اس زبان مین ممکن نہین انشاء اللہ بعد اتمام کے ان اصطلاحون کی تفسیر اشارے وکنائے سے کرکے جدی ایک فرہنگ مختصر تخمیناً مقدار دو تین جزو کے آخر کتاب مین ملحق کی جائیگی جس کسی کو کسی لفظ مین شبہہ ہو تو اس فرہنگ مین دیکھ لے اور جابجا کہی زیادتی کرکے ترجمہ لفظی چھوڑ کر سہل ہونے کیلیے مطلب بیان کر دیا ہی پر ترتیب اس ترجمہ کی باعتبار ابواب و فصول کے مطابق اصل کتاب کے باقی رہی نام اسکا جامع الاخلاق رکھا لیکن ان بزرگون سے جو مذاق علمی رکھتے ہین یہ عرض کرتا ہون کہ جسوقت اسکو ملاحظہ کرین تو بمقتضائے الانسان مشتق من النسیان و الانسان مرکب من الخطاء کے اگر کہین سہو یا خطا دیکھین تو مہربانی سے دامن عفو سے اسکو چھپا دین اور بطور اصلاح بنا دین اور زبان طعن اس قلیل البضاعت پر نہ کھولین **فرد**

وہ کونسا بشر ہے کہ جس سے خطا نہو
بالفرض اگر کمال مین وہ بو علی بھی ہے

توکلت علی اللہ و ہو حسبی و نعم الوکیل تقسیم جبکہ مقاصد اس کتاب کے قواعد حکمت علمی کے ہین اور وہ عبارت ہی احوال نفس ناطقہ انسانی کے جاننے سے اس اعتبار پر کہ اچھے یا بُرے افعال اس سے ہو سکین تا اس علم کے سبب بُری صفتون سے چھوٹ کر اچھی خصلتون کی آرائش سے آراستہ ہو اور جس کمال کی طرف وہ متوجہ ہی اُسے

حاصل ہو فعال دو قسم کے ہین ایک وہ ہی جو ہر ایک شخص سے علاقہ رکھے اسے علم اخلاق و فرہنگ کہتے ہین
دوسرے وہ جو کہ ایک جماعت سے تعلق رکھے اسکی بھی دو قسمین ہین ایک وہ ہی کہ علاقہ ان لوگون سے رکھے جو ایک
حویلی مین ایک ساتھ گذران کرتے ہین اسکو علم کدخدائی اور بندوبست خانہ داری کہتے ہین دوسرے وہ کہ تعلق
رکھے ان آدمیون سے جو ایک شہر یا ایک ملک مین رہتے ہین اس علم کا نام ملکداری اور سیاست مدنی ہی پس بالضرور
مقاصد اس کتاب کے کہ موسوم بلوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق ہی تین قسمون کے درمیان منحصر ہوے ہر گاہ
کہ طریقے تدوین کے مقتضی اسکے ہین کہ مقدمے کو جو مشتمل ہی تھوڑی سی ایسی یقینی باتون پر کہ فن مقصود سے علاقہ
رکھین اور شروع کرنیوالے کی آنکھین انسے کھل جائین اور مقاصد کے تحصیل کرنے کے لیے اسکی اعانت ہو مطالب کے
اوپر مقدم کیجیے سو واسطے ترتیب اس کتاب کی ایک مطلع پر جو عبارت ہی مقدمے سے بیان کرنے مین ان
باتون کے اور تین لامع پر ان تینون مقصدون پر مقرر ہوئی اور ابواب و فصول کی تعبیر لمعہ اور مانند اسکے
کی گئی لیکن توفیق اسکی اللہ ہی سے ہی اور ہم اسکے سوا کسی کی عبادت نہین کرتے اور کمک نہین چاہتے مگر
اس سے مطلع حق سبحانہ تعالی نے فرمایا کہ مین نے آسمانون اور زمینون کو اور انکو جو ان دونون کے درمیان ہین
بطریق بازی کے پیدا نہین کیا اور فرمایا ہی کہ کیا تم گمان کرتے ہو کہ ہمنے تمکو عبث پیدا کیا حالانکہ ہماری طرف
رجوع کروگے یہ خلاصہ تقریر اور یہ ترجمہ بدون تصرف کلی ہی ان دونون نیر قدسی کے پرتو سے منظر تحقیق کے دیکھنے والون
کو یہ معنی نظر آتے ہین کہ عالم کون و فساد کے ذرون اور جہان امکان کی حقیقتون کو جنھین شہرستان عدم سے لا کر کرسی
وجود پر جلوہ دیا اور ایک آیت کے گلگونہ سے جسکے معنی یہ ہین برکت خدا کا ہی اور کون شخص خدا سے زنگ ریزی مین بہتر ہے
آہستہ کرکے معرض ظہور مین لایا بموجب اس آیت کے جسکا مضمون یہ ہی ہر شے کو اسکی پیدایش عطا کی پھر ہدایت
کی ہر ایک کی ایک نہایت اور ایک مصلحت ہے جو اسکے نتیجے کے برابر ہی اگرچہ فعل جواد مطلق اور فعال برحق کا
معلل بالغرض نہین ہی یعنی فعل فاعل حقیقی چندان غرض سے تعلق نہین رکھتا ہی لیکن بمصداق فِعْلُ الْحَکِیْمِ لَایَخْلُوْعَنِ الْحِکْمَۃِ
حکمت و مصلحت اور نہایت نتیجے سے بھی خالی نہین ہوتا یہان ایک خطرہ مخطور ہوتا ہی اور وہ یہ کہ بفحواے مضمون
ہدایت مشحون آیہ کریمہ یَفْعَلُ اللّٰہُ مَا یَشَاءُ وَاِذَا اَرَادَ شَیْئًا اَنْ یَّقُوْلَ لَہٗ کُنْ فَیَکُوْنُ ثابت ہو گیا کہ فاعل حقیقی کا فعل
علت اور غرض کی حاجت بالکل نہین رکھتا اور اس امر مین قطعیت لازم آئی لیکن عقلا اور حکما کے نزدیک مواقع
اور محل کی ضرورت ہو گی یعنی یہ بھی مان ہی لینا پڑیگا کہ مسبب الاسباب نے اس عالم اسباب مین ہر ایک شے
کے واسطے ایک سبب بھی فرادی بنایا ہی اور اسی پر اس عالم اسباب کا دار و مدار ہی مگر بسبب قطعیت لازم آنیکے

شان قادر برحق اور فاعل مطلق پر نظر کرکے ببیہ جزئیۃً اور کلیۃً غیرضروری سمجھی جائیگی کما لا یخفی وہو اظہر من الشمس وابین من الامس چنانچہ یہ دونون مقدمے علم الٰہی مین دلائل یقینی اور حجتہائے روشن سے ثابت ہوتے ہین اور انسان کے پیدا کرنیکی غرض جو خلاصہ امکان اور عین اعیان اور خلاصہ جہان کا ہے خلافت الٰہی ہے چنانچہ معنی آیہ کریمہ کے بے شبہہ مین زمین پر خلیفہ پیدا کرونگا اور مضمون اس آیت کا جسکے معنی یہ ہین وہ خدا ایسا ہے جسنے تمکو زمین پر خلیفہ کیا خبر اسے دیتے ہین اور اس آیت کے درمیان جسکے معنی یہ ہین کہ تحقیق مین نے امانت کو آسمانون اور زمین اور پہاڑون کے نزدیک ظاہر کیا انھون نے اسکے اٹھانے سے انکار کیا اور اس سے ڈرے پر اٹھایا اسکو انسان نے تحقیق وہ اپنے اوپر بہت ظلم کرنیوالا اور بڑا نادان تھا اگر امانت کو عقل یا تکلیف شرعی سے تعبیر کرین جیسے مشہور تعبیرون مین مذکور ہے تو اول صورت پر فرشتے اور جن انسان کے ساتھ عقل مین شریک ہین اور وجہ ثانی پر تکلیف شرعی مین جن اور آدمی برابر ہین پس بار امانت کا اٹھانا مخصوص انسان ہی سے نہین حالانکہ آیت کی روش سے تخصیص انسان کی مفہوم ہوتی ہے جیسا کہ یہ ظاہر ہے پس اولیٰ یہ ہے کہ تعبیر اسکی خدا کی نیابت سے کیجیے کیونکہ اس بار عظیم کے اٹھانے کے لائق انسان ضعیف البنیان کے سوا کوئی نہین

بیت

ہستی کا اپنے بوجھ نہ مین گر اٹھا سکون	پر بار عشق سے مجھے انکار ہی نہین

فرد

آسمان بار امانت کو اٹھا جب نہ سکا	قرعہ تب نام سے پھینکا ہے بنی آدم کے

رتبۂ خلافت مین انسان کا مستحق ہونا اسلیے ہے کہ وہ کمال کی جہت سے ہر طرح کی صفت کے قابل اس طور سے ہے کہ خدا کے ہر ایک قسم کے وصف کا جو اس عالم کے بندوبست کا مدار ہے مظہر ہو سکتا ہے اور عالم صورت و معنی کا انتظام کر سکتا ہے کیونکہ فرشتون کو اگرچہ قوت روحانی اور اسکے لوازم جیسے انوار علمی اور تو ابع اسکے لذات عقلی سے حسب پیدائش حاصل ہین پر آلات جسمانی اور اسباب مدنی سے جو دار تحمل خلافت کے ہین بالکل بے نصیب ہین اور اجسام فلکی کے اگرچہ قواعد حکمت کے رو سے نفوس ناطقہ ہین لیکن کمالات انکے فطری اور بدن انکی کیفیت اور طبیعت مختلف سے خالی ہین اور ایک ہی مقام اور ایک ہی مرتبے کے سوا دوسرے مقام اور مرتبے کو نہین پہنچ سکتے اور نقص اور کمال کی صفت سے بھی عاری ہین اور احوال انکے ایک ہی طور کے ہین اور عالم علوی اور سفلی کی سب حقیقتون کا احاطہ بھی نہین کر سکتے بخلاف پیدائش انسانی کے کیونکہ وہ جمیع اطوار پر قادر اور ہر مقام کا سائر ہے پہلے ابتدء وجود مین

وہ مرتبہ جمادی سے مرتبہ نما کو اور نما سے مرتبہ حیوانی کو پھر وہان سے درجہ انسانی مین پہونچا پھر جب
لباس اعتدال مزاجی اور حلیہ تعدیل قواے جسمانی اور نفسانی سے آرائش پائے تو بدن اور روح کی جہت سے
اجرام فلکی کے ساتھ مشابہت پیدا کرے کیونکہ دو ضدون کے درمیان آنا انسے چھوٹ جانے کے برابر ہی پھر بسبب
اس تصفیہ روحانی کے مانند نفوس فلکی کے آئینہ دل مین صورت حال و ماضی و استقبال کی مشاہدہ کرے یہ مرتبہ
یا اسلیے ہی کہ وہ عالم مثال سے جو اساطین حکما کے نزدیک حکمت بیانی و عیانی سے ثابت ہے آگاہ ہو جاتا ہی
یا اسواسطے ہی کہ پرتو صورت قدسی کا نفس ناطقی کی شمع روشن سے اسکے چراغ خیال مین آتا ہی پھر تمثیل اسکی
بطور صورت جسمانی کے جیسے آئینہ کے درمیان عکس نظر آتا چنانچہ بعض حکما کی راے اسپر متفق ہی مشاہدہ کرتا ہی
اور جب اس مرتبے سے ترقی کرکے نفی ماسوا اللہ کا یقین حاصل کرے اور ہمت کے پانون سے معراج تقدس پر چلے
اور شاہد حقیقی کے جمال کو مشاہدہ کرے تب فرشتون کے زمرے بلکہ برتر نگہبانون کے وصف مین داخل ہو
ساتھ اسکے مقصود ایک مقام مین بھی نرہے بلکہ جہان چاہے وہان بار اوتارے

ابیات

ہر اک صورت کے قابل ہی مرا دل	نہین ہی فرق یان دیر و حرم مین
ہوا ہی جب سے میر عشق مذہب	خدائی مین نے دیکھی ہے صنم مین

اور اسی سبب سے اہل سنت و جماعت کے امامون نے جو گروہ خلق اللہ کے مالک ہین اسپر اتفاق کیا ہے
کہ آدمی کے خواص فرشتے کے خواص سے افضل ہین

بیت

ہو آدمی جو کبھی تو ملک سے درگذرے	کہ سجدہ گہ ہے فرشتون کی آدم خاکی

لیکن عوام بشر اور عوام فرشتون کے درمیان اختلاف کیا بعضے کہتے ہین کہ عوام آدمی افضل ہین چنانچہ علم کلام کی مشہور
کتابون مین مذکور ہی اور بعضے برعکس اسکے کہتے ہین پر خواص فرشتون کے افضل ہونے مین عوام آدمی سے کچھ شک
نہین اور حضرت مرتضی علی رضی اللہ عنہ سے جو مدینہ علم کے دروازے ہین اور دروازہ ان کا یقین کے طلب
کرنیوالون کا مرجع ہی منقول ہی کہ اللہ تعالی نے فرشتون کو عقل بدون خواہش اور غضب کے دی ہی اور حیوانون کو
خواہش اور غضب بغیر عقل کے عنایت کی اور انسان کو دونون بخشے پس اگر انسان اپنی حرص و غضب کو تابع
عقل کے کرکے کمال عقلی کے مرتبہ کو پہونچے تو مرتبہ اسکا فرشتون کے مرتبہ سے برتر ہوے کیونکہ انسان
با وجود اتنے موانع کے اپنی سعی اور کوشش اختیاری سے مرتبہ کمال کو پہونچا بخلاف فرشتون
کے اسلیے کہ مرتبہ کمال مین انکا کوئی مزاحم نہین بلکہ آئین کچھ انکا اختیار نہین اور جو عقل کو مغلوب

ہو اور حرص و غضب کا کرے تو چارپایون کے مرتبے سے بھی اُتر جائے اسواسطے کہ وے بہ سبب کم عقلی کے فرمانبردار
شہوت و غضب کے ہوسکتے ہین بنابر اسکے تحصیل کمال سے معذور ہین بخلاف آدمی کے قطعہ

آدمی زادہ طرفہ معجون ہے ہوا پیدا ملک و حیوان سے
گر کرے خواہش اسکی اس سے گھٹے جو کرے میل اُسکی اُس سے بڑھے

فرشتون پر انسان کو ترجیح دینے مین حکیمون سے جو خلاف کہ منقول ہے اُسکے اُٹھانے اور فریقین کی باتون کی
تطبیق دینے کیلیے صاحب اصطلاحات یعنے شیخ عبد الرزاق صوفی نے یہ تقریر کی ہے کہ شرافت غیر ہے
کمال کی کیونکہ سلسلۂ ایجاد مین شرافت ہر ایک شخص کی حسب قرب و مرتبے کے ہے اس مبداء حقیقی کے ساتھ
اور مطابق غلبۂ روحانی اور صفاء قلبی کے جو لازم اُسکے ہے اور کمال بہ سبب جامعیت کے ہے پس فرشتے اگرچہ
بنابر قلت اسباب و کثرت احکام تجرد کے انسان سے اشرف ہین لیکن انسان جامعیت اور احاطۂ کمال کی
جہت سے اُنسے افضل ہے اور دونون فریقون کی باتون کو اگر ایک ہی تقریر پر قیاس کرین اور پورے طور پر مان لین
تو اختلاف اتفاق سے بدل جائے اور نزاع درمیان سے اُٹھے لیکن توفیق اُس کی اللہ تعالیٰ ہی سے ہے
تحریر انسان کی خلافت کی تحقیق دو چیز پر موقوف ہے ایک حکمت بالغہ جو عبارت ہے کمال علمی سے دوسرے
قدرت فاضلہ کہ عبارت کمال عملی سے ہے لیکن یہ بات اس صورت مین بنتی ہے کہ حکمت کی تعبیر اس طور
سے کرین کہ وہ فقط علم ہے احوال موجودات کا اور عمل کو اسکی حقیقت سے خارج رکھین لیکن اُس
صورت پر جو تعریف اُس کی کرین کہ وہ عبارت ہے نفس ناطقہ کے پہونچنے سے اس کمال کو جو علم و
عمل کی دونون جانب مین اس سے ممکن ہے تو احتیاج دوسری قید کی نہین اسلیے کہ اسی صورت مین
عمل حکمت کی حقیقت مین داخل ہے اور یہی تفسیر بہتر ہے کیونکہ وہ اصل معنی کے موافق ہے اسواسطے
کہ اصل لغت کی رو سے حکمت کے معنی سچ بولنا اور اچھا کام کرنا اور نص قرآنی بھی جسکے معنی یہ ہین کہ
جس شخص کو حکمت عطا کی جائے تو بے شبہہ اُسے بہت بہتری دی جائے اس معنی سے مناسبت رکھتی ہے
اور تفسیر اول پر مانند اُس آیت کے جسکا مضمون یہ ہے کہ تحقیق بے شبہہ تو ہی علیم حکیم ہے الفاظ مترادف کے
عطف کی قسم سے ہے اور شک نہین کہ قیاس کرنا اُسکا تاسیس پر تاکید سے اولیٰ ہے اور حکیمون نے
حکمت کی تعریف مین جو کہا ہے کہ وہ اللہ سے مشابہت پیدا کرتی ہے سو تفسیر ثانی ہے کیونکہ بدون اخلاق
الٰہی کے تشبیہ تام نہین ہوتی اور یہ بات ثابت ہے کہ آدمی فقط علم سے بغیر عمل کے درجۂ کمال کو نہین

پہونچتا چنانچہ حدیث نبوی علیہ افضل الصلوۃ والسلام ہے کہ علم بدون عمل کے وبال ہی اور عمل بدون علم کے
ضلال اور پیغمبر علیہ الصلوۃ والسلام نے علم بے عمل سے خدا کی پناہ مانگی اور فرمایا ہے کہ لے پروردگار مین
ایسے علم سے تیری پناہ مانگتا ہون جو نفع نہ بخشے پر مراد اس علم سے جو حکمت کی تعریف مین مذکور ہی صرف
یاد کرنا اُن باتون کا نہین جو کتابون مین مشہور ہین بلکہ اصل مطالب کی تفتیش کرنی خواہ نظر ظاہری اور استدلال
سے حاصل ہو جیسے وہ طریق اہل نظر کا ہو اُن کو علما کہتے ہین یا تصفیہ باطنی اور استکمال کی روسے حاصل
ہو چنانچہ یہ راہ اہل فقر کی ہے اُن کو عرفا اور اولیا کہتے ہین پر حقیقت کی روسے دونون فریق حکیم ہین لیکن
فریق ثانی جبکہ محض بخشایش ربانی سے درجۂ کمال کو پہونچا اور مکتب سے اُس کے کہ سکھایا مین نے اُس کو
اپنے علم مین سے سبق پڑھا اور اُس راہ مین شک کے کانٹے اور بگولے وہم کے کمتر ہین اور یہ راہ نبیون کی
وراثت کی طرف کہ وہ لوگ برگزیدہ خلائق کے ہین بہت ہی نزدیک ہے اس لیے وہ سب سے اشرف اور
اعلیٰ ہین غرض وہ دونون راہین سالک کو مقام مقصود تک پہونچانے کو اچھی اور سیدھی ہین اسی کی
طرف سب کی بازگشت ہے محققون کے نزدیک ان دونون طریقون مین کچھ اختلاف نہین ہے چنانچہ
منقول ہے کہ شیخ عارف محقق پیشوا ارباب مشاہدہ کے برگزیدہ عین الانسان کے شیخ ابوسعید بن ابوالخیر کو
فخر المتقدمین شرف المتاخرین شہیرۂ انام مقبول خواص وعوام حکیمون کے امام شیخ ابوعلی بن سینا سے
قدس اللہ روحہما اتفاق ہم صحبتی کا ہوا بعد انقضاے مجلس ایک نے کہا جو وہ جانتا ہے سو مین دیکھتا
ہون دوسرے نے کہا جو وہ دیکھتا ہے سو مین جانتا ہون حکیمون مین سے کسی نے اس طریق کا امکان
نہین کیا بلکہ اُسکو ثابت کیا ہی چنانچہ ارسطاطالیس کہتا ہے یہ مشہور باتین مرتبۂ مقصود کے لیے زینے کی
مثال ہین پس جس نے ارادہ کیا کہ اُسے حاصل کرے چاہیے کہ اپنے واسطے دوسری فکر پیدا کرے
اور فلاطون الٰہی نے فرمایا ہے کہ مجھے ہزار مسئلے ایسے حاصل ہوے کہ اُنپر کوئی دلیل نہین ہی اور شیخ
بوعلی اشارات کے مقامات العارفین مین فرماتے ہین جو چاہے کہ انھین پہچانے پس چاہیے کہ درجہ بدرجہ
ترقی کرے یہانتک کہ صاحب مشاہدہ سے ہو نہ اہل مشافہہ سے اور نہایت کے پہونچنے والون مین سے ہو نہ
فقط خبر کے سننے والون مین سے اور حکیم شیخ شہاب الدین مقتول جو قدیم حکیمون کی رسومات کے زندہ
کرنے والون مین ہین تلویحات مین نقل کرتے ہین کہ مین نے جلسۂ لطیفی مین جسے اس فریق کی اصطلاح مین غیبت کہتے
ہین ارسطو کو دیکھا اور ادراک کی تحقیق مین جو حکمت کے مشکل مسئلون مین سے ہی کئی باتین اُس سے مین نے پوچھین

اُسنے اپنے اُستاد فلاطون کی مدح شروع کی اور بہت سی تعریف اُسکے کمال کی کرنے لگا تو مین نے پوچھا کہ متاخرین حکیمون مین سے کوئی اُسکے برابر تھا کہا کہ نہین بلکہ ستر ہزار ٹکڑون مین سے ایک ٹکڑا بھی نہین پھر اہل اسلام کے بعضے حکیمون کی صفت پوچھی کسی کی طرف اُسنے التفات نہ کیا پھر احوال ارباب کشف و مشاہدے کا جیسے جنید بغدادی اور ابو یزید بسطامی و سہیل بن عبداللہ تستری ہین مذکور ہوا کہا اُسنے کہ وہ بے شبہہ حکیم ہین لیکن اس راہ مین بہت سے خوف اور خطرے ہین کیونکہ وسوسے اور فریب اور خیالات فاسد بیابان طلب کے چلنے والے کو حیران اور سرگردان رکھتے ہین اور بڑا فساد یہ ہی کہ تھوڑی نمائش سے جسطرح میدانون مین سراب نظر آتا اور پیاسا اسکو پانی سمجھتا ہی یہانتک کہ جب اُسکے نزدیک آیا تو کچھ نہ پایا طلب کی راہ سے رہ جاتے ہین پھر جب اُنکو اصل حقیقت پر تنبیہ ہوتی ہے تو حسرت اور ندامت کے سوا کوئی چیز اُن کے ہاتھ نہین لگتی **بیت**

اس دشت مین بس دور لب آب ہے طالب
ہشیار تجھے غول بیابان کا نہ بھکائے

میدان کے طے کرنیوالے بہت ہین پر منزل کے پہونچنے والے تھوڑے اور اس راہ کے دکھانے والے جو عبارت مرشد کامل سے ہے کم ہوتے ہین اور ہونے سے بھی پہچان اُنکی محال یا مشکل ہے کیونکہ کمالات انسانی کو سوائے صاحب کمال کے نہین پہچانتا اور جوہر کی قیمت بدون جوہری کے کون جانتا ہے **بیت**

ہُدہُد و سیمرغ کے قصّے سے واقف کون ہی
ہان مگر جو اُن پرندون کے سمجھتا ہی کلام

اور اکثر آدمی تصویر ملمع پر پھسل جاتے ہین اسلیئے اس معشوق اصلی کے جمال سے محروم رہتے ہین **بیت**

خر مُہرے کو مقابل یاقوت وہ کرین
سنگ سیہ سے چاہین کہ سونا خرید لین

اور کبھی ایسا اتفاق ہوتا ہی کہ مبتدی فریب کھاکر اپنے نقد عمر کو کسی ناقص کی خدمت مین اُسے کامل جانکر رایگان کرتے ہین نادان گمراہون سے ہم خدا کی پناہ چاہتے ہین اسواسطے اکثر علما آدمیون کو نظر و فکر کے طریقے کی ترغیب دیتے ہین حالانکہ تصفیہ باطنی کے طریقے مین بھی احتیاج اسکی ہے کیونکہ سالک اگر علم رسمی سے بالکل بے نصیب ہو تو افراط و تفریط کے گرداب سے بچ نہین سکتا اور شریعت و حکمت کے برخلاف سے خالی نہین رہتا اور نہ چلہیے کہ بسبب اپنی نادانی کے ریاضت کی حد اعتدال سے رہجائے یا بڑھ جائے یہانتک کہ اُسکے مزاج مین خلل لازم آئے استعداد اُسکی باطل ہووے اسیواسطے جن و انسان کی ہدایت کرنیوالے علیہ و آلہ افضل التحیۃ والسّلام فرماتے ہین کہ خدا تعالے جاہل کو ہرگز اپنا دوست نہین کرتا اور دوسری حدیث مین آیا ہے

له یہ حضرات بابرکات منجملہ عرفاے کامل و اولیاے اجل گذرے ہین نہ کہ طبیب وغیرہ ذکر اس مقام پر سوال سائل کے جواب مین مجیب نے ان حضرات کو لفظ حکیم سے جو نادیں فرمایا تو وجہ اسکی یہ ہی کہ یہ حکمت وہ حکمت ہے جو عرفان الہی پر دلالت کرتی ہی اور معرفت سے بھری ہی اور جسکا ذکر حضرت م

کہ میری نیست کو دو آدمیون سنے توڑا عابد جاہل اور عالم فاسق۔

تبصرہ۔ جبکہ معلوم ہوا کہ انسان کے پیدا کرنے سے غرض خلافت الٰہی ہے اور تحقیق اُسکی علم و عمل پر موقوف ہے پس جو علم کہ وسیلہ اُسکا ہو سکتا ہے وہ اور سب علمون کی نسبت سے نہایت مقصود ہوگا سو حکمت علمی ہے کہ اُسے طب روحانی کہتے ہین کیونکہ اسکی پہچان سے اعتدال خلقی پر جو صحت بدنی ہے برابر ہے قادر ہو سکتا ہے اور انکی بری خصلتون سے چھوٹتا ہے جیسے صحت بدنی کی احتیاط سے مرض و بیماری سے بچ رہتا ہے اور تفصیل کلام کی اس مقام مین اس طور سے ہے کہ شرافت ہر ایک علم کی اُسکے موضوع یا اُسکی غرض منفعت کی شرافت یا اُسکی دلیل کی استواری سے ہے اور یہ علم ان تینون اعتبار سے اشرف ہے کیونکہ موضوع اسکا نفس ناطقہ انسانی ہے اس رو سے کہ اچھے یا برے کام اُسکے ارادے سے اُس سے ہون اور نفس انسانی کی شرافت سابق تقریرون کے نحواسے معلوم ہوئی ہے اور غرض اُسی کمال انسانی کا ہے اور دلیل اُس منفعت کی زیادہ اُس سے ہے کہ نفس انسانی جو چارپائے اور درندون کے مرتبے بلکہ اُس سے بھی فروتر اس علم کے وسیلے سے فرشتے سے بھی رتبۂ عالی کو پہونچتا ہے اسیواسطے بعضے بزرگون نے اسکو اکسیر اعظم کہا کیونکہ انسان جو سب سے ناقص ہے اس علم کے سبب اس مرتبہ کو پہونچتا ہے جو سب موجودات امکانی سے اشرف ہے اسیواسطے ان قدیم حکیمون نے جنھون نے پرتو حکمت کا نبوت کی روشن شمع سے لیا تھا فضیلت کے طلب کرنیوالون کو پہلے علم اخلاق کے پڑھنے کے لیے پھر علم منطق کے بعد اُس کے علم ریاضی اور علم طبیعی کے ان بعد علم الٰہی کے واسطے ارشاد فرمایا پر حکیم بوعلی مسکویہ نے ریاضی کو منطق پر مقدم رکھا ہے اور یہ راہ مطلب کی طرف بہت نزدیک ہے کیونکہ علم ریاضی کی مشاقی سے نفس انسانی خوگر یقین کا ہوتا ہے اور قوت استقامت اور استقلال کی اسکو حاصل ہوتی ہے اور تکلیف و تحقیق و تدقیق کے درمیان تفرقہ کرنا شعار اسکا ہوتا ہے اور اکثر منطقی جو علم ریاضی سے ناواقف ہین اُن صفتون کے برعکس موسوم ہوتے ہین بلکہ شور و شغب و جنگ و جدل ہی کو کمال جانتے اور نہایت تحقیق کو مغالطہ اور شک خیالی کرتے ہین اور اسی سبب افلاطون نے اپنے دروازے پر لکھ دیا تھا کہ جو شخص علم ہندسہ نہ جانے وہ میرے گھر نہ آئے غرض سب حکیمون کے نزدیک علم تہذیب الاخلاق کا تمام علمون پر مقدم ہے اور بقراط حکیم نے کہا ہے کہ جو بدن کہ اخلاط فاسدہ سے خالی نہین جتنا تو اُسے کھلانے کو دے اتنی ہی اُسکی بیماری بڑھائے یہ اشارہ اسکی طرف ہے کہ جو شخص بدخلقی سے چھوٹتا نہین سیکھتا اُسکا علم حکمت کو سبب اُسکے زیادہ فساد کا ہوتا ہے اسیواسطے اُسکے مزاج

مین غرور اور تکبر آتا ہے اور بھلے آدمیون کی ایذا اور بڑے فاضلون سے لڑنے کو تیار ہوتا ہی تحقیق اُسکی یہ ہی
کہ اکثر طالب علم جو جنگ و جدل و حیلہ حوالے سے باز نہین رہتے سبب اسکا یہ ہی کہ اس آیۂ کریمہ پر جس کے
معنی یہ ہین کہ تم اپنے گھرون مین اُنکے دروازون سے آؤ عمل نہین کرتے اور پہلے ہی سے درستی اخلاق کی
سعی نہین کرسکے اور اُنھون نے فقط سُنا ہے کہ حکمت تقلید کی قید سے چھڑاتی اور بپایۂ تحقیق کو پہونچاتی ہے
پر اُسکے معنی نہ سمجھکر اپنے خیال باطل سے کہتے ہین کہ حکمت شرع کے احکام اور دین و مذہب کے قوانین سے باز رکھتی اور
وہ ہوا و حرص اور اپنی طبیعت کی خواہشون کے تابع ہوکر شرع کی رسومات سے جو راہ طلب کے چلنے والون کے
ہتھیار ہین بے نصیب ہوکر مُنھ کھلے چارپایون کے مثال آب و دانہ کی طرف دوڑتے ہین اور درندون کے
مانند اپنے ہمسرون کے ایذا کے لیے اور سلف کے بزرگون کے اوپر طعن کرنے کو جن کی شکر گذاری طلب کرنیوالون
پر واجب ہے دانت پیستے اور مُنھ کھولتے ہین اور اپنی عقل کی کوتاہی سے اصل حقیقت کو نہ سمجھکر مانند اُن لوگونکے
جنھین شیطانون نے دنیا مین گمراہ کیا ہی حیران رہتے وہ بہکے بہکے سے نہ ادھر کے ہین اور نہ اُدھر کے اور اسی کا ثمرہ
ہی کہ حکمت جو خمیرۂ ربانی اور چشمۂ زندگانی ہی اور قرآن و حدیث کے موضع مین بھی اُسکی تعریف ہے اُن کوتاہ ہمتونکی خوبی سے ع

بدنام کرنیوالے ہین وہ نیک نام کے

محل طعن کے ہوے حق تعالے ہمین اور سب مسلمانون کو اُنکے بہتان اور اُنکے فعل اور اعتقاد کی لغزش سے
نگاہ رکھے ہر بات کی کنک خدا ہی سے ہی کشف غطا یعنی شک کا پردہ اُٹھانا شاید کہ پردہ شبہ کا طلبگار دلکی
چشم بینا کو حجلۂ ارشاد کی اُن دوشیزہ عروسون اور پاکیزہ دلھنون کی دید کا مانع ہو اور اسلیے پہلے واجب ہے کہ تقریر
شبہہ کی کیجیے پھر اُسکے اُٹھانے کی سعی تقریر شبہہ کی اس طور سے ہی کہ منفعت اس فن کی اُسوقت متحقق ہو کہ
اخلاق تغیر و تبدیل کی لیاقت رکھین لیکن ظہور اُسکا پردۂ خفا مین مستور ہے اور پیغمبر کی اُس حدیث سے جسکے معنی
یہ ہین کہ جب سنو تم کہ پہاڑ اپنے مکان سے ٹل گیا تو یقین جانیو اور اگر سُنیو کہ مرد اپنی خو سے باز رہا
تو باور نہ کیجیو کیونکہ جس چیز کے ساتھ وہ پیدا ہوا ہے جلد اُسکی طرف رجوع کریگا صریح معلوم ہوتا ہے کہ
اخلاق زوال پذیر نہین اور قوانین حکمت سے بھی معلوم ہوتا ہے کہ خلق تابع مزاج کے ہی اور مزاج متبدل نہین
ہوتا اگر کوئی اس بات سے انکار کرے اور کہے کہ مزاج قابل تبدیل ہے کیونکہ ہم دیکھتے ہین کہ مزاج ایک
ہی شخص کا ہر سال بلکہ ہر وقت مین مختلف ہوتا ہی تو جواب اسکا یہ ہے کہ ہر ایک شخص کے لیے
ایک عرض مزاج متوسط ہے افراط کی ایک حد معین اور تفریط کی ایک حد معین کے درمیان

چارون کیفیتون مین سے ہر ایک کیفیت مین اور ممکن ہے کہ اُسکے عرض مزاج کو ہمیشہ ایک ایسی خو لازم ہو
کہ اُسکے جانبے مزاج شخصی اُسکا جاتا ہے کیونکہ ہونا اُسکا بغیر اُسکے محال اب اُس خو کے دور کرنیکا قصد کرنا سراسر عیب ہے مصرع

کہ دھونے سے زنگی نہ ہووے سفید

اور حدیث نبوی مین واقع ہے کہ آدمی سونے روپے کی کھان کے برابر ہے جو ایام جاہلیت مین اچھے ہین
سو زمان اسلام مین بھی اچھے ہین جب سمجھین ہمین سے معلوم ہوتا ہے کہ اصل تفضیلت کی سرشت کی
پاکیزگی اور جوہر خلقی کی صفائی ہے اور کثافت ذاتی اور خساست اصلی کے ساتھ اسکی تکمیل کی
سعی کرنی ویسی ہے جیسے کوئی شیشے کو جلا دیکر چاہے کہ لعل و یاقوت کے درجے کو پہونچائے یا لوہے
کو صیقل کرکے سونے اور روپے کے مرتبے مین لائے اور یہ خیال محال ہی بیت

جام جم کا جوہر طینت ہے اور ہی کان سے		تو توقع کوزہ گرکی گل سے کیون رکھتا ہی بس

یہی تقریر شبہ کی تفصیل کی رو سے ہی اُسکے اُٹھانے کیلیے تمہید ایک مقدمے کی ضرور ہے وہ یہ ہے کہ خلق
نام ہے ایک ملکے کا جو نفس انسانی مین ہی کہ بسبب اُسکے صدور فعل کا اُس سے بطریق سہل بغیر فکر و اندیشے کے
ہوتا ہے اور ملکہ نام ہے ایک کیفیت راسخ کا جو نفس انسانی مین ہے پر حکمت نظری سے معلوم ہوا ہے کہ
کیفیت نفسانی اگر سریع الزوال ہو اُسکو حال کہتے ہین اور جو بطی الزوال ہو تو ملکہ اور خلق جو نفس انسانی
مین پیدا ہوتا ہے اُسکا سبب دو چیزین ہین پہلی طبیعت چنانچہ مزاج شخصی اصل پیدائش مین اسطرح پر
ہے کہ استعداد کیفیت خاص کی اُسمین زیادہ ہو تا کہ ادنی سبب سے اُس کیفیت سے وہ متکیف ہو جیسا مزاج
شخصی غضب کا گرم و خشک اور شہوت کا گرم و تر اور نسیان کا سرد و تر اور بلاوت کا سرد و خشک ہے تفصیل
اسکی حکمت اور طب کی کتابون مین ظاہر ہے دوسری عادت وہ اس طور سے ہے کہ کوئی شخص ابتدا مین اپنے
اختیار کے ساتھ ایک فعل کے بار بار کرنے سے خوگر ایسا ہوا ہے کہ وہ کام بغیر فکر و اندیشے کے آسانی
اُس سے ظاہر ہوتا ہی اب وہ فعل گویا بطریق خو کے ہو گیا اور بعضے یہ کہتے ہین کہ سب اخلاق طبیعی ہین
یعنی طبیعت کی خواہش سے اور قابل زوال کے نہین چنانچہ شبہہ کی تقریر مین مذکور ہوا اور ایک گروہ
اسپر ہے کہ بعض خلق طبیعت کی اقتضا سے ہے وہ قابل زوال کے نہین اور بعض بطور عادت کے اور قابل
زوال کے ہی اور ایک فریق یہ کہتا ہے کہ کوئی خلق نہ طبیعت کی خواہش سے ہے اور نہ اُسکے مخالف
بلکہ نفس انسانی پیدائش ہی مین تضاد کی دونون جانب کو قبول کرتا ہی جسکو اپنے مزاج کے موافق

پاتا ہے اُسے بآسانی قبول کرتا ہے اور جس کو مخالف اُسکو بدشواری اور ایک جماعت اسکی قائل ہے کہ
آدمی اصلی فطرت سے بہتر اور نیک ہے لیکن ہوا وحرص اور شہوت پرستی و برے کامون سے بدخو اور شریر
ہوتا ہے لیکن حکماے قدیم سے ایک گروہ برخلاف اسکے ہے اور یہ کہتا ہے کہ انسان اپنی سرشت مین
طبیعت کے گرمی سے پیدا ہے اور نفس انسانی اپنی ذات مین ایک نور ہے تاریکی سے ملابس اُسکی
طینت ہی مین شر لگا ہوا ہے لیکن بسبب تعلیم و تادیب کے اچھا ہوتا ہے اگر تاریکی اُسکی روشنی پر غالب
نہو اور جالینوس یہ کہتا ہے کہ بعضے آدمی اپنی پیدائش مین نیک ہین اور بعضے بد اور بعضے دونون کے
قابل اور وہ اپنے مذہب کے ثابت کرنے کیلیے یہ دلیل لاتا ہے کہ اگر تمام آدمی اپنی سرشت ہی سے
نیک ہوتے اور شرارت انہین عارضی ہوتی تو وہ یا آپ ہی سے شرارت کو سیکھتے یا غیر سے اول صورت پر
اُنکی طبیعت مین ایک ایسی استعداد پائی جاتی کہ وہ سبب ہوتی شر کا تو لازم آتا کہ وہ اپنی سرشت مین نیک
نہو لی اور یہ خلاف مفروض ہے اور جبا نہین استعداد نیکی و بدی دونون کی ہوتی اور قوت شر کی غالب تب بھی یہی لازم آتا
ہے اور دوسری صورت پر بھی یعنی اگر شرارت غیر سے سیکھین تو بھی خلاف لازم آتا ہے کیونکہ وہ اس غیر اعتبار سے
اصل طبیعت مین اپنی شریر تھا کہ اور دنے اُس سے سیکھا اور اُس سے باطل کرنے کے لیے کہ سب آدمی اصل پیدائش سے
شریر ہین انھین دلیلون کو لاتا ہے پھر اُن دونون وجہ کو باطل کرکے یہ کہتا ہے کہ مین اپنی آنکھون سے
دیکھتا ہون کہ طبیعت بعضے آدمی کی نیکی کو چاہتی ہے اور وہ اُس سے کبھی باز نہین رہتا وہ لوگ تھوڑے
ہین اور بعضون کی طبیعت بدی کو وہ ہرگز نیکی کی خواہش نہین رکھتے اور وہ بہت ہین باقی متوسط
ہین کہ وہ نیکون کی صحبت سے نیک ہوتے ہین اور بدون کی صحبت سے بد یہ دلیل جالینوس کی وہ ہے
کہ اخلاق ناصری مین منقول ہوئی ہے لیکن داناؤن کے نزدیک ضعف اس دلیل کا چھپا نہین کیونکہ حسب
قوانین فلسفی افراد نوع انسانی کے لیے زمانہ ابتدا کا نہین پس اس صورت مین ممکن ہے کہ شرارت اُنکی ہر ہر فرد کو عارض ہو
بسبب اُسکے غیر کے اسی طرح سے غیر متناہی زمانہ مین اس طور سے کہ انتہا اس عروض کی کسی شریر بالذات تک
نہو اگر کوئی کہے یہ موجب تسلسل کا ہے اور وہ باطل تو جواب اُسکا یہ ہے کہ اس طرح کا تسلسل مضائقہ نہین کیونکہ یہ
تسلسل اسباب مین ہے اور وہ حکما کے نزدیک درست ہے اور دوسری وجہ کے لیے بھی تقریر کافی ہے کیونکہ جائز
ہے کہ عروض خیر کا بہ سبب غیر کے ہو غیر متناہی زمانہ مین لیکن بو علی نے اپنی شفا کے بیچ یہ کہا ہے کہ سب سے
بہتر یہ ہے کہ طوفانون کے سبب جو بڑی مدتون مین ہون یا فلک البروج اور فلک اطلس کے دونون منطقے کے

مل جاتے یا قریب مل جانے کے اگر ہوں یا اوج وحضیض کے بدل جانے یا کسی اور سبب سے اکثر موضع زمین مین سے ایسے کہ وہان آبادی ہو سکتی ہے اور جاندار جانور وہان رہ سکتے ہین اور وے مکان دائرہ معدل النہار سے قریب ہین ایک اندازبھر چوڑائی زمین کی پانی کے درمیان ڈوب جاتی ہی اس صورت مین زمین کے دو حصے ہوتے ہین ایک جو ڈوبا ہوا دریا مین دوسرا وہ جو نکلا ہوا لیکن وہان آبادی ہو نہین سکتی بہت چوڑائی کے سبب سے یعنے بسبب اُسکے کہ وہ دائرہ معدل النہار سے دور اور قطب شمال سے نزدیک ہے اسلیے سب جاندار اور گھاس پھوس ضائع ہو جاتے ہین پھر خود بخود پیدا ہوتے ہین یعنی خلقت کل مخلوق کی خلقت بنی نوع انسان کی طرح نہین ہوتی کیونکہ اسکی خلقت مین بدو زمانہ تخلیق سے ایک قاعدہ کلی چلا آتا ہی اور وہ بطور دور تسلسل اسی کے لیے مخصوص ہے اور جننے سے نہین اور انواع کے از خود پیدا نہ ہونے پر کوئی دلیل بھی نہین اسلیے کہ انمین سے بہتون کو دیکھا ہی کہ از خود پیدا ہوے اور جننے سے بھی مثلاً کبھی آدمی کے بال سے سانپ پیدا ہوتے ہین اور بچھو انجیر اور بادروج[1] سے اور چوہا مٹی کا اور مینڈک بارش کے پانی سے اور جو ایک مدت دراز تک کوئی اُنمین پیدا نہ ہوے تو اُس سے لازم نہین آتا ہے کہ کبھی نہو کیونکہ شاید کسی وضع معین پر موقوف ہے کہ برسون تک ہوا کرے لیکن اولیٰ یہ ہے کہ عالم کے درمیان سب وہ چیزین برسون کے بعد پیدا ہوتی ہین جسکو قیامت عظمیٰ کہتے ہین بلکہ جسوقت پیدائش ہر ایک شے کی حرکت ارادی پر جماع کے مثلاً موقوف ہے اور جتنے ارادے ہین ضروری نہین تو بالضرور اسکے قائل ہوا چاہیے کہ وہ خود بخود بھی پیدا ہوتے ہین تا سلسلہ ہر ایک نوع کا باقی رہے کیونکہ ہر ایک شخص سے اولاد کا رہنا کچھ ضرور نہین اور نہ کسی شخص سے اُسکے بعد پھر کہا ہے کہ ہر ایک پیشے اور صنعتون مین اگر کوئی تامل کرے تو اُس سے معلوم ہو کہ سب حادث ہین یعنی نو پیدا کسی شخص معین کی فکر سے حاصل ہوتے ہین دلیل اُنکے حادث ہونے کی یہ ہے کہ وہ روز بروز زیادہ ہوتے جاتے ہین اور اُنکا حادث ہونا اُسپر دلالت کرتا ہے کہ انسان کا بھی بعد ٹوٹنے سلسلۂ حدوث کے کوئی مبدا ہے کیونکہ اکثر ان صنعتون سے ایسے ہین کہ بغیر اختصاص بشر کے ساتھ خاصیت آسمانی اور الہام ربانی کے طور متعارف سے باہر ہو نہین سکتین پس ہر آئینہ جس شخص نے اُنکو اختراع کیا ہو وہ اپنی ذات مین اُن سے بے نیاز ہوگا تاکہ دوسرون کے واسطے اختراع کرے یہان تک شیخ کی بات ہے اور اسی پر بنا ہے جالینوس کے مذہب کی لیکن اسمین بھی بہت سی ظنی باتین ہین اور مناقشے کو بہت دخل ہی جاننا چاہیے جالینوس کے مذہب کی بنا کی وجہ شیخ کے کلام پر یہ ہے کہ خلاصہ

[1] لہ بادروج ریحان کوہی اور عقرب مسمی ۱۲ عبدالباری عسی

تقریر شیخ کا بدایت زمان کی ہی جو موجب ہے انتہاے عروض خیر یا شر کا کسی ایک خیر یا شر پر بالذات تک مگر
حکماء متاخرین نے یہ اختیار کیا ہے کہ کوئی خلق نہ طبیعت کی خواہش سے ہے اور نہ اُسکے برخلاف تقریر
اول کی یہ ہے کہ ہر ایک خلق قابل تغیر کے ہے اور جو قابل تغیر ہے وہ طبیعی نہین اس سے یہ نتیجہ نکلتا ہے
کہ کوئی خلق طبیعی نہین صغرا کا بیان اس طور سے ہے کہ مین آنکھون سے دیکھتا ہون کہ آدمی شریر کی
صحبت سے شرارت سیکھتے ہین اور نیکون کی مجلس سے نیکی چنانچہ لڑکون کی کیفیت خصوصًا اُنکے احوال سے
کہ جنھین غلام کرکے ایک مکان سے دوسرے مکان مین لے جاتے ہین معلوم ہوتا ہے کہ تادیب اُنکو بڑا اثر
کرتی ہے اور وہ موافق استعداد کے خواہ بآسانی یا بدشواری نیک خوئی اختیار کرتے ہین اور اخلاق اگر قابل
زوال کے ہوتے تو آدمیون مین امتیاز اور فکر کی استعداد بیفائدہ ہوتی اور قاعدہ سیاست و تادیب کے عبث اور
شریعت و دین کے احکام عیاذاً باللہ جھوٹ ہوتے حکیم ارسطاطالیس نے بھی کہا ہے کہ بُرے لوگ
ادب و تعلیم سے اچھے ہوتے ہین پر بیان اُسکا کہ جو قابل زوال ہے وہ طبیعی نہین ہوتا ظاہر ہے کیونکہ
پانی کی خاصیت ذاتی نیچے کی طرف جانے کی ہے ہر چند اُسے باندھ سے بند رکھیے پھر جس وقت ٹوٹ جائیگا تو
فوراً وہ اُسی کیطرف رجوع کریگا ایسی ہی آگ کی خاصیت ذاتی اوپر کی طرف جانے کی ہے اور کسی طرح
سے بند نہین ہوتی اس بات کے بدیہی ہونے کی سبب مثالین تنبیہ کے لیے مذکور ہوئین اور اخلاق ناصری
مین بھی اسی طور سے بیان ہے لیکن جو مشاق علم نظری کا ہے سوچا تا ہے کہ یہ دلیل بھی ظنی ہے
کیونکہ اگر کوئی کہے تو کہہ سکتا ہے کہ جیسے دیکھنے سے معلوم ہوا کہ بعض اخلاق قابل تبدیل کے ہین ویسے
ہی معلوم ہوتا ہی جو بعض عادات بعضے شخص سے اصلا نہین چھوٹتی ہین علے الخصوص قوت فکری کے
کمال مثلاً حدث یعنی جلدی سے مطلب کا دل مین آنا اور یاد رکھنا اور اچھا سوچ اور اُنکی مثالون سے
معلوم ہوتا ہی کہ بعضے آدمی ہر چند اُنکی سعی کرتے ہین پر کچھ فائدہ نہین کرتی چنانچہ یہ حالت اسوقت کے
اکثر طالب العلمون مین پائی جاتی ہے پھر صرف اس دلیل کی رو سے کیونکر یہ بات کہی جائے کہ کوئی خو
طبیعی نہین اور سب خوئین چھوٹنے والی ہین غرض استقرائے تام یعنے مطلوب کی ہر فرد کے احوال مین
خوض کرنا ہو نہین سکتا اور استقرار ناقص یقین کا فائدہ نہین دیتا کیونکہ جائز ہے کہ کوئی فرد برخلاف

۱ مضمون آیہ ہدایت بایہ کل انسان الزمناہ طائرہ فی عنقہ اور کل شیء احصیناہ کتابا اور ارشاد ہدایت بنیاد حضرت سرور کائنات علیہ
افضل الصلوۃ والتحیات جف القلم بما ہو کائن سے یہ بات قطعًا ثابت ہو گئی کہ نوشتہ تقدیر باری مین تغیر و تبدل غیر ممکن ہی مگر مشکوۃ شریف کی
اُس حدیث سے جسکا خلاصہ یہ ہی کہ نوشتہ تقدیر جو کچھ ہو تم عمل خیر سے باز نہ ہو مسلم ہو گیا اصلاح شرع عمل خیر معوان ہے یہ ہی کیونکہ انجام پردار و مدار

اُسکے ہو جیسے مین نے تقریر کی دلیل مین ثابت کیا پھر بداہت کا دعوے بے فائدہ ہے اور جو کوئی کہے
کہ ان مثالون کا ذکر کرنا تنبیہ کے لیے ہے سو ممنوع لیکن قوت تمیز کا بیکار رہنا اور سیاست و تادیب کا
عبث اور احکام دینی کا جھوٹ ہونا تب لازم آئے کہ اگر ایک خو بھی قابل زوال کے نہو اسکی تشبیہ
مین یہ کہتے ہین کہ اگر سہر بیماری علاج سے دور نہو سکتی تو علم طب جھوٹ ہوتا بلکہ اس بات کے جھوٹ
ہونے مین کچھ شک نہین حاصل کلام یہ ہے کہ اشرار سیاست تادیب سے کچھ اچھے ہوتے ہین جیسا کہ
ارسطاطالیس نے کہا ہی اگرچہ یہ حکم علے الاطلاق نہین لیکن بار بار کے سزا دینے سے کچھ نہ کچھ اثر انمین
پیدا ہوتا ہے گو اُس سے بدذاتیان اُنکی بالکل نہین جاتین پر کچھ کم ہوتی ہین یہین سے معلوم ہوتا ہی
کہ اس علم کی منفعت کا بیان اس دعوے کا محتاج نہین جو کہیے اگر تمام خو چھوٹ سکے بلکہ کچھ انمین
گھٹ جانا کافی ہی جیسے علم طب کی منفعت بالفرض اگر مانیے کہ بعضی خو نہین چھوٹتی ہے وہ نہایت کم ہے
اور ویسے لوگ بہت تھوڑے ہین انمین بھی اس علم کا قاعدہ شر کے گھٹ جانے کے طریق سے ہے پس
اسی طرح عبث ہونا سیاست کا اور تکلیف شرعی کا جھوٹ ہونا لازم نہین آیا کیونکہ اگر ایک شخص کی
کسی بیماری مین دوا اثر نہ کرے تو اُس سے علم طب کا کچھ نقصان نہین اگر کوئی کہے کہ اُس سے معلوم ہوتا ہی
کہ ہر ایک شخص کی تکلیف شرعی اُسکی بدخوئی چھڑانے کے مقابل ہے اور جائز ہی کہ کوئی خو ایسی ہو کہ وہ
ایک شخص سے نہین چھوٹتی پس چاہیے کہ وہ تکلیف شرعی سے باز رہے تو جواب اُسکا یہ ہے اگرچہ
اُسکے نہ جانے کا یقین نہین ہے پس شرع اور عقل کے حکم سے واجب ہے کہ وہ اُسے چھڑانے کی کوشش
کرے چنانچہ پیغمبر علیہ الصلوٰۃ والسلام کے کلام مین اُسکا اشارہ ہے کیونکہ حضرت علیہ السلام نے فرمایا
ہے تم عمل کرو کیونکہ ہر ایک چیز آسان ہے اُس شخص کے لیے جس کے واسطے وہ پیدا ہوا ہے ان بحثون
سے معلوم ہوتا ہے کہ اُنکی باتون کی بنا اس فن مین مسامحت پر ہے انشاء اللہ تعالےٰ اس کے بعد اُس سے
اچھی تفصیل کے ساتھ اُن مسامحات کے ارتکاب کے نیکے عذر و نکی تمہید کا بیان ہوگا پہلا لامع درستی اخلاق مین اسمین دس لمعے ہین۔
پہلا لمعہ۔ اچھی خصلتون کی تعداد مین حکمت طبعی کی بحثون سے علم نفس کی بحث مین مقرر ہوا ہی کہ نفس ناطقہ انسانی
مین دو قوتین ہین ایک قوت ادراکی جسکے سبب ہر ایک شے کو جان سکے دوسری قوت تحریکی جسکے سبب سے ہر
ایک کا کاروبار کر سکے پر قوت ادراکی کے دو شعبے ہین پہلا عقل نظری وہ سبب ہے صور علمیہ کے قبول کرنے
کا مجردات سے دوسرا عقل عملی جسکے سبب ہر ایک آدمی اپنے بدن کو کاروبار مین مشغول کرتا ہے پر یہ شعبہ

یعنے عقل عملی باعتبار علاقہ رکھنے اُسکے قوت غضبی اور قوت شہوی کے ساتھ سبب ہوتا ہے فعل کا جیسے مارنا کھانا پینا یا قبول فعل کا جیسے شرمندگی ہنسی رونا اور باعتبار اسکے کہ وہم وخیال اُمور سے استعمال کرین سبب ہوتا ہی جزوی فکرون اور جزوی پیشون کا اور باعتبار نسبت کرنے اس کے عقل نظری کے ساتھ سبب ہوتا ہے اُس فکر کلی کا جو سب کامون سے علاقہ رکھے جیسے معلوم کرنا اسکا کہ سچ کہنا اچھا اور جھوٹ کہنا بُرا ہے اور مانند اُسکے لیکن قوت تحریکی کے دو شعبے ہین سے ایک قوت غضبی ہے اور سبب ہے بُری چیزون کے دفع کرنے کا بطریق غلبے کے دوسری قوت شہوی کہ وہ سبب ہے اچھی چیزون کے لینے کا لیکن قوت غضبی کو چاہیے کہ بدن کی سب قوتون پر غالب رہے اس طور سے کہ ہرگز کسی سے کمزور نہو بلکہ سب اسکے حکم کے تابع اور اُس سے مغلوب رہین اور یہ قوت جس کو جس کام مین متعین کرے وہ اُس کو بخوبی انجام دیا کرے تاکہ آپس کی موافقت اور اس کی حکومت سے آفرینش انسان کی بادشاہت کا بندوبست اچھی طرح سے انجام پائے اور کسی وجہ سے اس انتظام مین خلل کا دخل نہو اگر اسی طرح سے ہر ایک قوت اپنے کام مین جس طور سے کہ عقل کے موافق ہو اقدام کرے تو عقل نظری کی صفائی سے جو پہلا شعبہ قوت ادراکی کا ہی حکمت حاصل ہو اور عقل عملی کی صفائی سے جو دوسرا شعبہ ہی اسی قوت کا عدالت پیدا ہو اور قوت غضبی کی درستی سے شجاعت اور قوت شہوی کی صفائی سے پارسائی اسی کا نام کمال قوت علمی ہی اسی تقریر کی رو سے اور دوسرے طریق سے لوگون نے کہا ہی کہ نفس انسانی مین جدا جدا تین قوتین ہین کہ بہ سبب اُنکے علیحدہ علیحدہ کام اُس سے ظاہر ہوتے ہین موافق ارادے کے جسوقت ایک اُنمین سے دوسرے پر غالب ہو وہ دوسری مغلوب یا معدوم ہو جاتی ہی اُنمین سے ایک قوت ناطقہ ہی اسکو نفس ملکی و نفس مطمئنہ کہتے ہین وہ سبب ہے فکر و تمیز کا اور موجب اُس شوق کا ہی کہ جس سے اشیا کی حقیقتون مین فکر کیجیے دوسری قوت غضبی اُسکو نفس سبعی یعنے بھیڑیان اور نفس لوامہ یعنے ملامت کرنیوالا کہتے ہین وہ سبب ہے غضب اور دلیری اور پُر خطر کامون پر اقدام کرنے کا اور جاہ و حشمت کے پیدا کرنے اور دشمن پر غالب ہونے کے شوق کا تیسری قوت شہوی اُس کو نفس بہیمی یعنے چارپایہ خوار و نفس امارہ یعنی فرمائش کرنیوالا کہتے ہین وہ موجب ہے شہوت اور طلب او ذکار کا اور شوق اُسکا اچھے اچھے کھانے پینے اور بیاہ شادی کرنے کا ہی پس درجے فضیلت کے باعتبار اُنھین قوتون کے ہین کیونکہ اگر کاروبار نفس ناطقہ کے برابر رہین اور اُس سے شوق تحصیل یقینیات کا ہو تو اُس وجہ سے اُسکو علم حاصل ہوتا ہی اور بہ تبعیت اسکے حکمت ہے اور اگر کاروبار نفس سبعی کے سبب برابر رہین اور وہ نفس ملکی کے تابع

ہو اُسپر کہ جو قوت عاقلہ اُسکے حصّے مین اسے دے صبر کرے تو نفس ناطقہ کو اُس سے فضیلت حلم کی حاصل ہو اور بہ تبعیت
اُسکی شجاعت ہی اور اگر نفس بہیمی کے کاروبار تمام موافق رہین اور وہ قوت عاقلہ کے مطیع ہو کر اُسپر قناعت کرے
جو کچھ بموجب عقل کے قسمت اسکی ہی تو اُس سے فضیلت عفت (پارسائی) کی حاصل ہوتی ہی اور بہ تبعیت اسکی سخاوت ہے
جسوقت یہ تینون فضیلتین نفس انسانی مین پیدا ہون اور وہ آپس مین ایک دوسرے سے ملکر ایک ہوجائین
تب ایسی ایک حالت اسمین پیدا ہوتی ہی کہ کوئی انمین سے پہچانا نہ جائے نام اُسکا تشابہ ہے یہی کمال اور
تمامی ہے فضیلتون کی اسی کا نام فضیلت عدالت ہے یہ تقریر اخلاق ناصری کی ہے اور پہلی تقریر اجمالاً
بیان ہوئی لیکن ہوشمند دانا سے چھپا نہین کہ تقریر اول کی روسے عدالت ایک قوت بسیط ہی یعنی مرکب نہین
اور تقریر ثانی کی روسے احتمال بساطت و ترکیب دونون کا ہی لیکن باعتبار لفظ کے بسیط ہونا اقرب ہے کیونکہ ظاہر
عبادت کا ہی کہ عدالت عبارت ہے اعتدال خلقی سے اعتدال مزاجی کے برابر ہی اگرچہ وہ جدا جدا چارون عنصر کے
باہم ملنے سے ہوا ہی لیکن حکمت کی دلیلون سے ثابت ہوا ہی کہ مزاج ایک کیفیت بسیط کا نام ہی غرض اس مقام مین
انکی باتون سے مفہوم ہوتا ہی کہ عدالت امر بسیط ہی لیکن اور مقامون سے صریحاً معلوم ہوتا ہے کہ وہ مرکب ہے اور
تقریر اول سے یہ معلوم ہوتا ہے کہ عدالت خاص کمال قوت عملی کا نام ہے اور تقریر ثانی سے مفہوم ہوتا ہی کہ اختصاص
اُس سے نہین رکھتی ہی بلکہ قوت نظری سے بھی مگر جب کہین کہ ہر ایک قوت کو اُسکے کام مین متعین کرنا اگرچہ وہ قوت
نظری بھی ہو تعلق قوت عملی سے رکھتا ہی پھر تقریر ثانی سے یہ سمجھا جاتا ہی کہ وہ تینون قوتین عدالت کے جز ہین یا منزل
مین جز کے جیسے چارون عنصر کی کیفیتین مزاج کے جز ہین اور اُسی مین یعنی کیفیت عناصر مین دونون احتمال
ہین لیکن حکیمون نے اسکی بساطت اختیار کی ہی اور تقریر اول سے یہ ثابت ہوتا ہی کہ وہ تینون قوتین مع قوت
علیہ عدالت کی بمنزل شروط کے ہین جز نہین کیونکہ کمال قوت عملی کا وہ ہی کہ ہر ایک قوت اُسکے حکم کے
تابع ہے تاکہ تصرف ہر ایک کا جو عبارت عدالت سے ہی برابر ہو اور ظاہر ہے کہ ہر ایک قوت کہ اپنے اپنے
مقام مین متعین کرتے اور طریقے حکم و احکام کے جاری رکھتے ہین موافق تدبیر و مصلحت و اعتدال کے بغیر قوت
عملی کے انمین سے کوئی سزاوار نہین ہوسکتی تفصیل کلام کی اس مقام مین اس طور سے ہی کہ جب وہ تینون قوتین
نفس انسانی مین پیدا ہون تو بے شبہہ عقل عملی کو بدن کی سب قوتون پر بڑائی حاصل ہو گی یہانتک کہ سب
قوتین اُسکے تابع اور فرمانبردار رہین اور وہ کسی سے مغلوب نہو چنانچہ مقدمے مین اُسکی طرف اشارہ ہوا ہی پس اگر
اس قوت کا نام عدالت رکھین تو بسیط ہوتی ہی چنانچہ امام حجۃ الاسلام رحمہ اللہ الی یوم القیام سے

کلام سے بھی یہی مفہوم ہوتا ہے کیونکہ احیاے علوم مین اُسنے عدالت کی تعریف مین یہ کہا ہے کہ نفس
انسانی مین عدالت ایک حالت اور ایک قوت ایسی ہے کہ بسبب اُسکے نفس انسانی غضب و شہوت کو
سیاست کرتا ہی اور وہ قوت اُن دونون کو موافق حکمت کے اُٹھاتی اور ضبط کرتی ہے اپنی خواہش کے مطابق
بند بستون مین اس سے صریحًا معلوم ہوتا ہی کہ عدالت امر بسیط ہے اور لزوم اُن تینون کا اور وہ اُسکے لازم ہین
اور عدالت کمال عقل عملی ہی اور جاننا چاہیے کہ یہ قوت ایک وجہ سے مطلقًا رئیس ہے اور دوسری قوتین
مثال خادم کے کیونکہ ہر ایک قوت کو اپنے اپنے کام مین حسب مصلحت کس کس وقت مین اور کس کس طرح سے
مامور کرنا اگرچہ وہ قوت نظری بھی ہو اُسی قوت سے تعلق رکھتا ہے پس یہ قوت رئیس اُنکی ہوئی اور
دوسری وجہ سے رئیس مطلق قوت نظری ہی اور قوتین اسکی خادم ہین کیونکہ ہر ایک شے کی حقیقت کو
جاننا اور تمام موجودات کی نہایت کو سمجھنا جو عبارت ہے تحصیل غایت سعادت سے کمال اس قوت کا ہی
تو ضرور ہوا کہ قوت نظری بدن کی سب قوتون پر حاکم رہے اور وہ محکوم تا یہ کمال نفس انسانی کو اس انتظام سے
حاصل ہو اور اگر مین انھین تین قوتون کو عدالت کہین تو وہ مرکب ہوتی ہی لیکن اس صورت پر فضیلت کی قسمون
مین احتیاج تعداد کی نہ رہی اسلیے کہ مجموعہ سب قسمون کا دوسری قسم نہین ہی جیسے وہ مشہور ہی اعتبار کرنے سے
قید وحدت کی مقسم کے درمیان اور رذیل صفتون کو اُسکے مقابل رکھنا اور انواع معینہ کو اُسکے تحت مین
مقرر کرنا بھی مناسب نہین کیونکہ اس صورت پر اُسکے اور اُسکے اجزا کے انواع ایک ہی ہین اور مقابل
اُس کے بعینہٖ اُن کے مقابل کیونکہ عرض ایک ایسی صورت کا کہ بسبب اُسکے نوع حقیقی ان
تینون قوتون سے بنے ظاہر نہین اسواسطے شیخ رئیس نے رسالۂ اخلاق مین کہا ہی کہ عدالت
مرکب اُنھین تینون قوتون سے ہی پر اس کی انواع اور مقابل کا کچھ تعرض نہین کیا ہے بلکہ فقط
اُنھین تینون قوتون کی انواع اور اُن کے مقابل پر اقتصار فرمایا اور وہ جو دوسرون کے عدالت کی
انواع مین مذکور کیا ہے اکثر کو اُن مین سے حکمت کے تحت مین درج فرمایا ہے ہمین سے
معلوم ہوتا ہے کہ جو اس فن کی کتابون مین مذکور ہے کہ عدالت عین ہے ان تینون قوتونکی
اور اُس کے واسطے مقابل اور انواع مستقل بھی ثابت کیے ہین وہ محل تامل کا ہی واللہ اعلم
بحقائق الامور اور بہانت لوگون نے ایک اعتراض کیا ہے اور کہا ہے کہ حکمت کو پہلے نظری اور عملی
کیطرف تقسیم کیا پھر عملی کی تین قسمین کین انمین سے ایک علم اخلاق ہی کہ مشتمل ہو فضائل چارگانہ کے ہیچ

انھین سے ایک حکمت بھی ہے پس حکمت اپنی قسم آپ ہوئی اور یہ درست نہین کیونکہ اس سے لازم آتا ہے کہ حکمت اپنا جز آپ ہی ہو یہ محال ہے جواب اس اعتراض کا اس طور سے ہی کہ جس حکمت کی تقسیم کی ہی وہ علم ہے احوال موجودات کا ہرگاہ وہ بھی موجودات سے ہی تو اس علم مین اُسکے احوال سے بھی بحث ہوگی اس سے لازم نہین آتا کہ وہ حکمت کا جُز ہو جائے کیونکہ اجزا اُسکے مسائل اُسکے ہین بلکہ اگر لازم آیا تو یہ آیا کہ حکمت موضوع ہے اپنے کسی مسئلہ کی جو جز اُسکا ہی اُسکا کچھ مضائقہ نہین بلکہ نظیر اُس کی علم الٰہی مین موجودات سے کیونکہ بحث اُسمین موجودات سے ہے اور علم بھی موجودات مین سے ہے پھر یہ ہوسکتا ہے کہ وہ خود اپنے کسی مسئلہ کا جز ہو اُس سے لازم نہین آتا کہ وہ اپنا جز آپ ہو اور وہ محال نہین کیونکہ علم عبارت تصدیقات سے یا اُن قضایا سے کہ جو متعلق تصدیقات کے ہین جس حیثیت سے کہ وہ متعلق ہین اور تصدیقات یا ذات مسائل اس حیثیت سے کہ وہ مشہور ہین نہ اس حیثیت سے کہ جو متعلق تصدیق کے ہین موضوع مسئلے کا واقع ہوا ہے ہان تب لازم آتی کہ مسائل علم حکمت کے یا تصدیقات جو متعلق ہین اس سے وہ بعض مسائل سے حکمت علمی کے یا تصدیقات متعلقہ سے اسکے ہوتے اور یہ بات یہان لازم نہین آتی ہی جواب یہ ہی کہ زبان اعتراض کو بند کرتا ہے اور معترض کو گونگا جاننا چاہیے یہ خلاصہ ہے اخلاق جلالی کی تقریر کا لیکن عبارت اسکی جابجا منتشر واقع ہوئی ہی اسلیے ناظر اُسکا دغدغے مین پڑتا ہی اور جو شخص کہ طریقے سے خبردار ہی اُسے مقدمات دلیل کو مطلوب پر انطباق کرنا اور نتیجہ مقصود کو حاصل کرنا کچھ مشکل نہین دوسرون نے جواب اسکا اس طور سے دیا ہی کہ مراد اس تقسیم سے حکمت علمی ہی مطلق حکمت نہین اور بسبب اختلاف معنے کے اختلال تقسیم سے دفع ہوتی ہی لیکن اس سے لازم آتا ہی کہ عدالت جامع نہو سب فضیلتون کی حالانکہ برخلاف اسکی تصریح کی ہے لیکن انصاف یہ ہی کہ حکما نے بنا کلام کی عقل عمل پر ضعیف و سست جانی اور اس فن کے طلبگار کو اُسکے سب مقصدون کی تحقیق کیلیے تکلیف نہین فرمائی بلکہ جس اندازے کرسی نشینی عمل کی ہو اور طلب کرنیوالا اُسکا بڑی صفتون سے نجات پائے اُسی پر اکتفا کیا اسلیے کہ اُنھون نے مبتدی کو آغاز تحصیل مین اس فن کی طرف راہ دکھائی ہی پھر اگر اسکو تحقیق کے لیے تکلیف دیتے تو باعث حیرت اور طبیعت اور قوت مقصود کا ہوتا کیونکہ تحقیق اُنکی حکمت کی دوسری کتابون پر موقوف ہے اور مبتدی کو اصلا ان مین دخل نہین بعضے محققون نے بھی اسکی تصریح کی ہے اور شیخ رئیس نے رسالہ اخلاق طوسی مین اسکی طرف

اشارہ فرمایا اور شفا کی بعضی جگہ مین مذکور کیا ہے کہ کمال عقل عملی یہ ہے کہ اچھی تدبیرون اور بری فکرون سے اچھے کام کو بُرے کام سے پہچان لینا اس طور سے کہ فی الواقع مطابق برہان کے ہو لیکن تحقیق اس برہان کی کمال عقل نظری سے تعلق رکھتی ہے واللہ اعلم بالصواب ۔

دوسرا لمعہ ۔ اُن فضیلتون کی تعریف مین کہا ہے کہ حکمت عبارت احوال موجودات کے علم سے ہے مطابق طاقت بشری کے اور اُن موجودات کے احوال باوجود اُنکے انسان کی قدرت و اختیار مین نہون تو جو علم اُنسے علاقہ رکھے وہ حکمت نظری ہے اور جو اسکی قدرت و اختیار کے تحت مین ہون تو جو علم متعلق اُسکا ہو سو حکمت عملی ہے اور شجاعت وہ چیز ہے کہ نفس سبعی تابعدار نفس ناطقی کا ہو کر اسے خوف و خطر کے مقام پر ثابت رکھے اور کسی طرح کی لغزش کو اُسمین دخل نہ دے اور موافق عقل کے اچھے کامون پر اقدام کرے عفت وہ ہے کہ قوت شہوت تابع نفس ناطقی کے رہے تاکہ تصرف اسکا اچھی تدبیرون سے انتظام پائے اسطور سے کہ نفس ناطقہ ہوا و حرص اور ہر طرح کی خواہشونکی قید سے چھوٹ کر خلعت آزادی سے مخلع ہو بیت

غلام اپنے غلامون کا تو نہ ہو زنہار	جہان تیرا غلام اور تو ہے شاہ جہان

پس عدالت وہ ہے کہ وہ قوتین باہم متفق ہو کر قوت ممیزہ کی فرمانبرداری کرین تاکہ صاحب قوت ہر ایک خواہش اور تمنا کی کشاکشی سے حیرانی کے گرداب مین نہ پڑے اور علامت داد و دہش دینے لینے کی اسمین پیدا ہو جائے یہانتک تحقیق ہے عدالت کی اور حکیمون نے کہا ہے کہ جبتک اُن فضیلتون سے ہر ایک کا فائدہ دوسرے کو نہ پہونچے تو صاحب فضیلت ہرگز لائق مدح کے نہو اسیواسطے بہت خرچ کرنے والے کو جبتک اُس سے کچھ اورون کو نہ پہونچے سخی نہین کہتے ہین بلکہ منفاق یعنے بہت خرچ کرنے والا اسی طور سے صاحب غضب کو شجاع نہین کہا جائے گا بلکہ غیور یعنے غیرت والا اور دانا کو بینا کہین گے نہ حکیم پر جبکہ اثر اُسکا غیر کو پہونچے گا تب صاحب فضیلت اُس غیر کے خوف و رجا کا موجب ہوگا اور اسکی ریاست اور بڑائی دلو نمین خوب تاثیر کریگی کہ لوگون پر اسکی مدح و ثنا واجب ہو جائیگی کیونکہ ہر چند کوئی ہر ایک قسم کے کمال مین طاق ہو لیکن جبتک اُس سے توقع نفع کی اور خوف نقصان کا نہو ہرگز عقل نہین چاہتی کہ اسکی مدح کسی پر واجب ہو اور جسوقت اُن دونون سے ایک پائی جائیگی تو فائدے کی طمع اور ایذا کے خوف سے ہر ایک شخص اُسکی خوبیون کا ذکر اور اُسکی خوشامد گوئی اپنے اوپر واجب جانے گا

تیسرا لمعہ ۔ اُن چارون قسم کی ہر ایک قسم کے تحت مین بہت سے انواع ہین اُنمین سے جو مشہور ہے

وہی مذکور ہوگی پر حکمت کی نوعون مین سے مشہور سات انواع ہین۔ ذکا۔ سرعت فہم صفائی ذہن
سہولت تعلم۔ حسن تعقل۔ تحفظ۔ تذکر۔ پر ذکا۔ وہ قوت ہے کہ بسبب اُسکے قیاس کے مقدمون سے
نتیجون کو بآسانی نکال سکے لیکن یہ موقوف ہے ان مقدمون کی مشاقی پر جو منتج ہین سرعت فہم نام ہے
اُس قوت کا جسکے سبب ملزومات سے اُنکے لوازم کی طرف انتقال ذہن کا ہو بلا توقف پر ان دونون مین
یہ فرق ہے کہ پہلے سرعت حرکات فکری مین ہوتی ہے اور دوسرا اُسکے غیر مین جیسے ملزومات تصوریہ
سے اُنکے لوازم کی طرف انتقال کرنا یا قضایا سے اُنکے عکوس مستویہ یا عکس نقیض کی طرف صفائی ذہن
اس ملکہ استعداد کو کہتے ہین کہ بسبب اُسکے بغیر رنج و تعب کے استخراج مطالب کر سکے سہولت تعلم نام
ہے اُس استعداد کا جس کے سبب توجہ کلی مطلوب کی طرف کیجیے تا کہ بخاطر جمعی آسانی سے اُس کو
حاصل کرے حسن تعقل وہ ہے کہ بحث اور مناظرے مین مطلب کے توضیح کرنے کے لیے حدلائق کو نگاہ
رکھے تا بہ سبب غفلت کے جو کچھ کہ اُسپر واجب ہے کم نہو جائے اور نہ کسی شئے زائد کو استعمال کرے۔ تذکر
بے تکلف یاد کرنا اُن چیزون کا جو قوت حافظہ مین ہین جب چاہے تحفظ اس ملکہ کا نام ہے کہ جس سے
معقولات یا محسوسات کی صورتون کو بخوبی ضبط کرے اور شجاعت کے تحت مین جو نوعین مندرج ہین
اُنمین سے مشہور گیارہ ہین۔ کبر نفس۔ نجدت۔ علو ہمت۔ ثبات۔ حلم۔ سکون۔ شہامت۔ تحمل۔ تواضع۔
حمیت۔ رقت۔ پر کبر نفس وہ چیز ہے کہ نفس انسانی بُری اور نا معقول چیزون کی طرف التفات نکرے
اور مشکل و آسانی سے کچھ پروا نہ رکھے بلکہ خوش آمد یا بد آمد اور تو انگری یا فقیری سے خوش یا مغموم
نہو اور احوال کے ہیر پھیر کے سبب کسی وجہ سے اختلال کو اپنی طرف راہ نہ دے یہ قوت شریف ایسی
ہے کہ کوئی سوائے چالاک طبیعت اور عالی ہمتون کے اُس کے پائے کو نہین پہونچ سکتا ہے اسیواسطے
اہل تصوف کے اکابر مشائخ نے فرمایا ہے آخر جو چیز نکل آتی ہے راست بازون کے سرون سے وہ
محبت جاہ و حشم کی ہے اور فقیری کی وہ لذت نہین پاتا ہے جسکے نزدیک خوش آمد و بد آمد برابر نہین
نجدت نام استحکام نفس انسانی کا ہے ثابت قدمی سے اس طور پر کہ اگر کوئی بڑی مشکل پڑے یا سخت
بلا سامنے آئے تو ہرگز اُس سے نہ ڈلے اور اُسوقت حرکت بیجا اُس سے صادر نہو علو ہمت وہ چیز ہے
کہ اچھی چیزون کے طلب کرنے اور کمالات کے پیدا کرنے مین اس جہان کے نفع و نقصان پر نگاہ
نکرے کہ اُس کے پانے سے خوش ہووے اور نہ پانے سے بیزار ہو یہان تک کہ موت سے بھی

نہ ڈرے چنانچہ اس میدان کے سالکون مین سے بعض نے کہا ہے قطعہ

وہ نہین ہون جو عدم سے مین ڈرون	مرنے جینے سے سدا مین خوش رہون
جان رب نے اک مجھے دی عاریت	جب وہ پھر مانگے وہین حاضر کرون

بیت

یہ جان عاریت کہ جو حافظ کو دوست نے سونپی	پر ایک دن اُسے دیکھون مین رودن وہین اُسکو

ثبات قوت مقابلہ کی ہی پریشانیون اور سختیون کے ساتھ تا یہ سبب بے یادتی کے اسمین کچھ تاثیر نہ کرسکین اور
اُنکے آنیسے کسیطرح کی شکستگی کو دخل اسمین نہو حلم عبارت ہے بردباری سے کہ بسبب اُس کے صاحب حلم
جلد بلکہ کبھی مغلوب غضب کا نہوسکون وہ ہی کہ حرمت دین و مذہب کے لیے یا جاہ و حشمت کے واسطے لڑائی اور
جھگڑے مین جو درکار ہوا سمین سُستی نہ کرے شہامت وہ شوق ہے نفس انسانی کا بڑے کامون کے
حاصل کرنے کے لیے تا کہ اس سے نیکنامی اور بڑا اجر پاوے تحمل اُس قوت کا نام ہے جس کے سبب
آلات بدنی یعنی ہاتھ پاؤن وغیرہ کو اچھی فضیلتون اور نیک خصلتون کے تحصیل کرنے کے لیے
استعمال کرین تواضع وہ چیز ہے کہ اپنے تئین اُن لوگون پر جو پائین مرتبے مین ہین زیادہ نہ جانے اور
اُس قوت کے حاصل کرنے کی اصل یاد رکھنا اس بات کا ہے کہ افراد انسانی ہمہ خلقی اور نقص و احتیاج کی
علامتون اور عجز و ناچاری کی صفتون مین مشترک ہین باعتبار وحدت اصلی اور قرابت جبلی کے جیسے مضمون آیہ
کریمہ کا جسکے معنی یہ ہین آدمیو تم اپنے اُس پروردگار سے ڈرو جس نے تمھین ایک ہی نفس سے پیدا کیا ہی
اور مضمون اسکا کہ تمھین پیدا نہین کیا اور تمکو نہین بھیجا مگر یا شخص واحد کے تصریح کرتا اور اُس کے چہرہ
حقیقت سے پردہ خفا کو اُٹھا دیتا ہے حمیت وہ ہے کہ دین و مذہب اور حرمت کی حفاظت کے واسطے
کاہلی نہ کرے اور اس کے لیے جان و مال سے سعی کرنی لازم جانے چنانچہ پیغمبر صلے اللہ علیہ و آلہ
وسلم نے فرمایا ہے کہ اللہ تعالی غیور ہے اور اپنی غیرت کے سبب بد کامون کو حرام کیا اور فرمایا
ہے نبی صلعم نے کہ بےشبہہ سعد صاحب غیرت ہے اور مین اُس سے زیادہ غیرت والا ہون اور در
تحقیق اللہ تعالے مجھ سے زیادہ غیور ہے رقت وہ ایک ملکہ ہے جس سے اپنے ہمجنسونکی پریشانی کے
دیکھنے سے نرم دل ہو جاوے اور وہ سبب ہے شفقت و مہربانی کرنے کا یہ عفت کے تحت مین جو نوعین
مندرج ہین مشہور اُنمین سے بارہ ہین پہلے حیا وہ اپنے تئین بُرے کامون سے بچا رکھنا تا کہ لوگون مین

متہم اور بدنام نہو چنانچہ پیغمبر علیہ السلام نے فرمایا ہے کہ حیا ہر صورت سے بہتر ہے دوسرے رفق وہ کسی پر
احسان کرنا کسی کام مین بطریق تبرع کے تیسرے حسن ہدے وہ عبارت ہے انسان کی نہایت خواہش سے
کمالات کے حاصل کرنے کے واسطے چوتھے مسالمت وہ صلح و آمیزش کرنا اُسوقت مین ہی کہ جب بسبب
اختلاف مزاج کے آپس مین فساد واقع ہو پانچوین دعت وہ اپنے تئین تھامنا ہے وقت غلبۂ شہوت کے
چھٹے صبر وہ ہوا و حرص کے ساتھ لڑنا ہے اسلیے کہ بُرے کام اُس سے صادر نہون حق سبحانہ وتعالی نے
فرمایا ہے جو اپنے پروردگار کی عظمت سے ڈرا اور اپنے تئین ہوا و حرص سے بچایا پس بے شبہہ
بہشت اُسکا مکان ہی بعضون نے صبر کی دو قسمین کی ہین ایک مقصود ہے صبر کرنا دوسرے کر وہ پر
لیکن دوسری قسم قوت غضبی سے علاقہ رکھتی ہے صبر کے زیور پیغمبری اور جوانمردی کے گلے کی زیب
و زینت ہین چنانچہ پیغمبر علیہ السلام نے جو مکارم اخلاق کے بانی اور طریق توفیق کے ہادی ہین فرمایا کہ
تم صبر اختیار کرو جیسے صاحب عزم پیغمبرون نے صبر کیا ہے یعنے حوادثات زمانی اور مشکلات ناگہانی
مین پیغمبرون کے ساتھ جو اُس پاک درگاہ کے مقرب اور اُنکی دوستی و اخلاص کے خلعت فاخرہ سے
مخلع ہین موافقت کرے تاکہ دونون جہان کی خوشوقتی کے دروازے اُسکے آگے کُھل جائین اور
شاہد مطلوب حجاب ستوری سے دکھائی دے چنانچہ حدیث مشہور مین واقع ہے کہ صبر خوشوقتی کی کنجی ہے
اور دوسری حدیث مین بھی ہے کہ فتح صبر کے ساتھ ہے اور صحیفۂ صغرا مین جو پارس حکیمون سے
ہیکلمین اور عبادت خانون مین لٹکا دیا تھا یہ لکھا تھا جیسے لوہا اپنی سرشت سے عاشق مقناطیس کا ہے
ایسی ہی ظفر خواہ مخواہ طالب ہے صبر کی ساتوین قناعت وہ کھانے پینے اور کپڑے وغیرہ مین تخفیف
کرنی اور جسقدر کہ درکار و ضرور ہو اُسپر اکتفا کرنی بنظر حقارت کے ان چیزون پر جمع مال کی آرزو سے جو حرص کی
رو سے نشانی بخل کی ہی اور عقل کی رو سے بدنجات پہلی صورت کے کیونکہ وہ سب کے نزدیک بہتر ہے
چنانچہ حضرت علیہ السلام کے کلام مین واقع ہی کہ قناعت وہ ایسی دولت ہے جو نہین خرچ ہوتی آٹھوین
وقار وہ خاطر جمعی ہے نفس انسانی کی اور جلدی سے اپنے آپ کو بچانا حضرت پیغمبر خدا علیہ السلام نے
جو فاتم ہین مجموعہ خوش خلق کے فرمایا ہے کہ جلدی کرنی شیطان کی طرف سے اور آہستگی رحمان کی
طرف سے ہی اور سید الانام علیہ الصلوة والسلام کی شریعت مین جلدی کی نفی مبالغہ اس طور سے ہے کہ
امام مالک نے جو بڑے مجتہدون مین سے ہین تصریح کی ہے کہ اگر کسی کو نماز جمعے کی فوت ہویگا

خوف ہو تو باوجود اسکے راہ چلنے مین شتابی نہ کرے اور آہستگی اور میانہ قدمی کی راہ سے منحرف نہو
نویں ورع وہ مداومت کرنی نفس انسانی کے ہے اچھے اور پسندیدہ کامونپر حق تعالے نے کہا ہی کہ خدا کے
دوست پرہیزگار ہی ہین دسوین انتظام وہ بندوبست اور اندازہ کرنا ہی ہر ایک کام کا موافق لیاقت اور مرتبہ
اور مطابق اپنی قوت کے گیارھوین حریت یعنے آزادی وہ عبارت ہے اچھے پیشون سے مال کو حاصل کرنا
پھر اسے بڑے بڑے مصرفونمین صرف کرنا لیکن برے کام اور بیجا مصرف سے احتراز کرنا واجب ہے بارھوین سخاوت
وہ نام ہے اس ملکہ کا جو بسبب اسکے دولت کے خرچ کرنے مین دریغ نہ آئے اس طور سے کہ جسکو جتنا درکار ہو
اسکو اتنا دے اور پیغمبر خدا علیہ الصلوۃ والسلام کے کلام مین واقع ہی کہ خدائے تعالے نے دین اسلام کو
خود کے لیے قبول کیا اور سخاوت و خوشخوئی کے برابر کوئی شے دین کو رونق نہین دیتی ہی پس خدا تعالے نے
نے اپنے دین کو ان دونون سے مزین کیا اور دوسری حدیث مین فرمایا ہی کہ قیامت کے دن پہلے جس چیز کو
نیکیون کے ترازو مین تولینگے وہ خوش خلقی اور سخاوت ہے اور جب خدا تعالے نے ایمان کو پیدا کیا کہا اسنے یا الٰہی
مجھکو قوی کر حق تعالے نے اسکو خوشخوئی اور سخاوت سے قوی کیا اور جس وقت کفر کو پیدا کیا اسنے کہا بار الٰہ مجھے
زور آور کر خدا تعالی نے اسکو بدخلقی اور بخیلی سے زور دیا امام غزالی نے روایت کی ہی کہ کفار بنی عامر مین سے
ایک گروہ کو اسیر کرکے حضرت رسالت پناہ کے پاس لائے حضرت نے فرمایا انمین سے ایک کی جان بخشی کرو
باقی سب کو مار ڈالو اسوقت امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ نے فرمایا کہ خدا ایک ہی ہے اور دین بھی ایک اور
گناہ ان سبھون کا برابر اسمین کیا حکمت ہے جو ایک انمین سے نجات پائے پیغمبر علیہ السلام نے فرمایا کہ مجھکو
جبرئیل نے خبر دی کہ سب کو مار ڈالو اور اسکو چھوڑ دو کیونکہ وہ سخی ہے اور سخاوت اسکی ہمارے نزدیک
مقبول ہوئی اور حدیث مین واقع ہے کہ اللہ تعالی نے موسٰے پیغمبر کو وحی بھیجی کہ سامری کو مت مار
اسلیے کہ وہ سخی ہے اور دوسری حدیث مین ہے کہ بہشت سخی لوگون کا گھر ہے اور سخاوت کی تحت مین بہت سی
نوعین ہین تفصیل اسکی بڑی کتابون مین ہے جاننا چاہیے کہ بغیر شجاعت کو سخاوت لازم ہوتی ہے کیونکہ جب
کوئی بڑی مشکلون کے اٹھانے اور خوف و خطرے کے مکانون مین جہ احتمال ہلاکی کا ہی ٹھہرنے کی پروا
نہین رکھتا اور اپنی جان پر کھیلتا ہے تو ہر آئینہ اسکے نزدیک مال و اموال چیز نہین اور برعکس اسکے
بہت کم ہے کیونکہ بہت سے سخی ہین کہ انمین شجاعت کی بو بھی نہین پائی جاتی اور جنس عدالت کے
تحت مین جو نوعین مندرج ہین مشہور انمین سے بارہ ہین ۔ صداقت ۔ الفت ۔ وفا ۔ شفقت ۔ صلہ رحم

متہم اور بدنام ہو چنانچہ پیغمبر علیہ السلام نے فرمایا ہے کہ حیا ہر صورت بہتر ہے دوسرے رفق وہ کسی پہ احسان کرنا کسی کام مین بطریق تبرع کے تیسرے حسن ہدے وہ عبارت ہے انسان کی نہایت خواہش سے کمالات کے حاصل کرنے کے واسطے چوتھے مسالمت وہ صلح و آمیزش کرنا اُسوقت مین ہے کہ جب بہ سبب اختلاف مزاج کے آپس مین فساد واقع ہو پانچوین دعت وہ اپنے تئین تھامنا ہے وقت غلبۂ شہوت کے چھٹے صبر وہ ہوا و حرص کے ساتھ لڑنا ہے اسلیے کہ بُرے کام اُس سے صادر ہوں حق سبحانہ وتعالیٰ نے فرمایا ہے جو اپنے پروردگار کی عظمت سے ڈرا اور اپنے تئین ہوا و حرص سے بچایا پس بے شبہ بہشت اُسکا مکان ہے بعضون نے صبر کی دو قسمین کی ہین ایک مقصود سے صبر کرنا دوسرے مکروہ پر لیکن دوسری قسم قوت غضبی سے علاقہ رکھتی ہے صبر کے زیور پیغمبری اور جوانمردی کے گلے کی زیب و زینت ہین چنانچہ پیغمبر علیہ السلام نے جو مکارم اخلاق کے بانی اور طریق توفیق کے ہادی ہین فرمایا کہ تم صبر اختیار کرو جیسے صاحب عزم پیغمبرون نے صبر کیا ہے یعنے حوادثات زمانی اور مشکلات ناگہانی مین پیغمبرون کے ساتھ جو اُس پاک درگاہ کے مقرب اور اُنکی دوستی و اخلاص کے خلعت فاخرہ سے مخلع ہین موافقت کرے تاکہ دونون جہان کی خوشوقتی کے دروازے اُسکے آگے کھل جائین اور شاہد مطلوب حجاب مستوری سے دکھائی دے چنانچہ حدیث مشہور مین واقع ہے کہ صبر خوشوقتی کی کنجی ہے اور دوسری حدیث مین بھی ہے کہ فتح صبر کے ساتھ ہے اور صحیفۂ صغرا مین جو پارس حکیمون سے ہیکلهائے و عبادت خانون مین لٹکا دیا تھا یہ لکھا تھا جیسے لوہا اپنی سرشت سے عاشق مقناطیس کا ہے ایسی ہی ظفر خواہ مخواہ طالب ہے صبر کی سا توین قناعت وہ کھانے پینے اور کپڑے وغیرہ مین تخفیف کرنی اور جسقدر کہ درکار و ضرور ہو اُسپر اکتفا کرنی بنظر حقارت کے ان چیزون پر جمع مال کی آرزو سے جو شرع کی رو سے نشانی بخل کی ہے اور عقل کی رو سے بدبخلاف پہلی صورت کے کیونکہ وہ سب کے نزدیک بہتر ہے چنانچہ حضرت علیہ السلام کے کلام مین واقع ہے کہ قناعت وہ ایسی دولت ہے جو نہین خرچ ہوتی آٹھوین وقار وہ خاطر جمعی ہے نفس انسانی کی اور جلدی سے اپنے آپ کو بچانا حضرت پیغمبر خدا علیہ السلام نے جو خاتم ہین مجموعۂ خوش خلقی کے فرمایا ہے کہ جلدی کرنی شیطان کی طرف سے اور آہستگی رحمان کی طرف سے ہے اور سید الانام علیہ الصلوٰۃ والسلام کی شریعت مین جلدی کی نفی مبالغہ اس طور سے ہے کہ امام داؤدی نے جو بڑے مجتہدون مین سے ہین تصریح کی ہے کہ اگر کسی کو نماز جمعے کے فوت ہونیکا

سلہ قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم الصبر مفتاح الفرج ۱۲ سلہ قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الفتح مع الصبر ۱۲ سلہ قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم التعجیل من الشیطان والتانی من الرحمان ۱۲ محمد حامد علی شاہ آبادی

خوف ہو تو باوجود اسکے راہ چلنے مین شتابی نہ کرے اور آہستگی اور میانہ قدمی کی راہ سے منحرف نہو
نوین ورع وہ مداومت کرنی نفس انسانی کی ہے اچھے اور پسندیدہ کامون پر حق تعالے نے کہا ہے کہ خدا کے
دوست پرہیزگار ہی ہین دسوین انتظام وہ بندوبست اور اندازہ کرنا ہے ہر ایک کام کا موافق لیاقت اور مرتبہ
اور مطابق اپنی قوت کے گیارھوین حریت یعنے آزادی وہ عبارت ہے اچھے پیشون سے مال کو حاصل کرنا
پھر اُسے بڑے بڑے مصرفون مین صرف کرنا لیکن برے کام اور بیجا مصرف سے احتراز کرنا اور جب بارھوین سخاوت
وہ نام ہے اُس ملکہ کا جو بسبب اُسکے دولت کے خرچ کرنے مین دریغ نہ آئے اس طور سے کہ جسکو جتنا درکار ہو
اُسکو اُتنا دے اور پیغمبر خدا علیہ الصلوٰۃ والسلام کے کلام مین واقع ہے کہ خدا تعالے نے دین اسلام کو
خود کے لیے قبول کیا اور سخاوت و خوشخوئی کے برابر کوئی شے دین کو رونق نہین دیتی ہے پس خدا تعالے
نے اپنے دین کو اُن دونون سے مزین کیا اور دوسری حدیث مین فرمایا ہے کہ قیامت کے دن پہلے جس چیز کو
نیکیون کے ترازو مین تولینگے وہ خوش خلقی اور سخاوت ہے اور جب خدا تعالے نے ایمان کو پیدا کیا کہا اُسنے یا الٰہی
مجھکو قوی کر حق تعالے نے اسکو خوشخوئی اور سخاوت سے قوی کیا اور جسوقت کفر کو پیدا کیا اُسنے کہا بار الٰہ مجھے
زور آور کر خدا تعالی نے اُسکو بدخلقی اور بخیلی سے زور دیا امام غزالی نے روایت کی ہے کہ کفار جنگ عامر مین سے
ایک گروہ کو اسیر کر کے حضرت رسالت پناہ کے پاس لائے حضرت نے فرمایا اُنمین سے ایک کی جان بخشی کرو
باقی سب کو مار ڈالو اُسوقت امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ نے فرمایا کہ خدا ایک ہی ہے اور دین بھی ایک اور
گناہ اُن سبھون کا برابر اسمین کیا حکمت ہے جو ایک اُنمین سے نجات پائے پیغمبر علیہ السلام نے فرمایا کہ مجھکو
جبرئیل نے خبر دی کہ سب کو مار ڈالو اور اُسکو چھوڑ دو کیونکہ وہ سخی ہے اور سخاوت اُسکی ہمارے نزدیک
مقبول ہوئی اور حدیث مین واقع ہے کہ اللہ تعالی نے موسیٰ پیغمبر کو وحی بھیجی کہ سامری کو مت مار
اسلیے کہ وہ سخی ہے اور دوسری حدیث مین ہے کہ بہشت سخی لوگون کا گھر ہے اور سخاوت کی تحت مین بہت سی
نوعین ہین تفصیل اسکی بڑی کتابون مین ہے جاننا چاہیے کہ بیشتر شجاعت کو سخاوت لازم ہوتی ہے کیونکہ جب
کوئی بڑی مشکلون کے اُٹھانے اور خوف و خطرے کے مکانون مین جہان احتمال ہلاکی کا ہے ٹھہرنے کی پروا
نہین رکھتا اور اپنی جان پر کھیلتا ہے تو ہر آئینہ اُسکے نزدیک مال و اموال چیز نہین اور برعکس اسکے
بہت کم ہے کیونکہ بہت سے سخی ہین کہ اُنمین شجاعت کی بو بھی نہین پائی جاتی اور جنس عدالت کے
تحت مین جو نوعین مندرج ہین مشہور انمین سے بارہ ہین ۔ صداقت ۔ اُلفت ۔ وفا ۔ شفقت ۔ صلۂ رحم

مکافات۔ حسن شرکت۔ حسن قضا۔ تودد۔ تسلیم۔ توکل۔ عبادت۔ لیکن صداقت عبارت ہے سچی دوستی سے
اور علامت اُسکی یہ ہے کہ از روئے شریعت و عقل کے واسطہ دوئی کا درمیان سے اُٹھا دین اور دو تن نہایت
اتحاد سے ایک ہو جائین اس طور سے کہ جو اپنے اوپر پسند نہ کرے وہ اپنے دوست کے اوپر بھی پسند
نہ کرے اور جس چیز کو اپنے لیے چاہے اُس کو اپنے دوست کے لیے بھی چنانچہ پیغمبر علیہ السلام
نے فرمایا ہے کہ تم مین سے کوئی مومن نہین ہو سکتا جبتک نہ چاہے اپنے دوست کے لیے
جو چاہے اپنے واسطے اور الفت وہ ہے کہ سب کی رائے اور عقیدے اُنکے ایک دوسرے کی کمک
مین برابر ہین اور سب ایک ہو کر مخالف کے توڑنے مین اتفاق کرین اور وفا وہ چیز ہے کہ موافقت و
اتفاق کی راہ سے سر مو تجاوز نہ کرے پر بعضون نے تعبیر اُسکی اس طور سے کی ہے کہ جس سے جو وعدہ
کرے اُسکو اپنے اقرار کے موافق بجا لائے اور کسی کا حق اگر اپنے اوپر ہو تو اسکو بخوبی ادا کرے
اور شفقت عبارت ہے مہربانی اور رحمدلی سے جب کسی پر مصیبت دیکھے پھر اُس سے چھڑانے کے لیے
کسی وجہ سے کوتاہی نہ کرے کیونکہ دانشمندون کے نزدیک ظاہر ہے کہ ہر ایک ذرہ اس عالم کا اُس آفتاب
حقیقی کا پرتو ہے اور تجلی کی چمک اور سب فی حیات اُسکے چشمۂ فیض سے سیراب اور اُسکے خوان نعمت سے
شاداب ہین خصوصاً انسان کہ سر رشتۂ اتحاد کا اُنکے درمیان از بس محکم و استوار ہے مثنوی

ہین آپس مین جو عضو آدم کی نسل	کہ خلقت مین ہی ایک اُنکی ہی اصل
کسی عضو کو درد پہونچے اگر	سرایت کرے دوسرے مین اثر
مصیبت سے اورون کی بے غم ہو جو	تو پھر آدمی نام تیرا نہ ہو

غرض اس مقام مین بہت سی باتین ہین چنانچہ شبلی رحمۃ اللہ علیہ سے منقول ہے کہ کسی نے ایک چارپایہ
کو سونٹا مارا پر چوٹ اُسکی اُسکے بدن مین لگی مترجم کی عبارت حقیقت یہ ہے کہ باوجود تفاوت نوعی کے
اثر الم کا پیدا ہوا اور جہان قرابت نوعی کے ساتھ اتحاد فطری متحقق ہے کچھ بھی نہو تو تعجب ہے کہ اسنے
کیا کیا تھا کہ اس درجے کو پہونچا اور اُس نے کیا نہ کیا اُس سے محروم رہا بیت

چھوڑدے اے بے مروت اپنی خودبینی کو تو	پھر یہ ظلمت تیری آنکھون مین سراسر نور ہی

اگرچہ راز اُسکا اُن لوگون سے جو رسمی گفتگو کے نہ خانے مین بند ہین اور نظر اُنکی اشیا کی کنہ کو نہین
پہونچتی اسلیے شاہد مطلوب کے جمال سے محروم رہکر رسمی کتابون مین ظاہر جو لکھا ہے اُسی پر اکتفا کرتے ہین اور

اُن مصنفون کی بات سے ذرہ بھر تجاوز نہین کرتے پوشیدہ رہیگا لیکن اُن داناؤن پر جنکی آنکھیں تقلید کے جالے سے خالی ہین اور اُنکے انصاف کے دامن غبار کجروی سے پاک ہین ظاہر ہے کہ وہم امور خلقی مین بہت تاثیر کرنے والا ہے اسیواسطے ترشی کے خیال سے مُنھ مین پانی بھر آتا ہے اور اونچی دیوار کے اوپر آمد و رفت کرنے سے وہم گرنے کا ہوتا ہی اگر زمین مین اتنی مسافت پر چلے پھرے تو اُسکا گمان بھی نہین ہوتا یقین ہے اس تقریر کے بعد جو بیان محال دکھائی دے عقل اُس سے کبھی انکار نہ کرے لیکن یہ تقریر بیان بطور تنزل کے مذکور ہوئی بیت

اس سے بالاتر زبان کچھ اور ہے	عشق کے غم کا بیان کچھ اور ہے

بیت

شمع تجلّی کو بصر چاہیے	دیدۂ قلبی سے نظر چاہیے

اور صلۂ رحم وہ چیز ہے کہ جب کوئی جاہ و حشمت کو پہونچے تو اقربا کو اُسکے شریک کرے اور جسمین اُنکی بہتری ہو اُسکی سعی یہ قرابت ظاہری ہی پر قرابت باطنی کیلیے بھی جو نسبت روح کے ساتھ رکھتی ہی اور اُسکو قرابت الٰہی کہتے ہین اسیطرح سے رعایت حق کی واجب ہے بلکہ اُس سے بھی زیادہ چنانچہ امیر المؤمنین امام العادلین سیدنا حضرت عمر ابن خطاب رضی اللہ تعالیٰ عنہ نے فرمایا ہے کہ ایک قرابت گوشت اور لہو کی ہے دوسری جان و دل کی اور اُنکے درمیان بڑا فرق ہی مصرع

آب و گل سے جان و دل تک یان بہت ہی فرق ہی

اور مکافات وہ چیز ہے کہ جسقدر فایدہ اپنے آپ کو غیر سے پہونچا ہے اُتنا ہی یا اُس سے زیادہ اُسکے بدلے اُسے پہونچاۓ اور جو کچھ ایذا اُس سے اپنے تئین پہونچی ہو تو اُس سے کم بدلا کرے اور حسن شرکت وہ ہے کہ آپس مین کاروبار اس طور سے اختیار کرے جو شریکون کے دل نہ پھر جائین حسب امکان اور بشرط محافظت کے عدالت کے طور پر اور حسن قضا وہ ہی کہ لوگون کے حق کو ادا کرے اور اپنے آپ کو ندامت و ملامت سے بچا رکھے اور تودد اپنے ہمسرون کے ساتھ دوستی کرنی ہے اور فاضلون سے اچھی بات اور اُنکے ساتھ داد و دہش کرنی اور اُن چیزون کو اختیار کرنا جو موجب کشش محبت کے ہین اور تسلیم وہ ہے کہ خدا کے احکام اور قوانین شرعی اور طریقہ پیغمبری اور اُنکے امثال پر جو شریعت کے اماموں اور طریقت کے مشائخون سے مرسوم ہین راضی رہے اور اُن کو اچھی نیت سے قبول کرے اگرچہ وہ اسکی

طبیعت کے موافق نہ ہون حضرت رب العزت نے کلام مجید مین تسلیم کو موقوف علیہ ایمان کا کیا اور فرمایا ہی
کہ قسم تیرے رب کی کہ نہین مومن ہو سکتے ہین جبتک تجھے اپنے درمیان حکم نہ کرین پھر جو تو حکم کرے
اُسسے اپنے دلون مین کچھ حرج نہ سمجھین اور اُسکو درستی نیت سے تسلیم کرین اور توکل وہ ہی کہ جو چیز انسان کے
قدرت اور اختیار مین نہو اور اندیشے کا بھی کچھ اُسمین گذر نہین زیادتی اور کمی اور جلدی اور دیری نہ

طلب کرے اور اُس کارساز حقیقی پر بھروسا کرکے بیجا خیالون کو چھوڑدے بیت

خدا کے حکم پہ راضی ہو اور خوشدل رہ	کہ میرے اور نہ ترے اختیار مین کچھ ہے

اور حضرت پیغمبر خدا علیہ الصلوۃ والسلام سے مروی ہی کہ جو کوئی گھر سے نکلنے کے وقت یہ دعا پڑھے وہ
کریم روزی بخش اپنے خزانہ بے انتہا سے روزانے روزی اور فراغت کے اُسکے آگے کھولے بِسْمِ اللّٰهِ
عَلٰی نَفْسِيْ وَدِيْنِيْ وَمَالِيْ اَللّٰهُمَّ رَضِّنِيْ بِقَضَائِكَ وَبَارِكْ لِيْ فِيْمَا قُدِّرَ لِيْ حَتّٰی لَا اُحِبَّ
تَعْجِيْلَ مَا اَخَّرْتَ وَلَا تَاْخِيْرَ مَا عَجَّلْتَ اِنَّكَ عَلٰی كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ تو خدا کے نام سے جو بہت
بخشش کرنیوالا اور نعمت دینے والا ہے مین اپنے واسطے اور اپنے دین اور اپنے مال کے لیے خدا کے
نام سے پناہ لیتا ہون اے پروردگار تو اپنے حکم پہ مجھکو راضی رکھ اور نیک کر اُس چیز کو جو میرے لیے مقدر کیا
یہانتک کہ جسے تو دیری سے بخشے اسکی جلدی مین نہ چاہون اور جسکو تو جلد عنایت فرمائے اُسکی
دیری نہ طلب کرون بیشک تو ہر شے پر قادر ہے بینا لوگون سے پوشیدہ نہین ہی کہ مضمون اس دعا
کا توکل اور رضا کی طلب ہے مطابق خواہش الٰہی کے اور لازم ہے کہ اپنی خواہش کو حق تعالے کی
خواہش کے ساتھ موافق کرے اور گوشۂ دل کو ہوا و ہوس کے وسوسون سے بالکل خالی کرے تا تسکین
اور نہایت خاطر جمعی حق تعالیٰ کی طرف سے اُسکے دل مین حاصل ہو یہانتک کہ ہونی نہ ہونی اُسکے ارادہ
سے بھی تعلق پکڑے عبادت وہ چیز ہے کہ اپنے پروردگار کی تعظیم و تکریم جسنے اُسے نیستی کے ویرانہ سے
لاکر ہستی کی آبادی مین بسایا اور بغیر سابقہ استحقاق کے نہایت مہربانی سے بیشمار نعمتین اپنے
خزانہ الطاف سے عنایت فرمائین اپنے اوپر واجب کرے اور فرشتون اور نبیون کی تابعداری اور صحابہ
اور اُنکے تابعین و اولیا کی متابعت اور اُن داناؤن کی جو علم الٰہی سے آگاہ ہین لازم جانے اور حکم
شرعی کو ماننا مذہب کی رسومات بجالانا پارسائی اختیار کرنی گناہون سے باز رہنا کہ وہ سبب ہین کمال کے
شعار اپنا کرے لیکن طریقے عبادت کے تفصیلا شرع سے معلوم ہوتے ہین اور جب اشیا کی بحث حکمت مین اسطور سے

ہوئی کہ یہانتک رسائی عقل کی ہو اور احکام شرعی کو بھی تفصیلاً جاننا عقل کے احاطہ سے باہر ہے پر وہ باتین جو وہان
عقل سے معلوم ہوتی ہین سو بطور مجمل کے ہین کیونکہ بے وسیلہ شمع نبوت کے شریعت کے گھر کی راہ دکھائی نہین دیتی
اور عقل اکیلی وہان بھٹکتی پھرتی ہو پس فقہ کی باتین اجمال کی رو سے حکمت عملی مین داخل ہین اور تفصیل کی نظر سے
خارج یہ بیان ہو انواع فضیلت کا پر بعضے کے ساتھ بعضے کے ملنے سے بہت سی قسمین پیدا ہوتی ہین
حکیمون نے لکھا ہے کہ جیسے اشخاص کے مزاج مختلف ہین اور دو شخصون کے مزاج ایک طور کے نہین ویسے
ہی اخلاق بھی گوناگون ہین یہانتک کہ خصلت دو شخصون کی ایک روش پر نہین ہو ارسطاطالیس نے کہا ہے
کہ آدمیون کی شکل و صورت طرح بطرح ہونے کا سبب باوجود کہ اسقدر تفاوت اور حیوانون مین نہین یہ ہے
کہ انکی شکل کے گوناگون ہونے سے علیحدہ علیحدہ ایسی کیفیتین کہ وہ تابع مزاج کے ہو سکین نفس انسانی مین پیدا
ہوتی ہین کہ انمین سے ہر ایک کیفیت جدا ایک شکل کو چاہتی ہے کیونکہ ہم دیکھتے ہین کہ غصے کی حالت کچھ ہے
اور خوشی کی صورت کچھ اور ایسی ہی ہنسی کا چہرہ اور رونے کی شکل دو طرح کی ہین بخلاف اور حیوانون کے کیونکہ
انمین ایک ہی طرح کی عقل کے سوا کچھ نہین ہے اسیواسطے تفاوت کیفیتون مین کم ہے اور شکلین انکی ملتی ہوتی
ہین حاصل اس تقریر کا یہ ہے کہ بسبب اختلاف کیفیت کے مزاج متبدل ہوتا ہو اور بسبب اُسکے اخلاق متغائر
ہوتے ہین یہانتک کہ دو شخصون کے مزاج ایک ہی نہین ہوتے اور خصلتین بھی ایک نہین ۔
تنویر ۔ اُن بحثون کے درمیان اس مقدمے کی رو سے جسکی تمہید ہوئی اکثر مسامحت یعنی ضعف اور سستی ہے
انمین سے بعض یہ ہو کہ ذکا اور سرعت فہم اور انکی امثال کو جنس حکمت کی انواع مین داخل کیا حالانکہ اُنھون نے حکمت کی
جو سابق تفسیر کی ہو بموجب اُسکے وہ قسمین سبب ہوتی ہین حکمت کا ہان اگر تفسیر حکمت کی اسطور سے کرین کہ وہ ایک ملکہ ہو
جسکے سبب قوت نظری احوال موجودات کی پہچان سے مستحکم ہوتی ہو تو وہ قسمین اسکی انواع سے ہوسکتی ہین پر یقین
یہ ہو کہ جنھون نے کہا ہو کہ قوت لفظی اور فکر اگر برابر ہے تو اُس سے روش علم کی حاصل ہوتی ہو اور یہ تبعیت اسکی حکمت بنا
اسکی اس تفسیر پر ہوسکتی ہو غرض اس فن کے مسامحون کے لیے عذر کی تمہید ہوئی ؛
چوتھا لمعہ ۔ جب اُن فضیلتون کو معلوم کیا تو جاننا چاہیے کہ مقابل انکے کتنی صفتین ایسی ہین کہ وہ اُن
فضیلتون کی جنس سے نہین بلکہ اُنسے مشابہ بھی نہین اسلیے اکثر لوگ جو علم اخلاق سے ماہر نہین فریب مین پڑتے
ہین پس لازم ہے کہ فضائل اور رذائل کے درمیان کیا فرق ہو اُسکا بیان عدد شبہ کو ظاہر کیجیے اس طور سے کہ اصل
جواہر رذیلے شبہ سے پہچانی جائے یہانتک کہ جوہر کمال انسانی کے ڈھونڈھنے والے اور ملکہ نفسانی کی

خواہش رکھنے ہارے دغا مین نہ پڑین اور دغا باز ہیر پھیر کرنے والون کے فریب مین آکر ٹھیکریون کو موتیونکی قیمت سے نہ لین لیکن ان فضیلتون مین بعضے لوگ ایسے ہین کہ وہ علمی باتون کو یاد کرتے ہین پھر انکی دلیلونکو بھی کسیطرح سے سیکھ کر تقریر اس طور سے بتلاتے ہین کہ اکثر آدمی جو سرمۂ بینائی اور انوار دانائی سے بے نصیب ہین اُن تقریرون کو سُنکر بہت ہی خوش ہو کر تعجب مین آتے ہین اور اُنکی دانائی کی گواہی دیتے ہین حالانکہ اُنھین کسی بات کا یقین حاصل نہین اور ان دلون کے صفحے حروف راستی سے عاطل ہین اور ان لوگون کو علما اور دانا ؤن سے بول چال مین تشبیہ دینی ویسی ہی ہے جیسے طوطی اور بندر کو آدمیون سے یا لڑکون کو بوڑھون کے ساتھ بیت

لکڑی کا سانپ مانو اگر ہو بشکل مار		دشمن کو زہر دوست کو مہرہ ہے اسمین کب	

بعضے اُنمین سے وے ہین کہ کسی مطلب مین صاف سچ کا بھی اعتقاد نہین کرتے اور ہر ایک بحث مین اگرچہ وہ پُر ظاہر ہے جو نہین جانتے ہین سو بول چال کیا چاہتے ہین اور جھوٹی باتون کو اپنے وہم سے تراش کر بندیونکو شک مین ڈالتے ہین باوجود اسکے کہ جن یقینی باتون مین وہم کی مزاحمت نہین اُس سے قاصر ہین پھر بڑے مطلبون کے لیے گردن دعوے کی بڑھلاتے ہین اور باطل کو حق سے ملا کر وہم و خیال کو بصورت علم و یقین کے دکھاتے ہین اور اسی کا نام تحقیق رکھتے ہین ہرگاہ کہ حکمت بڑا سبب ہے کمال کا اور پہچان اس کی سوائے حکیمون کے میسر نہین پس اُن فرقون اور حکیمون مین تفرقہ کرنا بہت مشکل ہی لیکن عفت کے مقابل جو صفت مشابہ اسکی ہے مثال اُسکی جیسے ایک جماعت لذت دنیاوی سے اعراض کرتی ہے اس توقع پر کہ جنس جو اُس سے زیادہ ہو اُنکو حاصل ہو مثلاً اکثر زاہد اس زمانے کے اپنے زہد کو دکھاتے ہین کہ اُس سے دام مکر و فریب کا پھیلا کر عوام الناس کو چڑیون کی مثال پھنساتے ہین اسلیے کہ غرض دنیاوی کہ جو مرتبۂ ادنے ہے حاصل کرین یا اُن لذتون سے کچھ خبر نہین رکھتے اسلیے پہاڑی اور جنگلی آدمیون کے مانند شہر و آبادی سے تفاوت رہتے ہین یا اُن لذتون کی کثرت سے بیزار ہین یا وہ اپنی پیدائش ہی سے اسی طور سے ہین یا بنا بر کسی مرض کے شہوت اُنمین کم ہے یا دُکھ درد کے ڈر سے یا اسواسطے کہ اگر آدمی اُنکے احوال سے مطلع ہون تو اُنھین سرزنش کرین جو لوگ کہ ایسے ہین وہ صاحب عفت نہین پر سخاوت کے مقابل جو صفت اسکی مشابہ ہے مثال اسکی یہ ہے کہ بعضے آدمی ہوا و حرص اور شہوت پرستی مین مال و اموال کو لٹاتے ہین یا لوگون کے دکھانے کے لیے یا جاہ و حشمت کے واسطے یا دفع ہرج کیلیے یا اُس مقام مین خرچ کرتے ہین جہان احتیاج اسکی نہین اور بعضے لوگ زیادہ خرچ کرتے ہین

بسبب اسکے کہ وہ دولت کی قدر سے غافل ہین اور کسی مقام مین اُسکو خرچ کرتے ہین اُس سے جاہل ہین یہ حالت اکثر
انہین پائی جاتی ہے جن کو اتفاقاً بسبب میراث کے یا کسی اور سبب سے مال مفت ہاتھ لگ جائے مثل مشہور ہے کہ مال
مفت دل بے رحم وہ احمق ایسے ہین کہ اسکے پیدا کرنے کی مشقت سے بیخبر ہین اور یہ نہین جانتے کہ آمدنی بہت
متعذر ہے اور خرچ کرنا آسان ہر حکیمون نے کہا ہے کہ دولت جمع کرنی ویسی ہے کہ جیسے بڑے ایک پتھر کو پہاڑ کے
اوپر لے جانا اور خرچ کرنا ویسا ہے جیسے اُس پتھر کو وہان سے نیچے چھوڑ دینا گیا وہ نہین جانتے کہ مدار زندگی
کا زر ہے اور مفلسی کے سبب سے لوگ ذلیل ہوتے ہین فضیلت و ہنر حضرت سلیمان علیہ السلام پیغمبر کے صحیفے مین لکھا ہے کہ
حکمت تونگری سے جی اُٹھتی ہے اور مفلسی سے مرجاتی ہے دانا کے پاس ایک پیسہ نہو تو کوئی اُس سے کچھ
فائدہ نہ پائے بلکہ وہ آپ ہی اپنی احتیاج کے لیے دُکھ اُٹھائے اور کمالات سے رہجائے۔ **بیت**

مجھے یہ تجربہ حاصل ہوا کہ آخر کو	ہو قدر مرد ہنر مند کی زر سے ہم

اور حاصل کرنا اُسکا اچھی وجہون سے دشوار اسلیے کہ بہتر پیشے کمتر ہین اور آزادون کو اُسکی راہون پر
چلنا مشکل ہے پس جو لوگ اسوجہ سے پیسے خرچ کرتے ہین وے سخی نہین بلکہ حقیقت مین سخی وہ شخص ہے
جو اپنی دولت کو کسی غرض کے واسطے بخش نہ دے بلکہ اسلیے کہ سخاوت بہت اچھی چیز اور بالذات
مطلوب ہے اور بغیر اسکے دوسری وجہ سے اگر قصد اُسکا ہو تو وہ سخی بالذات نہوگا بلکہ بالعرض چنانچہ
سابق مطلع کے درمیان خدا کے افعال مین اشارہ اُسکی طرف ہوا ہے اور شجاعت کے مقابل جو صفت مشابہ
اُسکے ہے نظیر اُسکی یہ ہے کہ بعضے لوگون سے شجاعت کے کام ظاہر ہوتے ہین پر وہ حقیقت مین شجاع نہین ہین
مثلاً ایک جماعت پُر خطر لڑائیون اور بڑے کامون مین طمع مال یا واسطے مرتبے کے یا کسی غرض کے لیے
ٹھہر رہتی ہے لیکن یہ صرف اسکی حرص کے سبب سے اور شجاعت کی قوت سے نہین جیسے چور بڑی مار پیٹ
اور دائمی قید بلکہ کٹ مرجانے پر بھی صبر اختیار کرتے ہین اسلیے کہ نام اُنکا اپنے ہمجنسون کے درمیان
کہ وہ بھی بڑے کامون مین اُنکے شریک ہین رہے اور جو کوئی اپنے بھائی بندون کی ملامت اور بادشاہ کی
دہشت یا مانند اُسکے اُن چیزون پر راضی ہے یا کبھی اتفاقاً فتح پائی ہو اسواسطے اس کے دل مین
غرور آگیا ہے ایسے ایسے آدمی بھی شجاع نہین ہین بلکہ حقیقت مین شجاع وہ شخص ہے جسکے تیر قصد کی
ہدف گاہ سوائے اس قوت فاضلہ کے نہو لیکن یاس اُسکے جو اور قوتون مین مذکور ہوا پر درندون کے افعال
جیسے شیر وغیرہ اگرچہ شجاعت سے مشابہ ہین لیکن بہت وجہون سے مشابہ نہین انہین سے ایک وجہ یہ ہے

کہ وے اپنے غلبے اور بڑائی کی استواری اور اپنی طبیعت کی خواہش سے غلبے کا شوق رکھتے ہین پس اُن کامون پر اقدام کرنا اُنکے غلبۂ طبیعی کی رو سے ہے شجاعت کی نظر سے نہین دوسری مثال اُن کی وہ پہلوان زور آور ہین جو تمام بدن ہتھیار سے سجے ہوے ہین اور اکثر کمزور بیچارون کے ساتھ لڑتے ہین اور یہ شجاعت کے طریقہ سے باہر ہے کیونکہ تمام فضیلتون کی اصل عقل ہے تاکہ اور قوتین اسکے تابع اور فرمانبردار رہین سو اُنہین نہین پس حقیقت مین شجاع اُسکو کہیے جس سے شجاعت کی خصلتین عقل کے حکم سے ظاہر ہون اور غرض اصلی اسکی سوا اُس فضیلت کے نہو اور جو کہ ایسا ہو بے شبہ اُسکے نزدیک بدکاری کا ڈر موت کی دہشت سے زیادہ تر ہے اور مرنے کی نیک نامی جینے کی بدنامی سے بہتر جیسا کہ کہا ہے۔ مصرع

آبرو جگ مین رہے تو جان جانان تشیم ہے

اور ایک شعر عربی مین کہا ہے معنے یہ ہین بیت

ہمپر آسان ہے کہ کر بیٹھین بڑائی کا جو فخر | جو کہ چاہے دلہنون کو اُسپہ بھاری کیجے مہر

اگرچہ لذت شجاعت کی ابتدا مین کچھ نہین معلوم ہوتی کیونکہ اول اُسکا خوف ہلاکی کا ہے لیکن آخر کو حلاوت زندگانی کی اور منفعت اسکی دونون جہان مین اپنی آنکھون سے مشاہدہ کریگا خصوصاً جبکہ دین کی نگہبانی اور شرع متین کی تقویت کے لیے اپنی جان پر کھیلے چنانچہ آیۂ قرآنی اسپر دال ہے جسکے معنی یہ ہین جو لوگ خدا کی راہ مین مارے گئے گمان نہ کرین کہ وہ مردہ ہین بلکہ زندہ ہین خدا کے نزدیک اُنکو روزی پہنچائی جاتی ہی اور مردِ دانا جانتا ہے کہ لڑائی سے بھاگنا سبب زندگانی کا نہین ہوتا اور نامرد بھاگنے مین اپنی جان کا بچاؤ چاہتا ہے جو بچ نہین سکتی پس حقیقت مین طالب محال کا ہے بالفرض اگر کتنے روز تک کے سنے فرصت پائی لیکن نامردی کی شرم اور بے عزتی کی خفت اور اپنے ہمسرون کا طعن و تشنیع اُسکی شیرینی حیات کو تلخ کردیتی ہے

۱ قال اللہ تعالےٰ ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل اللہ امواتا بل احیاء عند ربہم یرزقون فرحین بما آتٰہم اللہ من فضلہ ۱۲ ترجمہ فرمایا اللہ برتر نے اور نہ گمان کر و تم اُن لوگون کو جو شہید ہوے اللہ کی راہ مین مردہ بلکہ زندہ ہین وہ اپنے پروردگار کے نزدیک روزی پاتے ہین خوش ہوتے ہین اُس چیز سے جو دی ہے اللہ نے اُن کو اپنے فضل سے ۱۲ واضح ہو کہ خداوند تعالےٰ نے شہیدون کو پانچ درجے ایسے عطا فرمائے ہین جو کسی کو نہین ملے ہین اول یہ کہ مرنے کے وقت ہر ذی روح کی روح کو ملک الموت علیہ السلام قبض کرتے ہین اور شہیدون کی ارواح کو خود حضرت رب العزت قبض فرماتا ہے دوسرے یہ کہ میت کو غسل دیا جاتا ہے اور شہید بے غسل دیے دفنائے جاتے ہین تیسرے یہ کہ میت کو کفن دیا جاتا ہے اور شہید انھین کپڑون سمیت جو وہ پہنے ہوتے ہین قبر مین رکھے جاتے ہین چوتھے یہ کہ ہر انسان بعد مرنے کے مردہ کہلاتا ہے اور شہید ہمیشہ زندہ کہلاتے ہین۔ پانچوین یہ کہ کل انبیاء کرام قیامت کے دن گنہگارون کی خدا کے سامنے شفاعت کرین گے اور شہید روزانہ پیش خداوند عالم گنہگارون کی شفاعت کرتے ہین ۱۲ مولوی حامد علی شاہ آبادی۔

پس ایسی زندگانی سے جوانمردی اور نیک نامی اور توقع اجر عظیم کے ساتھ مرنا ہزار درجے بہتر ہے **بیت**

بعد فنا کرینگے تجھے یاد خاص و عام	بارے وہ کام کر کہ ہو جس سے تو نیک نام

اور حضرت مرتضیٰ علی کرم اللہ وجہہ نے جو اپنے یارون سے فرمایا ہے مضمون اُسکا یہ ہے کہ اے آدمیو فراموشی تمھاری خصلت ہو رہی ہے غفلت کی نیند سے چونکو اور یاد رکھو کہ اگر تم مارے نہ جاؤ البتہ ملک الموت کے ہاتھ سے نہین بچوگے پس لڑائی سے کیون ڈرتے ہو اور نامردی کی شرم کیون اپنے اوپر لیتے ہو قسم اُس رب کی جس کے اختیار مین ہماری روح ہے کہ تلوار کے ہزار وار کھانے اپنے سر پر بچھونے پر مرنے سے بہتر ہے کیونکہ مردانہ وار جان پر کھیلنا اولےٰ اُس سے ہے کہ عورتون کی مثال جان دینا **بیت**

دین و دنیا مین شہید عشق ہی ہے سرخرو	خوب ہے وہ دن کہ مجھکو کشتہ پائین بیکلین

اور اکثر حدیثین شجاعت کی فضیلت مین وارد ہین انہین سے ایک حدیث ہے جسکا مضمون یہ ہے کہ تحقیق خدا تعالےٰ شجاعت کو چاہتا ہے اگرچہ ایک سانپ کو بھی مارے اور سب آدمیون کے نزدیک شجاعون کی تعظیم اور اُنکی تکریم واجب ہے علی الخصوص بادشاہون اور سلاطین کو کیونکہ یہ گروہ عالی شکوہ نفیس جنسون سے کہ وہ گوہر جان ہین کارزار کے بازار مین کاروبار کرتے ہین اور اپنے سینون کو مصیبت کی سپر بنا کر دولت کے مخالفون سے لڑتے ہین پس بادشاہون کو لازم نہین کہ مال و اسباب کو اُن سے دریغ رکھین یا تھوڑی تقصیر سے اُنپر خفگی فرمائین اور جو کوئی مفلسی کی پریشانی یا دولت کے جانے کے خوف اور بے وقر ہونیکی دہشت سے یا محنت کے سبب اپنے آپ کو ہلاک کرتے ہین اُنکی حرکات کو نامردی پر قیاس کرنا بہتر ہے کیونکہ اہل شجاعت ہر ایک مصیبت پر صبر کرتے ہین اور سختیون کو اُٹھاتے ہین اور ہر صورت کی گھبراہٹ سے اپنے آپ کو بچاتے ہین کیونکہ آفت کے وقت گھبرانا اور بلاؤن سے دل چرانا نامردی اور زنانہ پن ہی اور شرع مین سبب طعن کا چنانچہ احادیث صحیحہ مین بھی ایسا ہی وارد ہے ان بحثون سے معلوم ہوا کہ عفت اور شجاعت بکلی حاصل نہین ہوتی مگر حکیم کو لیکن عدالت کے مقابل جو صفت مشابہ اسکی ہے بیان اُسکا یہ ہے کہ اکثر کام بطور عدالت کے اُن لوگون سے صادر ہوتے ہین جو حقیقۃً عادل نہین بلکہ وہ صرف دکھانے یا سُنانے کے لیے یا اسواسطے کہ لوگون کو اپنی طرف لگالین یا مال و دولت اور جاہ و حشمت پیدا کرین عدالت کی روش سے بناوٹ کرتے ہین انھین عادل نہ کہنا چاہیے بلکہ حقیقت مین عادل وہ شخص ہے کہ اپنی سب قوت کو برابر رکھے تاکہ عقل کے حکم سے سب کام اُسکے موافق ہون کہ کوئی قوت زیادہ اس حد سے

جو عقل نے اسکے لیے مقرر کیا ہے نہ چاہیے اور ایک دوسرے سے تغلب نہ کرے جب اپنے آپ کو اس
وضع پر درست کرے تب آدمیون کے معاملے مین عدالت کے طریقے کو اس نسق سے مرعی رکھے اور
اپنی اوقات کو ہمیشہ اچھے کامون کی تلاش مین مصروف رکھے آور رسم نوع دیگر کو بد جانے یہ نفضیلت
اُسوقت میسر ہوتی ہے کہ نفسانیت کو چھوڑ کر طریقۂ انسانیت پر جو مقتضائے ہر طرح کے ادب سیکھنے
کا ہے آئے تب انصاف کی علامتین اسکی پیشانی عدالت سے ہویدا اور نقشے کاروبار کے تختۂ اعتدال
پر پیدا ہون اسیطرح اور فضیلتون مین بھی قیاس کرے کہ کھوٹے کو کھرے سے اور کمی کو پورے سے پہچان
لے یہانتک کہ بازار معاملے مین عیار پیشیون سے نہ ٹھگا جائے اور سود ایک نامی کا دونون جہان مین اس کے ہاتھ آئے
پانچوان لمعہ۔ جاننا چاہیے اُن فضیلتون مین سے ہر ایک کے مقابل ایک صفت رذیل ضد اُسکی ہے
اور جیسے جنسین فضائل کی چار ہین ویسے ہی اجناس رذائل بھی پہلی نظر مین چار معلوم ہوتی ہین اول
جہل مقابل حکمت کے دوسری نامردی مقابل شجاعت کے تیسری بدکاری مقابل عفت کے چوتھی ظلم مقابل
عدالت کے اور نظر تحقیق سے جو ظاہر ہوتا ہے سو یہ ہے کہ ہر ایک فضیلت کی ایک حد معین ہے جب اس
حد سے تجاوز کرے گھٹنے یا بڑھنے سے تب ایک صفت رذیل پیدا ہوتی ہے فضیلت بیچون بیچ کی حد کا نام
ہے اور رذیل صفتین اُسکے دو طرف کی مثال ہین جیسے مرکز دائرے کا ایک نقطہ معین بیچون بیچ مین ہی
باوجود اُسکے کہ محیط سے اُس تک جتنے نقطے فرض کیے جائین سب سے وہ دور ہے اور گرد و گیر دُم اُسکے
محیط کی ہر ایک طرف کے نزدیک نقطے بیشمار ہو سکتے ہین اسیطرح سے ہر ایک فضیلت معین کے مقابل
رذیل صفتین بیشمار ہین اور جیسے اچھی راہ کی سیدھی چال سیدھی لکیر کے برابر ہے پھر اُس راہ سے بُری راہ مین چلنا
اُس سیدھی لکیر کے ٹیڑھے ہونے کی مثال ہے اور ظاہر ہے کہ جتنی لکیرین کو دو نقطون سے ملایئے اُنمین سے
چھوٹی سیدھی ایک ہی لکیر اُن دو نقطون کے درمیان ہوتی ہے اور ہر طرف اسکی ٹیڑھی لکیرین بیشمار ہو سکتی ہین
پس اسیطرح سے اچھی راہ کی سیدھی چال ایک ہی روش کے سوا ہو نہین سکتی اور برے رستے کی ٹیڑھی
چالین بیشمار ہین اور جب اصل بیچون بیچ کی حد کو پانا بہت مشکل ہے اور پانے سے بھی اسپر ٹھہر رہنا
اُس سے زیادہ مشکل کیونکہ وہی طریق فضیلت کا ہی پر اُسمین ثابت رہنا نہایت دشوار ہی اسیواسطے
پیغمبر علیہ الصلوٰۃ والسلام نے جو آدمیون اور جنون دونون فریقون کے راہ بتانے والے اور
پل صراط سے پار کرنیوالے ہین فرمایا ہے کہ سورۂ ہود نے مجھکو ضعیف کیا کیونکہ اسمین اچھے

چلنے پر رہنے کا حکم ہے مضمون اُسکا یہ کہ تو سیدھی راہ پر جیسے مین نے حکم کیا ہے ثابت رہ اور اس سبب سے
پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم نے پل صراط کا بیان یون فرمایا کہ وہ بال سے باریک اور تلوار سے تیز ہے اور
یقین ہے کہ سورۂ فاتحہ جو مشتمل طلب ہدایت پر ہے اسی معنی سے خبر دیتا ہے اور جبکہ بڑے بڑے عالمون
اور حکیمون اور ولیون سے مروی ہی کہ آخرت کی باتین جسکا وعدہ اور وعید حضرت مخبر صادق صلے اللہ
علیہ وسلم نے کیا ہے وہ سب اخلاق اور اعمال کی صورتین ہین کہ ہر ایک شخص وہان اپنے مرتبے کے موافق
اُنکو مشاہدہ کریگا چنانچہ فرمایا ہے کہ آدمی خواب غفلت مین ہین جسوقت مرینگے تب خبردار ہوئینگے
پہر جو لوگ اس عالم مین بیہوشی کی نیند سے چونکے ہوے ہین اُنکو یہین اطلاع ہو جاتی ہے یہ باتین
قرآن مجید اور حدیث شریف کی اکثر جگہ مین صراحۃً مذکور ہین اور سبب اُن صورتون کا خواہ رغبت سے ہون
یا کراہت سے اعمال اور اخلاق ہین جنھین اس عالم مین حاصل کرتے ہین چنانچہ فحوائے آیۂ کریمہ کا جسکے
معنی یہ ہین کہ تحقیق دوزخ کافرون کا گھیرنے والا ہے اور حدیث پیغمبر علیہ السلام کی کہ مضمون اسکا یہ ہی
کہ جو کوئی سونے روپے کے برتن مین پیے وہ اپنے پیٹ کو دوزخ کی آگ سے بھرے اور تحقیق بہشت کی
زمین بہت صاف و ستھرے درخت اُسکا کلمہ سبحان اللہ وبحمدہ ہے صاف اسکی خبر دیتا ہے اگر طالب صادق
اپنی چشم بینا کو وہم و خیال کے غبار سے دھوڈالے اور عقل کی گردن کو تقلید کی رسّی سے چھوڑا دے
بلکہ حدیث مشہور بھی جسکے معنی یہ ہین کہ دنیا عاقبت کی کھیتی ہی اسکی خبر دیتی ہے کہ اگر گوش ہوش سے سُنے قطعہ

پیر دہقان نے دردمندی سے	اپنے بیٹے سے ایک دن یہ کہا
اس جہان بیچ اپنی کھیتی مین	تو جو بوئے گا سو ہی کاٹے گا

پس باعتبار اُن باتون کے جو مذکور ہوئین آخرت کی سیدھی راہ جو عبارت ہے پل صراط سے جسے
حشر کے دن جہنم کے اوپر باندھین گے وہ اعمال و اخلاق کے بیچ کی حد کے برابر ہے اور دوزخ اسکی
گرد و نواح کے مثال جو کوئی آج کے دن اُس راہ مین مضبوط رہے گا اور اسکی سدھاوٹ سے نہ ٹلے گا
وہ قیامت کے دن بھی پل صراط کے اوپر سے بے ڈر چلا جائیگا اور بہشت کے اندر جو پاک آدمیون کا گھر ہے بے خطر
داخل ہوگا اور جو اس عالم مین اس سیدھی راہ سے بھٹک جائے تو عاقبت کو اُس پل صراط سے گر پڑے
اور دوزخ مین جو گنہگارون کا مکان ہے رہے اور فیثاغورس حکیم سے منقول ہے کہ انسان جو کام کرتا ہے
اُسکے مقابل ایک فرشتہ یا دیو پیدا ہوتا ہی کہ وہ اُسکے مرنیکے بعد مصاحب و ملازم اُسکا ہوتا ہی چنانچہ آیۂ قرآنی مین ہی کہ

لہ اور دوسری حدیث شریف میں یون ہے الدنیا مزرعۃ الآخرۃ ۱۲

اگر عمل اُسکا نیک ہو تو جزا اُنکی نیک ہے اور عمل اُنکا بد ہو تو جزا اُسکی بد ہے پس انسان کو چاہیے کہ احتیاط کرے اور اپنے لیے ایسا مصاحب ڈھونڈھے جانا چاہیے کہ وسط یعنے بیچون بیچ کو دو معنون سے تعبیر کرتے ہین ایک وسط حقیقی جسکی نسبت اُسکے دونون جانب کی طرف برابر رہے جیسے چار دو اور چھ کے وسط مین ہے اور یہ وسط معتدل حقیقی کے برابر ہے کہ اطبا اسکی نفی پر دلیل لاتے ہین دوسرا وسط اضافی اعتدال نوعی اور شخصی کے برابر جو طبیبون کے نزدیک درست ہے یعنی بعضے کی نسبت سے بیچون بیچ ہے اور بعضے کی نسبت سے نہین پر جو وسط اس فن مین معتبر ہے وہ معنی ثانی سے مراد ہے اسیواسطے فضیلت کی شرطین باعتبار اشخاص کے مختلف ہوتی ہین بلکہ بنظر ہر ایک وقت اور ہر ایک حالت کے اور ہر شخص کی فضیلتون مین سے ہر ایک فضیلت کے مقابل رذیل صفتین غیر متناہی ہین پر اس مقام مین آئینۂ خیال مین صورت ایک شک کی دکھاتی دیتی ہے کیونکہ جب وسط اس فن مین اعتدال شخصی اور نوعی کی مثال سے ہوا تو بے شبہ اسکا عرض بھی مانند عرض مزاجی کے ہوگا پھر اُسکو بال سے باریک اور تلوار سے تیز تر کہنا مناسب نہین ہوتا تقریر اسکی اُٹھانے کی یہ ہی کہ جیسے مراتب عرض مزاج مین ایک مرتبہ ایسا ہی کہ سب سے بہتر اور قریب تر ساتھ اعتدال حقیقی کے ہے ویسا ہی مراتب ملکات مین بھی ایک مرتبہ ایسا ہو کہ وہ سب سے افضل اور مقصود بالذات ہے اور دوسرے مراتب بسبب بعد کے اس مرتبہ سے شائبۂ افراط و تفریط سے خالی نہین اور جیسے شخص اور نوع ان مراتب مین فضیلت کی حالت مین نہین ہین لیکن بسبب ایک قرب معین کے جو اس مرتبے سے رکھتے ہین وجود نوع اور شخص کے محفوظ رہ سکتے ہین ویسی فضیلتونمین بھی فضیلت حقیقی وہی مرتبہ ہے اور باقی مراتب بسبب قرب کے اس مرتبہ فضیلت مین محسوب ہوتے ہین جیسے اعتدال بدنی مین اور مراتب پورے اعتدال نہین اور شائبۂ انحراف سے بھی خالی نہین اسلیے کہ اُنسے خلل فاش افعال مین ظاہر ہوتے ہین مراتب اعتدال مین داخل ہین اور اسیصورت سے مدارج کمال مین ہوا نو تفاوت قرب کے اعتدال حقیقی مین تفاوت پڑجاتا ہے اور قواعد طب روحانی کے قیاس پر قواعد طب جسمانی کے ہین پر اسمین شک نہین کہ اگرچہ اعتدال اس معنی کے رو سے بھی متحقق ہے لیکن دریافت اُسکی صعوبت سے خالی نہین اور مقام مبالغہ مین اگر اُسکے وصف مین کہین کہ وہ بال سے باریک اور تلوار سے تیز تر ہے تو کچھ مضائقہ بھی نہین خدا جسکو چاہے راہ راست کی طرف ہدایت کرے اور جب اس بیچون بیچ کی حد سے انحراف طرف افراط یا تفریط کے ہو تب مقابل مین ہر فضیلت کے دو صفتین رذیل پیدا ہون پس فضیلت گویا اُن دونون کے بیچ ہے جب اگلی تقریر سے معلوم ہوا کہ اجناس

فضیلت کی چار ہین تو اجناس رذیلت کی آٹھ ہوئین دو انمین سے اطراف حکمت کے ہین سفہ و بلہ لیکن سفہ
طرف افراط کا مشغولی ہے قوت فکری کی اُن چیزون مین جو واجب نہین یا اُسمین جو کہ قدر واجب سے زیادہ
ہو اُسکو گمرہی کہتے ہین اور بلہ طرف تفریط کا بیکاری ہے اُسکے امور واجبی سے اور مطلقاً اُسکو چھوڑ دینا
اپنی خواہش سے یا اسمین قصور کرنا اور دو انمین سے اطراف شجاعت کے ہین لیکن افراط کو تہور کہتے
ہین وہ اقدام کرنا اُن ہلاکی کے مقامون پر ہے جنکو عقل اچھا نہین جانتی اور طرف تفریط کا نام جبن ہے
وہ ڈرنا اُن چیزون سے ہے کہ جنسے دہشت کرنا عقل کے نزدیک درست نہین اور دو انمین سے
اطراف عفت کے ہین پر اُسکے طرف افراط کو شرہ یعنے بدکاری کہتے ہین وہ زیادہ رغبت کرنا ہی خواہشونکی
طرف قدر معقول سے اور طرف تفریط کا نام سکون ہے یعنی اپنے آپ کو اُن ضروری لذتون سے جو
شرع اور عقل کے نزدیک بہتر یا درست ہے محروم رکھنا اپنے اختیار سے نہ کہ خلقت کی رو سے اور دو
انمین سے طرف عدالت کے ہین طرف اول ظلم ہے وہ عبارت ہے حق تلفی اور مال مردم خوری سے
اور طرف ثانی کو انظلام کہتے ہین یعنی ظلم ظالم کا قبول کرنا اور اُسکی اطاعت کرنی ذلت کی رو سے
ہے اُن چیزون مین جو اُس کی خواہش کے مطابق ہون اور بعضے عدالت کے دونون جانب کو جور کہتے
ہین کیونکہ طرف ثانی بھی ظلم ہے اپنے اوپر یا غیر پر اور غیر عدالت جامع جمیع کمالات کی ہے ویسے ظلم جو
اُسکے مقابل ہین ہے وہ جامع ہی تمام نقائص کا اور یہی سبب ہی کہ شیخ الاسلام عبداللہ انصاری وغیرہ محققون نے کہا ہی کہ جو آزار
نہین وہ گناہ بھی نہین کیونکہ جہان تک گناہ ہی وہ ظلم ہے خواہ اپنے اوپر یا اورون پر **بیت**

جو کچھ تو چاہے سو کر پر ستا نہ اے ظالم		ہمارے دین مین سوا اسکے کچھ گناہ نہین

اور بعضے بزرگون نے کہا ہے اہل طریقت اکثر چیزون مین اختلاف کرتے ہین لیکن سب اسپر متفق ہین
کہ راحت پہونچانی سب سے بہتر ہے اور دُکھ دینا بہت بدتر اور حدیث صحیح مین ہے کہ ظالم کی نیکیان مظلوم کے
نامۂ اعمال مین لکھی جاتی ہین اور مضمون آیۂ کریمہ کا بھی یعنی ہم اُنپر ظلم نہین کرتے ہین ولیکن وہ اپنے
اوپر آپ ظلم کرتے ہین اُس سے خبر دیتا ہی اسیطرح سے حد توسط کو اجناس فضائل کی تمام انواع مین قیاس کیا چاہیے

چھٹا لمعہ - عدالت کی شرافت کے بیان کرنے مین پہلے تمہید کے طور سے تقریر کیجاتی ہے کہ مطابق عقل و
نقل کے ذات پاک حضرت حق جل وعلا کی احاطۂ افہام سے باہر ہے اور اُسکے ایوان اجلال کا کنگرہ طائر
بلند پرواز ادراک کے پرواز سے برتر بلکہ غایت سیر عقول بشری اور نہایت عروج قوت نظری کی وہ ہی کہ

نسبت و اعتبارات کے واسطے سے جو باعتبار تعلق ذات اقدس کے ممکنات سے ہے ثابت ہوے **بیت**

بولا کہ غلط ہے ہمسے نشان کب پائے		رتبہ ہے ترا عالم صورت ہی کا

پرا دل آئینہ جسین رخسار اس معشوق قدیم کا اہل عرفان کو دکھائی دیتا ہے سو وحدت ہے مگر نہ وہ وحدت کہ مقابل ہی کثرت کے کیونکہ وہ ایک سایہ ہی اُسکے سایون سے اور وہ وحدت بھی نہین جو اعداد مین ساری ہے اسلیئے کہ وہ ایک پرتو کے سوا نہین اسکے جمال بے زوال کی تجلی سے بلکہ وہ وحدت ہی کہ اگر شمع جمال کو روشن کرے تو یہ عالم کثرت پروانہ کے مانند اُسکے آگے جل جاوے **بیت**

جو شمع جمال اپنی روشن کرے		کسے تاب جو آنکھ ٹھہرا سکے

اُسکے جلال عالم سوز کی تجلی کے آگے ذرے دکھائی نہ دین اور کثرت مقام ظہور مین نہ ٹھہرے اور اسکی ذات پر کمال کی وسعت مین کوئی چیز شمار مین نہ آسکے چنانچہ فحواے آیۂ کریمۂ[۱] کا یعنی آج کسکی بادشاہت ہے خدا ے واحد قہار ہی کی ہے بیان اُس کا اچھی طرح سے کرتا ہے **بیت**

ملک ہستی کا ہی شہ جز واحدِ قہار کون		شحنہ اسکے قہر کے بن اسمین ہے سیار کون

یہی وجہ ہے کہ اہل حکمت کے رئیسون اور مذہب کے بڑے مشائخون نے تصریح کی ہے کہ حق تعالے کی وحدت ذاتی وحدت کی ایک اور نوع ہے جو مغائر ہے وحدت عددی کی چنانچہ شیخ کبیر امام خبیر عارفون کے پیشوا ابی عبد اللہ محمد بن خفیف رضی اللہ تعالیٰ عنہ کے معتقد کے صدر مین عبارت عربی سے مرقوم ہے معنی اُسکے یہ ہین کہ خدا واحد ہے پر واحد عددی نہین اور مثل اُس واحد کے بھی نہین جو احاد مین ہے تصور اُس وحدت کا جو قانون ادراک عقلی کے طریقے سے باہر اور بغیر روشنی کشف و عیان کے اُس تک پہونچنا متعذر ہے اور سبب مشکل ہونے اس تصور کے فرمایا ہے جب اللہ کی وحدت کا ذکر کیا جاے نفرت گزین ہوتے ہین دل اُنکے جو آخرت پر ایمان نہین لاتے چنانچہ امام راغب اور دوسرے محققون نے بھی تحقیق کی ہے اور جو پرتو کہ دیدۂ عقل کو نظر آسکتا ہے سو وحدت عددی ہے کیونکہ بغیر اسکی روشنی کے کوئی چیز مقام ظہور مین آ نہین سکتی اور نہ ہونے سے اُسکے کسی شخص کے بقا کی صورت ممکن نہین اور حکماء متالہین کے نزدیک جو ارباب کشف و شہود کے امام ہین مقرر ہے کہ کمال ہر ایک صفت کا وہ ہے کہ اپنے ضدون سے قریب ہونے اور ملنے کے گھیرے مین آئے چنانچہ حق سبحانہ تعالے کے مبارک اسمون مین مشاہدہ کیا جاتا ہے ہُوَ الْاَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ

[۱] [illegible] لمن الملک الیوم للہ الواحد القہار [illegible]

پس جو موجود ایسا ہو کہ باوجود اس کثرت احکام الٰہی کے وحدت اسمین ظاہر ہو تو وہ اشرف ہو سکتا ہے پر دلکش آوازون اور اچھے نغمون اور موزون شعرون اور اچھی صورتون مین جو تاثیر ہے سبب اُسکا شرف وحدت تناسب کلّ ہے اور آثار غریبہ جو وفق اعداد پر مترتب ہین وہ بھی اس قسم سے ہین اور حکمت مین مقرر ہے کہ جتنا مزاج موافق اور وحدت حقیقی کی طرف نزدیک تر اور مائل ہو اُسمین جو صورت یا جو نقش پایا جاے افضل و اکمل ہوگا اسیواسطے سلسلۂ موالید مین جبکہ مزاج معاون کا وحدت اعتدالی سے بعید ہے تو صورت نوعی اسکی فقط مبداء ہے حفظ ترکیب کا پھر جب اس مرتبے سے ترقی کرے درجۂ اعتدال نباتی کو پہونچے ساتھ اُس حفظ ترکیب کے مبداء تغذیہ و تنمیہ و تولید کا ہوتا ہے اور اس رتبہ سے گذر کر جب اعتدال حیوانی مین پہونچے تو ان آثارون کے ساتھ مبداء حس و حرکت ارادی کا ہوتا ہے جب اس پایے کو چھوڑ کر اعتدال انسانی کو پہونچے تو ان تمام آثارون کے ساتھ مبداء نطق کا یعنے ادراک کلیات اور اُسکے توابع کا ہوتا ہے اور اشخاص انسانی کے مزاج اعتدال حقیقی کی طرف جسقدر نزدیک ہون کمالات اُنکے زیادہ تر ہون یہانتک کہ درجۂ نبوت کو پہونچے پھر اُنکے درمیان بھی بہت سے مراتب متفاوت ہین یہانتک کہ رتبۂ ختم کو پہونچے جو مظہر ہے ہر ایک کمال کا اور نہایت سب نہایتون کی ہے کہ اُسکے آگے کوئی مرتبہ نہین اور علم موسیقی مین مقرر ہوا ہے کہ کوئی نسبت شریف تر مساوات کی نسبت سے نہین اور جو نسبت وجوہ اختلال کی سیو جب سے نسبت مواسات کی طرف رجوع نہ کرے وہ حد ملائمت سے خارج اور تنافر کے تحت مین داخل ہے

تبصرہ۔ جب اطراف کلام کے اس مقام تک پہونچے تو اُن معنون کے بعضے کی تفصیل کی طرف اشارہ کرنا بہتر ہے اور بیان اُسکا جس طور کہ لائق اس مقام کے ہو یہ ہے کہ نغمہ وہ ایک آواز ہے جسمین ایک نوع کی درنگ ہوتی ہے لیکن جسوقت حدت و ثقل کی ایک حد معین مین مکرر ہوا اور اُس سے کوئی تاثیر ایسی جو خاصیت تالیف کی ہے پیدا نہو تو اُس علم کے جاننے والے کی نظر اُسکی طرف نہین ہے کیونکہ نظر اسکی نغمون پر منحصر اس وضع سے ہے کہ میانہ اُن کا مطابق حدت و ثقل کے یا زمان متخلل کا میانہ درمیان اُنکے موافق مقدار کسی نسبت ملائم یا متنافر کے حاصل ہو شق اول کو علم تالیف کہتے ہین اور شق ثانی کو علم ایقاع اور جب حدت و ثقل مین اختلاف پایا جائے تو بالضرور اُن نغمون کے درمیان کسی نسبت ملائم یا نسبت متنافر مین تفاوت پیدا ہوگا اسلیے کہ اگر تفاوت اُنکے درمیان مثل بالفعل سے یا مثل بالقوت سے

ہو تو ملائم ہے نہین تو متنافر اور مراد مثل بالفعل سے وہ ہی کہ قدر تفاضل اقل کے برابر ہو یہ اُس صورت
مین ہو سکتی ہے کہ ایک نغمہ دوسرے کا دو چند ہو جیسے چار اور دو چھہ اور تین اسے بعد ذی الکل کہتے ہین
اور مثل بالقوت سے مقصود یہ ہے کہ جو مثل بالفعل نہین ہے دونا کرنے سے مثل بالفعل ہو سکے اسکی دو
قسمین ہین ایک وہ ہے جو قدر تفاوت کی طرف سے قوت ہو جیسے چھ اور چار تفاوت اُنکے درمیان
دو کا ہے اور دو کے دونا کرنے سے چار ہوتے ہین اسے نسبت زائد بالجزو کہتے ہین دوسرے وہ کہ
جن دونون کے درمیان تفاوت ہے اُنکے ایک ہی جانب سے قوت ہو جیسے چھ اور دو کیونکہ تفاوت
اُنکے درمیان چار کا ہے پر دو کو کہ احد المتفاوتین ہے دو چند کرنے سے چار ہوتے ہین اسکو نسبت کثیر الاضعاف
کہتے ہین اور جو نسبت کہ اُن وجہون پر ہو یا اُنکی طرف راجع ہو وہ ملائم ہے اور جو برخلاف اُسکے ہو وہ
متنافر ہے اور بیان سے معلوم ہوا کہ جو دو نغمے کہ اُنکے درمیان نسبت غیر عددی یعنی نسبت صمی مین سے ہو
وہ متنافر ہے نسبت صمی عبارت اس نسبت سے ہی کہ وہ ایسے دو مقدارون کے درمیان ہو کہ کوئی
مقدار ان دونون کو ایک ساتھ کھو نہ سکے جو خاصیت مقدارون کی ہے اور وہ عدد کے درمیان پایا نہ
جائے اور متنافر ہو مثال اسکی وہ نغمہ ہے جو تمام وتر سے یا اس کے اس جزو سے پیدا ہو کہ نسبت اس کے
کل کی طرف ویسی ہو جیسی نسبت ضلع مربع کی اس کی قطر کی طرف ہے اور جو نسبت اُن دونون کے
درمیان عددی ہو پر اقل مفنی اکثر کا نہو اور ان دو عددون کے درمیان تفاوت اُس جزو سے نہو جو بالقوت
عدد زائد کے برابر ہو سکے اور اُسکی کسی نسبت ملائم کی طرف اُن وجہون سے بھی رجوع نہ کرے جنکا بیان
شرح وار ہو گا تو وہ البتہ متنافر ہے مانند اُن دونون نغمون کے جو ایک دوسرے پر زیادہ مقدار چار
سبع کی ہو مثلاً ایک نغمہ سات کا دوسرا گیارہ کا ہو کہ تفاوت اُنکے درمیان چار سبع کا ہے نہ سات کا کہ
اقل ہے تضعیف سے گیارہ ہوتا ہے اور نہ چار سبع کہ قدر تفاوت ہے اور اگر اقل مفنی اکثر کا ہو تو اُس سے خالی
نہین کہ قدر تفاوت اقل کے برابر ہے یا اس سے زیادہ اول نسبت نصف و ضعف کی ہی اُسکو بعد ذی الکل
کہتے ہین اور ثانی کا نام کثیر الاضعاف ہے اور اگر تفاوت اُنکے درمیان اُس جزو سے ہے جو بالقوت
عدد زائد کے برابر ہو سکتا ہے اگر وہ جزو نصف ہو ما دون نصف کو جسے بعد ذی الکل کہتے ہین نسبت عددی سے
نہ کھو دے جیسے نصف اور ثلث ہے اسے ابعاد وسطی کہتے ہین وہ اُنھین دو صورت مین منحصر ہے اور اگر تفاوت
ربع و سدس سے ہو تو جزو تفاوت نصف کو اور جو سبع و خمس سے ہو تو ما دون نصف کو کھو دیگا لیکن ابعاد وسطی کی

پہلی قسم کو بعد ذی الخمسہ کہتے ہین جیسے دو اور تین اور دوسری قسم کو بعد ذی الاربعہ کہتے ہین جیسے تین اور چار
اور اگر تفاوت اُس جز سے ہو جو نصف اور ما دون نصف کو کہو ندے اُسکا نام ابعاد صغار ہے اور وہ
زائد بالربع ہوتا ہے اور یہ قسمین تمام دو عددون کے درمیان تداخل کے ساتھ یا اُس جز کے تفاوت کے
ساتھ متحقق ہین جو بالقوت عدد زائد کے برابر ہوسکے ان قسمون تک کہ تفاوت محسوس ہو سکتا ہے لیکن
حلق انسان سے انکا ادا ہونا اگر ممکن ہو تو ملائم و معتبر ہین اور جو تفاوت اس مرتبہ پر ہو کہ کچھ معلوم
نہین ہوتا یا بہت کم محسوس ہو حلق انسانی سے اخراج انکا محال ہو تو موسیقی والے کی نظر مین انکا
کچھ اعتبار نہین کیونکہ جس صورت مین کچھ معلوم نہو یا تھوڑا تفاوت محسوس ہوتا ہے تو اس صورت مین
تالیف سے جو لذت معتبر مطلوب ہے حاصل نہو گی لیکن وجہ اخیر کی صورت مین اگرچہ اخراج اُن کا
دوسرے آلات سے ممکن ہے لیکن جبکہ وہ طبیعت انسانی کے طریقے کے جو نسبتین اصوات حلقی کی
ہین برخلاف ہوئین تو طبیعت انسانی کی زیادہ رغبت اسکی طرف نہو گی اور لذت معتد بہ اُس سے نہ پائی
جائیگی حالانکہ فن موسیقی زیادہ لذت کے موضوع ہے پس جو نغمہ کہ برعکس اُسکے ہے وہ مدنظر اُس فن کا
نہو گا یہان سے معلوم ہوا کہ جو نسبت برخلاف نسبت آواز حلق انسانی کے ہے وہ معتبر نہین اور نہایت
نسبت اصوات حلقی کی بحسب استقرا کے بڑے بُعدون مین وہ ہے کہ ایک نغمہ دوسرے کا چہار چند ہو
جیسے کہ ایک اور چار اور چھوٹے بعدون مین وہ ہے کہ ایک زائد ہو چھتیس جزون مین سے کسی جز سے
یعنی ایک چھتیس کا ہو دوسرا سینتیس کا اسکے اوپر جو مرتبے ہین سو معتبر نہین لیکن بیان اسکا کہ ایک
نسبت دوسرے کی طرف کسطرح سے رجوع کرے یہ ہے کہ باوجود اسکے جو نسبت ضعفی کہ اُسے
نسبت مثلی کہتے ہین وہ سب نسبتون کی اصل اور سب سے اشرف ہے اور وہ اپنی نہایت شرافت سے
اور بسبب قریب ہونیکے وحدت کیطرف ہر ایک جانب اُسکے دوسرے کے قائم مقام اس وضع سے
ہوتی ہے کہ ملائمت جوڑن کی تو ن باقی رہتی ہے یعنے اگر ایک نغمہ دونا ہو اور دوسرا آدھا پھر اُس
آدھے کو اگر اُس دونے کی جگہ مین رکھین یا برعکس اُسکے کرین تو سُر کا رشتہ نہ ٹوٹے اور گانے کا تار
ویسا ہی باقی رہے مثلاً ایک نغمہ آٹھ کا ہو جو دونا ہے چار کا اگر اس چار کے مقام مین آٹھ کو رکھین اور تین کے
نغمہ کے ساتھ گانے لگین تو اُس آٹھ اور تین سے ایک بُعد ملائم پیدا ہو گا باوجود اسکے کہ اسکے درمیان
اتفاق اچھا نہین ہے لیکن ملائمت انکی اسلیے ہے کہ چار جو نصف آٹھ کا ہے تین کے ساتھ ملائمت

رکھتا ہے اور تین کی طرف سے اگر تو یہی اعتبار کرے اور تین کہ نصف ہے چھ کا اُسکے اور آٹھ کے درمیان
ملائمت ہے تو بھی مقصد پورا ہوگا اور بہرصورت راجع طرف بعد ذی الاربعہ کے ہوگا اور جو پانچ کو
تین کے ساتھ استعمال کرین ملائم ہو اور ابعاد صغار کی طرف رجوع کرے اسلیے کہ پانچ اور چھ کے
بیچ ایک نسبت ملائم ہے چھوٹے بعدون سے اور تین قائم مقام چھ کا ہے یا کہون کہ درمیان اڑھائی
اور تین کے نسبت چھوٹے بُعدون کی ہے اور پانچ قائم مقام اڑھائی کا ہے اور اُن صورتون کو تمام
متفق باتفاق ثانی کہتے ہین اس مقام مین صاحب بصیرت کو معلوم ہو کہ بعد ذی الخمسہ کو بعد کثیر الاضعاف
اور بعد ذی الاربعہ کی طرف اور بُعد ذی الاربعہ کو بُعد ذی الخمسہ کی طرف رجوع کر سکتے ہین کیونکہ اگر
پہلی صورت مین دو کو قائم مقام چار کے خیال کرین تو بُعد ذی الاربعہ کی طرف رجوع کرے اور جو تین کو چھ کی
جگہ مین تصور کرین تو بُعد کثیر الاضعاف کی طرف رجوع کرے اور دوسری صورت مین اگر تین کو قائم مقام
چھ کے فرض کرین تو بُعد ذی الخمسہ کی طرف راجع ہو اور بُعد ذی الکل کی شرافت و اصالت مین سے
جو زیادت اسکی مثل بالفعل ہے سے یہ ہے کہ وہ بُعد اوسط کی طرف واسطۂ عددی اور واسطۂ تالیفی
دونون سے منقسم ہوتا ہے لیکن مراد واسطۂ عددی سے وہ عدد ہے کہ دو عددون کے درمیان متوسط اس
طور سے ہو کہ نسبت اُسکی باعتبار قرب کے دونون کی طرف برابر رہے جیسے چار متوسط ہے درمیان
چھ اور دو کے اور عبارت واسطۂ تالیفی سے ایک عدد ہے جسکی زیادت کی نسبت جو اُس سے
اقل کے اوپر ہے اور کسی عدد زائد کی زیادت کی طرف ویسی ہو جیسی نسبت عدد اقل کی اکثر کیطرف
ہے جیسے چار دو کی نسبت برابر اور جو نسبت اُنکے درمیان واسطۂ تالیفی ہے سو تین اور چھ کے
بیچ ہے کیونکہ زیادت چار کی تین کے اوپر جو واسطہ تالیفی ہے درمیان تین اور چھ کے ایک ہی ہی
اور چھ کی زیادت چار اور دو کے اوپر اور نسبت اُن دونون کے بیچ ویسی ہے جیسی نسبت ہے درمیان
تین اور چھ کے پس بیان پہلی صورت کا اس طور سے ہے کہ چار کی نسبت دو کی طرف بعد ذی الکل ہے
اور جب تین کا جو واسطۂ عددی ہے اُنکے بیچ لادین دو نسبتین پیدا ہون ایک درمیان دو اور تین کے
یہ بعد ذی الخمسہ ہے دوسرے درمیان تین اور چار کے وہ بعد ذی الاربعہ ہے اور تقریر دوسری
صورت کی یہ ہے کہ نسبت چھ کی تین کی طرف بعد ذی الکل ہے اور چار کو جو نسبت تالیفی ہے اگر درمیان
اُنکے متوسط کرین دو نسبتین حاصل ہون ایک نسبت چار کی تین کی طرف یہ بعد ذی الاربعہ ہے دوسری

نسبت چار کی چھ کی طرف وہ بُعد ذی الخمسہ ہے اور اس تفصیل سے نسبت ضعفی بعد ذی الکل کی وجہ
تسمیہ اور نسبت تالیفی دونون کی معلوم ہوئی اس تمہید کی رو سے معلوم ہوا کہ تمام ابعاد ملائم نسبت
مساوات کی طرف رجوع کرتے ہین کیونکہ بعد ذی الکل مین قدر تفاضل مثل بالفعل ہے اور
دوسری صورتون مین مثل بالفعل کے جدا ہونے سے مماثلت بالقوت قدر تفاضل کی جانب سے یا
جنکے درمیان تفاوت ہے انکی کسی طرف سے یا مماثلت بالذات یا بالواسطہ ہے جیسے تفصیل اُسکی ہوئی
پس ملائمت کا مرجع مماثلت ہے جو ظل وحدت کا ہے اور قدیم حکیمون کے نزدیک نسبت کی پہچان اور
اسکی وجہون کے استنباط کرنے اور اُسکے وسیلہ سے اور اچھے اچھے علمون کے حاصل کرتے ہین بڑا
اعتبار ہے پر نسبت عددی اور نسبت ہندسی اور نسبت تالیفی مشہور نسبتون مین سے ہین نسبت عددی
سابق تقریر سے معلوم ہوئی اور نسبت ہندسی وہ ہے کہ اول کی نسبت دوسری کی طرف ویسی ہو
جیسی نسبت دوسرے کی تیسرے کی طرف اسے نسبت متصلہ کہتے ہین یا جیسے تیسرے کی چوتھی کیطرف
ہو اسکو نسبت منفصلہ کہتے ہین نسبت تالیفی وہ ہے کہ اوسط و اصغر کے درمیان جسقدر تفاوت ہے اُس کی
نسبت اوسط و اکبر کی قدر تفاوت کیطرف ویسی ہو جیسے نسبت اصغر کی اکبر کی طرف ہے جیسے مذکور
ہوا اور اُن دونون کے استخراج کے قاعدہ اس فن کی کتابون مین مذکور ہین اور علم ہندسہ سے بھی معلوم ہوتے
ہین اور اکثر دقیقے علوم کے اور حکمت کے بہت سے اسرار نسبت کے احکام پر بنتے ہین فیثاغورس سے
منقول ہے کہ قواعد موسیقی کو آسمانون کی آوازون سے نکالا اور اُسنے یہ کہا کہ کوئی خوش آیند نغمہ
آسمانون کی آواز سے نہین اگرچہ اس بات کو حکیمون کے بعضے فاضلون نے ظاہر پر قیاس کیا اور
کہا ہے کہ آواز کا سبب ہوا کے زور و شور سے چلنے پر موقوف نہین لیکن شاید اُس سے بطریق
کنایہ کے اس نسبت شریف کی طرف اشارہ ہو جو حرکات فلکی کے درمیان ہے زمانہ کی جلد روی یا
آہستگی کے مطابق جو اُسکے تابع مین واقع ہے کیونکہ یقین ہے کہ کوئی ایسی ایک نسبت شریف
ہوگی جو مدار ہے عالم کون و فساد کے انتظام کا پس تعجب نہین کہ اُس نسبت یا اُسکے قریب کو نغمون
اور آوازون مین تقلید کرین تو نہایت بہتر اور دلچسپ ہو جسکو خدا نے دانائی بخشی ہے وہ جانتا ہے کہ
روح کا متعلق ہونا بدن سے اسلیئے ہی کہ ایک نسبت شریف اعتدال کی اجزا سے عناصر مین حاصل ہوئی
ہے اور اسیواسطے جب وہ چھوٹ جاتی ہے تو وہ تعلق بھی جاتا رہتا ہے پس حقیقت کی رو سے روح عاشق

ہے اسی نسبت کی اور اسی سبب سے ہے کہ جہان کہین اچھی نسبت پائی جائے موجب دلچسپی اور رغبت قلبی کا ہو جیسے خوبصورتی کہ عبارت ہے تناسب اعضا سے اور بلاغت و فصاحت جو عبارت ایک مناسبت خاص سے ہے اجزائے کلام کے بیچ اس وضع کے کہ موافق مدعا کے طریقہ گفتگو کا محفوظ رہے اور تاثیر نغمون کی بھی بسبب تناسب کے ہے جیسے بیان ہوا اور تحقیق یہ کہ وہ ایک معنی ہے اگر اجزائے عنصری مین جو آپس مین ملے ہوے ہین پائی جائے تو اعتدال مزاج ہے اگر نغمون کے درمیان ہو اُسکا نام خوش الحان اور جو چال ڈھال مین حاصل ہو ناز و کرشمہ اور اگر گفتگو مین ظاہر ہو تو فصاحت و بلاغت اور اعضا کے درمیان ہو تو خوبصورتی اور اگر ملکات نفسانی مین ہو تو عدالت ہے نفس انسانی ہر ایک مقام مین عاشق و طالب اُسی معنی کا ہے جس رنگ مین دکھائی دے اور جس لباس کے ساتھ نمود ہوا شعار

ہے مجھکو چاہ حسن کی وہ جس مکان مین ہو		حیوان مین نمود ہو یا انس و جان مین ہو	
مجنون سے یا قبا سے جو ہو اپنی سج بنا		پہچان لونگا تیرے تئین جس نشان مین ہو	

تبصرہ اور تتمیم اس لمعے کی سابق بحثون سے معلوم ہوا کہ مدار عدالت کا رعایت کرنی اُس مناسبت کی ہے جو وحدت کی طرف رجوع کرتی ہے پس جبکہ اعتبار عدالت کا اُن کامون پر موقوف ہوا جو عالم معاش کے بندوبست کے وسیلے ہین تو اُس اعتبار کی تین قسمین ہوئین اسلیے کہ وہ کام تین نوع کے ہین ایک وہ ہے جو تقسیم اموال اور بخشش سے تعلق رکھے دوسرے وہ جو معاملے اور داد و ستد مین ہے تیسرے سیاست و تادیب سے علاقہ رکھتی ہے لیکن اُن تینون صورتون مین تناسب درکار ہے پر قسم اول مین کہتے ہین جب نسبت اُس شخص کی اس مال و اس بخشش کے ساتھ مانند نسبت اُس آدمی کے ہے جو مرتبے یا ایسے مال یا ایسی بخشش مین جو نظیر اُس بخشش کی ہے اُس مال سے برابر اسکے ہو پس یہ بخشش حق اسکا ہے اور اگر کچھ زیادتی نقصان اسمین ہو تو تدارک اُسکا واجب یہ نسبت منفصلہ سے مشابہ ہے اور دوسری قسم مین کبھی نسبت منفصلہ کو استعمال کرتے ہین اور کبھی نسبت منفصلہ کو پہلے۔ جیسے کہے تو کہ نسبت اس بزاز کی اُس کپڑے سے ایسی ہے جیسے اس بڑھئی کی اُس چوکی سے ہے تو معاوضہ مین کچھ ظلم نہین اور دوسرے جیسے کہے تو کہ نسبت اُس کپڑے کو اس سونے کے ساتھ وہی ہے جو نسبت اس سونے کو اس چوکی سے ہے پس اگر کپڑے کو چوکی سے معاوضہ کرین تو افسوس نہین یہ مثال اخلاق ناصری مین اسی طرح سے مذکور ہے لیکن

اُسمین خلل ظاہر ہے ہان اگر نسبت کپڑے کی سوے سے مانند نسبت کرسی کی سونے سے پر تو معاوضہ مین حیف نہین ہوتا ہے ولیکن یہ نسبت متصلہ نہین ہے جیسے سابق اسکے تعریف سے معلوم ہوا پر تیسری قسم مین جو نسبت معتبر ہے وہ نسبت ہندسی کے مشابہ ہے جیسا کے کوئی نسبت اُس شخص کے اپنے مرتبے کے ساتھ مانند نسبت اور ایک شخص کی ہے اسکے مرتبے سے پس اگر اس شخص سے پہلے پر کچھ ظلم یا کچھ نقصان اُسکا ہو تو اُسی نسبت سے اُسکا بدلا کرنا واجب ہے تا عدالت برقرار رہے غرض مرتبۂ اعتدال کو نگاہ رکھنا اور اُس سے امور ملائم کو دفع کرنا بغیر پہچاننے وسط کے حاصل نہین ہوتا ہر گاہ کہ سابق تقریرون سے ظاہر ہوا کہ وسط کو دریافت کرنا نہایت مشکل ہے پس شریعت الٰہی کی طرف جو میزان حق و باطل کی ہے رجوع کیا چاہیے تا وحدت حق کا جوہر اُس سے پورا کرلے اور جبکہ انسان کی طبیعت مقتضی اسکی ہے کہ شہر و آبادی مین رہے اور ایک دوسرے سے کاروبار کیا کرے اور زندگانی اسکی بغیر شراکت و اعانت کے ممکن نہین اور مشارکت مین بھی دینا لینا عوض و معاوضہ ضرور ہے مثلاً نانبائی کسان کیلیے روٹی پکاتا اور کسان اُسکے واسطے کھیتی کرتا ہے اور درزی جولاہے کی خاطر کپڑا سیتا اور جولاہہ اُسکے لیے کپڑا بُنتا ہے اور اسی طرح کے بہت سے کام ہین لیکن اس عالم احتیاج کے جُدا جُدا کام کے درمیان ایک ہی چیز ایسی ہے جو دونون جانب کی تھامنے والی نہین ہوسکتی پس اسی واسطے احتیاج ہوئی کہ سکہ کو درمیان لائے کیونکہ اُس سے تکفل اُسکا ہوسکتا ہے اور نام اُسکا عادل متوسط ہے لیکن چونکہ وہ بے زبان ہے اسلیے پھر ایک عادل گویا کی طرف احتیاج ہوئی اور وہ بادشاہ عادل ہے پس حضرت حق تعالےٰ نے بنی نوع انسان مین سے ایک بادشاہ کو مقرر کیا اور شمشیر سے اُسکی تائید کی کہ اگر کوئی پیسہ کی عدالت سے منکر ہو اور اپنے حق سے زیادہ مانگے اور سیدھی راہ سے پھر جائے تو شمشیر قاطع سے اُسکو سربراہ کرے پس احتیاط عدالت کی تین چیزون سے متصور ہوتی ہے ایک شرع مقدس الٰہی دوسرے بادشاہ عادل تیسرے پیسا چنانچہ حکیمون نے کہا ہے پہلا ناموس شریعت الٰہی ہے دوسرا ناموس بادشاہ جو تابع اُسکے ہے کیونکہ دین اور بادشاہی دونون توامان ہین تیسرا ناموس پیسا ہے اور ناموس اُنکی زبان مین سیاست کو کہتے ہین پر ناموس اکبر جو شرع ہے چاہیے کہ سب اسکی تبعیت اور تابعداری کرین اور دوسرا ناموس جو بادشاہ ہے وہ رعایا کی آسائش مین رہے اور تیسرا ناموس پیسہ ہے لازم ہے کہ بادشاہ کے اختیار مین ہو چنانچہ

نص قرآنی مین بھی اسکی طرف اشارہ ہوا ہے معنی اُسکے یہ ہین اور ہم نے اُنکے ساتھ کتاب و میزان کو اسلیے نازل کیا کہ انسان عدالت پر قائم رہے اور اُتارا ہم نے لوہے کو اُسمین سخت ڈر اور آدمیون کیلیے منفعت ہے کیونکہ کتاب سے اشارہ شریعت کی طرف ہے اور میزان سے کنایہ اُسکا ہے جو ہر ایک شے کے اندازے کی ترازو اور اُن چیزون کی نسبت کے پہچاننے کا جنکے درمیان تفاوت ہے سبب ہو پیمانہ مین داخل ہے اور لوہے سے اشارہ ہے اُس تلوار کی طرف جو بادشاہ جنگ جو اور سیاست خو کے قبضۂ اقتدار مین ہو پس ان باتون کے مقابل تین شخص ظالم ٹھہرے پہلا بڑا ظالم وہ ہے جو شریعت الٰہی کی اطاعت نہ کرے وہ بدکار اور کافر کہلاتا ہے دوسرا ظالم اس سے چھوٹا وہ ہی جو بادشاہ وقت کی متابعت سے سر پھیرے اُسے باغی کہتے ہین تیسرا ظالم اُس سے چھوٹا وہ ہی جو عدالت کی راہ پر کہ پیسے کے سبب بنتی ہی نہ چلے اور اپنے حق سے زیادہ طلب کیے نام اُسکا چور اور خیانت کرنیوالا ہی لیکن فساد ان دونون کا تیسرے سے بہت ہی بڑا ہے کیونکہ جو کوئی شریعت الٰہی کے امر و نہی کے دائرہ سے نکلے ہر آئینہ وہ اُن دونون ناموسون مین سے کسی کی اطاعت نہ کریگا اور اُس سے ہر قسم کے فساد پیدا ہو سکتے ہین جو شخص کہ بادشاہ وقت کے حکم سے سر پیچی کرے اور اس آیہ کریمہ کے مضمون پر جسکے معنی[1] یہ ہین کہ تم اطاعت کرو خدا کی اور اطاعت کرو اُسکے رسول اور اُن لوگون کی جو تم مین سے صاحب حکم ہین عمل نہ کرے تو بادشاہ حقیقی کے حلقۂ فرمان سے باہر ہوا اور ہر طرح کی بدعت اُس سے متصور ہے اس صورت مین سب کو لازم ہے کہ بقدر امکان اُس کے دفع کرنے کیلیے سعی کرین

حکایت۔ نامور بادشاہون کے اخبار لکھنے والون نے تواریخ کی کتابون مین یون نقل کی ہی کہ ملک شاہ بادشاہ اگلے زمانہ کے بادشاہون مین سے تھا اور اُسوقت کی بادشاہت کا سر رشتہ اُسکے قبضۂ اقتدار مین تھا پیل گردون اُسکی اطاعت کی عماری اُٹھاتا اور ابلق ایام اُسکے امر و نہی کا تازیانہ سہتا رمضان کی انتیسوین تاریخ کو قصبۂ نیشاپور مین اُسنے فتح کے جھنڈے بلند کیے

[1] اور وہ نص قرآنی یہ ہی اَطِیْعُوا اللّٰہَ وَاَطِیْعُوا الرَّسُوْلَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ۔ ترجمہ۔ تابعداری کرو تم اے لوگو اللہ کی اور تابعداری کرو تم رسول خدا کی اور اُن لوگون کی جو تم مین سے حکومت کرنیوالے ہون ۱۲ یہان ایک خطرہ منظور رہوتا ہی اور وہ یہ کہ اگر کوئی کہے کہ ضمیر مخاطب جمع مذکر حاضر منکم مین حکم تعمیم رکھتی ہے نہ تخصیص کا پس اگر کافر بھی صاحب حکم ہو تو وہ بھی اطاعت کے قابل ہے جان تو اے عزیز اگرچہ ضمیر منکم از راہ بنی نوعیت انسان مجوس سے لتعمیم ہی کیون نہو مگر چونکہ مخاطب اطاعت خدا اور رسول خدا کے ذیل مین ضمنًا ہین لہذا بقاعدہ تقمین حاکم کافر متروک اور غیر مطاع ہے فافہم و تدبر ۱۲ مولوی محمد حامد علی شاہ آبادی۔

اور صفوۂ خاطر کو ہر ایک نوع کی کدورت سے پاک و مصفا کیا شام کے وقت جون ہی شاہ خورشید ملک مغرب کی طرف متوجہ ہوا اور خیمۂ زرین کو دریا کے کنارے پر کھڑا کیا اور دن کے شور و غوغا کے سبب غروب کے خلوت خانے مین آرام فرمایا اور روزہ دارون کی آنکھین یعقوبؑ کے مانند یوسفؑ عید کے انتظار مین دن کے مثال سفید ہو گئی تھین چاہتے تھے کہ ہلال عید جو یوسفؑ کنعانی کی ابرو کے برابر ہے پیشانی فلک پر منودار ہوا اسلیے اپنے اپنے سینے کی انگیٹھی مین لوبان ہوس کا آتش اشتیاق سے جلاتے تھے اور مارے گرسنگی کے بدحواس ہو رہے تھے نہایت گھبراہٹ سے ہر ایک شخص چاند دیکھنے کو چھت کے اوپر چڑھا اور بسکہ غلبۂ خیال سے ہر ایک ٹکڑا ابر کا اُنکی آنکھون مین ہلال کی مانند نظر آیا **بیت**

تیرے سوا نہ سوجھے کچھ اس چشم زار مین	یان تک سما گیا تو دل بیقرار مین

القصہ درگاہ کے مقربون نے عید کے لالچ سے شرع کے مقدمون اور دین کی شرطون سے آنکھ چھپا کر بادشاہ کے حضور مین عرض کی کہ عید کا چاند نظر آیا اور شاہ کو اسپر لائے کہ ارشاد ہوا شہر مین منادی پھیر دین کہ کل عید ہے اُس عصر مین امام الحرمین ابو المعالی عبد الملک جوینی جو بڑے مجتہدون مین سے اور امام شافعی کے چچیرے بھائی اور امام حجۃ الاسلام ابو حامد غزالی کے اُستاد ہین مسند نشین فتوا و اجتہاد کے تھے جب اس ماجرے سے واقف ہوئے فی الفور اعلام کیا کہ ابو المعالی کہتا ہے کہ کل رمضان ہے جو کہ میرے فتوے پر عمل کرے چاہیے کہ صبح روزہ رکھے جب بادشاہ کے حواشیون کو اسکی خبر ہوئی اس بات کو بُری طرح سے اظہار کیا اور عرض کی کہ ابو المعالی نے خلاف حکم سلطانی کے کیا ہرگاہ عوام خلائق اس دیار کے اُسکے معتقد ہین اسی کے فتوے پر عمل کرینگے نہ کہ آپکے حکم کے مطابق یہ حرکت دولت بادشاہی کے لائق اور آپ کی شان کے موافق نہین بادشاہ اس بات سے بہت غصہ ہوا لیکن از بسکہ نیک ذات اور درست عقیدہ تھا اور اہل علم کی عزت اپنے اوپر فرض جانتا اور اپنی استعداد کے مطابق امام الحرمین کے رتبے سے بھی واقف تھا ارکان دولت سے کہنے لگا کہ تم جاؤ امام کو مہربانی اور حرمت کے ساتھ میرے آگے لاؤ ہر چند وے کہنے لگے کہ اُسنے حضرت کا حکم نہ مانا پھر اس کو حرمت سے کیون بُلاییے ارشاد ہوا کہ جبتک اسکی بات نہ سنون مین ایک خبر کے سُنتے ہی ایسے بزرگ کو بیحرمت نہین کر سکتا ہون الغرض جب امام الحرمین کے پاس فرمان پہونچا جو کپڑے کہ گھر مین پہنے ہوے تھے اُسی کپڑے سے بارگاہ سلطانی مین آئے چوبدارون نے حضور مین عرض کی کہ امام نے اتنی نافرمانی پر

اکتفا نہ کیا گھر مین جس لباس سے تھا اُسی لباس کے ساتھ بارگاہ مُعلّےٰ مین حاضر ہوا اور محفل شاہی کا کچھ ملاحظہ
نہین کرتا ہے بادشاہ یہ سُنکر نہایت غصّے ہوا اور دیوانخانہ کے داروغہ کو بھیجا کہ کس لیے اس حالت سے
آتا ہے کیا نہین جانتا کہ بادشاہون کی مجلس مین اس طور سے جانا بے ادبی ہے تب امام آواز بلند سے
کہنے لگے کہ بادشاہ کو لازم ہے کہ اپنی بات کا جواب آپ ہی سُنے اسلیے کہ اور دن کو مقدور نہین کہ جو
تقریر اسکی بخوبی حضور مین عرض کرین غرض جب حضور تک پہونچا کہنے لگا اے بادشاہ مین اسی کپڑے
سے نماز ادا کرتا ہون اور درست ہے تو جس لباس سے خدا تعالیٰ کی بندگی مین حاضر ہو سکے وہ بادشاہ کی
بندگی کے بھی لائق ہے لیکن جبکہ عادت اسطرح کی ہے کہ ایسے کپڑون سے شاہون کے حضور مین
نہین جاتے دل مین گذرا کہ پاس ادب کا کرون اچھے کپڑے اور موزے پہنکر حاضر ہون پر جسوقت
حکم عالی پہونچا اسی لباس سے مین بیٹھا ہوا تھا ڈر گیا جبتک کپڑے بدلون اور کچھ دیر ہو تو بسبب اُسکے
فرشتے میرے نام کو بادشاہ اسلام کے باغیون کے دفتر مین لکھین بلکہ اُسی پائجامہ سے جو مین پہنے ہوے
بیٹھا تھا اگر نہ آتا تو بادشاہ کے حکم بجالانے کیلیے جلدی کے ثواب سے محروم ہوتا بادشاہ نے فرمایا اگر
اطاعت سلطانی کو اُس مرتبہ سے تو واجب جانتا ہے تو میرے حکم کے برخلاف کس واسطے منادی
پھرواتا ہے جواب دیا کہ جو بات فرمان بادشاہی سے علاقہ رکھتی ہے اُسکا مجھے قبول کرنا واجب ہے
جسکا تعلق فتوے سے ہے لازم ہے کہ مجھ سے پوچھین کیونکہ احکام شرعی اور رسوم دینی مین حکم علماہی کا ہے
روزہ رکھنا عید کرنا فتوے سے علاقہ رکھتا ہے نہ سلطان کے حکم سے جب یہ بات ذہن نشین
سلطان کے ہوئی غصے کی آگ رضامندی کے پانی سے بُجھائی اور امام کو انواع نوازش و بخشش کے
ساتھ رخصت کیا الحمد للہ کہ اس زمان فرخندہ آوان مین جو شاہزادۂ عالمیان کی صبح ظہور کا نور حضرت
صاحبقران کی یمن دولت اور حضرت بادشاہ کی تاثیر عدالت سے اللہ تعالےٰ اُسکا ملک اور غلبہ ہمیشہ رکھے
کہ عالم انکی عدالت گستری اور شریعت پروری سے روشن اور گریبان افلاک انکی مرحمت و مہربانی
سے معطر ہے گروہ خلائق کی مصلحتون کا مدار اور احکام شریعت غرا کی اصل ہے جبتک ہلال سلطانی
خورشید کے ساتھ ترتیب سے مدارج کمال کو پہونچے حق سبحانہ وتعالیٰ حضرت سلطان سلیمان مکان آصف
نشان کے ہلال دولت کو حضرت صاحبقران سکندر زمان مخدوم اکابر دوران کے پرتو انوار مین
پہونچا کر زوال کے چشم زخم سے محفوظ اور آسمان ابہت و اجلال کے ان دونون نیّرون کے

سعادت و اقبال کے ستارون کو مغرب و بال کی علامت سے مامور رکھے بیت

الٰہی تو میری دعا کر قبول	بحق پیمبرؐ و آل رسولؐ

تنویر۔ حکیم ارسطاطالیس نے کہاہے کہ عدالت فضیلت کے جزو کے برابر نہین ہی بلکہ وہ تمام فضیلت ہے اور ظلم جو مقابل اُسکے ہے رذیلت کے جزو کے مقابل نہین ہے بلکہ وہ سرتاپا رذیلت ہی لیکن عدالت پہلے شخص اور اُسکے خصائل سے علاقہ رکھتی ہے جیسے اُسکی طرف اشارہ ہوا ہے پھر اُسکے شریکون کے ساتھ اہل خانہ یا شہر کے رہنے والو نمین سے ہون اسیواسطے پیغمبر خدا علیہ الصلوٰۃ والسلام نے فرمایا ہی کہ ہر ایک تم سے اپنے اعضاے جسمانی اور قواے نفسانی کا نگہبان ہے وہ قیامت مین پوچھا جائیگا انکے احوال سے اور جب فرمایا کہ عادل لوگ منبر کے اوپر حق سبحانہ و تعالیٰ کے نور کی مثال ہین صحابیون نے پوچھا وہ کون آدمی ہین فرمایا وہ جو پہلے اپنے حق مین اور اپنی اولاد کے حق مین عدالت کرین پھر اُنکے حق مین جو اُنکے ملک مین اور اُنکے تابع فرمان رہین حکیمون نے بطور تمثیل کے کہاہے جو چراغ کہ اپنے پاس کی چیز کو روشن نہین رکھ سکتاہے پس جو کہ چیز اُس سے دور ہے بطریق اولےٰ اُسکو روشن نہین رکھ سکیگا یعنی جو کوئی اپنی اور اپنے خصائل اور اعضا کی عدالت سے عاجز رہے پھر اس سے اہل خانہ اور شہریون کی عدالت متصور نہین ہی چاہیے کہ پہلے اپنے تن بدن کی عدالت سے خبردار ہو اور افراط تفریط کی مضرت سے احتراز کرے بعد اُسکے گھر کے لوگون یا شہر کے رہنے والون سے وہی طریق سلوک رکھے اور نائب خداوند تعالےٰ کا کہلائے حکیمون نے کہاہے کہ جب خلق اللہ کے بند و بست کی ڈوری ایسے بزرگ کے قبضۂ اقتدار مین ہے تو زمانہ کے انتظام کا سررشتہ بخوبی مستحکم ہو اور اُسکی مبارک ڈور کی تاثیر سے کنبے اور نسل مین برکت پیدا ہو روایت ہے کہ کسرےٰ کے خزانہ مین ایک تھیلا پایا اُسمین گیہون کے دانے ازبسکہ بڑے بڑے چھوارے کی مثال تھے اُس تھیلے پر لکھا تھا کہ جس زمانے مین بادشاہون کی عدالت نہایت کامل تھی برکت اس مرتبے مین تھی درست ہے کہ اس زمان واضح برہان مین حضرت خاقان صاحب زمان کی عطوفت و رحمت کی برکت سے تھوڑی مدت کے بیچ ہر طرح کی جمعیت خاطر جمیع اہل بلاد اور کافۂ عباد کو پہونچی اور ملکون کا میدان جو ظالمون کے ظلم سے پائمال ہلاکت کا ہو گیا تھا آبادی پر آیا یہ نشانی نزول رحمت اور علامت حصول برکت کی ہی بیت

خدایا تو ملک اس سے آباد رکھ	دل خلق کو خرم و شاد رکھ

ساتوان لمعہ۔ عدالت کی قسمون مین ارسطاطالیس نے تقسیم اسکی تین قسمون سے کی ہے ایک
وہ ہے کہ اسپر اقدام کرنا اسلیے ہے کہ حق تعالیٰ کی بندگی کا حق ادا کیا جائے کیونکہ اسکی مہربانی نے
بے سابقہ استحقاق کے خلعت وجود ہر ایک موجود کو انعام فرمایا اور اپنے خزانہ احسان مین سے
اس عالم امکان کی ہر ایک شے کو بیشمار نعمتون سے نوازش کیا پس اقتضا عدالت کا یہ ہے کہ ہر ایک
متنفس اپنے اور اس حق کے درمیان جو لازم ہے اُسی کے بجالانے مین طریق مستحسن کو نگاہ رکھے
اور اسکی بندگی کے چلن مین کسی طرح قصور نہ کرے دوسرے وہ جو متعلق ہے اپنی نوع کے
شرکا سے مثلاً بادشاہون کی تعظیم علما اور ائمۂ دین کی تکریم کرنی امانتون کو پھیر دینا معاملے مین
انصاف کرنا تیسرے وہ ہے کہ جو لوگ گذرے ہین اُنکے حق سے ادا ہونا اس طور پر کہ اُنکے اموال
مین قرضون کو ادا کرے وصیتون کو بجالائے یا اور ایسی ہی باتین جو شخص احکام شریعت سے
آگاہ اور پیغمبر علیہ الصلوۃ والسلام کے اخلاق سے خبردار ہے سو جانتا ہے کہ حضرت نے بسبب
اسکے کہ ہر قسم کی زبان اُنکو عنایت کی ہے اکثر مقام مین عبارت فصیح اور اشارۂ صریح سے اقسام
عدالت کا بیان فرمایا انہین سے ایک اشارہ یہ ہے کہ فرمایا ہے تعظیم خدا کے حکم کی اور مہربانی خلق اللہ
پر جاننا چاہیے کہ یہ عدالت کی تمام قسمون پر مشتمل ہے کیونکہ رعایت کرنی عدالت کی یا اُن چیزون مین ہے
جو بندے اور اُسکے پروردگار کے درمیان ہین فقرۂ اولیٰ سے اشارہ اسکی طرف ہے یا اُن چیزون مین
جو اُسکے اور دوسرے آدمیون کے بیچ ہین اور اسکی طرف فقرۂ ثانی سے کنایہ ہے اور دوسری
حدیث مین فرمایا جسکے معنی یہ ہین کہ دین نیکی کرنے کا نام ہے لوگون نے پوچھا کس کے واسطے فرمایا
خدا اور اُسکے رسول کے واسطے اور سب مومنون کیلیے عاقل دانا جانتا ہے کہ اتنی حکمت شریف کو ایسی
مختصر عبارت مین اس فصاحت و بلاغت کے ساتھ سوا اس ادیب کامل کے جسنے مکتب سے اسکی کہ میرے
پروردگار نے مجھکو ادب سکھایا پس آداب میرا اچھے ہوئے سے ادب سیکھا ہے کون بیان کر سکتا اسیواسطے
حکماے متاخرین جب شریعت محمدی کی حقیقتون سے آگاہ ہوے اور اُنھون نے دیکھا کہ وہ تمام حکمت عملی کی
تفصیلون پر مشتمل ہے تو حکیمون کی سب باتون کی تفتیش اور اُن کی کتابون کی تتبع کرنیکو فضول سمجھا بیت

اُٹھایا سرو گلشن سے دل اپنا	جو دیکھا باغبان سنے قد بالا

عبادت الٰہی کی تحقیق مین گفتگو یہ ہے کہ حق سبحانہ وتعالیٰ نے قوت و اعضا مین سے ہر ہر کو ایک ایک

غرض کیلیے خلق کیا ہے تا سبب ملکہ کمال حقیقی کے حاصل کرنے کیلیے جو غرض اصلی ہے سبب ہون یعنے
خلافت الٰہی جو عبارت بادشاہت سے ہی اُسکے اسرار پر وقوف حاصل ہو چنانچہ مطلع کے درمیان اشارہ
اسکی طرف ہوا ہے پس ان قوتون اور اُن اعضا کو اُنکی غرضون مین صرف کرنا عبادت اور عدالت
اور شکر گذاری ہے اور سوا اُنکے متوجہ کرنا گناہ اور ظلم اور ناسپاسی ہے جبکہ اُسکا التزام کرنا نہایت
مشکل ہے حق سبحانہ تعالیٰ نے اپنے کلام بلاغت انتظام کے درمیان اُنکے اوصاف مین فرمایا کہ میرے
بندون مین سے شکر گذار تھوڑے ہین لیکن ہر ایک قوت وعضو کو کس کام مین مصروف رکھیے تفصیل اسکی
شریعت محمدی مین مشرح وارد ہوئی ہے اسی طرح سے آدمیون کے حقوق بھی معاملہ اور نکاح اور
قتل و قصاص کے ابواب مین مشروح ہو چکے ہین وہان سے معلوم کیا چاہیے پھر عدالت کی وجہون مین
سے بڑی وجہ عدالت بادشاہی ہے کیونکہ وہ عدالت کی سب صورتون کی جامع ہی اسلیے بغیر اسکے کسی
شخص کو مقدور عدالت کا نہین ہو سکتا بالفرض اگر ہو تو نہایت مشکل سے کیونکہ تہذیب اخلاق کی اور
بند و بست خانہ داری کا بھی انتظام احوال سے علاقہ رکھتے ہین اور باوجود اتنی فکر ذکر اور محنت و مشقت کے
خاطر جمعی جو وسیلہ تحصیل کمال کا ہے میسر کہان جیسا کہ حدیث مین آیا ہے کہ اگر بادشاہ عدالت اختیار کرے
تو ہر ایک بندگی کے ثواب مین جو رعایا سے ہو شریک رہے اور جو ظلم اختیار کرے تو ہر معصیت کے وبال
مین اُنکے ساتھ برابر ہو اور حضرت رسالت پناہ علیہ الصلوٰۃ والسلام نے فرمایا ہے کہ قیامت کے
دن بادشاہ عادل خدا کے مقرب بندون مین سے ہوگا اور سلطان ظالم اُسکی رحمت کی بارگاہ سے
دور پڑیگا حدیث مصطفوی مین وارد ہوا ہے کہ ایک گھڑی کی عدالت ستر برس کی عبادت سے بہتر ہے اسلیے
کہ ایک ساعت کا عدل تمام ملکون کے درمیان ایک دم مین پھیل جاتا اور مدت تک اُسکا چرچا رہتا ہے
عبداللہ بن مبارک رحمۃ اللہ علیہ نے فرمایا ہے کہ اگر مین جانتا میری کوئی دعا مقبول ہے تو بادشاہ کی
نیک خوئی کے لیے دعا کرتا تاکہ نفع اسکا تمام خلائق کو پہونچے جبکہ عدالت کی اس نوع کی تفصیلین سیاست مدن
سے مناسبت رکھتی ہین اس مقام مین اسیقدر پر اکتفا کیا اور اس بحث مین لوگون نے اعتراض کیا ہے
کہ تفضل محمود ہے اور عدالت مین داخل نہین کیونکہ عدالت عبارت ہے برابری سے اور تفضل زیادہ سابق
معلوم ہوا کہ اعتدال کی حد سے تجاوز کرنا افراط سے معلوم ہو یا تفریط سے مذموم ہے پس چاہیے کہ
تفضل مذموم ہو جواب اُسکا اس طور سے دیا ہے کہ تفضل عدالت کے باب مین احتیاط کی قسم سے ہے

تا اُسکی نقصان رسانی سے امین رہے اور ہر ایک ملکہ کے توسط مین اختیار کرنی ایک طور پر نہین چنانچہ سخاوت مین جو وسط ہے اسراف و بخل کے بیچ احتیاط اسکی زیادت کیطرف میل کرنے سے ہوتی ہے اور عفت مین جو وسط ہے درمیان بدکاری اور پارسائی کے نقصان کی جانب میل کرنے سے اور تفضل متحقق نہین مگر بعد رعایت کرنے شرائط عدالت کے اس طور پر کہ پہلے حد استحقاق مین ہو بعد اُسکے احتیاط کی جانب مین پھر زیادتی احتیاط ضم کیجائے اور اگر کسی نے اپنے تمام اموال کو بیجا مصرف مین خرچ کر ڈالا اسے متفضل نہ کہینگے بلکہ وہ مبذر ہے پس تفضل عدالت مامون اختلال و متفضل عادل محتاط ہے شرافت اُسکی اس سبب سے ہی کہ یہ طریق عدالت کے باب مین مبالغہ اور احتیاط ہی نہ اس سبب سے کہ خارج ہی عدالت سے یہ وہ جواب ہے جو قوم نے دیا ہی لیکن یقین ہے کہ داناؤن کو یاد کرنے سے اُن باتون کے جو اس فن کے توسط معتبر مین مذکور ہوئین اس سے بہتر جواب حاصل ہو جاننا چاہیے کہ تفضل کو عدالت مین کبھی اختیار کرتے ہین تا ہو جب نقصان اپنے حق کا نہو کیونکہ اگر درمیان دو شخص کے حکم کرے تو کسی جانب مین تفضل متصور نہو حالانکہ رعایت کرنی اصل اعتدال و مطلق مساوات کی لازم ہے تتمہ یہ حکیمون سے ایک گروہ نے کہا ہے کہ اگر رابطہ محبت و اخلاص کا آدمیون کے بیچ مربوط رہتا تو سلسلہ عدالت کی طرف احتیاج نہوتی کیونکہ اہل معاملہ مین سے ہر سبب ربط و اتحاد کے ایک دوسرے کی رضا جوئی اختیار کرتا اور کوئی کسی کے حق مین طمع نہ کرتا تحقیق اس بات کی یہ ہی کہ رابطہ اخلاص کا نہایت مستحکم ہے رابطہ عدالت سے کیونکہ محبت ایک وحدت جبلی داخل طبیعت ہے اور عدالت ایک وحدت قہری قسری اُس سے خارج ہے ساتھ اُسکے بغیر محبت کے منتظم نہین ہوتی پس بادشاہ مطلق محبت ہے اور عدالت اُسکا نائب سراس معنی کا یہ ہی محبت اس آیۂ قدسی کی رو سے جس کے معنے یہ ہین کہ مین ایک گنج مخفی مین تھا پس چاہا مین نے کہ پہچانا جاؤن تب پیدا کیا مین نے خلق کو ایجاد اشیا کا سبب محبت ہے پس دوام اور انتظام بھی اُسی پر مبنی ہو سکتے ہین **بیت**

بل بے لے عشق کہن سال تو ہر دم نو ہی	تیرے فرمان کے تابع ہین ہر اک پیر و جوان

اگر خدا تعالے چاہے گا تمام بحث محبت کی حکمت منزلی مین آئے گی۔

آٹھوان لمعہ فضیلتون کے حاصل کرنے مین حکمت کے اندر مقرر ہوا ہے کہ مبادی ان حرکتون کی جو کمالات کی طرف پہونچاتے ہین یا طبیعت ہی یا صناعت آول جیسے حرکت نطفی کے اطوار مختلفہ پر یہان تک کہ کمال حیوانی کو پہونچائے ثانی جیسے حرکت چوب کی اوزار کے وسیلہ سے یہانتک کہ کمال صنعی کو ملائے لیکن طبیعت صناعت کے اوپر مقدم ہے کیونکہ طبیعت بے مداخلت ارادۂ انسانی کے مبادی عالی سے

افاضہ فیضان کرتی ہے بخلاف صناعت کے اسلیے کہ تعلق اسکا ارادۂ انسانی سے ہے پس طبیعت گویا صناعت
کا اُستاد او معلم ہے اور جیسے نسبت کمال طبیعی کی مبادی علیہ کے ساتھ ہے ویسی کمال صناعی کی نسبت
طبیعت سے ہے پر نسبت اسکی صناعت سے باعتبار تقدیم و تاخیر اسباب کے اور اُسکی تدبیر مین ایک وجہ
مناسب سے ہو سکتی ہے تا جو کمال کہ فعل طبیعت کے اوپر تقدیر الٰہی سے مترتب ہے صناعت سے تدبیر
انسانی کے سبب حاصل ہو یا وہ زیادتی جو صناعت کو ہے وہ حاصل ہونا اُن کمالات کا ہے جو ارادہ ہے اور
مشیت سے علاقہ رکھتی ہین مثلاً جب انسان جانور کے بیضہ کو موافق گرمی مین جیسے چھاتی کی گرمی ہے سوا اور
بہت سے بچے ایکبارگی پیدا ہون کہ برابر اُسکے جانور کے از خود سینے سے ایکبارگی پیدا ہونا مشکل ہے جب تمہید
اس مقدمے کی ہوئی تو اب مین کہتا ہون جب مہذب کرنا اُن خلقون کا جن پر نظر اہل فن کی متصور ہے
امر صناعی ہے تو البتہ اس بات مین طبیعت کا اقتدار اس طور پر کیا چاہیے کہ جو ترتیب وجود مین مقدم ہو
اُسے تہذیب اخلاق مین بھی مقدم رکھین اور جو کوئی قوتون کے مراتب مین تامل کرے تو اُسے معلوم ہو کہ
لڑکے کو جو قوت پہلے حاصل ہوتی ہے وہ طلب کرنا غذا کا ہے اسلیے کہ جون ہی وہ پیدا ہوتا ہے تو دودھ
کیطرف متوجہ ہوتا ہے یہ صرف الہام ربانی سے ہے کیونکہ اس خالق نے فرمایا ہے کہ مین نے ہر ایک شخص کو
اُسکی پیدائش عطا کی پھر اُسے راہ بتائی اور جب قوت اُسکی زیادہ ہونے لگتی ہے اُسکے طلب
کرنے مین چلانے اور رونے اور اُسکے مانندون سے توسل ڈھونڈھتا ہے پر اوائل مین بسبب حکم اجمال اسکا موہ
تنا کلہ کے درمیان جیسے مان کی اور اُسکے غیر کی صورت سے امتیاز نہین کر سکتا پھر جب اسکی خواہش ظاہری اور
باطنی مین جون جون قوت آتی جاتی ہے خیال اُسکا اُن شکلون کے یاد رہنے پر جنہین وہ دیکھتا ہے قادر ہوتا
اور مطالب کی صورتون کو جو جو اُسکے وسیلے سے اُسکو ملین گذرین اُنکی درخواست کرتا ہے جیسے خصوصیت
مان کی اور اُسکے غیر کی ہے اور اس قوت کے کامل ہونے سے ایک نوع کمال قوت غضبی کی اُسمین پیدا ہوتی ہے
تا اُسکے وسیلے سے دفع ضرر کا اور مزاحم و مانع کی صورت مین مقصد پانے کیلیے نہایت مقاومت کرے
پھر جو اُسکے ٹالنے کو استقلال بنائے تو شور و فریاد اور اپنے غیر کی اعانت سے کمک ڈھونڈھے پھر جب یہ
قوت پوری ہوتی ہے تب نفس ناطقی کا ایک اثر خاص جسکا نام قوت حیا ہے اُسمین ظاہر ہوتا ہے اور وہ نتیجہ تفرقہ کرنیکا ہے
درمیان نیک و بد خوبصورت و بدصورت کے اور یہ قوت بھی آہستہ آہستہ مراتب کمال کیطرف ترقی کرتی ہے
پھر جب قوت شہوی اور قوت غضبی آدمی کو اُس کمال کو جو اُسکے لائق ہے پہونچاتی ہے تب وہ قصد نوع کے باقی

رہنے کی کرتی ہے مثلاً پہلی قوت بہ سبب کھانے پینے اور بڑھنے کے جب اسکو ایک مرتبہ کمال کیطرف نزدیک
کرے تو وہ چاہتا ہے کہ ایک اور شخص کو پیدا کرے اسلیے کہ بسبب اُسکے نوع باقی رہے تب مادہ منی کا
اُسمین پیدا ہوتا اور خواہش نکاح کی اور جننے جنانے کی کرتا ہے اور دوسری قوت جب اُسکے حافظہ مین
قرار اور مضبوط ہوتی ہی تب امور نا موافق کے دفع کرنے کیلیے اور مذہب و ملت کی پاسداری اور سیاسیات غیر کے
واسطے جنکے فائدے انواع کیطرف رجوع کرتے ہین سعی کرتا ہی لیکن تیسری قوت یعنی قوت تمیز جب جزئیات کے
درک کرنیسے مستحکم ہو تب کلیات کا تعقل اور انواع و اجناس کا تصور کرنے لگتا ہے پھر جب اسپر قادر ہوا تب
اسم عقل کا مصداق ہوتا ہی پھر ان کمالون کو ظاہر کرنیمین جو خاصہ انسانی ہی شروع کرتا ہی ہر وقت انسان
بالفعل ہونیکا آغاز ہی پر اُسکے آگے اسکو انسان کہنا کیسا ہے جیسے کیری کو آم کہنا اور اسی مرتبے کو پہونچکر وہ
کمال جنکا تعلق طبیعت کی تدبیر سے ہی منتہی ہوتا ہی اور یہ مرتبہ تدبیر صناعی کی ابتدا ہے یہانتک کہ اس
کمال اصلی کو جو اقصیٰ مراتب انسانی کا ہی اور اُسکی تعبیر مطلع کے درمیان نیابتِ خدا یعنی بادشاہت کی سی ہے
پہونچے پس طالب کمال کو لازم ہی کہ اسی طریق سے تحصیل کمالات مین رہے اور پہلے قوت شہوی کو مہذب کرے
تا اسکی نسبت بلکہ عفت یعنی پارسائی حاصل ہو پھر قوت غضبی کو تاکہ شجاعت حاصل کرے من بعد تکمیل قوت
تمیز کی کرے یہانتک کہ حکیم کہلائے پس اگر اتفاقاً ابتدائے پیدائش مین قانون حکمت طریقے سے ترتیب
پایا ہو تو اُس سے کیا بہتر لیکن ان قوتون کا یاد رکھنا اپنے اوپر واجب جانے اور شکر اس نعمت عظمےٰ کا
اُس حکیم مطلق کی درگاہ مین بجالائے اور جو برعکس اسکے پرورش پائی ہو تو نا امید نہوا چاہیے بلکہ آیندہ
اُسکے تدارک مین ہمت مصروف رکھے جاننا چاہیے کہ بغیر اُن لوگون کے جنکی خدا نے تائید کی ہے اور بحکم
اس آیۂ قرآنی کے جسکے معنی یہ ہین کہ اللہ نے تجھے گمراہ پایا پس تجھکو ہدایت کی انھین کمال خلقی اور فضل غیبی کے
وسیلے سے علمی کسبی و فکر بشری سے مستغنی کیا ہی کوئی شخص فضیلت کمال کے ساتھ مخلوق نہین ہے اور اُسکے
حاصل کرنے کیلیے محنت و مشقت سے بھی مستغنی نہین اگرچہ بسبب تفاوت استعداد کے کوئی باسانی حاصل
کرتا اور کوئی بدشواری پس جیسے خطاط اور تاجر کو پہلے مشق لکھنے اور کاروبار کی چاہیے یہانتک کہ کاتب یا
تاجر ہو ویسے طالب فضیلت کو اُن کامون پر جو جب اُسکی تحصیل کا ہے اقدام کرنا لازم تا وہ ملکہ اُس کو
حاصل ہو یہ صناعت فن طبابت کے ساتھ مشابہت تام رکھتی ہی کیونکہ منظور نظر طبیب کا حفاظت کرنا
اعتدال مزاجی کا ہی جبتک کہ ممکن ہو اور اعادہ کرنا اُسکا بعد زوال کے اور اس فن کے طلب کمر نیوالے کا

قصد اعتدال خلق کی احتیاط کرتی ہے پھر اُسے حاصل کرنا بلکہ یہ علم حقیقت کی رو سے خود طب روحانی ہے
جیسے سابق مین مذکور ہوا ہین سے ہی کہ جالینوس حکیم نے حضرت عیسے علی نبینا و علیہ السلام کو لکھا تھا
کہ یہ نامہ طبیب بدنی سے طبیب روحانی کو پہونچے پس جیسے علم طب کے دو جزہین ایک احتیاط کرنی صحت کی
دوسرا بیماری کو دور کرنا ویسے اس فن کی بھی دو قسمین ہین ایک وہ جو فضیلت کی محافظت سے تعلق رکھے
دوسری جو دفع رذیلت کے لیے کام آئے پس طالب کو پہلے اُن تین قوتون مین نظر کرنا لازم ہے
جسکا ذکر سابق اوپر مذکور ہوا اگر اُن سبھون کا احوال اعتدال کے طور پر ہے تو اُسکی محافظت کی
سعی کیا چاہیے اور جو اُس سے منحرف ہو تو اُسکے بدلنے مین کوشش کرے جب انکی تہذیب سے
فراغت ہو تو قوانین عدالت کی حفاظت مین بقدر سعی بلیغ کرنا واجب جانے یہانتک کہ کوئی دقیقہ
فروگذاشت نہو اور ہمیشہ اپنی اوقات کو اسمین مصروف رکھے تب کمال حقیقی کے نہایت مرتبے کو پہونچ جائے

نوان لمعہ - صحت نفسانی کی محافظت مین چونکہ روح کو فضیلت حاصل ہے تو اُسکی حفاظت کرنی اور اُس
قوت فاضلہ کو اپنے اختیار مین رکھنا اور اچھے اچھے آدمیون سے صحبت ملاقات رکھنی اور بُرے لوگون کی
مجلس سے احتراز کرنا واجب ہے کیونکہ اپنے یار و مصاحب کی عادتین طبیعت مین جلد اثر کر جاتی ہین اسی
واسطے حکیمون نے کہا ہی کہ طبیعت چور ہے یعنی اپنے ہمنشین کے اخلاق کو پوشیدہ لے لیتی ہے اور جیسے
بدن کے اختلاط سے اپنے تئین بچانا واجب ہے اسی طرح انکی باتون سے بھی خصوصًا ان کلامون سے
جنھین اُنکے خیال اور وہم باطل تراشکر اُنکو بناوٹ مین رکھتے ہین کیونکہ ویسے ایک مجلس مین بیٹھنا یا
ویسی ایک بات کو سننا اس شیوے مین اتنی برہان مزاج مین آجاتی ہین کہ اُنسے چھوٹنا سوا ایک
مدت کے اور بہت سی تدبیر کے میسر نہین ہوتا اور اکثر یہ صحبت علما و دانشمند کی بھی گمراہی کا سبب ہو جاتی
ہے اور علم فقہ مین جو مقرر ہوا ہی کہ اُن شعرون کا پڑھنا جو بُری باتون پر مشتمل اور طبیعت کی رغبت
انکی طرف دلانے والے ہون حرام ہے سو اسی حکمت کی طرف رجوع کرتا ہے اور اسباب سرور کے جو کچھ
شراب خوارون کے شعار ہین اُنکا حرام ہونا بھی اسی قسم سے ہی کیونکہ خیال کرنا اُن چیزون کا اور اچھا
سمجھنا اُنکا موجب ہے شہوت پرستی اور بدکاری کا بھید اُسکا یہ ہے کہ پیدائش انسانی مین بسبب علاقہ بدنی کے
روح کو قوائے جسمانی کے ساتھ بھی نسبت ہے اور شہوت و غضب اسمین داخل ہین پھر ہوا و حرص کیطرف رغبت
کرنی کیسی ہی جیسے نیچے اُتر آنا کہ اُسمین کچھ تکلف نہین اور فضیلت کا قصد کرنا کیسا ہی جیسا بلندی پر چڑھنا پر یہ بدن

محنت شاقہ اور تکلیف تامہ کے متصور نہین یعنے بغیر ترک کرنے ہوا و حرص جسمانی کے میسر کہان مصرع

	آسمان سروری یار و نہایت دور ہے	

یہین سے ہے کہ پیغمبر خدا علیہ الصلوۃ والسلام کی حدیث مین آیا ہے کہ بہشت احاطہ کیگئی مشقت اور ریاضتون سے اور دوزخ ہوا و حرص اور خواہشون سے جاننا چاہیے کہ دوستون سے آمیزش کرنی اور ہنسنا بولنا ایک انداز موافق کے ساتھ بہتر ہے بلکہ وہ زیادہ الفت اور محبت دائمی کا سبب ہوتا ہے جیسے اور خلقون کی دو طرف ہین ویسے ہی اسکی بھی دو جانب ہین طرف افراط کو جھوٹ اور مسخراپن و بے غیرتی کہتے ہین اور جانب تفریط کو بیمزگی اور بگاڑ اور پشیمانی پس یہ دو طرفین مانند اور طرفون کے مذموم ہین اور مرتبہ وسط کا محمود اسکا نام کشادہ روئی خوشخوئی خوش طبعی اور ظرافت ہے اور اس حد کی نگاہ رکھنے والے کو خندہ رو خوش خو خوش طبع اور ظریف کہتے ہین حضرت رسالت پناہ صلے اللہ علیہ وسلم اس عظیم الشان ہونیکے ساتھ مزاح کرتے تھے لیکن سچ ہی بولتے اور امیر المومنین حضرت مرتضےٰ علی کرم اللہ وجہہ بھی باوجود اس مرتبہ ولایت کے ہنسی اس مرتبہ سے کرتے کہ وے تینون خلیفہ کے بعد جب مسند امامت پر بیٹھے سلمان فارسی رضی اللہ عنہ سے کچھ ہنسی کی بات کی تب انھون نے کہا یہی وہ شے ہے کہ اسنے تمکو خلافت مین سب کے پیچھے ڈالا سبب اسکا یہ ہے کہ حضرت کی خلقت مین شق ولایت کا جو موجب جذبہ باطنی اور غلبہ وحدت باقی کا ہے بیشتر تھا اور خلافت واسطہ ظاہری اور علاقہ کثرت کے سوا نہین انکے درمیان آسمان اور زمین کا فرق ہے اسیواسطے چندان شق ثانی کیطرف میلان طبیعت کا نہ تھا بیت

ہوشیا آداب دانان اور ہین	دل جلے اور سینہ بریان اور ہین

جو چاہے کہ اپنی روح کو صحیح اور تندرست رکھے تو اسکی ریاضت مین سعی کرے طریق اسکا اس طور پر ہے کہ اپنے قوے کو خواہ وہ نظری ہون یا علمی اچھے کامون مین مصروف رکھے کیونکہ ہر ایک قوت اپنے اپنے کام کی مشاقی سے مضبوط اور غفلت کے ساتھ سست ہو جاتی ہے یہان تک کہ محل زوال مین پہونچتی ہے اور یہ طریق ریاضت بدنی کے برابر ہے کیونکہ طبیب کو لازم ہے کہ صحت بدنی کی حفاظت کے لیے مراتب سعی مین سے کسی مرتبہ کو فرو گذاشت نہ کرے یہان تک کہ بدن صحیح اور تندرست ہو کر ہر طرح کی بیماریون سے بچ رہے بلکہ ریاضت روحانی صحت نفسانی کے لیے مشقت کی رو سے زیادہ ہے ریاضت بدنی سے کیونکہ اس ریاضت بدنی کے واسطے کئی ایک بدل ہو سکتے ہین بخلاف ریاضت نفسانی کے اسلیے

کہ اگر نفس انسانی نظر و فکر کی مواظبت سے معطل رہے اور حقائق کمال کے ادراک سے جو غرض اصلی ہے اعراض
کرے تو بے شبہ حماقت و نادانی سے موصوف ہوتا ہے اور عالم عقول کے فیضان سے جو غذا اسے
روحانی اور رزق آسمانی ہے محروم رہتا ہے باطن مین کمال انسانی کے مرتبے سے گر جاتا ہے اور
ظاہر مین حیوان بے زبان کی مثال دکھائی دیتا ہے پھر جب غفلت کی نیند سے چونک اُٹھے خواہ
اس عالم مین یا اُس جہان مین سوا افسوس و پشیمانی کے کچھ اُس کے ہاتھ نہ لگے چنانچہ حق سبحانہ وتعالے
نے فرمایا ہے اُسکے معنی یہ ہین کہ اگر تو دیکھے گناہگار دن کو جس حال مین کہ وہ اپنے خدا کے حضور مین
سر نیچے کیے ہون اور کہین یا پروردگار ہمارے ہمنے دیکھا اور سُنا پھر ہمین دنیا مین بھیج تو ہم نیکی کرین
اور ہم یقین کرنیوالے ہین۔ ہرچند کہ علم وفضل سے زمانے کا یکتا ہوا اور اُسکے عصر مین کوئی اسکا ہمتا نہو
چاہیے کہ عجب و پندار کے سبب مراتب کمال سے گر نہ پڑے اور ابتک بھی سعی دکوشش کے طریقے سے
باز نہ رہے کیونکہ اس عالم تردد مین ایک سے ایک عالم متبحر اور دانائے عصر ہے اور اپنے کبر سن کو کسب
کمال کے چھوڑ دینے کا عذر اور سستی اور ناتوانی کا بہانہ نہ کرے افلاطون سے پوچھا کہ تعلم کب تک
مستحسن ہے بولا جبتک کہ عیب جہالت کا بُرا ہے اور لازم ہے کہ جو کچھ اُسنے حاصل کیا ہے اُسکے ضبط
اور تکرار کرنے دیکھنے سننے مین کاہلی نہ کرے کیونکہ فراموشی علم وہنر کے حق مین بڑی آفت ہے صحت روحانی کے
احتیاط کرنے والے کو چاہیے کہ اپنے دل مین سوچے کہ نعمت مجازی کے طلب کرنے والے جو محل زوال اور
مقام انتقال مین ہین اُنکے پیدا کرنے کے واسطے کیا کیا رنج ومحنت اور سفر کی اذیت اُٹھاتے ہین
پس دولت حقیقی اور خصلت ذاتی کے حاصل کرنے کی تاکید جس سے اُسکے جوہر ذات کی آرائش ہو ہر ایک صورت سے
اپنے اوپر واجب جانے اور اس دولت فانی کو نعمت باقی کے اوپر ترجیح نہ دے فرض کیا کہ بہت سے
تردد کے بعد دولت دنیا کی حاصل کی پھر جب وہ مرگیا تو اُسکے وارث جو اکثر اسمین سے اُسکے دشمن بھی تھے
لے لیتے ہین بخلاف فضیلت کمال کے کیونکہ وہ رفیق دونون جہان مین ہے اسیواسطے پیغمبر خدا علیہ الصلوۃ والسلام کی
حدیث مین آیا ہے کہ دنیا کو چھوڑ دے تو خدا تجھکو چاہے اور ترک کر اُن چیزون کو جو آدمیون کے پاس ہین
تو وہ دوست رکھین تجھکو اور دوسری حدیث مین ہے تو دنیا کے بیچ غریب و مسافر ہوکے رہ اور اپنے تئین
قبر کے رہنے والون مین سے گن ارسطا طالیس نے کہا ہے کہ جسکے پاس کھانے کو ہو چاہیے کہ وہ
زیادہ طلبی سے باز رہے اسلیے کہ اُسکی نہایت نہین اور اُسکے ڈھونڈھنے والے کو بہت سی آفتین

پہونچتی ہین اور کہا ہے کہ اسباب دنیاوی سے غرض دفع احتیاج کے سوا نہین جیسے بھوکھ اور پیاس اور
آفت بدنی سے بچنا نہ اُسکی لذت مقصود ہے بلکہ لذت اصلی تندرستی روح کی ہے جو میانہ روی کی
چال سے ہاتھ آتی ہے پس معلوم ہوا کہ زیادہ طلبی سے اعراض کرنا سبب ہے لذت اور صحت دونون کا
اور اُسکے پورا کرنے مین دونون مقصود ہین نہ لذت ہے نہ صحت سلیمان ابن داؤد علے نبینا وعلیہما الصلوٰۃ کے
صحیفے مین لکھا ہے کہ دنیا کے درمیان طلب زیادتی کی نہ کر واسلیے گھر مین صاحب خانہ ہو یا مہمان اشتہا سے
زیادہ کھا نہین سکتا پس غنی اور غریب قدر حاجت مین برابر ہین بلکہ صاحب فراغت کو زیادہ وبال ہی
اور اسکو سوا اسکے اور کچھ فائدہ نہین جو کہے کہ یہ چیز میری ہے اور جسکے گھر مین اوقات بسری کا خرچ نہ ہو
تو مقدار حاجت سے تجاوز نہ کرے اور پوچ کامون سے پرہیز کرے اور چاہیے کہ کسی وجہ سے شہوت و
غضب کو اپنے اوپر غالب نہ کرے اور تحریک اُسکی فقط طبیعت ہی کے اوپر موقوف نہ رکھے بلکہ عقل مصلحت
اندیش کی تدبیر سے بھی تعلق رکھے اور اپنے آپ کو اُن آدمیون کے برابر نہ کرے جو اپنے دل مین اُس
لذت کا خیال کیا کرتے ہین جو مباشرت یا غصے کے وقت مثلاً انکو پہونچی ہو پھر اُسکے سبب سے اُسی طرح
ایک لذت ایسی اور اُٹھائے جو وہ سبب شہوت یا غضب کا ہو پھر اسی وضع سے اپنے آپ کو ایسے
وبال مین گرفتار رکھین کہ اُس سے چھوٹنا بہت مشکل ہو یہ حالت اُس شخص کے حال سے مشابہ ہے جو اپنی چال
سے بلا مین مقید ہو جائے پھر اُس سے چھوٹنے کی تدبیر مین مشغول ہو اور ظاہر ہے کہ کوئی دانا ایسی حرکت پر
اقدام نہین کرتا اور جب طبیعت کے حوالے کرے تو اس طور سے کرے کہ اُسکے وقت مین عقل کی مصلحت سے
سے انتظام پائے اور حد اعتدال سے تجاوز نہ ہو تا فضیلت پارسائی اور شجاعت کے مرتبے کو پہونچے اور لازم
ہے کہ کہنے بولنے کام کرنے بیٹھنے اُٹھنے چال چلن مین پہلے سوچ لے تا عادت انسانی کے طور سے جو
چیز کہ مخالف ہے ارادہ عقل کا اُس سے سرزد نہوا چاہیے تا اگر عادت نے سبقت کی اور کوئی ایسا کام جو اُسکے
قصد کے برعکس ہے اُس سے ہو گیا تو اپنے آپ کو ندامت مین اُس وضع سے ڈالے جو اُسکی عبرت کا
موجب ہو جیسے اُسنے ایسے کھانے پینے کی جرأت کی جس سے پرہیز کرنا عقل کے نزدیک واجب ہے
تو اسکی سزا اپنے اوپر اس طور سے مصلحت سمجھے کہ بار دیگر اُسکی خواہش نہ کرے بلکہ روزہ رکھے اور
اپنے آپ کو اس قصور کے واسطے زجر وملامت مین ڈالے اور جو اتفاقاً اس سے بیجا غصہ سرزد ہوا تو
علی الرغم اُسکے ایک نادان کو اپنا ملازم کرے تا بہ سبب صدور امر نا ملائم کے اُس سے جنبکا ہوتا ہے

اور غصے کو بچایا کرے یا کچھ مال خیرات یا خدا کی بندگی ایسی جو اسپر شاق گذرے کرے تا بار دیگر ارتکاب
ایسی حرکت کا نہ کرے حکیمون کی تواریخ مین منقول ہے کہ جب بادشاہ نے سقراط کو تاہل کے لیے حکم
کیا اسلیے کہ اُس سے کوئی نسل یادگار رہے اور اُس سے لوگ فائدے حکمت کے اُٹھائین تب اُسنے ایک
ایسی کلّہ دراز عورت کو اختیار کیا کہ ہر کہ دمہ کے پاس وہ زبان درازی مین مشہور تھی اسلیے کہ اسکی صحبت سے
قوت غضبی کو مقہور کرے اور اقلیدس حکیم شہر کے بدمعاشون کو خلوت مین بُلا کر دیتا تا اُسکو برملا زجر و
ملامت کرین اور جو کوئی اُپنے مزاج مین کاہلی دیکھے چاہیے کہ اچھے کامون کی مشقت سے جو اُس کی
عادت معہود سے زائد ہین اپنی تادیب کرے غرض اُن کامون کی مشق مین خو کرے کہ طبیعت کو
امکان غفلت و اہمال کا نہو یہانتک کہ اُنپر قادر اور اُنسے خوگر ہو جائے اور بُرے کامون کو اگر وہ
چھوٹے بھی ہون تو اُنکو چھوٹا نہ جانے اور اُن سے احتراز کرے تا موجب سستی کا نہ ہو اسی امر کی
شرع کے بعضے امامون نے تصریح کی ہے کہ جس گناہ کو صغیرہ حساب کرتے ہین بنظر شخص کے وہ کبیرہ
ہو سکتا ہے اس معنی کو پیغمبر علیہ السلام کی حدیث سے بھی نقل کیا ہے اور صغائر آہستہ آہستہ باعث کبائر کے
ہوتے ہین بلکہ گناہ صغیرہ کے بار بار کرنے سے حکم گناہ کبیرہ کا پیدا کرتا ہے یا وہ خود کبیرہ ہو جاتا ہے
باعتبار اُس اختلاف کے جو علما کے بیچ مین ہے اور لازم ہے کہ عیوب کے پہچاننے کی سعی کرنے مین مقدور
بھر کوتاہی نہ کرے اور اسیوجہ سے جو جالینوس نے کہا ہے کہ ہر کوئی اپنے آپ کو چاہتا ہے اور
بحکم اُس قول کے جسکے معنی یہ ہین کہ دوستی ہر ایک شے کی تجھے اندھا اور گونگا کر دیتی ہے نہ اپنے
عیب سے واقف ہو سکتا ہے نہ برائے عیب سے پس مناسب یہ ہے کہ دوستی کسی دانا کی اختیار
کرے اور بعد اسکے کہ جب رابطہ دوستی کا مربوط اور طریقہ نشست و برخاست کا مضبوط ہو تب
اسکو اپنے عیبون کی اطلاع کرنیکی تکلیف دے اور اس بات مین بہت سا مبالغہ اور الحاح
کرے ہر چند کہ وہ کہے کہ تجھ مین کوئی عیب نہین دیکھتا ہون راضی نہو بلکہ پوچھنے مین اور بھی اصرار
کرے پھر اگر اُسنے کسی عیب سے مطلع کر دیا تو لازم ہے کہ بیزار نہو بلکہ خوش ہو امیر المومنین عمر ابن الخطاب
رضی اللہ عنہ کے فرمانے کے مطابق جسکا مضمون یہ ہے کہ جس نے میرے عیبون سے مجھکو واقف کر دیا
خدا اُسپر رحمت بھیجے اُسے اپنے حق مین احسان سمجھے اور شکر اُسکا اپنے اوپر واجب جانے اور اُنکے
چھوڑنے کی تدبیر مین لگے اگر دوستون سے اُسکا مقصد نہ نکلے تو دشمنون سے التماس کرنا واجب ہے

کیونکہ دشمن اظہار عیوب مین پروا نہین کرتا بلکہ وہ اسکے افشا کرنے مین اکثر ساعی ہوتا ہے پس اس
طریقے سے پہلے اپنے عیب پر مطلع ہوسکتا ہے پھر ایسا کرے جو کسی طور سے اسمین خلل راہ نہ پائے یہی
معنی ہین اُسکے جو جالینوس نے دوسرے مقام مین لکھا ہے کہ نیکون کو دشمنون سے نفع ہوتا ہے اور حضرت
عیسے علیہ السلام سے منقول ہے کہ مین نے بے ادبون سے ادب سیکھا اور بعضے حکیمون نے کہا ہے کہ
فضیلت کے طلب کرنے والے کو چاہیے کہ اپنے آشناؤن کے احوال کو آئینے کے مثال خیال کرے
اور اپنی سیرت اور عادات کی صورت اسمین دیکھے تو افعال بد کو اپنے معلوم کرے کیونکہ نفس انسانی
جسطرح غیر کی برائیون پر جلد واقف ہوتا ہے اُسی طرح اپنی بدیون سے خبردار ہو نہین سکتا۔
دسوان لمعہ۔ امراض نفسانی کے معالجہ کرنے مین جیسے طب جسمانی مین دستور ہے کہ حفاظت تندرستی کی
احتیاط اور موافق چیزون کے اختیار کرنے سے ہوسکتی ہے اور بیماری دوا کے استعمال کرنے سے جو اُسکی
ضد ہے مندفع ہوتی ہے طب نفسانی مین بھی یہی قاعدہ جاری ہے اور جبکہ فضیلتون کی چار قسمین اور رذیلتونکی
آٹھ ہین جیسا کہ سابق مین بیان ہوئین پس رذائل کو اُس اصطلاح کی رو سے جو کہتے ہین کہ دو ضد
اُن دونون موجودون کا نام جن کے درمیان تفاوت اس مرتبے سے ہو کہ کبھی دو اکٹھے نہ ہوسکین
اضداد فضائل کے نہین کہہ سکتے لیکن باعتبار اصطلاح عام کے اطلاق ضدون کا اُنھین دونون پر
منحصر نہین اور طب نفسانی کی اصل یہ ہے کہ پہلے مرضون کو پہچانے پھر شناخت اسکی کہ کس مرض کا
کیا سبب ہے اور اُسکی علامت کیا ہے پھر دریافت کرنا اُسکا کہ اس مرض کی دوا کس طرح کیا چاہیے
اور جبکہ قواے انسانی کے تین نوع ہین قوت تمیز قوت غضب قوت شہوت اور اُنکا منحرف ہونا حد
اعتدال سے کیفیت کی جہت سے یا کمیت کی جانب سے ہے اور دوسرے زیادتی کرنی اعتدال کی
حد پر یا اُس حد سے کمی کرتا پس ہر ایک قوت کی بیماریان تین وجہ سے ہوسکتی ہین افراط یا تفریط یا
روایت کیفیت سے لیکن افراط قوت تمیز کا باعتبار شق نظری یا بنظر شق عملی کے ہوتا ہے اول جیسے کسی کام کی
حد سے تجاوز کرنا اور بحث و مناظرے مین مبالغہ کرنا اور بے محل ٹھہر جانا منشا اُسکا شبہ بیجا ہے اور اُن
محصلون کے عرف مین جو لذت یقین سے محروم ہین اُسے تدقیق کہتے ہین اور بسبب اس کے مطالب
یقینیہ سے رہ جاتے ہین اور دوسری قسم اگر امور جزوی مین ہو اسکا نام فریب اور خباثت ہے یعنی
خلاف حکمت اور جو امور کلی مین ہو اسے دھا کہتے ہین یعنی اندازے سے زیادہ عقلمندی اور تفریط

قوت نظری کی خمود یعنی سستی فکر کی اور بلادت ہے اور قوت عملی کی بلاہت ہے غرض وہ قصور کرنا فکر
کا ہے حد واجب سے علمیات مین ہو یا عملیات مین لیکن روایت اس قوت کی جیسے شوق ان علمون کا
کرنا جو نتیجہ کمال حقیقی کا نہین دیتے زیادہ اسقدر سے جو محو تحصیل یقین کا ہو چنانچہ علم جدل اور خلاف
اور سوفسطا کا یعنی بحث کرنے کا ہے زیادہ اس سے کہ تحصیل تعین کا ہو اور جیسے علم جادوگری رمالی
بازیگری کا اسلیے بہ سبب انکی غرض اصلی کے رتبے سے رہجاتا ہے لیکن قوت غضبی کا افراط جیسے
بہت غصہ کرنا اور انتقام کے پیچھے پڑجانا اور آتش خشم کو مرتبۂ اعتدال سے زیادہ بھڑکانا اور تفریط اسکی
جیسے بے عزتی اور بزدلی ہے پر روایت اس قوت کی کیسی جیسے بیجا غصہ کرنا مثلاً کنکر پتھر یا چارپایون
یا لڑکون یا اُن لوگون پہ جو اُن کے تابعدار ہین غصہ ہونا یا بموجب خفگی کرنی اور قوت شہوت کا افراط
جیسے کھانے پینے پر زیادہ حرص کرنا اور عورتون سے بہت صحبت رکھنی ایسی جو استحسان عقلی سے
خارج ہو اور تفریط اسکی یہ ہے کہ جسقدر کھانا پینا ضروری ہے اسمین قصور کرنا اور بیاہ شادی کا ارادہ
جس سے بقائے نسل متصور ہے نہ کرنا اسکا نام خمود شہوت ہے یعنی شہوت کو بجھانا اور روایت اس قوت کی
جیسے مٹی اور کوئلے کھانے کی بھوک ہونی اور شہوت رانی مردون کے ساتھ کرنی غرض شہوت رانی
اس وضع کی کہ عقل کے نزدیک بد ہو اور یہ سب امراض بسیط کے جنس ہین اور اُنکے تحت مین بہت سے
انواع مندرج ہین پھر اُن کے آپس کے ملنے سے بہت سے مرض پیدا ہوتے ہین جیسے اسمین بعضون کو مہلک
کہتے ہین اسلیے کہ وہ اکثر امراض دائمی کا سبب ہوتے ہین جیسے حیرت نادانی غصہ ڈری بزدلی غمگینی
حسد انتظار عشق اور بیکاری ہے اور جبکہ تاثیران بیماریون کی عام ہے تو معالجہ انکا ضرور لیکن ہر ایک
اپنے اپنے مقام پر ظاہر ہوگی انشاء اللہ تعالےٰ اور جبکہ بدن اور روح کے درمیان ازبسکہ علاقہ اور
شدت سے رابطہ ہے چنانچہ اُنکے کسی ایک مین جو کیفیت پیدا ہو دوسرے مین بھی سرایت کرتی
ہے پس دیکھنا چاہیے کہ سبب اس کیفیت ردیہ کا اگر کوئی مرض بدنی ہے جیسے سوء مزاجی یا بد ترکیبی
تو دوا اُسکی طب جسمانی سے کرنا ضرور ہے اور جو علت اسکی بدکاری کے سبب سے ہو تو طب نفسانی
سے اور جیسے تدبیر جسمانی غذا کے اور دوا کے استعمال کرنے سے ہوسکتی ہے اور کبھی اتفاق
ایسا ہوجاتا ہے کہ احتیاج زہر اور سخت کامون کی طرف ہوتی ہے جیسے داغ دینا یا کسی عضو کو
کاٹ ڈالنا تدبیر نفسانی بھی اسی روش پر ہے پہلے اپنے اخلاق کو درست کرے اور بُرے کامون سے

اپنے آپ کو نیک کامون کے وسیلے سے بچائے یہ گویا غذا کی قسم سے ہے دوسرے اپنے آپکو
کہتے سننے کام کرنے اور سوچنے کی روسے زجر اور ملامت مین رکھے یہ گویا دوا کے طور پر ہے
تیسرے ارتکاب کرنا اُسکا جو موجب ایک ایسی مذلت کا ہو جو خلاف اُسکا ہے یہ صورت تشبیہ رکھتی ہے
اُس حالت کے ساتھ جب اتفاق زہر کے علاج کا ہو چوتھے عقوبت و تعذیب اور تکلیفات شاقہ
کا اختیار کرنا اور اُن ریاضتون مین مصروف ہونا جس سے نفس انسانی کو رنج پہونچے یہان تک کہ وہ
قوت ضعیف اور فرمانبردار ہو جائے یہ داغ دینے اور قطع کرنے کا شبہ ہے یہ طریق معالجے کا ہے
اجمال کیوجہ سے اور تفصیل کیوجہ سے کتنے مرضون کے علاج کا بیان جو اُن تینون قوتون سے رکھتے
ہین ہوگا تا کہ اور مرضون کا قیاس اُنپر کرین مگر قوت تمیز کی بیماریان اگرچہ بہت ہین لیکن مخوف تر
اُنھین سے تین قسم کی ہین ایک حیرت دوسرے جہل بسیط تیسری جہل مرکب پہلی نوع افراط کی قسم سے
دوسری نوع تفریط کی تیسری ردائت کیفیت کی قسم سے ہے لیکن علاج حیرت کا یہ ہو کہ جب دلیلین
ایک مطلب کی آپسمین متعارض ہون اور وہ مطلب خفی ہو مثلاً نفس انسانی اُسکے دونون طرف کے
یقین کرنے سے لاچار ہو چاہیے پہلے اس قضیۂ بدیہیہ کو سوچے کہ دونون نقیضون کا ملنا اور اُن کا
اُٹھ جانا محال ہے جب اُسے یقین اجمالی حاصل ہو کہ نفس الامر مین ہر ایک مسئلے کی دونون طرفون
مین سے ایک طرف حق ہو گی اور دوسری جانب باطل پھر اس مطلب کے مناسب مقدمون مین بطور
قوانین منطقی کے تفتیش کرے اور اس تفتیش مین احتیاط کی شرطین اچھی طرح ملحوظ رکھے یہانتک
کہ حق باطل سے علیحدہ ہو اور وہ حیرت کے احاطہ سے چھوٹ جائے علاج جہل بسیط کا وہ عبارت ہے
نادانی سے بے اعتقاد کیے علم کے اپنی شان مین پر ابتدا مین یہ بد نہین ہے بلکہ وہ علم سیکھنے کی شرط
ہے کیونکہ اگر وہ عالم ہے یا اپنی شان مین اعتقاد علم کا کرتا ہے تو سیکھنا محال لیکن اس مرتبے مین
رہنا بد ہے اور شرع اور عقل کی روسے اسکو ملامت کرنا واجب علاج اُسکا یہ کہ وہ انسان
اور دوسرے حیوانون کے احوال مین تامل کرے تا اُسے یقین ہو کہ اُنپر فضیلت آدمیونکی باعتبار
علم و تمیز کے ہے اور وہ نادان جو زیور علم سے خالی ہین حقیقت مین گونگے جانورون کی مثال
ہین بلکہ اُنسے بھی بدتر چنانچہ مطلع کے درمیان ظاہر ہو چکا اسیواسطے اُن فضلا کی محفل مین جو میدان
کمال کے شاہسوار ہین جب حاضر ہون تو اُنسے گفتگو کرنے کی کچھ راہ نہ پائے اور حیوان

بے زبان کے مانند مُنھ دیکھکر رہ جائے پس سوچا چاہیے کہ وہ آپسمین جو باتین کیا کرتے ہین سو جانورون کی
آواز سے مناسبت رکھتی ہین یا آدمی کے کلام سے اسلیے کہ اُنکی باتین اگر نطق انسانی کے شمار مین
ہوتین تو اُن علما کے مجمع مین جو جواہر بیان کے بازار کے جوہری ہین رواج پاتین بلکہ اُنھین آدمی کہنا
کیسا ہے جیسے گیہون کے جھاڑ کو گیہون اور انگور خام کو انگور کہنا اور تھوڑے تامل سے ظاہر ہوتا ہے کہ
اتنے گونگے جانور بحسب پیدائش کے اپنے کمال ذاتی کے پہونچنے کیلیے قوے اور آلات جسمانی
کو مصروف رکھتے اور اس راہ راست جس سے اسکی نہایت کو پہونچتے ہین منحرف نہین ہوتے بخلاف
اس نادان کے جو بھلے بُرے کی پہچان سے غافل ہے اور اپنے ارکان وجوارح اور قوے کو پیدائش کے
خلاف مقتضے مین صرف کرنا اور تحصیل کمال کی سیدھی راہ سے جو خاصہ نوع انسانی کا ہے باز رہتا ہے
پس یہ جاہل بے شبہ ان حیوانون سے بدتر ہے پھر جب اسی قیاس کے اوپر احوال جمادات کا ملاحظہ کیا
جائے تو معلوم ہوا کہ اس مرتبے سے بھی وہ فروتر ہے کیونکہ اس نے بسبب اپنی کجروی کے فطرت
انسانی کو اعلیٰ علیین کے رہنے سے اسفل السافلین مین ڈال دیا ارسطاطالیس نے کہا ہے کہ اگر بینا اور
نابینا دونون کنوئین مین گر پڑین تو کمبختی مین دونون شریک ہین پر اندھا بسبب اپنے اندھے
پن کے بچاؤ سے معذور ہے اور بینا بسبب تقصیر کے عقل کے نزدیک مستحق ملامت وعتاب کا ہوتا
ہے چنانچہ عربی شعر مین کہا ہے مضمون اُس کا یہ ہے **بیت**

مین نہین دیکھتا ہون انسان مین	عیب جیسا ہے نقص قادر کا

اور اہل عقل ونقل کے اتفاق سے ثابت ہوا ہے کہ کوئی فضیلت بدون علم کے تمام نہین ہوسکتی
اسیواسطے حضرت حق سبحانہ وتعالےٰ نے کتاب اعجاز انتساب مین پیغمبر علیہ السلام کو علم کی زیادتی
کی دعا مانگنے کیلیے حکم کیا اور فرمایا ہے کہ اے محمد کہہ اے میرے پروردگار میرے علم کو زیادہ کر اور حبیبہ
عائشہ صدیقہ نے حضرت مصطفےٰ صلے اللہ علیہ وسلم سے پوچھا کہ آدمی کس چیز کے سبب اچھے ہوتے
فرمایا کہ عقل کے سبب اور حضرت مصطفےٰ علیہ السلام نے حضرت مرتضےٰ علی رضی اللہ عنہ سے فرمایا
کہ اے علیؓ جبکہ آدمی اپنے پروردگار سے قرب منزلت ہر طرح کی بندگی کے سبب پیدا کرتے ہین
پس تو عقل وفکر کے وسیلے سے اُنکے مرتبے اور قرب سے بھی سبقت کر اور حدیث مین آیا ہے کہ آدمی
عالم یا متعلم ہے اور باقی گوبر کے کیڑے ایک صحابی نے حضرت رسالت پناہ صلے اللہ علیہ وسلم سے

سوال کیا کہ کون عمل بہتر ہے فرمایا کہ علم پھر اُسنے یہی سوال کیا تو یہی جواب ارشاد ہوا یہانتک کہ اُس نے
تین بار پوچھا اور حضرت نے یہی جواب دیا تب اُس نے عرض کی کہ مین عمل سے سوال کرتا ہون نہ علم سے
فرمایا کہ علم کے ساتھ تھوڑا عمل بہتر ہے بہت عمل سے جو جہالت کے ساتھ ہو **علاج جہل مرکب کا** حقیقت
اُسکی اعتقاد کرنا اُن باتون کا ہے جو مطابق واقع کے نہین ہین اور یہ بے شبہ مستلزم ہے اپنے عالم
ہونے کے اعتقاد کا باوجودیکہ وہ عالم نہین یا جیسا وہ نادان ہے پر نہین جانتا کہ نادان ہے اسیواسطے
اسکو جہل مرکب کہتے ہین اور جیسے اطبا بدنی بعضے امراض دائمی کے علاج کرنے سے عاجز ہوتے ہین
اطباے روحانی بھی ویسی بیماریون کی دوا سے ناچار ہین کیونکہ جب کوئی اپنے تئین عالم اعتقاد کرتا
ہے پھر علم کی طلب اور اُسکا حاصل کرنا کیونکر اُس سے متصور ہو چنانچہ حضرت عیسے علے نبینا و
علیہ السلام نے فرمایا ہے کہ جنم کے اندھے اور کوڑھی کو مین اچھا کر سکتا ہون پر احمق کے علاج سے
ناچار ہون لیکن جو علاج کہ فی الجملہ چشم منفعت اُس سے متوقع ہو سو علوم ریاضی کا اشتغال ہے
کیونکہ اُس علم کے درمیان حق باطل سے نہایت جدائی رکھتا ہے اور وہم کی مداخلت چندان اسمین نہین
جیسے علم ہندسہ اور حساب اور مانند اُسکے تا طبیعت اسکی لذت الیقین کی پائے پھر جب اپنی معتقدات کی
طرف رجوع کرے اور اسطرح کی چین اور لذت نہ پائے اور اُنکے خلل سے واقف ہو جہل اُسکا بسیط ہوجاتا
ہے اور فضائل کے حاصل کرنے کی استعداد اسمین پیدا ہوتی ہے اور قوت غضب کی بیماریان اگرچہ
بیشمار ہین لیکن سخت تر اُنمین سے تین نوع کی ہین ایک غصہ دوسری نامردی تیسری دہشت پہلی
قسم افراط کی جہت سے دوسرے تفریط کی تیسرے رداءت کیفیت کے سبب سے **علاج غضب کا** غضب
وہ ایک کیفیت نفسانی ہے بسبب اُسکے روح اور خون جو سواری اسکی ہے جوش و خروش مین آتے
ہین سبب اُسکا خواہش انتقام کی ہے پھر جب وہ کیفیت زیادہ زور کرتی ہے تو وہ جوش و خروش
اُسکا اور بھی بڑھ جاتا ہے یہانتک کہ دماغ اور رگین جو روح کی آمد و رفت کی راہ ہین اُسکی آتش
خشم کی دھوئین سے بھر جاتی ہین اور تاریکی سے اُسکی عقل کی روشنی چھپ جاتی ہے اور تمام کام اُسکے
برخلاف عقل کے ہو جاتے ہین حکیمون نے تمثیل انسان کی اُس حالت مین اُسکے ساتھ دی ہے کہ جیسے
آگ سے بھرے ہوئے ایک غار مین کوئی پڑا ہے اور دھوئین کی شدت سے کچھ دکھائی نہین دیتا ایسے
وقت مین علاج اُسکا مشکل ہے کیونکہ اس حالت مین اُسے جتنی نصیحت اور زجر و ملامت کرین تو

بھی اسکی آتش خشم کے بھڑکانے کا سبب ہوگی لیکن اس صورت مین اُسے لازم ہے کہ وضع
بدل ڈالے یعنے اگر وہ کھڑا ہے تو بیٹھ جائے اور جو بیٹھا ہو تو کھڑا ہو جائے یا لیٹ جائے علی
ہذا القیاس تاکہ غصہ اسکا فرو ہوا اور اُسکو نافع ہو اور ٹھنڈا پانی پینا اسکو مفید ہے اگر کچھ خوف نہ ہو
اور پیغمبر خدا علیہ الصلوٰۃ والسلام کی حدیث کے موافق وضو کرنا سو جانا اسی طرح اسکو نافع ہوا اور غصہ
ہونے مین سب کے مزاج برابر نہین کیونکہ بعضون کے غصے کی آگ ہرتال کے مثال ایک چنگاری سے
سلگ جاتی ہے اور بعضون کی روغن دار چیز کے برابر جنکو حاجت بہت قوی یعنی شعلے کیطرف احتیاج
ہوتی ہے اور بعضون کی سوکھی لکڑی کے مانند پھونک پہانک کیطرف اور بعضون کی بہت دیر
سے مشتعل ہوتی ہے پر یہ مرتبہ بسبب عجز و نامردی کے نہین بلکہ عظم شانی اور دور اندیشی کے
باعث ہے اور تفاوت ان مرتبون کا باعتبار آغاز حرکت غضب کے ہے بعد اسکے جب غصے کے
اسباب پے درپے ہوا کرین تب وہ سب درجے برابر ہین بلکہ پچھلے شخص کا غصہ سخت بلا ہوتا ہے اسلیے
کہ اسکے غصے کے ظاہر ہونے کا واسطہ کسی سبب قوی کی جہت سے ہوگا اسیواسطے حضرت رسالت
پناہ صلے اللہ علیہ وسلم نے فرمایا ہے کہ تم حلیم کے غصے سے اپنے آپ کو بچایئو اور حضرتؐ کی حدیث
مین ہے کہ فرزند آدم کئی قسم کے ہین بعضے ایسے ہین کہ جلد غصہ ہوتے اور جلد پھر جاتے ہین اور
بعضے دیر غصہ ہوتے پھر جلد پھر جاتے اور بعضے وہ ہین کہ بدیر خفا ہوے اور بدیر ٹھنڈے ہوتے
ہین اور بعضے ایسے ہین کہ جلد غصے ہوتے اور دیر سے تسکین مین آتے ہین پر اُنہین سے دوسرے
درجے کا سب سے بہتر ہے اور سب سے بُرا اخیر مرتبے کا امام غزالی رحمۃ اللہ علیہ فرماتے ہین جبکہ
غصہ آدمی کی عقل کو کھو دیتا ہے تو بادشاہ کو لازم ہے کہ غصے کے وقت کسی مسلمان پر عقوبت کا حکم
نہ کرے اسواسطے کہ شاید وہ غصے کے سبب قدر مستحق سے تجاوز کر جائے اور اُسکے دل مین خوشی
حاصل ہو ہمین سے ہے کہ امیر المومنین حضرت عمر رضی اللہ عنہ نے ایک بدمست کو دیکھا جب چاہا کہ
اُسے پکڑ کر دُرہ شرعی مارین کہ اُسنے گالی دی وہین امیر المومنین نے اُسے چھوڑ دیا اور
فرمایا کہ اب اسے اگر تازیانہ ماروں تو اپنی تسکین خاطر کے لیے اُسکو دُکھ دون نہ خدا کے لیے
ایک دن تقصیر مندون مین سے کسی کو عمر ابن عبد العزیز کے حضور مین لائے اُسنے سخت درشت
باتین کین تب فرمایا کہ اگر مجھکو اسوقت غصہ نہو تا تو مین تجھے عقوبت کرتا اور اسباب غضب کے

دس ہین۔ عجب۔ افتخار۔ مرار۔ تجاج۔ مزاح۔ تکبیر۔ استہزا۔ غدر۔ ضیم۔ منافسہ۔ اور غضب کے
لواحق جو اس مرض کو عارض ہوتے ہین سات ہین ندامت ترہب دنیا اور آخرت کے مکافات کا
دوستون کی دشمنی استہزا ارذلیون کی شماتت اعدا کی تغیر مزاج کا تالم درہمان حال لیکن حقیقت کی
رو سے دیوانہ کا غصہ ایک ساعت کے سوا نہین جیسے حکیمون نے کہا ہے کیونکہ ہر آئینہ غصہ ور کا
مزاج اعتدال صحیح سے بہت حرارت کی طرف مائل ہے پھر اگر یہ مزاج دیر پائی کرے جنون سبعی پیدا
ہو چنانچہ قوانین طبعی کے واقف کار اُسے جانتے ہین اسیوجہ سے حضرت مرتضی علی کرم اللہ وجہہ نے
فرمایا کہ گرم مزاجی ایک نوع کا جنون ہے اگر اس مزاج کے آدمی کو پشیمانی نہو تو وہ علامت ہے
استحکام جنون کی اور کبھی ایسا ہوتا ہے کہ روح خارج کیطرف حرکت شدید کرتی ہے اور دل جو
روح حیوانی کا منبع ہے خالی رہ جاتا ہے اور روح کی مدد جو ہمیشہ عضوون کو پہونچتی ہی منقطع
ہو جاتی ہے یا بہ سبب اسکے کہ حرارت غضبی کی تپش جوہر روح مین پہونچ جاتی ہے اور بخار
اُسکا دخان ہو جاتا ہے غرض اُن دونون حالتون مین مرگ ناگہانی کا سبب پیدا ہوتا ہی یا اخلاط
اُس شخص کے سوختہ ہوتے ہین اور اسی سے امراض ردیہ جو مودی ہلاکت کی طرف ہون پیدا ہوتے
ہین اسیواسطے ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ نے حضرت مصطفی علیہ الصلوۃ والسلام سے عرض کی کہ میرے حق مین
کچھ نصیحت کی بات فرمائیے آپنے اسکو تین بار غصہ ہونے سے منع فرمایا اور اسی پر اختصار کیا اصحاب
مین سے ایک صحابی پیغمبر علیہ الصلوۃ والسلام کے روبرو کھڑا ہوا اور سوال کیا کہ دین کیا ہے فرمایا کہ
نیک خوئی پھر وہ داہنی طرف آیا اور یہی سوال کیا حضرت نے یہی جواب ارشاد فرمایا پھر بائین طرف آکر
پوچھا تو یہی جواب سُنا اسی طرح پیچھے جا کر سوال کیا فرمایا کہ تو نہین سمجھ سکتا ہے کہ دین وہ ہے کہ تو
غصے سے باز رہے اور کلام مجید مین ہے جو کوئی غصے کو پی جاے اور آدمیون کی خطا سے درگذر ے

علاج غضب کا اور بیماریون کی مثال دفع اسباب سے ہو سکتا ہے پس اگر سبب اُسکا پندار ہو وہ ایک
گمان کاذب ہے اپنے حق مین اُس مرتبے کا جسکا حق وار وہ فے الواقع نہین ہے اُسکے دور کرنے کا طریق
یہ ہے کہ اپنے عیبون کو دھیان کرے پھر اُسکے ساتھ اورون کے کمال کو ملاحظہ کرے اسلیے کہ کوئی
ایسا نہین کہ اگر انصاف کی نظر سے اپنے احوال کو دیکھے تو جس کمال کا سزاوار ہے ظاہر نہو کیونکہ
حق سبحانہ وتعالے نے موجودات کی ہر ایک شے کو بموجب اسکی استعداد کے اپنے خاص اسمون اور اپنی

صفتون کے پرتو سے معین کیا ہے اُسمین کسی کی شرکت نہین اور اس عالم نظام مین ہر شخص کو اُسکے حاصل کرنے کی قوت عنایت فرمائی مصرع

اس ملک مین طاؤس سلے ہے کام مین ہر اک مگس

اور جو سبب اُسکا مال یا خوبصورتی یا نسب یا جاہ سے ہی پس اگر مال ہے تو داناؤن کو معلوم ہے کہ جو چیز لوٹ اور چھیننے اور چوری یا غارت ہونے کی آفتون سے بچ نہین سکتی وہ سبب افتخار کا کس طرح ہو سکتی ہے اور خوبصورتی ہو تو ظاہر ہے کہ جو چیز تھوڑے عارضہ سے زائل ہوتی ہے عقلا کے افتخار کا موجب کیونکر ہو گی بیت

مغرور مت ہو بہر کہ مال و جمال سے ہاں	اک شب مین اسکو لے لیں اور اسکو ایک تپ مین

اور اگر نسب ہے تو وہ آبا اجداد کی شرافت کے اعتبار سے ہو گا فرض کرین کہ اگر باپ اُسکا مثلاً اُس سے کہے کہ تو اس شرافت کا جو دعوے کرتا ہے وہ فی الحقیقت میری ہے اس سے کیا بزرگی تیری جو تو فخر کرتا ہے تو وہ بے شبہہ لاجواب ہو جائیگا اور شاید کہ فضلاے زمان مین سے کسی کے ساتھ باپ اُسکا درجہ مساوات کا رکھتا تھا اسلیے شرافت اسکی طرف عائد ہوئی پس کیونکر اُسکے ساتھ نسبت رکھتی اُس فاضل کے برابر فخر کرنے کا سبب ہو سکیگی یہ خصلت ناقصون کی ہے کہ باپ کی شرافت کے اوپر مغرور ہو دعوے فوقیت کا علما پر اس طور سے رکھتے ہین کہ گویا اپنے باپ کے رتبے سے بھی زیادہ ہین فرض کیا کہ وہ اُنسے کمتر ہین تو تھوڑی بزرگی کے سبب جو ایک شخص کی ذات مین ہی اشرف ہو سکتا ہے اُن بہت بزرگیون سے جو اُسکے غیر مین ہین اور اسی خیال باطل کے سبب سے اپنے آپ کو عقلا کے نشان ملامت اور فضلا کے محل عتاب بناتے ہین چنانچہ عربی شعر مین کہا ہی اُس کے معنی یہ ہین بیت

اگر تو فخر آبا کا کرے ہی وہ تو گذرے ہین	ولیکن یہ بہت بد ہی کہ تو اُنسے ہوا پیدا

اور حضرت پیغمبر علیہ الصلوۃ والسلام نے جو مکارم الاخلاق کے متمم ہین ارشاد کیا مضمون اسکا یہ ہی کہ تم اپنے نسب کی باتین بیشتر نہ لاؤ بلکہ اپنے اعمال کی گفتگو کرو اور امیر المومنین حضرت علی کرم اللہ وجہہ نے فرمایا ہی معنی اُسکے یہ ہین قطعہ

مین بیٹا ہون اپنا میری ہی کیست	ادب مین عجم کا ہون یا مین عرب کا
جوان ہی وہی جو کہے ہان کہ مین ہون	نہ وہ ہے جو بولے کہ تھا باپ میرا

نقل ہی کہ یونان کے رئیسون مین سے ایک شخص نے ایک غلام دانا پر اظہار فخر کیا بولا کہ اگر تیرے فخر کا سبب

لباس فاخرہ ہی جس سے تو نے اپنی سجاوٹ کی ہی تو وہ اس کپڑے مین ہی اور جو یہ گھوڑا تیز قدم ہو جسپر تو سوار ہے تو یہ بزرگی تیری نہین اور اگر فضیلت پدری ہے تجھے اس سے کیا حاصل جبکہ اُن فضیلتون مین سے کچھ تیری نہین پس اگر تجھ سے اپنی اپنی شرافت لے لین بلکہ جسوقت تیری طرف عائد بھی نہین ہو تو احتیاج پھیر لینے کی بھی نہین پھر اس سے تیری کیا شرافت ہوگی اور روایت ہی کہ ایک حکیم کسی مالدار کی صحبت مین رہتا تھا اور وہ مال و متاع دنیاوی کے سبب اپنے آپ کو کھینچتا اور فخر کرتا اتفاقاً حکیم کو احتیاج تھوکنے کی ہوئی داہنے بائین دیکھ دا کھکے اُس دولتمند کے مُنھ پر تھوکا حاضران مجلس اُسے بد کہنے لگے حکیم نے جواب دیا کہ ادب کی چال یہی ہے کہ نامعقول جگہ مین تھوکیے مین نے ڈھونڈھا ادھر اُدھر دیکھا کوئی مکان اُس کے مُنھ سے جو دانائی کے عیب سے صورت انسانی اسکی مسخ ہوگئی ہے خراب نہ پایا اور اُس فقیر نے بعضے اُستادون سے خدا اُنپر رحمت بھیجے سُنا ہے کہ پارس کے اطراف مین ایک دنیادار مال و متاع اور دولت فانی کے سبب مغرور و مسرور تھا ایک دن کسی ولی کے پاس گیا جب اُسنے مراقبے سے فراغت کی اور اسکی طرف نظر پڑگئی خادم پر خفگی کی اور کہا کہ اس گدھے کو یہان سے نکال دے اور بیانتک غصہ ہوا کہ وہ دنیادار باہر نکلا پھر جب ٹھنڈے ہوے خادم نے استفسار کیا بولے کہ مین نے سوائے شکل حماری کے اسکی صورت سے مشاہدہ نہ کیا پر مرا اور لجاج جو عبارت جنگ و جدل سے ہی وہ علاقۂ الفت کے سبب زائل ہونے کا اور رابطۂ وحدت کے ٹوٹنے کا موجب ہین اسلیئے کہ مخالفت ضد ہے موافقت کی اور بسبب اسکے کہ کثرت کو غلبہ اور فتحمندی ہے سلسلۂ انتظام کے ٹوٹنے کا احتمال اور بناء اتحاد کے گر جانے کا شبہہ ہوتا ہے اسواسطے کہ توام کثرت قہرمان وحدت منوط و مربوط ہے پس یہ دونون خصلتین جہان کے بندوبست کے اُٹھا دینے کا جو بڑا مفسد ہی سبب ہوتی ہین پر تکبر وہ قریب عجب کے ہے اور فرق انکے درمیان یہ ہے کہ عجب اُس کمال کا اعتقاد کرنا اپنی شان مین ہے جو حقیقت کی روسے اسمین نہین اور تکبر اسی کمال کا دعوے کرنا اورون کے ساتھ اگرچہ وہ اُسکا معتقد نہو علاج اُسکا اس طور سے ہے کہ سوچے مین کہان سے پیدا ہون اور حقیقت میری کیا جو شخص دو مرتبہ پیشاب کی راہ سے نکلا ہو کس طرح وہ سزاوار کبر و غرور کے ہے جب یقین اُسکا حاصل ہو تو کبر و نخوت کی بیماری سے اپنی روح کو صحیح و تندرست رکھے اور حضرت مرتضی علی کرم اللہ وجہہ نے فرمایا ہی کہ آدمی کو غرور

کرنا کیا لائق ہے اسلیے کہ اول اُسکا غلیظ نطفہ اور آخر بدبو مردہ اور بیچ مین خود نجاست کا دھونے والا
اور حدیث قدسی مین ہے کہ تکبر میری چادر اور بڑائی میری ازار پس جو کہ ان دونون کیلیے جھگڑے
اُسکو دوزخ مین ڈالونگا اور حدیث نبوی مین آیا ہے کہ حشر کے میدان مین تکبر کرنے والون کو چھوٹی
چھوٹی چیونٹیون کے برابر بنا دینگے حقیقت اسکی یہ ہے کہ سوائے غنی مطلق کے کہ جس کے دامن جلال
مین کسیطرح سے گرد احتیاج کی لگ نہین سکتی اور وجود جمیع ممکنات کا اُسکے انوار وجود کا پرتو اور اُسکے
دریائے بخشش کا قطرہ ہے کوئی لیاقت تکبر کی نہین رکھتا اسلیے کہ تکبر واحتیاج مین منافات ظاہر ہے بیت

تکبر بد ہے اور گدا سے زشت تر	جیسے جاڑے مین کرین جامہ کو تر

پر اشتہار ادنی آدمیون کا شیوہ ہے اور بڑے لوگون کے دل لینے کیلیے اور اُنکے پاس جانے
اور مال و مرتبہ کے واسطے یہ چال اختیار کرتے ہین اور جو صاحب فضیلت و ہنرمند اور آزاد
ہو تو اسکے لیے اس طریقہ سے اُن سے توسل ڈھونڈھنا عیب ہے بلکہ اپنے ہنر و فضیلت سے اُنکے پاس
عزت حاصل کرے حدیث مین آیا ہے کہ روز قیامت مین مسخرون کو بہشت کے دروانے پر بلائینگے
جب وہ وہان پہونچینگے در کو بند کر لینگے پھر دوسرے دروانے سے بلائینگے جسوقت وہان جائینگے وہ بھی
دروانے موندینگے اسیطرح سے اُنکے ساتھ یہی سلوک اختیار اور ٹھٹھے کی صورت پر اُنھین عذاب کرینگے لیکن
غدر وہ دولت اور ادب اور اُسکے غیر مین ہوتا ہے پر اسکی تمام قسمین خیانت ہین کیونکہ وہ بد سے بدتر ہی
اور کسی دانا کے نزدیک بہتر نہین پیغمبر خدا صلوات اللہ وسلم نے اس طریق کو اخلاق منافقین سے
شمار کیا ہے اور فرمایا کہ حشر کے دن فریب دینے والون کا ایک نشان ہوگا کہ اُس سے سب لوگ
اُنکے فریب پر مطلع ہو وینگے یہ عادت ترکون مین بہت ہوتی ہے اور وفا جو ضد اسکی ہے روم
اور حبش مین اکثر ہے ضیم وہ عبارت ہے کسی کو تکلیف دینے سے انتقام کیلیے کہ وہ تحمل ظلم کا کرے
بُرائی اسکی ظلم و انظلام کی حقیقت سے مفہوم ہوتی ہے عاقل کو چاہیے کہ انتقام لینے پر اقدام نہ کرے
جبتک یقین نہو کہ وہ ایک اور ضرر کا باعث نہو لیکن یہ بہت سوچ اور فکر تردد اور قوت علم کے
حاصل ہونے سے ہو سکتی ہے بلکہ بخشش ہی دینا بہتر ہے اسواسطے کہ بسبب اُسکے دشمن دوست
ہو جاتا ہے اور طوق شرمندگی کا اُسکی گردن مین پڑتا ہے کیونکہ اہل غیرت عدو کے بخش دینے
کو باوجود اسکے کہ وہ انتقام لینے پر قادر ہے اپنے اوپر سخت و ناگوار جانتے ہین چنانچہ عربی مثل

مین کہا ہے معنی اُسکے یہ ہین کہ دشمنون کا عفو سخت تر ہے دوستون کے ظلم سے اور منافست مناقشت وہ دم بھرتا ہے اُن نفیس چیزون کے طلب کرنے مین جو مشتمل ہین کتنے خطرون پر لیکن بادشاہون اور اہل دول کو اُس سے احتراز کرنا بہتر ہے پھر ہمارا اتھارا کیا ذکر کیونکہ جس بادشاہ کے خزانے مین نفیس جواہر ہون اُسکے تلف ہوجانے سے امین نہین رہ سکتا ظاہر ہے کہ گردش آسمانی اور انقلاب زمانی کے سبب سے بہت سے ہیر پھیر اور اُلٹ پلٹ دنیا کے کارخانہ مین ہوتے ہین کیونکہ خیاط روزگار ممکنات کے لباس طمع کو خطوط شعاعی کے تار سے سیتا ہے پھر فتنہ و فساد کی کھونچ کھانچ سے پھاڑکر آتش فنا مین جلا دیتا ہے اور نقاش قضا جس ترکیب کی صورت کو اجزاے عنصری سے بناتا ہے پھر ہاون فلکی مین کوٹ کر اُس مادے سے دوسری ترکیب تیار کرتا ہے چنانچہ آیۂ قرآنی مین آیا ہے معنی اُسکے یہ ہین کہ عادت خدا کی وہ چیز ہے کہ تحقیق آگے گذری اور کبھی خدا کی عادت کے واسطے تبدیلی نہ پائیگا اور جب بادشاہ اُن نفائس مین سے کوئی ایسی چیز جسکو دل سے چاہتا ہو کھوے تو بے شبہہ آثار غم و الم کے اُسکے صفحۂ خاطر مین زیادہ اُس خوشی کے مرتبون سے پیدا ہون جو اُسکے ہاتھ آتے وقت حاصل ہوے تھے چنانچہ نقل ہے کہ بلور کا قبہ نہایت خوبصورت اور بڑے بڑے کاریگرون نے اُسے چھیل کر گرد و مدور ایسا بنایا تھا کہ گویا سانچے کا ڈھلا ہوا تھا اور اس کی صفائی کے آگے آب و تاب جواہر بے آب تھی اور دیکھنے والے اسکی شادابی سے اپنی آنکھین ٹھنڈی کر لیتے بادشاہ کے حضور بطریق تحفہ کے لائے بادشاہ نے بہت تامل سے اُسکو ملاحظہ فرمایا تو بہت پسند کیا اور اُسکی آنکھون مین دوسرا آفتاب و مہتاب نظر آیا ارشاد ہوا کہ اسے خزانے مین حفاظت سے رکھین تا دونون وقت اُسکے مشاہدے سے دل کو خوش کرے اور بمقتضا اُسکے کہ کون دولتمند ہی کہ زمانہ اُسے مکدر نہین کرتا جب حادثہ زمانہ نے اپنی عادت کے طور پر اسکو تلف کر دیا۔ بادشاہ اسکے سبب بہت دلگیر ہوا یہانتک کہ بندوبست ملکی کی تدبیر مصاحبون کی صحبت رعایا کی رفاہ سے درگذرا اور ازبسکہ تاسف سے اپنے یاقوت لبون کو گوہر دندان سے کاٹتا اور غایت افسوس سے اشک حقیقی چہرہ کہربائی پر بہاتا اور آنسوون کی لڑی لیکر اُسکے سودا کے بازار مین آیا اور اپنے اوقات کو اُس کے ذکر مین صرف کرنے لگا اسقدر سودا نے اُسکے دماغ مین جوش مارا کہ قبہ بلورین فلک کا اتنے گوہر شب چراغ کے ساتھ اسکی آنکھون مین تاریک ہو گیا

لعل باوجود اُس سنگدلی کے اُسکی آتش غم سے موم کی مثال گھل گیا اور جگر مرجان کا اُس گران جانی سے خون ہوا خواص و اعیان ملک کے کسی گوہر نفیس کی تلاش مین جس سے بادشاہ کا دل بہلے جتنی سعی و تردد کرتے تھے محروم و ناامید پھرتے آخرالامر عنان ملکداری کا سلطان کے قبضۂ اقتدار سے چھوٹ گیا اور خلل کلی امور مین پیدا ہوا جبکہ بادشاہون کا یہ حال ہے پس زیردستون کے اگر کوئی اچھی چیز ہاتھ لگے زبردست لوگ اسکی طمع سے سر اُٹھائین اور اُسکے چھیننے کے لیے ہاتھ بڑھائین اگر وہ کچھ چون و چرا کرے پشیمانی کھینچے بلکہ نہ دینے کی صورت مین اپنی جان سے ہاتھ دھو بیٹھے پس عاقل کے لیے ایسا اختیار کرے جس سے اتنے فساد برپا ہون مصرع

مین جان جہان کی نہ جہان جان ہی میری

یہی ہے کلام غضب کے اسباب اور اُسکے علاج مین پر جو کوئی زیور اعتدال سے آراستہ ہے غضب کی دوا اُسکے نزدیک آسان ہی کیونکہ غضب[1] وہ ظلم ہے اور عدالت کی راہ سے بھٹک جاتا ہے اور کسیطرح بہتر نہین جو لوگ اپنے خیال باطل سے توہم کرتے اور کہتے ہین کہ غضب علامت بڑی جوانمردی کی ہے اور اپنی نادانی سے اُسکو شجاعت جانتے ہین محض خیال فاسد ہے اسلیے کہ جو خصلت سبب فتنہ و فساد کا ہو اور جس سے اتنی خرابیان متصور ہون اور خویش و اقارب نوکر چاکر باندی غلام لوگ بگڑ جاتے ہین وہ کسو جہت سے عقل کے نزدیک بہتر ہوسکے اسیواسطے پیغمبر خدا صلوٰۃ اللہ علیہ وسلم نے فرمایا ہے کہ جوانمردون مین جوانمرد وہ شخص ہے جو غصے کے وقت اپنے آپ کو تھامے اور جب بعضی لڑائیون سے مراجعت فرمائی ارشاد کیا کہ مین جہاد اصغر سے پھر آیا جہاد اکبر کی طرف لوگون نے پوچھا کہ جہاد اکبر کیا چیز ہے فرمایا کہ اپنے نفس امارہ کے ساتھ لڑنا اور زبان مبارک سے ارشاد ہوا کہ تیرے دشمنون مین سے بڑا دشمن تیرا نفس امارہ ہے جو تیرے دو پہلو کے درمیان ہے اگر افراط غضب کے ساتھ رواءت کیفیت کی بھی ملجائے تو حیوان بے زبان سے تشبیہ پیدا کرے کے بہائم اور جماد کے ساتھ جیسے پاس مال و متاع مین بھی طریق درپیش کرے اور چارپایون اور کبوتر اور بلی وغیرہ حیوانات کی مار پیٹ سے اپنی تشفی خاطر چاہے یہانتک کہ اگر قلم کا قط مثلاً اسکی خواہش کے مطابق نہو یا جلدی کے سبب صندوق یا

[1] حقیقت مین غصہ سے بدتر اور ردی کوئی چیز نہین جسوقت اسکی تیزی ہوتی ہے آدمی کی عقل بالکل زائل ہوجاتی ہے حضرت شیخ الشیوخ سعدی شیرازی رحمۃ اللہ علیہ نے فرمایا ہے اس مقام پر سے چو لشکر برون ساخت خشم از کمین ٭ نہ انصاف ماند نہ تقوے نہ دین ٭ ندیدم چنین دیو زیر فلک ٭ کزو می گریزند چندین ملک ٭ ترجمہ جو غصہ کا لشکر کمین سے بڑھا ٭ نہ دین اور نہ انصاف و تقوے رہا ٭ نہین دیکھا ایسا کوئی دیو تیز ٭ فرشتے بھی کرتے ہین جس سے گریز ٭ ۱۲ مولوی محمد حامد علی شاہ آبادی

پٹارے کا قفل اگر کھول نہ سکے خفگی کے مارے اسکو توڑ ڈالے اور دیوانون کی بیہودہ گالیون مین زبان کھولے یہ طریق نہایت رذیل ہے چنانچہ سلف کے بادشاہون مین سے ایک بادشاہ تھو رمین مشہور تھا نقل کرتے ہین کہ جب کشتی اسکی دریا کے سفر سے دیر کو پہونچتی دریا پر غصہ کرتا اور حکم کرتا کہ اُسکے پانی کو نکال ڈالین اور پہاڑون سے بھر دین اسیطرح سے دریا کی تہدید کرتا اور حکیم ابو علی مسکویہ نے کسی احمق کی نقل کی ہے کہ جب چاندنی رات کو سوتا اور بیدار ہوتا تو چاند کے اوپر خفگی کرتا اور گالیان دیتا اور مہتاب کی ہجو کرتا اکثر ہجو چاند کی شان مین اس سے مشہور ہین بیت

مہتاب نور بخشے ہے بھونکے ہے سگ پلید		کتے کو پوچھ غصہ ترا چاند پر ہے کیون

غرض ایسی ایسی حرکتین نہایت بد اور سبب ہنسی کی ہین پس جو اُن اوضاع کو اختیار کرے حماقت و نادانی مین مشہور ہو یہ خاصیت ناقصون کی ہے جیسے عورتین اور بیوقوف بڈھے اور لڑکے اور بیمار رہین اور جسطرح کیفیات بدنی بالفرض مودی اپنے ضد کی طرف ہوتی ہین اسطرح سے کبھی ایسا ہوتا ہے کہ نفسانی کیفیتون مین بھی رذیلت غضب قوت شہوی کی زیادتی سے جو عبارت ہوا و حرص سے ہے اور ایک وجہ سے انکی ضد ہے پیدا ہوتی ہو کیونکہ حریص کو جب خواہشون سے باز رکھین اُس کے غضب کی آگ بھڑکے اور بخیل کا اگر کچھ مال نقصان ہو اپنے دوستون اور ہمنشینون پر جو کسی وجہ سے اُسمین مداخلت نہین رکھتے ہین غصہ کرے لیکن ثمران بدخصلتون کا ناراستی اور ندامت کے سوا کچھ نہین اور جو صاحب عدالت عقل کی ترازو مین اپنے جواہر اخلاق کو تولے اغماض و اکرام و عفو و انتقام مین سے جو حال کہ پیش آوے طریق اعتدال پر چلے منقول ہے کہ سکندر بادشاہ کی خدمت مین ایک بیوقوف شوخی اور عیب جوئی کرنے لگا خواشیون مین سے کسی نے عرض کی کہ اگر بادشاہ اسکو تنبیہ کرین تو اس حرکت سے باز رہے اور اورون کی عبرت کا موجب ہو بادشاہ نے فرمایا کہ یہ بات رائے صحیح اور عقل صریح کے برخلاف ہے کیونکہ ہمسے اتبک اسکو کچھ ایذا نہین پہونچی ہے اور جو شخص کہ اس ماجرے سے واقف ہو اُسی کو بد کہے اور جب مین اُسکو دُکھ دون تو بے شبہہ میری مذمت اور عیب جوئی مین مبالغہ کریگا اور دانا ڈنکے نزدیک اُسکے لیے جلئے عذر ہوگی اور کسی وقت مین باغیون مین سے ایک شخص بسبب نافرمانی کے اسیر ہوا تھا سلطان سکندر اُسکی تقصیر سے درگذرا اور اُسکو آزاد کیا حضور مین سے ایک شخص نے بہت طیش کھا کر کہا کہ مین اگر

تھا ہوتا ہے مروا ڈالتا بادشاہ نے جواب دیا جب مین تجھ سا نہین ہون اسواسطے اسکو نہ مارا

علاج بددلی کا وہ چپ رہنا ہے انتقام کے لینے سے جبکہ مناسب ہو اور وہ ضد ہی غضب کی اسلیے کہ وہ اس باب مین افراط ہی اور ہر آئینہ بہت سے مفاسد اس مرض کے لازم ہین جیسے ذلت خواری و بدزندگی یا اُسکے حقوق مین لوگون کا طمع فاسد کرنا اور کامون پر کم ثابت رہنا اور سستی مزاج کی طلب راحت کرنی جو سبب ناامیدی کا ہے سعادتون سے اور ظالم کو اپنے اوپر قادر کرنا اور اپنی اور اپنے اہل کی بُرائیون مین راضی ہونا فضیحت اور گالی سُنکر چپ رہنا اور بعیزتی اختیار کرنی اور سب کامون سے رہجانا پر علاج اس بیماری کا اور مرضون کے برابر رفع سبب سے ہوتا ہے اور وہ اپنے آپ کو اس حالت کی قباحت پر تنبیہ کرنے اور غصے کی چال پر چلنے سے موافق تدبیر مناسب کے ہو سکتا ہے ہرگاہ کہ افراد انسانی مین غضب مرکوز ہے جب ناقص ہو تحریک مکرر سے آگ کی مانند پتھر سے نکلے تو اس باب مین مخاصمہ کرنا اُس شخص کے ساتھ جسکے مکر و فریب سے بچ سکے بہتر ہے اور پیش آنا اُن آدمیون سے جو اُسکے گالی دینے اور خفیف کرنے مین مبالغہ کرین نافع ہے اس مقام کے مناسب ایک نقل ہے کہ منصور بن نوح کو جو والی خراسان کا تھا وجع مفاصل عارض ہوا اور اُس زمانے کے بڑے بڑے طبیب دوا کرنے سے عاجز ہوے اور کہنے لگے کہ ہم سے اس کی تدبیر نہین ہو سکتی تب ارکان دولت کی رائے یہ ٹھہری کہ محمد زکریا رازی سے جو اُس دار فن مین طب کا ہی مشورت کیجیے اور کسی کو اُسکے لانے کے واسطے بھیجا جسوقت دریاے شور کے کنارے پر آیا ناؤ کی سواری سے ڈرنے لگا آدمیون نے اُسکے ہاتھ پاؤن باندھکر کشتی مین ڈالدیا ہر صورت دریا سے پار ہوکر حضور تک لائے اگرچہ ہر طرح کی تدبیر کرنے مین کچھ قصور نہ کرتا تھا لیکن نتیجہ مراد کا حاصل نہ ہوتا۔ **فرد**

سکنجبین نے تضاد ابڑھایا صفرے کو	عجب کہ روغن بادام سے ہو خشک دماغ

بعد اُسکے بادشاہ سے عرض کیا کہ ہر چند مین سے معالجے جسمانی کیے پر کچھ فائدہ نہ ہوا اب تدبیر نفسانی باقی رہی ہی اگر اُس سے آرام ہوا تو بہتر نہین تو کچھ بھروسا نہین دیکھتا ہون یہ کہکر بادشاہ کو تنہا حمام کے درمیان لیگیا اور کہدیا کہ کوئی یہان نہ آئے آخر جب حمام کی گرمی نے بادشاہ کے بدن مین تاثیر کی تب ایک چھری نکالکر سامنے آیا اور دشنام مغلظ دینے لگا اور کہا تو نے حکم

دیا تھا کہ میرے ہاتھ پاؤن باندھکر پانی مین ڈالدین اور بے حرمت کرکے کوسون کی راہ سے لائین اب مین اسی چھری سے انتقام اُسکا تجھ سے لونگا یہ بات سنتے ہی سلطان کی آتش غضب بھڑکی اور بے اختیار وہان سے اُچھلا محمد زکریا نے جلد باہر آکر ایک پرزے کاغذ مین لکھکر بادشاہ کے کسی خواص کو دیا اور کہا کہ شاہ کو باہر لاؤ جو اسمین لکھا ہے اسی تدبیر سے عمل کرو اور وہین تیز قدم گھوڑے پر سوار ہو خراسان سے باہر نکلا آخر الامر بادشاہ کا اسی طریق سے علاج کرنے لگے کہ شفاے کلی حاصل ہوئی سبب اُسکا یہ ہے کہ مواد بلغمی کہ جو موجب مرض کا تھا حرارت غضبی نے گرمی حمام کی مدد سے تحلیل کر دیا پھر بادشاہ نے ہر چند اُسے بُلوایا پر اُس نے ملاقات نہ کی اور عذر کر بھیجا کہ بندے نے خدمت سلطانی مین جو بے ادبی کی ہے وہ مصلحت علاج کیلیے تھی شاید بادشاہ کبھی اُسکو یاد فرماے اور خاطر مبارک مین گرانی آوے تو بادشاہون کے قہر سے کسی طرح جانبر ہونا متصور نہین ان باتون سے غرض یہ ہے کہ آتش غضب کا اشتعال کرنا اگرچہ وہ بسبب سردمزاجی کے سُست ہوئی ہو ممکن ہو حکیمون سے بعض شخص لڑائیون اور خوف کی جگہ وہین جاتے اور طوفان کے وقت کشتی مین جا بیٹھتے اسلیے کہ خوف وہراس کے صدمے سے اطلاع حاصل ہو علاج خوف کا وہ عبارت ہے ایک ہیبت نفسانی سے جو توقع کے نزدیک مکروہ ہو اور نفس انسانی اُسکے دفع کرنے پر قادر نہو اور نسبت توقع کی اُس شے کے ساتھ ہوسکتی ہو جو زمان استقبال مین ہوسکے پس وہ شے ضروری ہو یا ممکن اور ممکن کا سبب یا فعل شخص ہو یا اُسکے فعل کا غیر لیکن اس صورت مین ڈرنا مقتضا عقل کا نہین پس کسی عاقل کو نہ چاہیے کہ انکی کسی صورت مین خوف کرے اور اگر وہ شے ضروری ہو اور معلوم ہو کہ دفع اُسکا قدرت بشری کے احاطے سے باہر ہے تو علاج اُسکا سوا اسکے نہین کہ اُسپر راضی ہو اور اُس آفت کو قبول کرے کیونکہ بسبب اُس حالت کے دین و دنیا کی تدبیرون سے رہ جاتا ہے ایسی خصلت کہ جسکے سبب یہ فساد برپا ہو اُسکو شقاوت دارین مین پہونچاتی ہو اور جو ممکن ہو اور سبب اُسکا فعل شخص کا نہو لیکن جب وہ اپنی ذات کی نظر سے ہونے نہ ہونے مین برابر ہے تو ہونے پر یقین کرکے بالفعل اپنے تئین غم والم مین ڈالنا خلاف راے صواب کے ہے بلکہ اُسے ہونے نہ ہونے پر چھوڑنا چاہیے یہ قسم اگرچہ بہ اضافہ تسلیم کی روسے قسم اول کے ساتھ خصوصیت رکھتی ہے لیکن جب ہونے کا

یقین نہین ہے تو اپنے آپ کو خوف مین نہ ڈالنا اولی ہے اور اگر سبب اُسکا فعل شخص کا ہو تو لازم ہے کہ بُرے اختیارون سے اجتناب کرین اور اس کام کا اقدام نہ کرے جس سے آل اُسکا بد ہو جاے اسلیے کہ جان بوجھکر بُرائیون پر کمر باندھنا مقتضا عقل کا نہین کیونکہ جو جانتا ہے کہ جس بُرائی کے ظاہر ہونے مین فضیحت ہوتی ہے اور جو چیز ہونیوالی ہو اُسکا ہونا کچھ دور نہین پس یقیناً اُسپر اقدام نہ کریگا پس سبب خوف کا پہلی صورت مین حکم کرنا ممکن کے اوپر ہے اُسکے وجوب کا اور اُس صورت مین اُسکے امتناع کا ان دونون کا منشاء سمجھ بوجھ کا قصور ہے اور جب خوف کے سببون مین موت بہت بڑا سبب ہے تو اُسکو چھوٹا جاننا اور اُس سے بیپروا نہ کرنا مناسب ہے

علاج خوف موت کا پہلے سوچنا چاہیے کہ موت انسان کی فنا نہین ہے اسواسطے کہ نفس ناطقہ دریاے ملکوتی کا ترشح اور عالم جبروت کے آثار سے ہے اور فنا کو اُس کے بقا کے میدان مین دخل اور حوادث زمانی کا اُس کے جوہر ذات سے کچھ علاقہ نہین **بیت**

مر تا ہی کب وہ جو کہ ہوا زندہ عشق سے	ثابت ہے جاودانی ہماری کتاب مین

اور یہ قاعدہ حکمت کے بیچ عقلی دلیلون سے مستحکم ہو چکا ہے اس مقام مین جو کہ مناسب ذکر کا ہو یہ ہے کہ اگر انسان فرض کرے کہ اُسکے اعضا مین سے کوئی عضو مثلاً ایک انگلی جاتی رہے تو اُسکی انانیت مین کچھ نقصان نہین ہوتا اسیطرح سے اگر دوسرا کوئی عضو جاتا رہے یا نتک کہ تمام عضو اُسکے بتدریج منتفی ہو جائین اور نظر تعمق سے مرتبہ ذات مین تامل کرے تو اُس کو محفوظ پاوے جب تمہید اُس مقدمہ کی ہوئی تو معلوم ہوا کہ موت سے ڈرنا یا اسواسطے ہے کہ اُسکی حقیقت کو جانتا نہین اور اُسکے خیال مین گذرتا ہے کہ مرنا موجب فناے ذاتی کا ہے یا بہ سبب تصور کرنے اس الم کے جو موت کی حقیقت مین ہے یا گمان کرتا ہے کہ مرنے مین کچھ اُس کا نقصان ہوتا ہے یا اُن احوال کو سوچتا ہے جو بعد موت کے پیش آئین خواہ اُسی کو جیسے عاقبت کے عذاب یا اُسکی اولاد کو یا اُسے حیرت آجاتی ہے کہ مرنے سے کیا ہوگا لیکن جب عقل کی نظر سے اُن چیزون کو دیکھیے اور اندیشہ کی کسوٹی پر پرکھے تو وہ سبب خوف کا ہو نہین سکتے ہن پہلی صورت مین اسواسطے کہ تمہید سے معلوم ہوا کہ حقیقت موت کی عبارت ہے علاقہ نفس انسانی کے چھوٹ جانے سے جو بدن کے ساتھ ہے اور آلات بدنی کے رہ جانے سے اور دوسری صورت مین اس

سبب ہے کہ ہر گاہ الم جسمانی حیات کے سبب سے ہے اور حیات تعلق نفس کا پرتو ہے اور موت اس تعلق کو
اُٹھا دیتی ہے پس حقیقت مین موت اُس الم کے دفع ہونے کا سبب ہے کیونکہ جو چیز غیر ملائم کے
معلوم کرنے کا سبب تھی سو تو منعدم ہو گئی پھر خوف کس بات کا اور تیسری وجہ مین جاننا چاہیے
کہ موت حقیقت انسانی کے آثار کے متمم ہے چنانچہ قدیم حکیمون نے اُسکی تعریف مین کہا ہے
کہ انسان زندہ گویا اور مرنے والا ہے پس موت اسکی نہایت اور تمامی ہوئی پھر اُس مین
توہم نقصان کا کرنا قصور عقل سے ہے **مصرع**

سُنا نہین کہ مواجہ کوئی تمام ہوا

دانا کو چاہیے کہ طبیعت کے بندی خانہ سے نکلکر عقل کے میدان وسیع مین آوے اور حیات عقلی
کو حیات جسمانی کے اوپر ترجیح دے اور اُس کمال کی طرف جو عقل کے وسیلے سے حاصل ہو
قصد اور ہمت کے پاؤن سے ساتوین آسمان پر چڑھکے عالم ملکوت مین اپنی منزل اختیار کرے **ابیات**

سحر کو طائر قدسی سے مین سُنی یہ صدا	مقام رہنے کا ہرگز نہین ہی یہ دنیا
بنایا عالم علوی مین گھر ہے تیرے لیے	عبث تو دام ہوس کا یہان اسیر ہوا

فرد

تجھے جو دولت وصل اُسکے ہاتھ آئے ولا	نہ ڈال طرح اقامت کو تو یہان جاشا

اور چوتھی وجہ مین جب ترتب عذاب کا گناہ کی صورت پر ہی پس چاہیے کہ جو موجب گناہ کا ہو اُسپر
اقدام نہ کرے کیونکہ منشا خوف اسکی بد فعلیان ہین اور پانچوین صورت مین اگر دہشت اس کی
اپنے قبیلہ اور اولاد و خویش و اقارب کی شکستہ حالی سے ہے تو سوچے کہ فیضان ہدایت
ازلی کا بمقتضاے حکمت لم یزلی کے اس عالم موجودات کی ہر ایک شے کو جسطرح اُسکا بندوبست
مناسب جانتا ہے اسکی نہایت مین پہونچا دیتا ہے کہ کسی شخص کو اُسکے بدلنے کا مقدور نہین ہو سکتا
پھر کیا غم ہے فرض کیا کہ اگر وہ زندہ بھی رہے لیکن اُسکے جیتے جی مین پرورش اُن لوگون کی
اسکے ارادہ کے موافق میسر کہان بلکہ مشیت الٰہی کے ذریعہ سے پرورش پلتے ہین چنانچہ
آنکھون سے دیکھتے ہین کہ بہت سے ناخلف اپنی اولاد کی تربیت کے واسطے بجان و دل ساعی ہوتے ہین پر
کوشش اصلا فائدہ نہین کرتی اور جو تاسف اُسکا اسلیے ہی کہ وہ سب سے جدا ہوتا ہی اور مال و ملک اُسکے

ہاتھ سے چھوٹتا ہے تو یہ حزن کی قسم سے ہے لیکن یہ اُن چیزون کے واسطے غم کھاتا جنکی خواری
مین کچھ فائدہ نہین انشاء اللہ تعالیٰ علاج حزن کا بھی اسکے پیچھے بیان ہوگا پھر اسکے بعد تقریر
کیجاتی ہے کہ حکمت کے درمیان مقرر ہے کہ ہر ایک موجود کو معدوم ہونا ہے اور بدن انسانی بھی جملہ
موجودات سے ہے پس اُسکو معدوم ہونا ضرور ہوا کیونکہ اجزائے عنصری اگرچہ حرکات فلکی کے سبب
آپس مین ملے ہین لیکن ہر ایک بنظر اپنی اپنی ذات کے داعی افتراق کا ہے پس بالضرورت ایک دن
جدا ہو جائینگے اس کے لیے کیا اندیشہ ہے **بیت**

بے سیل شفق کہ اُکھاڑینگے یہ درخت	بے باد مختلف کہ بُجھا دیوین یہ چراغ

پس جو شخص اپنی زندگی اور بدن کی آرائش چاہتا ہو وہ ضمناً اُس فساد کو چاہتا ہی جو اُسکے
بدن کو لازم ہے چاہیے کہ تصور کرے کہ اگر موت نہوتی تو مقاصد کی نوبت ہم تک کیونکر پہونچتی
ابو علی مسکویہ نے کہا ہی کہ اگر فرض کرین کہ اسلاف مین سے کوئی ایسا شخص جسکا حفظ ادب مقصود
ہو جیسے حضرت ولایت پناہ امیر المؤمنین مرتضیٰ علی کرم اللہ وجہہ اپنی ہر آل و اولاد کے
ساتھ اب تک کہ مدت چار سے برس کی ہے اور وہ زمانہ ابو علی مسکویہ کا تھا زندہ رہتے یقین ہی
کہ دس ہزار سے زیادہ ہوتے کیونکہ باوجود اتنے ظلم و ستم کے جو اس خاندان مین ہوئے اور
ظالمون نے اُسکے استیصال کرنے مین سعی و تردد کیا اب بھی قریب دو لاکھ کے اُنمین سے
بلاد متفرقہ مین موجود ہین اور ہر ہر شخص مین جو اُنکا ہمعصر تھا ہی اعتبار کرین تو اس چار سے
برس کی مدت مین زیادہ اس حساب سے ہوئے اور یہین سے معلوم ہوا کہ اگر چار سے برس تک
آدمی نہ مرین اور توالد و تناسل کا سلسلہ برقرار رہے تو خلقت نہایت کثرت سے موجود ہو جاوے
پھر جب یہ مدت دونی ہو تو لوگون کا دونا دون خانہ شطرنج کے دونے دون پر شمار کے درجے
سے باہر جائے اور کوہ و بیابان اور عرصہ ربع مسکون کو جیسے مہندسون نے عقل و فکر کے
وسیلے سے ناپا ہے اگر ہر ایک شخص کے لیے تقسیم کرین تو کسی کو اتنی جگہ میسر نہ آوے جو پاؤن رکھے
اور سیدھا کھڑا رہے اور جو چاہین کہ ہاتھ اُٹھا کر آپس مین ملکر کھڑے ہون جب بھی زمین تنگی کرے
پھر بیٹھنا اُٹھنا سونا آرام کرنا چلنا پھرنا ضرورت کے واسطے کہان پائیے کھیتی حویلی وغیرہ درکنار
جبکہ آٹھ سے برس کی مدت بلکہ اس سے کمتر مین نوبت یہانتک پہونچے تو اُسکے دونے دون کا کیا دخل

پس حیات جاودانی چاہے اور مرنے کو بُرا جاننا خیال فاسد ہے دانا کو لازم ہے کہ آئینہ خاطر کو
ایسے گمان کاسد کے غبار سے صاف و مصفا رکھے اور سوچے کہ جو اس عالم امکان کے بندوبست
مین مشاہدہ کرے تو آئین کامل اور قانون افضل ہے اور توہم زیادتی کا لاحاصل پر جو کوئی آرزو
دوام زندگانی کی کرے اور طول امل کے سبب درازی عمر کی اعتدال کی حد سے چاہے تو سوچے
کہ بہت حیات سے غرض لذت زندگانی ہے اور معلوم ہے کہ پیری کے وقت تمام قوتین اسکی سُست
ہوجاتی ہین اور اُسکے حواس ظاہری و باطنی مین خلل راہ پاتا ہے اور تندرستی جو اصل لذائذ ہے
نہین رہتی اور اس آیت کے مقتضا کی طرف جسکے معنی یہ ہین کہ جسے ہم بہت عمر دیتے ہین اُسے خلق کے
بیچ سرنگون کرتے ہین تمام احوال اُسکے راجع ہوکر قوت اسکی سُستی سے آرام بے آرامی سے
اور آبرو بے آبروئی سے تبدیل ہوتی ہے چنانچہ قبیلہ اور اولاد اُس سے بیزار ہوجاتے ہین علاوہ ہر دم
ایک ایک ہمدم کی مفارقت یار و آشنا کی جدائی اور ہر ساعت طرح بہ طرح کے دُکھ درد مین گرفتار
ہووے پس جو شخص حد اعتدال سے طول عمر کی تمنا کرے تو حقیقت مین اُن پریشانیون کا طالب ہو جو
اُسکے تابع ہین اور جب معلوم ہوا کہ موت سے چارہ نہین اور حقیقت اسکی نفس انسانی کا رہائی پانا
بدن کثیف کے بوجھ اُٹھانے سے اور آزاد ہونا طائر ملکوتی کا قالب ناسوتی کے نفس سے ہے اور تحقیق
ہوئی کہ قرارگاہ نفس انسانی کا اور ہی عالم ہے پس دانا کو چاہیے کہ سعادت سرمدی کے حاصل کرنے
اور لذت ابدی کے پانے کیلیے سعی و کوشش کرے اور چارپایون کے مانند دانے پانی کیطرف
سر نہ جھکاوے اور قوائے جسمانی کو لذت عقلی کے تحصیل کرنے کے واسطے مصروف رکھے اور اس
پیدائش مین علائقات بدنی کے تعلق سے قطع نظر کرے مطابق اس آیت کے جس کے معنی یہ ہین کہ تم
موت کے آگے سے مرجاؤ اپنے تئین موت ارادی سے مردہ صفت بناوے پھر جسوقت مرگ طبیعی
آپہونچے تو زمین و مکان کی تنگی سے چھٹکارا پاکر اعلےٰ علیین کے وسعت آبادین رب العالمین کی
درگاہ مین جو مقصود اصلی اور انبیا اور اُسکے دوستون کا مکان ہے پہونچکر حیات ابدی حاصل کرے
چنانچہ افلاطون نے کہا ہے تو اپنے ارادے سے مرجا پھر حیات طبیعی سے زندہ رہ۔ شعر

خوب دن وہ ہے کہ اس منزل ویران سے چلون
ساتھ جانان کے چلون راحت جانی پاؤن
ذرہ سان رقص کنان راہ طلب گاری مین
پہونچون مطلب کو گر اس چشمہ خورتک پہونچون

یہی علاج ہے امراض قوت غضبی کا آنا قوت شہوی کی بیماریان بھی افراط یا تفریط کی جہت سے یا ردائت
کیفیت کے سبب پیدا ہوتی ہین اور ہر ایک کے تحت مین بہت انواع ہین لیکن مخوف تر انمین سے چار ہین
افراط شہوت بطالت حزن حسد پس اُنکے علاج کا بیان بطور اختصار کے مناسب ہے علاج افراط شہوت
کا اگر وہ بہ سبب کھانے پینے کے ہو تو انکی رذالت اور شریکون کی خست کا ملاحظہ اور اُن خرابیون
اور بُرائیون کا جو اُنسے پیدا ہوتی ہین ضرور ہے جیسے سستی اور ذلت اور بے اعتباری اور
لوگون کے نزدیک سبک ہونا ہے اور ہر طرح کی خرابیان جیسے کم عقلی اور بیوقوفی اور نوع
بنوع کی بیماریان جو قواعد طبی کے طور پر اُنسے ظاہر ہوتی ہین چنانچہ طبیبون نے کہا ہے کہ تمام
مرضون کا موجب کھانے پینے کی زیادتی ہے اور حضرت علیہ السلام کی حدیث مین آیا ہے کہ شکم
خالی رکھکر کھاؤ تو صحیح و تندرست رہو اور دوسری حدیث مین فرمایا ہے کہ پُر شکم کھانا سب بیماریونکی
جڑ ہے اور جو شہوت عورتون سے ہو تو لحاظ کیا چاہیے کہ ضعف بدن و فساد عقل اور نقصان اور تلف
مال کے بڑے سببون مین سے عورتون کی چاہ ہے امام حجۃ الاسلام ابو حامد غزالی علیہ الرحمۃ نے اس
شہوت کی تشبیہ عامل ظالم سے دی ہے کہ اگر بادشاہ اسکو مطلق العنان کر دے تو رعیتون کا مال و
اموال لوٹے اور انکو فقر و فاقے مین ڈالے اور بادشاہ کے خزانے مین فوج کے بند و بست کیلیے کچھ
نہ پہونچاوے اسیطرح سے یہ قوت شہوت بھی اگر مغلوب ہو کر تابع عقل کے نہ رہے تو تمام مواد صالحہ و اخلاط
محمودہ کو جسے قوت غاذیہ کی رعیتون نے حاصل کیا تھا اپنے حوائج مین صرف کرے سب قوی و اعضا کو
ضعیف و سست کر دے اور جو عقل کے حکم سے اعتدال کے طریقے پر بقدر ضرورت کے نوع کے
باقی رہنے کیلیے اختصار کرے تو اس عامل کے برابر ہو جو تحصیل خزانہ قانون عدالت پر کرتا ہے
اور بادشاہت کے انتظام کے واسطے جیسے گھاٹی بند کرنی پل بندھوانا لشکر روانہ کرنا ہی صرف
کرے لازم ہے کہ سوچے کہ عورتون سے صحبت کرنے کی لذت اکل و شرب کے مزے سے زیادہ تر ہے
پس جیسا عقل کے نزدیک بدیہی کہ ایک قسم کا کھانا اپنے گھر مین موجود رکھکر اس قسم کے طعام کے واسطے
گھر گھر مانگتا پھرے ویسا ہی بُرا ہے کہ عقل و شرع کی آبرو کھو کر اپنی حلالہ کی قربت کو چھوڑ کر حرام کے
مقامون مین پرائی خبیث عورتون سے صحبت رکھے باوجود اسکے کہ اتنے مفاسد شرع و عقل کے
بموجب اُس سے پیدا ہوتے ہین چنانچہ حدیث پیغمبر مین آیا ہے کہ زنا سے عمر نقصان ہوتی اور برکت

انق کی جاتی رہتی ہے اور زبور مین مسطور ہے کہ جو بلائین زانی پر مسلط ہین اُنمین سے کمتر یہ ہے کہ
اُسکی روزی سے برکت اُٹھ جاتی ہے اگر عنان اختیار کو ہوا و حرص کے ہاتھ مین دے اُس درجے
کو پہونچے کہ فرض کرین دنیا کے پردے مین ایک ہی عورت باقی رہے کہ اُس سے قربت نہ کی ہو اور خیال
کرتا ہے کہ اسکے ساتھ نزدیکی کرنی ایسی لذت ہے کہ کسی عورت مین متصور نہین یہ نہایت نادانی اور اُسکی
حماقت ہے اور اگر بقدر اعتدال کے قوت شہوت کو استعمال مین لاوے تو اُن بُرائیون سے محفوظ رہے
اور لوگون نے اس مقام مین عشق کو شہوت کے مرضون مین سے شمار کیا ہے اور اس قوت کے مرضون مین
سے اسکو بدترین بیماری کہا ہے اور وہ اپنی ہمت کو مصروف رکھنا ہے ایک شخص معین کی تلاش مین
بسبب غلبۂ شہوت کے پر علاج اسکا یہ ہے کہ اسکا خیال چھوٹے اور اُن دقیق علمون اور اچھے پیشون مین
اشتغال رکھے جنمین بہت تامل و مشقت کی احتیاج ہو اور استفراغ کی دوائین جنسے قوت شہوی کے
مواد متحرکہ اخراج پائین یا ایسا علاج اختیار کرے جس سے آتش شہوت ٹھنڈی ہوتی ہے چنانچہ طب کی
کتابون مین مشروح ہے **اشراق** یہ باتین عشق بہیمی مین ہین جو منشا افراط شہوت کا ہے پر عشق
نفسانی کہ سبب اُسکا مناسبت روحانی ہے رذائل کے عدد مین نہین ہے بلکہ فضائل کی قسمون سے ہی
کیونکہ لطیف طبعون کو اچھی صورتون کی بحکم اسکے کہ جنسیت موجب آمیزش کا ہے بڑی خواہش ہو سکتی ہے
چنانچہ اشارہ اسکا عدالت کے بیان مین ہوا ہے اور جو اس مقام مین مناسب ہے بیان اسکا یہ ہے کہ
مزاج شخصی کے اعتدال کی نسبت جتنی بہت لطیف و شریف ہوگی اتنی ہی اسکی روح کی خواہش
اچھی صورتون اور خوش آوازون اور نیک خوئی کیطرف ہوگی اسلیے کہ جب عاشق و معشوق کے
کھال کا درخت ایک ہی سرزمین سے پیدا ہوا اور ایک ہی آب و ہوا کی تاثیر سے پرورش پائے
اور اُنکے اعتدال مزاجی کے پودھے ایک ہی چشمہ سے سیراب ہون تو اُنکے درمیان خواہش
اتحاد کی جو حقیقت مین محبت اسی کا نام ہے یقیناً ظاہر ہوگی جب وے دو جوہر شریف نسبتین
دو محل مین ظاہر ہون تو بسبب اختلاف استعداد و خصوصیت محل کے بے شبہہ ایک اتم و اعلے ہوگی اور
دوسری انقص و ادنے پس عاشقیت نقصان کی جیب سے سر نکالتی ہے اور معشوقیت کمال کے
پردے سے جلوہ دکھاتی اور اول خفا و نقا کو چاہتی ہے ثانی جلا اور بقا کو اسیواسطے اعداد
متحابہ مین کہ وہ عبارت ہے اُن دو عددون سے جنمین ہر ایک کے کسور ملکر دوسرے کے عین ہوتے ہین

جیسے دو سو بیس اور دو سو چوراسی حکیمون نے کہا ہے کہ اگر دو شخصون کو کسی امر مین اتفاق ہو اُن
دونون عددون پر کھانے کی چیزون مین سے یا اُنکے غیر مین سے یا ہر ایک اُنمین سے اُن دونون
عددون سے کسی نگے احق عدد کو تختی مین کھُدوا کر اپنے پاس رکھے تو البتہ اُنکے درمیان محبت اور
دوستی پیدا ہو چھوٹے عدد کو عاشق کے لیے اور بڑے عدد کو معشوق کے واسطے مقرر کیا ہے جاننا
چاہیے کہ کسور سے یہان مراد کسور صحیح ہے اور کسور صحیح دو سو بیس کے جو اقل عدد متحابہ کا ہے
گیارہ ہین اس حساب سے آدھا ایک سو دس چوتھائی پچپن پانچوین جز چوالیس دسوان جز بائیس
گیارھوان جز بیس بیسوان جز گیارہ بائیسوان جز دس چوالیسوان جز پانچ پچپنوان جز چار ایک سو
دسوان جز دو دو سو بیسوان جز ایک یہ تمام اجزا عدد اقل متحابین کے برابر ہین عدد اکثر متحابین کے
اپنے عدد کے برابر نہین اسلیے کہ مجموع ان گیارہ اجزا کے دو سو چوراسی ہین اور یہی مقدار عدد ین
متحابین کے اکثر عدد کا ہے اور کسور صحیح عدد اکثر متحابین کے پانچ ہین نصف ایک سو بیالیس ربع
اکہتر سترھوان جز چار ایک سو بیالیسوان جز دو دو سو چوراسوان جز ایک مجموع ان پانچون
جز کے دو سو بیس ہوے یہ مساوی عدد اقل متحابین کے ہین اپنے عدد کے نہین اول عدد کا نام
رک اور ثانی کا نام رکدہے اخلاق جلالی اور ترجمے مین اُسکے اعداد متحابہ کا حساب نہ تھا اور اکثر
طالب العلم یہان گھبراتے تھے اسلیے خادم الطلبہ غلام حیدر نے اس حساب کو بیان پر وضاحت کے
ساتھ لکھکر لاحق کر دیا تاکہ شائقون کو نفع پہونچے اور اس گنہگار کو ثواب اور یہ عشق شعار حکما آئین
کا ہے اس قسم کا عشق نیک اسراری اور روشن دلی کا موجب ہے اسلیے کہ جہان کہین آفتاب جہانتاب
عشق کا بحکم اُس آیت کے جس کے معنی یہ ہین زمین اپنے پروردگار کے نور سے روشن ہوئی روح انسان کے
مشرق سے نکلے کثافت طبعی کے عدم کے مغرب مین غائب ہو جائے اور جس جگہ عشق و شوق کی آتش
جو جلادیتی ہی تمام عالم کو وصف حال اُسکا ہے وجود کی بستی مین لگے طبیعت کے گھرون اُنھدردبست کو جلادے بیت

آتش عشق تو نے یہ خرمن پندار جلا یا	جان و دین یہ دل سب کو یکبار جلا یا
اے بارے عشق جہانسوز عجب شے ہے تو	دین کو زندہ کیا کفر کا آثار جلا یا

اسواسطے حکیمون نے کہا ہے کہ تین چیزون سے ذہن کی تیزی اور روح کی پاکیزگی حاصل ہوتی ہے
پہلے عشق پاک دوسرے فکر لطیف تیسرے کسی ناصح ذکی و شریف سے نصیحت سُننی اس لیے

مشائخ صوفیہ نے طلبگار کو پہلے تعشق کے واسطے ارشاد کیا ہی مصرع

اس سے بہتر اور کیا ارشاد ہے

اور حدیث مین ہے کہ جو عاشق پاک ہو اور اُسے چھپا کر مرا تو وہ شہید ہوا۔ اور دوسری حدیث مین ہی
کہ خدا جمیل ہے اور جمیلون کو دوست رکھتا ہی اور شیخ ذوالنون مصری نے فرمایا ہی جو چاہے خدا سے اُنس
پیدا کرے تو ہر ایک شے ملیح اور چہرۂ صبیح کے ساتھ اُنس اختیار کرے اور عاشقون کے بادشاہ ابو محمد روزبہان
فرماتے ہین کہ اسرار لاہوتی بغیر تہمت حلول کے ناسوت مین ہین اور حسن ناسوتی عکس ہے جمال لاہوتی کا شعر

کون ایسی جا ہی وان نہین اُسکے جمال ہے
پرتو چمک جھلک جو کچھ کائنات مین

اور حقیقت یہ کہ مطابق اس مقولہ عربی کے کہ جڑ شاخون سے لگی ہوئی ہے محبت ازلی سے اسرار
ممکنات کے قلوب مین بھرے ہوے ہین اور عشق اول کی روشنی کی چمک جو مضمون اُس کلام قدسی کا ہی
جسکے معنی یہ ہین کہ پس مین نے چاہا کہ پہچانا جاؤن اعیان ممکنات کے ذرون پر پڑی ہوئی ہے
یقین ہے کہ وہ ایک پرتو ہے کہ افلاک مین میل ارادی کے طور پر جو مبدا حرکت دوری کا ظاہر ہوا
اور عنصریات مین میل طبیعی کی صورت سے پڑا اور نباتات مین نشو و نما کا سبب ہوا حیوانات مین
بصورت قوت شوقی کے پیدا ہوا اور نفوس کاملہ انسانی مین بصفت عشق روحانی کے جلوہ دکھایا
اور جو کوئی عبرت کی آنکھون سے دیکھے اور تمام عالم مین پھر آوے اور فرشتون کے مقام سے ہو کر
جو کثافت طبیعت سے بری ہین آسمانون کی سیر کرے پھر وہان سے مرکز زمین مین اُترے تو ایک

ذرے کو بھی نور عشق کے پرتو سے خالی نہ پاویگا بیت

عشق کے خم سے دیا اُسکے ازل مین اک جام
چرخ کھاتے ہین فلک اور زمین مست گری

فرد

تری چاہ سب کے دلون مین بھری
نہین کوئی تیرے ہے غم سے بری

سریان کے بڑے حکیمون نے عشق کو موجودات مین سے ثابت کیا ہی لیکن جبکہ تفرقہ کرنا درمیان
عشق نفسانی اور عشق بہیمی کے مشکل ہے اور ہر ایک کو توطے شہوی اور طبیعت کی خواہشون سے
مغلوب کرنے کی قدرت نہین ہے کیونکہ مصرع

ہر بوالہوسناکے نداند جام و سندان باختن

جو چالاک آدمی عشق کی راہ مین نامردی کے پائون جرأت سے رکھتے ہین اور جیتے مردہ ہوکر طبیعت کی خواہشون اور شہوت کی لذتون سے اپنے تئین بند کر سکتے ہین وہ گوگرد سُرخ سے بھی کمیاب تر ہین اور اکثر آدمی ایسے ہین کہ ہوا و حرص کے دام مین گرفتار ہوکر بد نظری کی قید سے نہ چھوٹے کر عشق کا نام عشق رکھتے ہین چار پایون کی خاصیت کے ساتھ دعوے کمالیت کا کرتے ہین اور باوجود پابندی رشتہ ہوس کے مرتبۂ آزادی کے مدعی ہین فسوس صد افسوس شعر

توشہ اس راہ کا ہاتھونمین سلیمان کے دیا		ہرگس کب یہ سُنا ہے کہ وہ تنہا رہوا	

اس سبب سے یہ طریق بہت راست ہو سکتا ہے بیت

زندگی کر لوکہ خالی ہوسے چاہ و پیار سے		اول و آخر ہے اُسکا قبل اور آزاد سے	
یہ نصیحت مین سنے کی تیرے تئین اب دوست جان		برخلاف اُسکے فلان جس نے کیا بیزار سے	

جس علامت سے عشق نفسانی اور بہیمی کے درمیان فرق کر سکتے ہین چنانچہ امام غزالی نے بعضے تصنیفون مین لکھا ہے وہ یہ ہے کہ اگر کوئی شخص جس سے لذت اسطرح کی پاوے جیسے سبزے اور آب رواں وغیرہ اسکے مانند کے دیکھنے سے پاتا ہے تو یہ نشانی شہوت مارنے کی ہے اور اس صورت مین مباح ہے اور اگر دوسری لذت پاوے جو سبب شہوت انگیزی کا ہے اُسکا نام عشق بہیمی ہے تو نظر اسکی طرف حرام اور دوسرے حکیمون نے کہا ہے کہ عشق نفسانی مین اکثر بات چیت اور ناز و انداز کی رغبت ہوتی ہے اعضا اور انکی خوش تراشی کی رغبت سے اسلیے روح کی خواہش روحانیات کی طرف زیادہ تر ہے جسمانی کی خواہش سے اور جبکہ عشق کی باتین ایسی نہین جو ضمناً بیان کی جاوین تو اسیقدر پر اختصار کر کے اصل بات کیطرف رجوع کیا علاج حزن کا وہ عبارت ہے ایک الم نفسانی سے جو کسی محبوب کے ہجران اور مطلوب کے فقدان سے پیدا ہوتا ہے سبب اُسکا طمع اور حرص کرنا ہے شہوات جسمانی اور لذات بدنی کے حاصل ہونے مین اور توقع رکھنا ہے متاع اور آرائش دنیاوی مین علاج اسکا تامل کرنا ہے اسمین کہ عالم کون و فساد کے اسباب قابل ثبات کے نہین جیسے خوف مرگ کے علاج مین اسکی طرف اشارہ ہوا ہے اور جو کہ ثابت و باقی رہ سکتا ہے وہ امر عقلی اور سعادت نفسانی ہے کہ زمان و مکان کے علاقے اور اضداد کے تصرف اور فساد کے دخل سے برتر ہے جب اس بات کا یقین کامل حاصل ہو طمع بیجا اور خیالات بیہودہ چھوٹے اور دل کو اسباب تیری مین جو ڈھلتے ہوئے سایہ کے برابر ہین

نہ لگاوے بلکہ کمال عقلی اور ملکات فاضلہ کے حاصل کرنے مین جو نیکی باقی اور ذوالجلال کی درگاہ کے
نزدیک ہونیکا سبب ہین ہمت مصروف رکھے اور حرص کے مکان سے جو محل ہی حزن دائمی اور الم
روحانی کا نجات پاکر رضا و تسلیم کے مقام مین جو کہ بہجت حقیقی اور سرور دائمی کا محل ہے پہونچے چنانچہ
مضمون اُس آیۂ کریمہ کا جسکے معنی یہ ہین کہ ہان تحقیق خدا کے دوستون کو کچھ خوف نہین اور وے غمگین
نہ ہووینگے اُس سے خبر دیتا ہے بیت

جسکو بہایا وصال سبحانی	کب اُسے بہاوے لذت فانی

شعر

جب قصہ جام جم سے رہا یادگار کیا	زنہار مت لگا تو دل اپنا جہان پر

اور چاہیے کہ جو اپنے پاس ہے اُس سے خوش دل رہے اور جو اُسکے نزدیک نہین ہی اُسکے لیے غمگین نہو کہ
تو ہر دم کی خوشوقتی سے زندگانی کرے چنانچہ حدیث مین آیا ہی کہ تحقیق اللہ تعالی نے اپنی حکمت
اور بزرگی سے رضا و یقین کے بیچ راحت و فرحت کو چھپایا ہے اگر اسپر سخت گذرے تو گروہ خلائق کے
احوال مین فکر کرے کہ ہر کوئی اگرچہ وہ اہل حرفت سے بھی ہو تو بمقتضاء اسکے کہ ہر ایک قوم اپنے اپنے پیشے کے
ساتھ خوش اور اپنے چال چلن اور راہ و روش کے مطابق مسرور و محظوظ ہے بلکہ اورون کو نام دھرتا ہے
پس فضیلت کے طلبگار کو چاہیے کہ اُس بات مین نادان گمراہون سے بھی کم نہووے اور پرائے مال و
متاع پر نظر نہ رکھے اور اپنی ناداری سے بھی غم نہ کھاوے چنانچہ خداوند تعالی حضرت رسالت پناہ کو
اپنے کلام اعجاز انتظام مین فرماتا ہے تو اُس چیز کی طرف مت دیکھ جسسے برخوردار کیا مین نے کتنون کو اُن
کافرون مین سے دنیا کی زندگی کی آرائش کے لیے تا اُنھین ہم آزماوین بیچ اُسکے اور بطلیموس
حکیم نے کہا ہی کہ حریص ہمیشہ فقیر رہتا ہے اگرچہ تمام دنیا اُسکی ہو اور قانع توانگر اگرچہ اُسکے پاس کچھ نہ رہے
اور قرآن کی بعضی منسوخ آیتون سے وہ آیت ہے جسکے معنی یہ ہین کہ اگر بنی آدم کے پاس دو میدان سونے
روپے سے بھرے ہوے ہوتے تو ہر آئینہ تیسرے کی آرزو کرتا اور اُسے آسودہ نہ کریگی مگر خاک بیت

ہوس بادہ سے پُر ہووے کب یہ کاسۂ سر	یہ سچ کہ اوندھا پیالہ بھرا نہ دیکھا کبھی

اور کندی حکیم اسپر دلیل لایا ہے کہ غم کھانا ضروریات سے نہین ہے بلکہ وہ ایک ایسی حالت ہے جو اختیار کا
مدخل اسمین تمام تر ہے اور وہ اختیار اس طور سے ہی کہ ایک جو ہر مطلوب کسی شخص سے مفقود ہو جاوے تو

تامل کرے کہ البتہ ایک جماعت ہے کہ اُس سے محروم ہے اور ساتھ اسکے بھی وہ خوش و محظوظ رہتی ہے یہ دلیل
اسکی ہی کہ فقدان مطلب سے غم کھانا کچھ ضرور نہین اور کچھ مصیبت یا آفت کسی شخص کے اوپر آن پڑے یقین ہی
کہ بعد چندے حزن اُسکا خوشی اور رونا اُسکا ہنسی سے تبدیل ہوتا ہے اور مثال اُس شخص کی جو اسباب
دنیاوی کے بقا کی تمنا کرتا ہی ایسی ہے جیسے ایک شخص کسی ضیافت مین حاضر ہوا اور خوشبو مجلس کے درمیان
ہر ایک آدمی کو نوبت بنوبت پہونچائین اور ہر کوئی اُسمین سے فائدہ اُٹھائے جب نوبت اسکی آوے
تو خصوصیت کی خواہش کرے اور چاہے کہ اپنے ہاتھ سے نہ دے اور جو اس سے چھین لین تو افسوس اور
ندامت مین پڑے کیونکہ تمام اسباب دنیاوی امانت الٰہی ہین ہر ایک کو طبقات خلائق سے اُس کے
وقت پر اُسکو عنایت کرتے ہین جس وقت کہ ارادہ بے سبب متعلق ہوا اس سے لے لین چنانچہ امام شافعی
رضی اللہ عنہ نے فرمایا ہے کہ مال و منال اور زن و فرزند امانت کے سوا نہین اور بالضرور ایک دن سب
پھیر لیے جاوینگے پس عاقل کو چاہیے کہ امانت کے پھیر لینے مین خوش ہوا اور حزن اور تاسف کو اپنی طرف
راہ نہ دے اور ایک بزرگ نے کہا ہی کہ اگر سوا عاریت کے دنیا کا اور عیب نہوتا تو بھی چاہیے تھا کہ صاحب
ہمت اسکی طرف التفات نہ کرتا سقراط حکیم سے پوچھا کہ تیری خوشی کی زیادتی اور رنج کی کمی کا کیا سبب ہے
بولا کہ مین کسی چیز پر دل نہین لگاتا ہون کہ اُسکے جانے سے غمگین ہون علاج حسد کا وہ پرائی دولت کے
زائل ہونے کی آرزو رکھتی ہی خواہ اُسے وہ ملے یا نہ ملے اگر سبب اُسکا خواہش اسکی ہو کہ وہ نعمت اسے
حاصل ہو تو یہ قوت شہوی کی مشارکت سے ہوتا ہی اور جو باعث اُسکا فقط یہی ہو کہ محسود کو دُکھ پہونچے
تو قوت غضبی کے رذائل سے ہی بے مداخلت قوت شہوی کے اور یہ مرض سب مرضون سے نہایت بد ہی اسلیے کہ حاسد
پرائی بہتری اور فراغت سے ملول ہوتا ہے اور کبھی نعمت الٰہی اہل عالم سے منقطع نہین ہوتی پس حزن و الم
اُسکا کبھی انقطاع نہ پاویگا اور حدیث مین آیا ہے کہ حسد نیکیون کو کھاجاتا ہے جیسے آگ لکڑی کو کھاتی
اور حسد کی نوعمین سے بدترین وہ حسد ہی کہ علما کے درمیان ہو کیونکہ اسباب دنیاوی آدمیون کی کم
توانائی کے سبب محل منازعت کے ہین تو کبھی ایسا ہوتا ہے کہ ایک شخص کو دولت حاصل ہوتی ہے
بغیر اسکے جو دوسرے سے زائل ہو متصور نہین ہوتی بخلاف علم کے کیونکہ وہ اس عیب سے منزہ ہے اور
اسمین کچھ مزاحمت کا دخل نہین اور خرچ و تصرف سے زائل و نقصان نہین ہوتا سچ ہی کہ حسد اُن لوگون کا
بھلی اسباب دنیاوی کیطرف رجوع کرتا ہو علاج حسد کا حزن و غضب کے علاج کے قریب ہے اور غبطہ وہ ہی جو تمنا کرے

کہ جیسی نعمت اورون کو حاصل ہوتی ہے ویسی مجھے بھی ہو ہے آرزو کیے اسکے کہ غیر کی نعمت زائل ہو اگر یہ امور دنیاوی مین ہو تو قدر کفالت اور مصلحت سے زیادہ چاہنا مذموم ہے اور اگر باندازہ گزران اور بہبود کے ہو محمود ہے اگر عاقل دانا اُن بحثون مین فکر کرے تو انکی مدد ہے اور مرضون کے علاج پر قادر ہو مثلاً کذب کے معالجے مین ملاحظہ کرے کہ بول چال اور گفتگو سے غرض یہہ ہے جو غیر کے احوال سے خبر دے یا اپنے مافی الضمیر کو اظہار کرے اور جھوٹ اُسکا منافی ہے پس کذب کو اسمین دخل دینا بیموقع اور ظلم اسی سے عبارت ہے باعث کذب کا حرص مالی ہے یا حرص جاہی رذالت اُسکی ظاہر ہے اسی قیاس پر تمام رذائل ہین۔

دوسرا لامع تدبیر منزل مین اسمین چھ لمعے ہین۔

پہلا لمعہ۔ منزل یعنی مکان کی احتیاج مین ہر گاہ کہ انسان اپنی زندگانی کے لیے کھانے پینے کی طرف محتاج ہے لیکن غذاے انسانی بغیر تدبیر صناعی کے جیسے کھیتی اور اُسکا تردد اور آباد کرنا پھر جب پکے تو کاٹنا انبار کرنا ملنا جھاڑنا کوٹنا پیسنا پکانا وغیرہ کے ممکن اور انتظام اُن سبھون کا بدون اعانت شرکت کے متصور نہین بخلاف حیوانون کی غذا کے اسلیے کہ وہ طبیعی ہے صناعت کا دخل اسمین کچھ نہین اور جبکہ روزانہ قوت لابدی کا ہر اور موجود کرنا خیلے قباحت سے تو احتیاج ہوئی کہ قوت سالانہ جمع کیجیے اور اُس کو حفاظت مین رکھیے لیکن محافظت اُسکی بے امداد کسی ہمدم معتبر اور بغیر ایک ایسے مکان کے جہان محفوظ رہ سکے اور چور اُچکے کے ہاتھ سے بچ رہے ہو نہین سکتی پس ضرور ہوا کہ حویلی اور گھر بناے اور جبکہ ایک شخص کو اس پیشے کی ترتیب کی جو قوت کے حاصل کرنے کے لیے ضرور ہوا احتیاج ہے تو البتہ اُسکے واسطے ایک مددگار بھی چاہیے کہ جسوقت مالک اپنے مکان سے کسی کام کو جاے تو وہ نگہبانی کرے یا خانہ داری کے ضروری کاموں مین اُسکے ساتھ اعانت کرے پر یہ احتیاج باعتبار احوال شخص کے ہے اور بنظر احوال نوع کے ضرور ہے کہ ایک عورت کو نکاح مین لاے کہ بسبب اُسکے توالد و تناسل ہوا کرے پس حکمت الٰہی مقتضی اسکی ہے کہ مناکحت سے بندوبست خانہ داری اور سررشتہ توالد و تناسل دونون مضبوط ہون اور جب اولاد پیدا ہو تو تدبیر اسکی اچھی روش سے واجب جانے جسوقت ایک جماعت یعنی جورو خصم اولاد اکھٹے ہون تو بے شبہہ اُنکی گزران کے بندوبست کے لیے معاون درکار ہونگے تو خدمتگار اور نوکر چاکر کی احتیاج ہوا اور اسی جماعت سے جو منزل کے رُکن ہین انتظام معاش کا انجام پاے پھر جبکہ بندوبست ہر کثرت کا الفت و یکجہتی پر موقوف ہے

پس انتظام خانہ داری بھی تدبیر صناعی ہے جو موجب رابطہ الفت کا ہو سکتا ہو لیکن ان شخصون مین سے اس تدبیر مین باپ اولی ہے تو ریاست منزل اور سیاست اہل اسی کی راے پر مفوض رہے اور اس مدبر کو لازم ہے کہ ہر طرح کی تدبیرون سے جیسے رغبت و لانا ڈرانا وعدہ کرنا قہر کرنا تکلیف دینی نرمی گرمی مہربانی تشفی تسکینی و بیارداری غمخواری وغیرہ سے اہتمام کرے تاکہ جو کچھ اسکی تدبیر مین ہے آئین مناسب سے ظہور پائے اور اس مقام مین گھر سے مراد وہ گھر نہین جو گل لانے اینٹے پتھر گھاس پھوس اور لکڑی سے بناوین بلکہ مقصود الفت اُس سے الفت و یکجہتی ہے جو خصم جورو آور باپ بیٹے اور نوکر و آقا اور مال و صاحب مال کے درمیان متحقق ہو خواہ ویسے گھر وہین رہین یا خیمہ و خرگاہ اور درختون کے سایہ اور غار اور پہاڑون مین تدبیر منزل عبارت ہے اسی فریق کی سیاست احوال کے طریقے کی پہچان سے اس طور کہ اختلال سے امون رہ سکے اور جب تمام آدمیون کو ایسے اجتماع کی احتیاج ہے پس سبکو اس علم کا حاصل کرنا ضرور ہے پر تدبیر منزل کی اصل اصول یہ ہے کہ مدبر اپنے ارکان منزل کے احوال کو دیکھے اور ہر ایک کو اُسکے مرتبے کے موافق رکھے اور کسی سے خلل پیدا ہو تو اُسکی اصلاح کرے جیسے طبیب عضو اشرف کی مصلحت کے لیے کسی عضو کا کاٹ ڈالنا جائز بلکہ واجب جانتا ہے تو تدبیر منزل مین بھی رکن خسیس کو اشرف پر تصدق کرنا لازم ہے اور اگرچہ خصوصیت منزل کی اس فن مین ملحوظ نہین ہے جیسے اُسکی طرف اشارہ ہو الیکن حکیمون نے اچھے اچھے مکان کے بنانے کے لیے ایما کیا ہے اور کہا ہے کہ بہترین محلون سے وہ ہے جو مضبوط اور چھت اسکی بلند اور دروازے بڑے ہون اور ایک ایک پاکیزہ مکان ہر موسم کے موافق اُسمین تیار رہے اور اس احتیاط کی رعایت کرنی جس سے جلنے ڈوبنے سیندھ لگانے چوری ہونے کیڑے پتنگے سانپ بچھو وغیرہ کے صدمون سے بچ سکے واجب ہے لیکن حدیث مین آیا ہے کہ چھ گز سے اونچا مکان نہ بناوے اور جب اس قدر سے زیادہ ہو تو ایک فرشتہ پکارے کہ کہان تک اے مسرف اور ہمسایون کے احوال کو بھی لحاظ کیا کرے کیونکہ بدذات ہمسایہ بہت فساد برپا کرتا ہے افلاطون نے زرگر محلہ مین جگہ بنائی تھی جب اسکی حکمت کو پوچھا تو سبب اُس کا یہ ہے کہ جس وقت نیند غلبہ کرتی اور فکر و تامل سے موقوف کر دیتی ہے تو اُنکے ہتھوڑون کی آواز سے جاگ اُٹھتا ہون

دوسرالمعہ۔ قوت اور مال کے جمع کرنے کی تدبیر مین جب معلوم ہوا کہ آدمی کی احتیاج قوت
لابدی کے پیدا کرنے کی طرف ہے تو تدبیر اُسکی اس طور پر ہے کہ ہر ایک قسم کی جنس جمع کرے اسلیے
کہ اگر اتفاقاً کوئی جنس زمین سے تلف ہو جائے تو دوسری کام آوے اور بسبب کاروبار ضروری
معاملون کے سکے کیطرف جو حافظ عدالت اور ناموس اصغر ہے احتیاج ہوا اور آبرو و حرمت اور
ستھرائی اور اپنی مضبوطی اور بندوبست کے لیے تھوڑا اُسمین سے اور جنسون کی بہتایت کے
برابر ہے اسی واسطے غلے اور اناج دور دراز کے مکانون سے لانے کی حاجت نہین ہے اگر سکہ
نہوتا تو اور شہرون سے ضروریات کے ڈھولانے کی مشقت برداشت کرنی ضرور ہوتی لیکن جان
و مال کی فکر یا باعتبار آمد یا بنظر خرچ یا بلحاظ حفاظت کے ہوسکتی ہے آمد کی دو قسمین ہین ایک
اختیاری جو شخص کی تدبیر پر موقوف ہے جیسے صناعت یعنی پیشہ دوسرے وہ کہ جسمین اختیار کا کچھ
دخل نہین جیسے میراث یا بخشش ہے اور سب پیشون کی جڑ تین چیزین ہین چنانچہ بعضے ائمہ دین نے
بھی کہا ہے یعنی کھیتی سوداگری اور پیشہ امام شافعیؒ اسپر ہین کہ ان تینون مین تجارت بہتر ہے
اور اُسکے اصحابون سے ماوردی نے کہا ہے کہ زراعت بہتر ہے اور متاخرین عالمون سے
بعضون نے کہا ہے کہ اس زمانے مین پیسے کوڑی مین اکثر شبہہ ہے اور جھوٹھ آدمیون پر غالب
تو تجارت مین احتیاط کم ہوسکتی ہے پس زراعت بہتر ہے جبکہ امام شافعیؒ کے زمانہ مین مال
حلال بیشتر اور دیانت و امانت لوگون کی اکثر تھی اسواسطے انھون نے سوداگری کی ترجیح کا
حکم دیا تھا حکیم کہتے ہین کہ سوداگر کا اعتماد نہ کیا چاہیے کیونکہ شرط اسکی سرمایہ ہے اور وہ
تلف ہونے سے نہیچ نہین سکتا اور کسب و حرفے مین تین چیزون سے احتراز کرنا واجب ہے
پہلے ظلم سے جیسے تولنے ناپنے مین کچھ تفاوت کرنا دوسرے بیغیرتی سے جیسے مسخرگی بیہودہ مین
اور ٹھٹھا اور جو چیز ذلت مین ڈالے تیسرے کمینہ پن سے جیسے خاکروبی دباغی ساتھ اسکے
کہ وہ اچھے پیشے کرسکے لیکن اُن پیشون مین سے بعضا ضروری ہے جیسے کشتکاری ہے اور
بعضے غیر ضروری چنانچہ زرگری اور نقاشی حاصل کلام حرفے کی تین نوع ہین شریف خسیس
و متوسط شریف وہ ہے کہ قوت نفسانی کے ساتھ تعلق رکھے یہ پیشہ امتیازی صاحب مروت
لوگون کا ہے پر اسمین سے ذی شان تین قسم ہین پہلے جو علاقہ جوہر عقل سے رکھتی ہی جیسے

وزارت کا کام دوسرے وہ جو علم وادب سے متعلق ہو جیسے کتابت اور بلاغت اور نجوم طبابت
حساب دانی پیمائش کا ہے تیسرے جو زور اور شجاعت سے علاقہ رکھے جیسے سپاہگری آور کمینے
پیشون کی بھی تین قسمین ہین ایک وہ جو عوام الناس کی بہتری سے خالی ہو جیسے غلہ فروشی
کرنی نفع کی نیت سے اور جادوگری اور علم تسخیر یہ حرفہ بد لوگون کا ہے دوسرے جو فضیلت
نفسانی کے برخلاف ہو جیسے مسخراپن کلانوتی اور جوا اور یہ پیشے سفیہون کے ہین تیسرے جس سے طبیعت
نفرت کرے جیسے حجامی دباغی خاکروبی کہ یہ پیشہ کمینون اور ادنیٰ لوگون کا ہے لیکن جبکہ
عقل کے نزدیک احکام طبیعی کا کچھ اعتبار نہین تو تیسری قسم کو عقل بد بھی نہین جانتی بلکہ زندگی
کے لیے ضرور ہے بس چاہیے کہ ایک فریق اس کام مین مشغول رہے بخلاف اگلی دو قسمون کے
اس لیے کہ وہ عقل کے نزدیک بد ہین اور جو کوئی جس پیشے مین نامزد ہو لازم ہے کہ اس مین
سبقت وکمال کا قصد کرے اور پست ہمتی مین اپنے تئین نہ ڈالے اور سوچے کہ دنیا کے بیچ
کوئی مرتبہ فراخ روزی سے بہتر نہین اور اسکے اچھے سببون مین سے وہ پیشہ ہے جو عدالت
پرستش ہو کر پارسائی ومروت کے قریب ہو اور جو مال کہ غصب سے لے یا بے عزتی اور کمینے پن سے
ہاتھ لگے اگرچہ بہت سا ہو تھوڑا اور بے برکت ہے شرع وعقل کی روسے احتراز کرنا اس سے
واجب ہے اور جو کچھ حسن مشقت اور حق حلال سے پیدا ہوا اگرچہ تھوڑا ہی ہو تو بہت اور بابرکت
ہے ولیکن مال کی بخشش اور اسکے خرچ کرنے مین حد اعتدال کو ملحوظ رکھے سبیل اسکی
اسطور سے ہے کہ زیادہ خرچ اور بخل سے بچاوے اور دکھانے اور فخر کرنے کے لیے خرچ
نہ کرے اور چاہیے کہ خرچ آمدنی سے تھوڑا ہو اور ایام سختی کا لحاظ رکھے جیسے قحط سالی
مفلسی حالت بیماری کی ہین اور مال وہ اموال کے جمع کرنے مین مناسب یہ ہے کہ کچھ نقد ہو
اور کچھ جنس اثاث البیت کی قسم اور کچھ ملک جیسے باغ مواشی وغیرہ ہے اسواسطے اگر کسی مین
نقصان آوے تو دوسرے سے جبر اسکا ہو سکے اور اموال کا خرچ کرنا تین طور سے ہے
ایک وہ کہ مطابق حکم خدا اور شریعت کے قانون پر خرچ کیا چاہیے چنانچہ زکوۃ وصدقہ دینا
اور نذرون کا ادا کرنا دوسرا بطریق سخاوت واکرام کے جیسے تحفہ تحائف اور بزرگون کو
ہدیہ دینا تیسرا ضروریات کی جہت سے کچھ فائدے کے لیے یا دفع ضرر کے واسطے جیسے امراو سلاطین

کے یہان سوغات بھیجنی اور اپنے قبائل کے کھانے پینے کے لیے خرچ کرنا اور ظالم بدذات لوگون کو پیسا دینا کہ بسبب اُسکے آبرو و حرمت بچ رہے لیکن پہلی قسم مین چار چیزون کا لحاظ ضرور ہے ایک وہ ہے کہ جو کچھ کسی کو دے تو نہایت خواہش اور خوشدلی سے دے اور اپنے ظاہر و باطن مین کچھ دریغ نہ کرے اسلیے کہ خدا تعالےٰ اپنے خزانہ بخشش سے جب کسی بندے کو نعمت عنایت فرمائے اور اسے حکم کرے کہ اسمین سے خدا کی راہ پر کچھ دے تو نہایت بد ہے کہ عطا کرنے کے وقت خاطر مین گرانی لائے دوسرے یہ کہ صرف للہ دے اور سوا اسکے کچھ غرض نہ رکھے تا احسان اُسکا برباد نہو تیسرے وہ کہ بڑی خیراتین ارباب توکل کو پہونچائے کہ حق تعالیٰ نے انکی شان مین فرمایا ہے مضمون اُسکا یہ ہے کہ نادان انکو غنی جانتے ہین اسلیے کہ وے کسی کے دروازے پر سوال کو نہین جاتے چوتھے وہ کہ خیرات چھپا کر دے کیونکہ علانیہ مین گمان تکبر اور منت رکھنے کا ہوتا ہے اور شاید مستحق کی خاطر شکنی ہو اور حدیث نبوی مین آیا ہے کہ پوشیدہ خیرات خدا کے غضب سے بچاتی ہے اور دوسری حدیث مین واقع ہوا ہے کہ خیرات دینے مین بہتر یہ ہے کہ داہنے ہاتھ سے اس طور پر دے کہ بائین ہاتھ کو خبر نہو اور حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نے فرمایا ہے کہ جب حضرت حق سبحانہ وتعالیٰ نے زمین کو پیدا کیا تب وہ لرزنے لگی پس پہاڑون کو خلق کیا کہ اسکے سبب ٹھہری رہے فرشتے اس سے تعجب مین آئے اور سوال کیا اے بار آلہ کوئی مخلوق تیرا پہاڑ سے بھی سخت تر ہے فرمایا ہان آگ ہے پھر پوچھا کہ اس سے غالب کوئی چیز ہے فرمایا کہ پانی پھر سوال کیا کہ پانی سے بھی اشد ہے فرمایا کہ ہوا پھر بولے کہ اسپر کوئی چیز غالب ہے فرمایا ہان خیرات پنہانی جو بنی آدم دیتے ہین بشرطیکہ داہنے ہاتھ سے دے کہ بائین کو خبر بھی نہو اور تاثیر اسکی سب سے زیادہ ہے کیونکہ وہ بلائے سخت کو دفع کرتی ہے اور دوسری قسم مین پانچ شرطون کی رعایت کیا چاہیے پہلے دینے مین جلدی کرنی اسلیے کہ انتظار کے بعد شاید لذت اسکی انتظار کے الم کے برابر یا اس سے کمتر ہو دوسرے پوشیدہ دینا تاکہ اظہار کے شر سے محفوظ رہے تیسرے وہ کہ جو کچھ دے اُسے تھوڑا جانے اگرچہ وہ بہت بھی ہو اسلیے کہ یہ شیوہ اہل مروت اور صاحب ہمتون کا ہے چوتھے انعام کا دروازہ اُسکے حق مین بند نہ کرنا اسواسطے کہ طول مدت موجب فراموشی کا اور سابق انعامون کے ضائع ہونیکا سبب ہوتا ہے پانچوین اچھے مقامونمین

دنیا کہ زمین شور مین تخم افشانی کے مانند ہو بیت

مصرف بیجا سے واجب ہے گریز	تا نہ مسرف تو کہلاوے اے عزیز

اور تیسری قسم مین تین چیز کا لحاظ کرنا واجب ہے پہلے حد اعتدال کا لیکن اگر دفع ضرر کا مقصود ہو تو زیادتی کی طرف میل کرنا اس قدر مین احتیاط ہے کہ اپنے اور دولت وحرمت کے ضرر سے بچ رہے اسلیے کہ اکثر لوگو نمین انصاف وعدالت نہین ہوتی بلکہ طمع وحرص وبغض وحسد اکنین بھرے ہین پس بنا خرچ کرنے کی عرف عامۂ ناس کے قاعدے رکنی آبرو وحرمت کی حفاظت کے قریب ہے عرف خاص کی سیرت پر بنا کرنے سے حالانکہ خواہش اکثر آدمیون کی اسراف کیطرف ہے تیسر المعہ۔ اہل خانہ کی تدبیر مین چاہیے کہ غرض اصلی اور مقصود کلی تاہل سے سوا اسکے نہ رکھے کہ اپنے تئین بد کامون سے بچاوے اور خواہش نسل کی اور حفظ مال کا ارادہ رکھے نہ کہ شہوت پرستی اور لذات بدنی کا ادعا کرے عورتون مین سے بہتر وہ عورت ہے کہ عقل وشعور اور دیانت پارسائی اور شرم وحیا اور رحمدلی ادب قاعدے اور شوہر کی رضاجوئی کے زیور سے آرستہ اور بانجھ نہو لیکن اس صفت کی پہچان اگر باکرہ ہو تو اسکے کنبے کی عورتون سے ہو سکتی ہے کہ عورتین اُس خاندان کی بانجھ نہون اور جو ثیبہ ہو تو تفتیش کرے کہ اُسکے اولاد ہوئی ہے یا نہین اور بی بی لونڈی سے بہتر ہے تا بسبب اسکے ہچشمون کی برابری اور دشمنون کی استمالت اور کاروبار دنیاوی کی اعانت اور نسب کی حفاظت حاصل ہو اور ثیبہ سے باکرہ اولی ہے اسلیے کہ شوہر کی تابعداری اور فرمانبرداری اسمین بیشتر متصور ہے اور جو اُن فضیلتون کے ساتھ نسب وحسب اور حسن وجمال بھی رکھتی ہو تو نہایت بہتر ہے ولیکن ان تینون مین کئی خطرے ہین اسی واسطے احتیاط کیا چاہیے کیونکہ نسب سبب عجب کا ہوتا ہے اور چونکہ عورتین ناقص العقل ہوتی ہین تو بسبب پندار نسب کے شوہر کی تابعداری مین ناک چڑھاتی اور مُنھ بناتی ہین بلکہ کبھی ایسا ہوتا ہے کہ شوہر کو خادم کے مثال خیال کرتی ہین اور یہ رسوائی اور حال ومال کی خانہ خرابی کا سبب ہوتا ہے اور مال وجمال مین اور بھی مفاسد ہین اسواسطے کہ خوبصورت عورت کے خریدار بہت ہوتے ہین اور عقل کہ مانع قبایح کی ہے اُنمین کمتر اسواسطے بہت سے فساد کی طرف منجر ہوتی ہین اور شوہر کو اپنی اہلیہ کے بندوبست مین تین چیز دن کی رعایت کرنی ضرور ہے پہلے ہیبت کی یہان تک

کہ اسکی نظر و نمین مہیب دکھائے تا اسکی فرمانبرداری اور رضامندی مین سُستی نہ کرے یہ تدبیر
کی قسمون سے بہت بڑی تدبیر ہے لیکن انتظام اسکا بغیر ظاہر کیے فضیلتون اور بدون چھپائے
رذیلتون کے متصور نہین دوسرے کرامت کی یعنی اپنے قبیلہ کو ایسی باتو نمین لگا رکھے جس سے
پیار و محبت روز بروز ترقی پکڑے تا اُسکے کم ہونیکے خوف سے شوہر کی خلاف رائی پر اقدام نہ کرے اور ستر
و حجاب مین غیر محرم کی نظرون سے محفوظ رکھے اور اُسکے ساتھ دلیری کی باتین کیا کرے اور پہلے پہلے
ایسی چال چلے کہ اُسے شوہر کی مطیع کرنے کی طمع نہ آوے تیسرے وہ ہے کہ اُسکے خویش و اقربا کے
ساتھ طریقہ اکرام و احترام تعظیم و تواضع اور دوستی کا بطریق معروف جاری رکھے اور بغیر ظہور قصور کے
دوسری عورت نہ کرے اگرچہ وہ حسن و جمال اور حسب و نسب مین پہلی سے زیادہ ہو کیونکہ جسقدر
رشک و حسد انکی طبیعتون مین بھرا ہے ساتھ نقصان عقل کے اُنھین قباحت اور فضیحت مین
ڈالے اور سوا بادشاہون کے جو مقصود تزوج سے زیادتی نسل کی ہے اور عورتون کی نسبت
اُنکے ساتھ بغیر فرمانبرداری کے چارہ نہین بہت نکاح کا حکم نہین دیا پس انکو بھی احتراز ان سے
اولی ہے کیونکہ نسبت مرد کی گھر کی طرف ایسی ہے جیسے نسبت دلکی بدن کیطرف اور جیسے ایک دل دو بدنکی زندگی کا سبب
ہو نہین سکتا ویسے ہی ایک مرد بھی دو گھر کا بند و بست کر نہین سکتا اور اپنی بی بی کو خرچ یومیہ اور نوکر چاکر
باندی غلام کی فرمائش مین جسوجہ سے بند و بست گھر کرنے کا بخوبی انجام پاوے مختار کرے اسطور پر
کہ ہمیشہ دل اُسکا امور خانہ داری اور علاقۂ خانگی مین لگا رہے تا کہ بدجالی اور سستی و کاہلی سے
باز رہے اسلیے کہ نفس انسانی تحمل بیکاری کا نہین کرسکتا اور بیفکری آدمی کو بُرائیون مین ڈال دیتی
اور موجب باہر نکلنے اور نظر بازی کا ہوتی ہے اور اس سبب سے شوہر کو حقیر سمجھے اور بدلون پر اقدام
کرے چاہنے والے بھی اُسکے پیچھے پڑین اور سبب فساد کا ہو پر وہ تین چیزین جن سے پرہیز کرنا واجب
پہلے انمین سے بہت چاہت اسلیے کہ بسبب اسکے عورت اپنے تئین بناتی اور نافرمانی کرتی بلکہ چاہتی ہی
کہ شوہر کے اوپر حکومت بھی کرے یہ موجب خانہ خرابی اور رسوائی کا ہے کیونکہ جب حاکم محکوم ہوا اور
مالک مملوک تو البتہ انتظام مین اختلال آ داے گا اگر اسکی محبت مین مبتلا ہو تو اپنے دل مین رکھے احیاناً
اگر غلبہ کر جائے تو اُن تدبیرون سے جو باب عشق مین کہا ہے دفع کرے دوسرے وہ کہ بڑے
کامون مین اُسکے ساتھ مشورت نہ کرے اور اپنے اسرار پر بھی مطلع نہ کرے اور مال و اموال گڑے

گرا ئے سوا ے قوت لا بدی کے اس سے پوشیدہ رکھے اسلیے کہ کم عقلی اسکی باعث مفاسد کا ہوتی ہی
اور تواریخ مین لکھا ہے کہ حجاج کا ایک دربان تھا اسے بہت چاہتا کسی وقت بات چیت کرنے مین
حجاج نے کہا کہ راز اپنا جورو سے نہ کہنا چاہیے اور اُسپر اعتماد نہ کرے تب دربان نے کہا کہ میری
جورو بہت دانا اور مہربان ہے اُسپر بہت اعتماد رکھتا ہون مین اسواسطے کہ بار بار کے امتحان و تجربے سے
اسکے احوال کا وثوق حاصل ہوا ہے اور اسکو اپنا محرم اسرار جانتا ہون حجاج نے کہا یہ طریقہ خلاف
ہوشیاری کا ہے مین اس بات سے تجھکو واقف کردون اسکے بعد فرمایا کہ ہزار دینار کا توڑا لائین اور
اُسپر اپنی مہر کی اور دربان کو دیا اور کہا کہ یہ نقد تجھے مین نے بخشی پر میری یہ مہر اُسپر رہے اسے
گھر لے جا اور اپنی جورو سے کہہ کہ اس توڑے کو بادشاہی خزانے سے چورا کر تیرے لیے لایا ہون
دربان نے ویسا ہی کہا حجاج نے کتنے دن پیچھے ایک لونڈی اُسکو عنایت کی وہ اُسے گھر مین لایا
اُسکی جورو نے کہا میری خاطر اس لونڈی کو بیچ لا وہ بولا جس کنیز کو بادشاہ نے بخشا ہے کس طرح
اسکا بیچنا روا ہے اس بات پر غصہ ہوئی اور بہر رات گئے حجاج کے محلسرا کے دروازے پر گئی
اور وہان کے نگہبان سے کہنے لگی کہ تو حضرت کو خبر کر کہ فلانے دربان کی جورو آئی ہے حضور مین
کچھ عرض کیا چاہتی ہے غرض جب اجازت پائی تو بادشاہ کے روبرو جاکر آداب بجا لائی اور عرض
کرنے لگی کہ شوہر اس ضعیفہ کا نعمت خداوندی کا پالا اور دولت بادشاہی سے جیا ہے اب ایک
خیانت اس سے خزانہ خاص مین سرزد ہوئی لیکن نعمت سلطانی کا حق اس لونڈی پر واجب ہے اسلیے
پوشیدہ نہین رکھ سکتی ہون یہ کہکر توڑا مہر بادشاہی کے ساتھ روبرو رکھدیا اور کہا کہ آپکے خزانے
سے میرا خاوند چورا لے گیا تھا دیکھیے آپ کی مُہر بھی اُسپر ہے حجاج نے دربان کو بلوایا اور توڑے
کو اُسکے آگے دھروا دیا اور کہا کہ یہ تیری جورو دانا مشفق اور پردہ نشین ہے اگر مین سرگذشت سے
واقف نہوتا تو تیرا سر لڑکون کا گیند ہو کر جا بجا پاؤن کا پامال ہو جاتا تیسرے وہ ہے کہ اپنی جورو کو
نظر بازی اور غیر مردون کی بات سننے اور اُن عورتون کی آمیزش سے جو ان خصلتون مین موصوف
ہین منع کرے علی الخصوص بوڑھی عورتون سے جو بد کامون مین متہم ہین اور حدیث سے نقل کی ہے
کہ عورتون کو حضرت یوسفؑ کے قصے پڑھنے سننے سے امتناع ضرور ہے کہ مبادا طریقہ عفت سے
پھر جانے کا سبب ہو اور عورت کو شوہر کے حق مین جن باتون کی رعایت کرنی شرط ہے

وہ پانچ خصلتین ہین پہلے پارسائی اختیار کرنی دوسری کفایت شعاری تیسری شوہر سے ڈرنا اور چشم احترام سے اُسپر نظر کرنا چوتھی تابعداری کرنی اور نافرمانی سے احتراز کرنا پانچوین بنائے سنوارے رکھنا اور خفگی نہ کرنی حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا ہے کہ مخلوقات مین سے کسی کو سجدہ کرنا درست ہوتا تو مین عورتون کو اُنکے شوہرون کے سجدہ کرنے کے لیے حکم کرتا حکیمون نے کہا ہے کہ نیک عورتین شفقت اور محبت مین مان کے برابر ہین اور صبر و خدمت مین لونڈی کے مثال اور الفت و صداقت مین دوستون کے مانند اور بد عورتین ظالمون سے تشبیہ رکھتی ہین نافرمانی اور ہنگامہ پردازی مین اور دشمنون سے شوہر کی بے آبروئی اور عیب جوئی مین اور چورون سے اُسکے مال کے طمع کرنے مین بطریق خیانت کے جو کوئی کسی نالائق عورت پر مبتلا ہو تو علاج اُسکا سوا مفارقت کے کوئی چیز بہتر نہین اگر فساد کی طرف رجوع نہ کرے جیسے اطفال کا ضائع ہونا اور سوا اُسکے جو فساد ہو اور اگر جدائی ممکن نہو بدون آمیزش اور دوستی اور دینے لینے کے چارہ نہین ان سبھون کے بعد بہترین تدبیرون مین سے یہ ہے کہ اسکے تئین کسی ایسے شخص کے حوالے کرے جو اُسے بُرے چلن سے منع کر سکے اور زود سفر دور دراز کا اختیار کرے اور ایک مدت مدید اُس سفر مین رہے تو شاید وہ مسبب الاسباب کوئی سبب خوشی کا پیدا کر دے اور خبر نیک اسکی طرف سے آوے عرب کے حکیمون نے کہا ہے کہ پانچ قسم کی عورتون سے احتراز کیا چاہیے حنانہ منانہ انانہ کیۃ القفا خضراء الدمن پر حنانہ وہ عورت ہے کہ دوسرے شوہر سے اُسکے اولاد ہو اور اِس شوہر کی دولت سے اُس اولاد پر مہربانی کرے اور منانہ مالدار عورت کو کہتے ہین کہ بسبب اپنے مال و متاع کے شوہر پر منت رکھتی ہو اور انانہ وہ عورت ہے جسکا آگے ایک خصم تھا اور اسکو اپنے زعم مین اُس سے بہتر سمجھے اور ہمیشہ اُسکے احوال سے شکوہ شکایت رونا پیٹنا کرے کیۃ القفا اس عورت کو کہتے ہین جو پارسائی کی چادر مین مستور نہ رہے اور ہر دم پیٹھ پیچھے شوہر کے اُسکی بیحیائی کے سبب سے بُرا کہے خضراء الدمن وہ ایک عورت ہے خوبصورت اور بد اصل تشبیہ سبزۂ مزبلہ سے دی ہے یہ معنی سید المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کی حدیث مین واقع ہین پر جو کوئی اہلخانہ کے بند و بست سے قاصر ہو اُسے تجرد اولی ہے۔

چوتھا لمعہ۔ اولاد کی تدبیر مین پہلے چاہیے کہ ایک دائی نیک بخت خوش مزاج اُسکے لیے مقرر کرے اسلیے کہ مزاج اور طبیعت دایہ کی خوئین لڑکو نمین اثر کرتی ہین اور چونکہ شریعت حق مین وارد ہے کہ

کہ لڑکے کا نام رکھنا ساتوین دن بہتر ہے تو اسکی متابعت کرنی ضرور تاخیر مین حکمت یقیناً یہ ہے
کہ بعد تامل کے ایک اچھا نام اسکے لائق مقرر کیا جاے اسلیے کہ اگر کوئی برا نام اسکے واسطے معین کرے
تو ساری عمر بسبب اسکے پریشانیون سے گذرے اسلیے مان باپ پر فرزندون کا حق ہے کہ نام
رکھنے مین شرط احتیاط کی ادا کرین جب مدت دودھ پلانے کی تمام ہوچکے تو اسکی تعلیم وتادیب
مین مشغول ہوئین تاکہ بداخلاقی نہ سیکھنے پائے اسلیے کہ مزاج اطفال کے استعداد کمالیت کی
رکھتے ہین اور طبائع انسانی رذائل کی طرف متوجہ رہتے ہین چنانچہ سابق بیان اسکا ہوچکا ہے
اور اسکے اخلاق کی درستی مین جس طور سے کہا ہے پیروی طبیعت کی کرکے تربیت کو نگاہ رکھے
اور چونکہ قوت تمیز کے پہلے اثر دن مین سے قوت حیا ہے چنانچہ مذکور ہوئی تو زیادتی حیا کی
فضیلت ونجات کی دلیل ہے پس جس وقت یہ خصلت اس سے مشاہدہ کرے تادیب مین اسکے
زیادہ اہتمام کیا چاہیے پہلی تادیب یہ ہے کہ اسے بداخلاقی کے اختیار کرنے سے کلیۃً منع کرے
اسلیے کہ طبیعت لڑکونکی صاف مصفا تختون کے برابر ہے جو نقش انمین کھینچے باسانی بنجاے
پھر اسے احکام دینی ادب وقاعدے کے طریقے سکھائے اور انکے یاد رکھنے کے لیے تاکید اور انکے
انکار پر زجر وتادیب کرے پر اسکی طاقت وقوت کے موافق جسطور سے کہ احکام شرع مین مقرر
ہوا ہے سات برس کی عمر مین نماز پڑھنے کے لیے حکم کرے اور دس برس کے وقت ترک صلوۃ کے
سبب مارپیٹ سے ادب دے اور اسے نیکون کی مدح اور بدون کی مذمت کرنے برا بھارے
اور عیاشی کا مانع ہو اگر نیکی اختیار کرے تو تعریف سے دل بڑھاوے اور بری چال چلے تو مذمت
سے شرمندہ کرے اور مقدور بھر صریحاً ملامت نہ کرے بلکہ اسطور سے کہے کہ تونے سہواً یہ حرکت کی ہے
بارہ دیگر ارتکاب اسکا نہ کرنا تادلیر نہو جاے اور جو وہ خود پوشیدہ رکھتا ہے تو اسکے راز کو فاش
نہ کرے پھر اگر باربار ایسی حرکت اس سے سرزد ہو تو خلوت مین لے جاکر بہت ہی ملائمت ونصیحت
کرکے اسکی قباحت کا مبالغہ کرے اور اسکے عود کرنے پر ڈراوے اور فاش کرنے اور ہمیشہ ملامت
کرنے سے احتراز واجب ہے شاید بسبب کثرت ملامت کے ڈھیٹھ ہو جاے اور بمقتضاے اس حدیث کے
جسکے معنی یہ ہین کہ انسان کو جس بات سے منع کرین اسی کا حریص ہو خواہش معاودت کی اسکے مزاج
مین آئے بلکہ حکمت عملی کے طریقے ان باتون مین اختیار کیا چاہیے اور چاہیے کہ کھانے پینے کی لذت

اور عمدہ لباس و پوشاک کی زینت اُسکی نظر دن سے گرا دے کہ اُسکے دل مین یقین ہو جاے کہ رنگ برنگ زربفت کا لباس خاصیت عورتون کی ہے اور مردون کو چاہیے کہ اُس سے بے پروا رہین اور ہر دم آب و دانہ کی طمع مین رہنا خصلت چارپایون کی ہے پہلے کھانے کے آداب چنانچہ تفصیل اسکی آوے گی اسکو سکھلاوے اور سمجھائے کہ اکل و شرب سے غرض صحت بدن کی ہے نہ اسکی لذت مقصود ہے اور جتائے کہ کھانے پینے کی چیزین دوا کی مثال ہین پس جیسے دوا کو بقدر ضرورت اور مصلحت کے دفع مرض کے لیے استعمال کرین ویسے کھانا پینا بھی باندازہ رفع گرسنگی اور تشنگی کے چاہیے اور اسے طرح طرح کے کھانیسے بھی منع کرین اور ایک ہی قسم پر خوگر کرنا لازم ہے اور اسکی اشتہا ضبط کرین یہانتک کہ تھوڑے مین صبر کر سکے اور لذت اور مزے کی چاٹ مین گرفتار نہ رہے اور کبھی کبھی اسکو روکھی روٹی بھی دیا کرین تا ناچاری کے وقت کو ٹال سکے یہ طریقے غریبون کے لیے بہتر ہین اور بڑے آدمیون کے لیے بہت بہتر ہن اور دن کی نسبت سے رات کو زیادہ دین تا سستی اور خواب دن کو اُسپر غلبہ نہ کرے گوشت موافق سے دین کہ موجب ثقل و بلادت کا نہو اور میٹھی چیزون اور میوون سے اور اُن کھانون سے جو جلد ہضم نہون پرہیز واجب ہے اور کھاتے وقت پانی پینے سے منع کیا چاہیے ہرچند کہ سب آدمیون کو مسکرات سے احتراز کرنا لازم ہے علی الخصوص لڑکون کو بہت ہی تنبیہ کرنی ضرور ہے اسلیے کہ نشہ کی چیزین اُنکے مزاج کو زیادہ مضر اور غصے تہور و بغیرتی اور بیکی کا باعث ہوتی ہین اور یہ بد خصلتین اسکی طبیعت مین مستحکم ہو جائین بلکہ اُن لوگون کی مجلس سے بے اندیشہ اُسے باز رکھا چاہیے اور بُری باتون کے سننے کا مانع ہونا ضرور اور ہر روز جبتک ادب قاعدے کے مشق سے فراغت نہ کرے اور سختیان نہ اُٹھاوے کھانے کو نہ دین اور پوشیدہ کامون سے اسکو منع کرین تا بدچلنی پر دلیر نہ ہو جاے اسواسطے کہ بے شبہ سبب چھپانے کا کوئی امر قبیح ہوگا کہ اس کام مین تصور کیا ہو اور دن کے سونے اور رات کے بہت خواب کرنے سے اور اسباب تنعم اور نرم و ملائم کپڑے پہننے سے جیسے ریشم آمیز کپڑے اور بھوئین گھری گرمیون مین اور آتش و پوستین جاڑونمین باز رکھین اور کبھی کبھی سیر کرنے یا پیادہ چلنے اور سواری پر چڑھنے اور مناسب محنتین اُٹھانیکی خو سکھائین اور نشست و برخاست و گفتگو کرنیکے سلیقے جیسے بیان آگے آویگا

بتائین اور بالون کی آرائش اور زیب وزینت اور زنانے لباس مین اسکی عادت کرنے
نہ دین اور جبتک اُسوقت کو نہ پہونچے کہ جب انگشتری کا رکھنا درکار ہو تب تک اُسے انگوٹھی
نہ پہنائین اور اپنے ہم چشمون سے اور اسباب دنیاوی کے سبب اسکو فخر کرنے اور جھوٹھ کہنے
اور سوگند کھانے سے جھوٹھ ہو یا سچ منع کرین اسلیئے کہ قسم مطلقاً بد ہے خواہ لڑکے سوگند
کھائین یا بڑے شرعاً اگرچہ سچ ہو تو بھی مکروہ ہے مگر جب کسی مصلحت دینی کیلئے ہو مردون کو
اگرچہ سوگند کی احتیاج ہوتی ہے پر لڑکون کو کچھ ضرورت نہین اور خاموشی جواب مختصر دینے
بزرگون کے حضور چپ ہو کر سننے اور اچھی بات کہنے کا خوگر کرین لیکن بزرگ زادون کو اکثر
ان ادبون کی احتیاج ہوتی ہے اور چاہیے کہ معلم دیندار دانا اخلاق کے طریقے سے واقف
اور پاکدامنی اور عزت و وقار وہیبت و مروت مین مشہور اور اخلاق شاہی اور اُنکی مجلس
کی نشست و برخاست اور گفتگو اور ہرایک فریق کی بول چال کے طریقے سے خبردار ہو اور چاہیے
کہ اور لڑکے اپنی ہمجنس کے بلکہ بعضے بعضے بزرگ زادے ایسے جو حسن آداب کے زیور سے آراستہ ہون
مکتب مین ساتھ اُسکے رہین تا ملول و غمگین نہو اور طریقے آداب کے اُنسے سیکھے اور اُنھین دیکھکر تعلیم و
تعلم مین زیادہ سعی کرے اور جسوقت اُستاد ادب کے لیے اسکو مارے تو شور و فریاد اور شفاعت کرنے سے
منع کرین کیونکہ یہ خصلت غلام اور بیچارون کی ہے اور معلم کو چاہیے کہ جب تک کوئی تقصیر ظاہر
اُس سے مشاہدہ نہ کرے مارنے کا اقدام نہ کرے اور مار کی حاجت ہو تو پہلی بار چاہیے کہ شمار مین
اندک اور الم مین بہت ہو تاکہ عبرت پکڑے اور معاودت پر جرأت نہ کرے اور چاہیے کہ سخاوت کی
ترغیب اُسے دین اور نعمت دنیاوی اسکی آنکھون مین خوار دکھلائین اسلیئے کہ زر وسیم کی محبت کی
آفت سانپ کے زہر سے بھی بدتر ہے امام غزالیؒ اس آیۂ کریمہ کی تفسیر مین جسکے معنی یہ ہین کہ مجھے اور
میرے فرزندون کو اصنام کی عبادت سے باز رکھیو فرماتے ہین کہ اصنام سے مراد زر وسیم ہے
اور حضرت ابراہیم علیہ السلام نے دعا مانگی ہے کہ میرے تئین اور میرے فرزندون کو زر وسیم کی
پرستش اور اسکی دلبستگی سے دور رکھیو اسواسطے کہ منشا تمام فسادون کا انھین کی محبت ہے اور
تعطیل کے دنو مین اسکو کھیلنے کی چھٹی بھی دین بشرطیکہ اسکے سبب کوئی دکھ نہ پہونچے اور باعث
کسی قباحت کا نہو اور یہ آداب سب لوگون کو بہتر ہے خصوصاً جوانون کو نیک تر اور جب اشعار مین کے

اُس مین غالب ہون تو سمجھائین کہ اسباب دنیاوی سے غرض صحت بدن کی حفاظت ہے نفس
انسانی جتنی استعداد دوار البقا کی حاصل کرےگا باقی اور قائم رہیگی پس اگر مدبر اہل علم سے ہے
تو تربیت مذکورسے لڑکو نکی تعلیم کرے اور جو اہل حرفہ سے ہو تو جسوقت ادب شرعیہ بقدر واجب سے
فراغت کرے اپنے پیشے مین اُسے لگا دے پر بہتر یہ ہے کہ لڑکے کی طبیعت مین نظر اور اُسکے احوال
مین خوض کرے کہ کون سے علم وہنر کی استعداد اسمین زیادہ تر ہے جسکی لیاقت پائے اُسمین مشغول
کردے اسلیے کہ بمقتضا اس قول یا حدیث کے جسکے معنی یہ ہین جو جسکے واسطے پیدا ہوا ہے اُسکو
آسان ہے ہر شخص کو استعداد ہر ایک صناعت کی نہین ہے بلکہ ہر کوئی جدا جدا صناعت کی
لیاقت رکھتا ہے اور اُسمین ایک بھید ہے جو سبب قوام عالم و انتظام احوال بنی آدم کا ہے
حکماء سابق مولود کے طالع مین نظر کرتے اور طریقہ نجوم سے جس کسب وہنر کی لیاقت اسمین دیکھتے
اُسمین مصروف رکھتے اسلیے کہ جو کوئی جس فن کی قوت رکھتا ہو تھوڑی کوشش سے اسمین کامل
ہو سکتا ہے اور جسکی استعداد نہین رکھتا اسکی سعی کرنی تعطیل روزگار و تضیع اوقات ہے اور
طبیعت اُسکی جس ہنر سے مناسبت نہین رکھتی اور آلات و اوزار اُسکے موافق نہین تو اُسے اُس
ہنر کی تکلیف نہ دین بلکہ دوسرے پیشے مین لے جائین بشرطیکہ اُسپر قائم رہنے کی پاس کلی ہوئی ہوتا
موجب اضطراب کا نہو اور ہر ایک فن کے درمیان کسی محنت لائق کا جس سے حرارت غریزی
کی تحریک اور حفاظت صحت کی مدد اور سُستی و ناتوانی کی نفی ہو عادی کرین اور جب کسی ہنر پر
قادر ہو تو وجہ معیشت کے حاصل کرنے کے لیے اسکو حکم کیا چاہیے اسلیے کہ جسوقت لذت اُسکی
پائے تو اُسکی تکمیل کے واسطے زیادہ کوشش کرے اور اُس ہنر کے دقایق مین نظر کرکے سبقت
لیجاے اور اسکی مشقت سے بھی کسب جمیل کی جو خاصہ اشرافون کا ہے عادت کرے اور اپنے
باپ کی میراث کا تکیہ نہ کرے اسواسطے کہ اکثر دولتمند زادے جو دولت پدری پر مغرور ہو کر
علم وہنر کے سیکھنے سے محروم رہ جاتے ہین زمانے کے ہیر پھیر سے خرابی کے میدان مین آجاتے
ہین جب روزگار کرنے لگے اور بسبب اسکے تعیش مزاج مین آجائے تو اولی و انسب ہے جو اُسے
متاہل کرین اور اُنکے محاصل کو نکال کر جدا کر دین ولایت پارس کے بادشاہ فرزندون کو لوگ
لشکر کے درمیان پرورش نہین کرتے تھے بلکہ داناؤن کے ساتھ کسی طرف بھیجتے اسلیے کہ تکلیف

دشمنی کی عادت اختیار کرین اور رؤسائے ویلم کا طریق بھی یہی تھا اور جنے برعکس اسکے تربیت پائی اصلاح اسکی مشکل ہے علی الخصوص اسکی جو کہ سن رسیدہ ہو جیسے سوکھی لکڑی کو سیدھا کرنا بہت دشوار ہے سقراط حکیم سے کسی نے پوچھا کہ اختلاط تیرا اکثر جوانون کے ساتھ کسواسطے ہے تو یہی جواب دیا اور تربیت لڑکیون کی جسکے وے لائق ہین اسی طور سے کیا چاہیے چنانچہ ہمیشہ گھر کے درمیان رہنا اور پارسائی و پردہ نشینی کے لیے زیادہ تاکید و مبالغہ کرنا اور شرم و حیا اور اُن خصلتون کےواسطے جنکا بیان عورتون کے احوال مین ہو چکا ہے ترغیب دینا لازم ہے اور اچھے اچھے ہنر اُنکی شان کے موافق سکھلانے ضرور اور پڑھنے لکھنے سے کلیہ منع کیا چاہیے اور جسوقت بالغ ہون تو اپنے ہم چشمون کے ساتھ نکاح کر دینے مین تعجیل واجب یہ طریقے اولاد کی تربیت کے ہین اور جبکہ اثنائے بحث مین بعضے آدابکے شرح کرنے کا وعدہ کیا ہے تو ضرور ہوا کہ بیان اُسکا بطور اختصار کے کیا چاہیے اگرچہ وے مخصوص اطفال ہی کے نہین تاہم بنظر اسکی استعداد و قابلیت کے بیان کیا آداب گفتگو کے چاہیے کہ بہت نہ بولے کیونکہ بہت بکنا نشان خلل دماغی اور بیوقوفی اور موجب سبکی اور بے اعتباری کا ہے حضرت عائشہؓ رضی اللہ عنہا فرماتی ہین کہ حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم جو طوطی خوش الحان وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰی کے تھے علیہ افضل الصلوٰۃ و اکمل التحیات اعتدال کے ساتھ گفتگو اسطور سے کرتے کہ اگر مجلس و یرتک بھی رہتی تو جو جو نکتہ زبان حقائق ترجمان سے ارشاد ہوتا گن سکتے او خواجہ بزرجمہر حکیم نے کہا ہے جب کسی کو دیکھے کہ بے سبب بات کرتا ہے یقین جانے کہ وہ دیوانہ ہے اگر بولا چاہے جبتک اُسے خوب دل مین نہ ٹھانے خاموش رہے حکیمون نے کہا ہے کہ پہلے بہت سمجھ پھر بول لازم ہے کہ بات مکرر سہ کرر نہ بولے مگر جسوقت بہت ہی احتیاج اسکی ہو اور جب کوئی کچھ نقل یا قصہ کہنے لگے اگر جانتا بھی ہو تو جبتک اسکی بات تمام نہو نہ کہے کہ مین جانتا ہون اور جس بات کو اُسکے غیر سے پوچھین اُس کا جواب نہ دے اور جو ایک ایسی جماعت سے سوال کرین جسمین وہ بھی ہے لازم ہے کہ پیشدستی نکرے اور جو کوئی اسکا جواب دینے لگے اگرچہ وہ اس سے بہتر پر بھی قادر ہے صبر کرے جب بات اسکی تمام ہو تب اپنے جواب کی تقریر شروع کرے اس طور پر کہ اگلے کی طعن کا موجب نہو اور جو بات کہ اُس سے کہین جبتک تمام نہو جواب دینے مین مشغول نہو جو بحث و محاورہ اُسکے سامنے مذکور ہو اور وہ اس سے مناسبت نہین

رکھتا ہو تو دخل نہ کرے اور جو بات کہ اُس سے پوشیدہ رکھین اُسکے سُننے کا قصد نہ کرے اور بزرگون سے کنایہ کی بات نہ کہے اور اپنی آواز کو اعتدال پر رکھے اگر کسی بات مین مشکل ہو تو اُسکی تمثیل سے واضح کردے اور طول بے مصلحت سے اجتناب کیا چاہیے بلکہ طریقہ اختصار کا اختیار کرنا لازم ہے اور الفاظ غیر محاورہ اور کنایات بعیدہ کو استعمال نہ کرے اور فحش و دشنام سے احتراز واجب ہے اگر کسی امر فاحش کے بیان کرنے کی احتیاج ہو تو تعریض و کنایہ پر اکتفا کرے اور بیہودہ ہنسی ٹھٹھے سے جو موجب سقوط مروت اور بسبب خفت اور باعث حسد و عداوت کا ہے اجتناب لازم جانے اور ہر ایک مقام مین کلام مقتضاے حال کے موافق کہے اور گفتگو کے وقت دست وچشم و ابرو سے اشارہ نہ کیا کرے مگر ایک اچھے طور سے جو مناسب مقام کے ہو اور کبھی اہل محفل کے ساتھ خواہ وے دانا ہون یا نادان حق و ناحق تملق و خلاف کی چال نہ چلے اور جسکے پاس مبالغہ مفید نہو اُسکے نزدیک الحاح نہ کرے اور مناظرے مین انصاف کے شرائط سے نہ گذرے اور سخن دقیق ایسے شخص کے ساتھ جو اُسکو نہین سمجھ سکتا ہے نہ بولے اسلیے کہ ہر ایک سے اُسکی عقل کے بموجب کلام کیا چاہیے چنانچہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا ہے کہ مضمون اُسکا یہ ہے کہ ہم گروہ انبیا ہین ہمین حکم کیا ہے کہ ہم آدمیون کے ساتھ اُنکی عقل کے موافق بات کرین اور حضرت عیسےٰ علیہ السلام نے فرمایا ہے کہ نادان کے نزدیک حکمت ضائع مت کرو اور بول چال مین لطف و لطائف کا طریقہ ملحوظ رکھے اور قول و فعل حرکات مین کسی کو آزردہ نہ کرے اور وحشت آمیز باتون سے احتراز ضرور جانے جب کسی بزرگ کے حضور کچھ کہا چاہے تو نیک فالی سے شروع کرے جیسے حق تعالیٰ آپ کی عمر دراز کرے حضرت کے دشمن پامال ہون آپ کا اقبال برقرار رکھے بخت بلند کرے یا عاقبت بخیر ہو علی ہذا القیاس غیبت اور تہمت اور بہتان سے اور جھوٹھ کہنے اور سننے سے بالکل احتراز واجب جانے بلکہ ایسے لوگون کے ساتھ مداخلت بھی نہ کرے چاہیے کہ سُننا اسکا بولنے سے بیشتر ہو کسی حکیم سے پوچھا کہ سننا تیرا کس واسطے کہنے کی نسبت سے بہت ہے بولا کہ مجھے دو کان دیے اور ایک زبان دی اسلیے کہ دو سنون اور ایک بولون

آداب چال چلن نشست و برخاست کے

چلنے مین جلدی نہ کیا چاہیے کہ نشان بے اعتباری کا ہے اور بہت دیر بھی نہ کرے کہ علامت سستی کی ہے

مغرورون کے مانند اور زنانے پن اور مخنثون کے طور پر ناز و نخرے سے نہ چلے اور اعتدال
کی روش اختیار کرے اور بہت پیچھے پھر کے نہ دیکھے اسلیئے کہ یہ خصلت احمقون کی ہے اور ہمیشہ
سر نیچے کیے نہ رہے کہ یہ دلیل غلبۂ حزن و فکر کی ہے اور سواری مین بھی مرتبۂ اعتدال کا
لحاظ رکھا چاہیے اور نشست مین پاؤن پھیلا کر نہ بیٹھے اور پاؤن پر پاؤن نہ رکھے اور سوا
بادشاہون کے حضور اور استاد اور باپ کے روبرو اور خدمت مین ان لوگون کے جو انکے برابر
ہین دو زانو نہ بیٹھے اور سر کو زانو اور ہاتھ پر نہ رکھے اسواسطے کہ یہ علامت حزن و کسالت کی ہے
اور گردن کو کج نہ کرے اور حرکات عبث سے جیسے داڑھی یا کسی عضو سے کھیلنا ہے احتراز
کرے اور ناک منھ کے درمیان انگلی نہ ڈالے انگلی نہ چٹکاوے اور بندون کو بھی جماہی اور
انگڑائی سے احتراز کرے اور تھوکنے ناک سنکنے مین احتیاط ایسی کیا چاہیے کہ حاضران مجلس کو
معلوم نہ ہو اور آواز بھی اسکی نہ سنین اور قبلے کی طرف نہ تھوکے ہاتھ آستین اور دامن سے
نہ پوچھے جسوقت کسی مجلس مین جائے تو اپنے رتبے کے موافق جا بیٹھے اور جو محفل کے درمیان
سب سے بزرگ خود وہی ہے تو جہان چاہے وہان بیٹھے اسلیئے کہ صدر وہین ہوگا اگر ایک
نادانستہ اپنی جگہ پہچان کر نہ بیٹھا لازم ہے کہ جب واقف ہو اپنے مقام مین آ بیٹھے اور جو اپنے
لائق جگہ نہ پائے تو پھر جائے اس طور سے کہ لوگون کو معلوم نہ ہو کہ یہ شخص بیزار یا دق ہو گیا
اور غیر محرم اور خدمتگارون کے آگے سوا ہاتھ اور منھ کے برہنہ نہ کرے خلوت مین ہو یا کہ
جلوت مین زانو سے ناف تک ہمیشہ مستور رکھے مگر احتیاج کے وقت جیسے قضائے حاجت
یا غسل وغیرہ ہے اور مجلس کے بیچ آدمیون کے روبرو نہ سوئے اور کبھی چت ہو کر نہ لیٹے
خصوصًا وہ شخص جو خواب مین خرخر کرتا ہے اسلیئے کہ اسطرح کے سونے مین اور خرخراہٹ
زیادہ ہوتی ہے اگر محفل مین خواب اسپر غلبہ کرے ہو سکے تو اٹھ جائے نہین تو کسی بات یا
کچھ فکر یا کوئی شغل مین مشغول ہو جس سے آسیب نیند کا دفع ہو جائے اور جو کسی جماعت کے
ساتھ ہے اور وے سب سو جائین انکی موافقت کرے یا باہر جائے حاصل کلام یہ ہے ایسا
سلوک اختیار کرے کہ لوگون کو اس سے نفرت اور ایذا نہو اگر ان عادتون مین سے بعضے اسکو
دشوار معلوم ہون تو جی دل مین سوچے کہ اہل محفل کی ملامت اور طعن و تشنیع انکا بسبب بے ادبی کے

سخت تر ہے اس عادت کے خو کرنے کی مشقت سے پس اختیار کرنا اس عادت کا اولی ہے
آداب کھانے کے چاہیے کہ پہلے ہاتھ منھ ناک دھوئے بسم اللہ سے شروع کرے
اور الحمد للہ پر تمام کرے اور سب سے پہلے کھانے کے لیے سبقت نہ کرے مگر جو شخص کہ میزبان ہو
اور اس طور سے کھائے جو کپڑے دسترخوان اور آستینین آلودہ نہون زیادہ تین انگلیون
سے لقمہ نہ اٹھاوے اور بہت منھ نہ پسارے بڑے لقمہ سے پرہیز کرے اور جلدی نہ نگلے اور منھ
کے درمیان جمع نہ کرے کھانے مین انگلی نہ چاٹے بعد فراغت کے مسنون ہے اور رنگ روپ
کھانے کا نہ نہارے اور نہ سونگھے اور نہ دانت سے کاٹے اگر دسترخوان مین کچھ کھانا بہت
لذیذ بچ رہے اسکی طمع نہ کرے بلکہ اورون کو دے ڈالے انگلیون سے چکنائی چھڑائے
روٹی اور نمک کو نہ بھگوے اور جو ایک ہی رکابی مین دونون کھائین تو کوئی کسی کے نوالے
پر نظر نہ کرے اور اپنے آگے سے کھائے مگر میوے مین دوسری جگہ سے کھا سکتا ہے ہڈی اور
چیز کہ منھ سے نکالے دسترخوان پر نہ رکھے اور ہڈی جو نوالے مین پوشیدہ ہو منھ سے نکال کر
پھینک دے ناپسند حرکتون سے احتراز واجب جانے اور منھ سے کوئی چیز نکال کر رکابی یا پیالے
مین نہ رکھے غرض سطور سے کھائے کہ اگر کوئی اسکا بچا ہوا کھانا کھایا چاہے نفرت نہ کرے اگر
مہمان ہے تو میزبان کے آگے کھانے سے ہاتھ اٹھاوے جسوقت حضار مجلس ہاتھ کھینچین تو
وہ بھی انکی متابعت کرے اگرچہ اسے سیری نہو مگر اپنے گھر یا کسی ایسے مقام مین جہان اسکے
محرم کار ہین اور جو میزبان ہو تو لازم ہے کہ جبتک ہاتھ اٹھاوین عذرخواہی کرے کہ اگر کسی کو
کچھ رغبت رہے تو حجاب نہ کرے کھانے مین اگر پانی کی احتیاج ہو آہستہ پیے کہ اسکی آواز
کوئی نہ سنے اور اہل محفل کے سامنے خلال نہ کرے اور دانتون سے جو کچھ کہ زبان سے نکلے
اسے نہ کھائے جو کچھ خلال کرنے سے نکلے ایسے مقام مین پھینکے کہ لوگون کو نفرت نہ آوے اور
ہاتھ دھونے کے وقت انگلیون اور ناخنون کی جڑ کو اچھی طرح سے صاف کرے اسیطرح
ہونٹھ اور منھ اور دانتون کو اور کلی طشت مین نہ کرے اور منھ دھونے مین اگر پانی گرنے
لگے تو ہاتھون سے احتیاط کرے ہاتھ دھونے مین اورون پر پیشدستی نہ کرے لیکن
میزبان کو روا ہے کہ سب کے آگے ہاتھ دھوئے۔

پانچوان لمعہ حقوق والدین کی رعایت مین جبکہ عقل و نقل کے موافق شکرگذاری منعم کی واجب ہے نعمت الٰہی کے بعد
کوئی نعمت فرزندون کے حق مین مان باپ کی نعمت کے برابر نہین ہے اسلیے کہ باپ اُسکے پیدا ہونے کا سبب صوری
ہے پھر اُسکی پرورش کا واسطہ ہے کھانے کپڑے اور اُن ضروریات کے مہیا کرنے مین جو اُسکے جینے اور ہوش سنبھالنے
کا سبب ہین بعد اُسکے وسیلہ ہے اُسکے کمالات نفسانی حاصل ہونے کا جیسے آداب و ہنر اور صنعتین ہین اور
کِس کِس محنت و مشقت سے اسباب دنیاوی کو پیدا کرکے اُسکے لیے جمع کرتا اور اُسے دیتا ہے بلکہ
ایثار اُسکا اپنے اوپر گوارا کرتا ہے اور مان اسکے موجود ہونے کے سبب مین شریک باپ کی ہی
سوا اُسکے باربرداری حمل کی اور اسکی مشقت کو سہنا علاوہ جننے کے خطرے اور درد زہ کو دیکھا
چاہیے اور پہلی قوت جو سبب ہے فرزندون کی حیات کا اُسی کے بدن کا خون ہے اور ایک مدت مدید
تک اسکی حفاظت اور پرورش کی تدبیر مین رہی اور نہایت شفقت سے اپنے تئین اُسپر فدا
کیا اسی واسطے والدین کی محبت لڑکون کے حق مین محبت طبیعی ہے اور انھین اُنکے فرزندون
کے حق کی رعایت مین احتیاج تکلف کی نہین بخلاف محبت اولاد کے والدین کے حق مین
شرائع الٰہی مین اولادون پر والدین کے احسان کے لیے حکم بیشتر عکس کا ہے پس عدالت
کا اقتضا یہ ہے کہ مان باپ کے ساتھ نیکی اور انکی اطاعت کرنے کو قریب خالق کی طاعت کے
جانے چنانچہ آیۂ قرآنی اور حدیث نبوی علیہ السلام مین اسکے بعد بے واسطہ مذکور ہوئی ہی
اور جبکہ حق سبحانہ وتعالیٰ کی بے نیازی کا میدان اس سے وسیع ہے کہ کوچۂ نیستی کے مفلس اسکی
بے انتہا نعمتون کے مقابل عہدۂ شکر سے بر آوین یا کچھ اسکے بدلے مین آگے لاوین اور اُس
راہ کے چلنے والون کے پانون عجز و قصور کے چھالے سے بھرے ہوئے ہین بخلاف والدین
کے اسلیے کہ انکی وجوہ احتیاج ظاہر ہے پس اسی وجہ سے اُنکا حق رعایت کے باب مین اولیٰ
ہے اور شریعت کے قاعدے کے موافق بھی حق الناس مین مبالغہ کرنا زیادہ تر ہے حق اللہ سے
اسلیے کہ حضرت حق سبحانہ وتعالیٰ جواد مطلق ہے اور اُسنے فرمایا ہے کہ بے شبہہ اللہ تعالیٰ بے نیاز ہے
تمام عالم سے والدین کی ایفا رحق کی اصل حقیقت مین تین چیزون سے مرتب ہوسکتی ہے
پہلی خالص دوستی دل و جان سے اختیار کرنی اور مقدور بھر زبان اور ہاتھ پانون سے انکی
تعظیم اور فرمانبرداری مین مصروف رہنا اگر موجب کسی گناہ یا حرج کلی کا نہ ہو اور اگر اُنکے کسی کا

سبب ہو تو حسن سلوک کے طور سے اُنکے خلاف راے کرنا مضائقہ نہین پر مجادلہ کے طریقے سے
بد ہے مگر ایسی صورت مین کہ شرعًا واجب ہو امام غزالیؒ نے اکثر عالمون سے نقل کی ہے کہ شبہات
مین اطاعت والدین کی واجب ہے مباحات کا کیا ذکر دوسری اُنکے ساتھ مساعدت کرنی مصالح
معاش مین طلب منت اور توقع بے عوض کے آگے اگر کسی ممنوعات شرعی کی طرف رجوع نہ کرے
تیسری ظاہر و باطن مین اُنکی خیر خواہی کا اظہار کرنا بعد مرنے جینے مین انکی نصیحتون کو ماننا اور
جبکہ والد کے حق کے لیے اطراف روحانی غالب ہین اور والدہ کے حق کے واسطے اطراف جسمانی
اور اسی واسطے باپ کا حق پہچاننا بعد قوت تمیز کے حاصل ہوتا ہے اور مان کے حق مبادی حال مین
معلوم ہوتے ہین بسبب اُسکے لڑکون کا میلان خاطر مان کی طرف زیادہ ہوتا ہے پس فرزند کے
اوپر باپ کا حق بجالانا ایسے امور مین جنمین روحانیت غالب ہے جیسے تابعداری کرنی دعا مانگنی
تعریف کرنی مناسب تر ہے اور مان کے حق ادا کرنے کے لیے امور جسمانی مین جیسے مال کا دینا اور
کھانے پینے کی خبر گیری کرنی اور جب اس فضیلت کے مقابل حقوق والدین کا رذیل کی قسمون سے
ہے پس اسکی بھی تین انواع ہین اس فضیلت کی تین نوعون کے مقابل اور جو کوئی والدین کے
برابر ہو جیسے دادا چچا ماموں بڑے بھائی ہین انھین اور اُنکے دوستون کو بھی اُنکے برابر جاننا
چاہیے اور حتی المقدور اخلاص اُنکے ساتھ لازم ہے اور حدیث صحیح مین وارد ہوا ہے کہ نیک
کامون سے بہتر یہ ہے کہ اپنے باپ کے دوست دارون سے رعایت کیا چاہیے اور بموجب اُسکے
جو سابق کے بیان سے معلوم ہوا کہ قرابت روحانی بھی مُعتبر ہے اُستاد کے ساتھ کہ وہ پدر نفسانی ہے
یہی سلوک بلکہ زیادہ اس سے کیا چاہیے۔

چھٹا لمعہ۔ خادمون کے بندوبست مین بحکم عقل کے خادم مخدوم کے ہاتھ پاؤن کے برابر ہین اسلیے
کہ یہ لوگ ضروری کامون پر اقدام کرتے ہین اور جو بے سبب نہ رہین تو اپنے تئین اُنکا مون مین
مشغول اور اپنے اعضا مین سے کسی عضو کو اُنمین مصروف رکھا چاہیے اور وے لوگ نہوون
تو اسباب آرام کے منقطع ہوتے ہین اور بسبب سعی و تردد کے کسی صناعت اور فضیلت کی طرف
قصد نہین کر سکتی اور باوجود اسکے کہ عزت و وقار و ہیبت و اعتبار ساقط ہون ہر طرح کی محنت
و مشقت اپنی طرف عائد ہو پس لازم ہے کہ اُنھین ودائع الٰہی کی مثال جانکر اُنکے رہنے کا شکر

اپنے اوپر واجب جانے اور اُنکے ساتھ مہربانی و مدارات کا طریقہ جاری رکھے اور انکو حاعتدال سے زیادہ کسی کام مین فرمائش نہ کرے اور اُنکے لیے آرام کے وقت معین کرے اسلیے کہ انھین بھی ماندگی سستی وضعف مزاجی ہوتی ہے اور طبیعت کی خواہشین پیدائش ہی سے لگی ہوئی ہین اور ملاحظہ کیا چاہیے کہ اصل فطرت مین اپنے اور اُنکے درمیان اشتراک ہے اور شکر اس بات کا کہ حق سبحانہٗ وتعالےٰ نے اُنھین تابعدار اپنا کیا ہے بجالایا چاہیے اور اُنپر ظلم نہ کرے حضرت پیغمبر صلواۃ اللہ علیہ نے جو متمم اخلاق کے ہین فرمایا ہے کہ خورد و نوش مین انکو اپنے برابر قیاس کیا چاہیے اور جب کسی کو کسی خدمت کے لیے نوکر رکھے لازم ہے کہ پہلے چشم غور سے اُسکے حال کو ملاحظہ کرے اگر تجربہ اس بات مین میسر نہو تو دانائی اور ہوشیاری سے مدد ڈھونڈھے اور چاہیے کہ بدصورت اور بد ڈول آدمی سے احتراز کرے اسلیے کہ بیشتر خلق آدمی کا تابع اسکی خلقت کے ہے اور برعکس اسکے کم یا رس کے حکیمون نے کہا ہے کہ سب چیزون سے بہتر خوبصورتی ہے حدیث نبوی مین آیا ہے کہ طلب کرو تم حوائج کو خوبرویون سے اور فرمایا ہے کہ جب کہین ایلچی بھیجے تو لازم ہے کہ نیکنام اور خوبصورت ہو اسلیے کہ خوبصورتی پہلی اُن نعمتون مین سے ہے جو شخص کو ہوتی ہین اور دوسری حدیث مین ہے کہ سب پیغمبر خوبصورت اور خوش آواز تھے اور چاہیے کہ مریضون سے جیسے ڈھیڑے لنگڑے اور گنجے برص والے اور جو اُنکی مثال ہین اجتناب کرے جس وقت دانائی کی علامت خادم سے مشاہدہ کرے اُسکے ساتھ احتیاط سے رہنا ضرور ہے اسواسطے کہ ان خصلتون مین اکثر مکر وحیلے ہوتے ہین اور اس بات مین بہت حیا تھوڑی عقل کے ساتھ بہتر ہے بہت دانائی ڈھیٹھ پن کے ساتھ اسلیے کہ حیا بہترین خصائل سے ہے خادم جس کام کی لیاقت اُسے پاوے اور اُسکے اسباب اسکے مساعد ہون اور اُسکی طبیعت بھی اُس سے مناسبت رکھتی ہے اسمین مشغول کیا چاہیے اسواسطے کہ ہر ایک شخص مین استعداد جُدا جُدا کام کی ہے جیسے کشتکاری بیل کا کام ہے گھوڑے سے ہو نہین سکتی اور بیل کروفر کے لائق نہین جب نوکر کو کسی کام مین متعین کرے تو اندک قصور سے اسکو معزول نہ کیا چاہیے اسلیے کہ یہ فعل کم ظرف اور کوتاہ نظرون کا ہے اور بے شبہہ اُسکے معزول کرنے کے بعد اُسکے بدلے ایک اور نوکر رکھنا چاہیے اور نہین جانتا ہے کہ یہ اس سے بہتر ہو یا بدتر اور خادم کے دل مین مقرر

کیا چاہیے کہ اُنکی جدائی اپنے سے کسی طرح محبوب نہین تو مروت کے قریب اور وفا و کرم کے لائق
اور انکی زیادہ رغبت کا موجب ہو اور دوسے بھی شرط ہواداری اور جانفشانی کے بجا لادین اسلیے
کہ نوکر جب اپنے آقا کی ہر دم کی چاہت معلوم کرے تو اپنے تئین مال و اسباب مین شریک اُس کا
سمجھے اور بُرے بھلے مین رفیق اور خیر خواہ رہے اور جب جانے کہ خداوندون کا لطف و مہربانی
کا سررشتہ مستحکم نہین اور تھوڑے قصور مین خدمت سے معزول کر دین تو اُسے عاریت کی مثال خیال
کر کے شرط اخلاص اور دردمندی کی بجا نہ لائین بلکہ جانے کے لیے ذخیرہ کرین خدمت لینے کی
اصل یہ ہے کہ بنا اُسکی محبت پر ٹھہرے نہ صرف دفع ضرورت کے واسطے تا خدمت عاشقانہ کرین نہ
مزدورون کے مانند بعد اسکے بنا اسکی رجا پر بہتر ہے نہ خوف پر تو کام اگر محبانہ نہ کرین البتہ
مزدورانہ کرین اور مظلومون کے طور سے نہ کرینگے اسلیے کہ جب اسکے دل مین دہشت پڑے
تو البتہ وہ اپنی خواہش دلی سے کسی کام مین اقدام نہ کرے گا بلکہ بقدر دفع ضرر کے اُسکا قصد کریگا
چاہیے کہ خادمون کی صلاح حال اپنی صلاح حال کے اوپر مقدم رکھے اور ایسا سلوک کرے کہ جو کام
اُنسے علاقہ رکھتا ہو بخوبی و خوشی اُسے انجام دین نہ کراہت و بیدلی سے اور اُنکی اصلاح کار
مین نظر کیا کرے مہربانیون سے امید دار اور چشم نمائی سے ترسناک رکھے اگر اُنمین سے کوئی توبہ
کرنیکے بعد تقصیر کی طرف عود کرے تو مناسب سزا سے اُسکو گوشمالی دیجاوے اور صرف اسی سے
اُس سے ناامید نہ ہونا چاہیے اور جب بار بار کے امتحان سے معلوم ہوا کہ اصلاح کے قابل نہین
ہے تو اُسے جلد دفع کیا چاہیے تا کہ اسکی صحبت سے اور خادم نہ بگڑین غلام خدمت کے لیے آزاد
سے بہتر ہے اسلیے کہ غلام کی خواہش خاوندکی فرمانبرداری اور تابعداری کی طرف بیشتر رہے
اور تادیب سے نیک خو ہو سکتا ہے اور چھوٹنے کا گمان کمتر ہے غلام و خدمت گارون کے
فرقے سے جسکی عقل و شعور و گفتگو درست اور حیا و چالاکی بیشتر ہو اُسے اپنی ذات کے کامون کے
لیے مقرر کرے اور جسمین کفایت شعاری پارسائی اور روزگار کا سلیقہ ہو اُسے تجارت کے
واسطے اور جو محنت مین قوی تر اور بڑے کامون پر صابر ہو اسکو تردد و آباد کرنے پر متعین کرے
اور جو کہ بہت ہوشیار اور بلند آواز ہو اُسے نگہبانی کے لیے معین کرے اور بندے تین قسم کے
ہوتے ہین ایک حر بالطبع دوسرا عبد بالطبع تیسرا حریص پہلے کو اولاد کے برابر پرورش کیا چاہیے

دوسرے کو چارپائے اور مواشی کے مثال تیسرے کو بقدر ضرورت طمع و حرص کے دام مین نگاہ رکھا چاہیے اور بحسب مصلحت کے فرائش کامون کی کیا چاہیے اور گروہ خلائق سے اہل عرب گفتگو و فصاحت و بلاغت اور ذہن و ذکا مین ممتاز ہین پر مردم آزاری اور قوت شہوی مین موسوم اور انہین سے اہل حبش وفا و ثبات قدم مین معروف ہین ولیکن کبر و عدم تحمل ذلت مین اُنکی صفت نہ کیا چاہیے اور اہل عجم عقل و تدبیر اور صفائی و دانائی مین ممتاز لیکن مکر و فریب حرص و نفاق مین موصوف اور اہل روم وفا و امانت داری اور کفایت شعاری مین موسوم اور بخل و بدخوئی سے بدنام ہین اور اہل ہند قوت حدس یعنی سرعت ذہنی اور چستی و چالاکی مین مشہور لیکن بسبب عُجب و پندار و کینہ کشی اور مکر کے مذموم ہین اور اہل ترک شجاعت و جودت خدمت و خوبصورتی مین مشہور ہیں پر غدر و فساد اور سنگدلی بے حفاظتی مین موصوف ہین۔

تیسرا لامع شہرون کے بندوبست اور رسوم بادشاہی مین آئین سات لمعے ہین

پہلا لمعہ۔ بیان مین اسکے کہ انسان کو آبادی مین رہنے کی احتیاج ہی اور اس فن کی فضیلت مین حکمت کی روسے پوشیدہ نہین ہے کہ تمام موجودات کمال کی حیثیت سے دو قسم ہین ایک وہ ہے جو کمال اُنکا اُنکی پیدائش ہی کے ساتھ ہے جیسے اجرام سماوی ہین دوسرے وہ کہ کمال اُنکا اُنکے پیدا ہونے کے بعد حاصل ہوتا ہے جیسے اجسام عنصری ہین پس اس قسم کے واسطے نقصان کے مرتبے سے درجۂ کمال مین پہونچنے کو ایک نوع حرکت ضرور لیکن ہے نقصان سے کمال کیطرف یہ حرکت بغیر اعانت اسباب کے ممکن نہین اور وے اسباب یا خود کمال ہین جیسی صورتین کہ مبدا ر فیاض سے نطفون کو حاصل ہوتی ہین یہانتک کہ انسان کامل ہوجاتا ہے یا وہی وسائل جو مواد کو صورتون کے قابل کردیتے ہین جیسے غذا کا پہونچنا ہے نسبت بدنون کے تاکہ کمال نمو کو پہونچین لیکن مطلق معونت تین قسم پر ہے پہلے معونت بالمادہ یہ معونت ایسی ہے کہ معین جزو ہوتا ہے اُس شے کا جیسی معونت غذا کی ہے حیوانات کے لیے دوسری معونت بالآلہ یہ معونت اس طور پر ہے کہ معین اُس شے کے فعل کا واسطہ جیسے پانی ہے قوت غاذیہ کے لیے تیسری معونت بالخدمت یہ اسوجہ سے ہے کہ معین

کیا چاہیے کہ اُنکی جدائی اپنے سے کسی طرح محبوب نہین تو مروّت کے قریب اور وفا و کرم کے لائق
اور انکی زیادہ رغبت کا موجب ہو اور وے بھی شرط ہواداری اور جانسپاری کے بجا لاوین اسلیے
کہ نوکر جب اپنے آقا کی ہر دم کی چاہت معلوم کرے تو اپنے تئین مال و اسباب مین شریک اُس کا
سمجھے اور بُرے بھلے مین رفیق اور خیر خواہ رہے اور جب جانے کہ خداوندون کا لطف و مہربانی
کا سررشتہ مستحکم نہین اور تھوڑے قصور مین خدمت سے معزول کردین تو اُسے عاریت کی مثال خیال
کرکے شرط اخلاص اور دردمندی کی بجا نہ لاوین بلکہ جانے کے لیے ذخیرہ کرین خدمت لینے کی
اصل یہ ہے کہ بنا اُسکی محبت پر ٹھہرے نہ صرف دفع ضرورت کے واسطے تا خدمت عاشقانہ کرین نہ
مزدورون کے مانند بعد اسکے بنا اسکی رجا پر بہتر ہے نہ خوف پر تو کام اگر محبانہ نہ کرین البتہ
مزدورانہ کرین اور مظلومون کے طور سے نہ کرینگے اسلیے کہ جب اسکے دل مین دہشت پڑے
تو البتہ وہ اپنی خواہش دلی سے کسی کام مین اقدام نہ کرے گا بلکہ بقدر دفع ضرر کے اُسکا قصد کریگا
چاہیے کہ خادمون کی صلاح حال اپنی صلاح حال کے اوپر مقدم رکھے اور ایسا سلوک کرے کہ جو کام
اُنسے علاقہ رکھتا ہو بخوبی و خوشی اُسے انجام دین نہ کراہت و بیدلی سے اور اُنکی اصلاح کار
مین نظر کیا کرے مہربانیون سے امید دار اور چشم نمائی سے ترسناک رکھے اگر اُنمین سے کوئی توبہ
کرنیکے بعد تقصیر کی طرف عود کرے تو مناسب سزا اُسے اُسکو گوشمالی دیجاوے اور صرف اسی سے
اُس سے ناامید نہ ہونا چاہیے اور جب بار بار کے امتحان سے معلوم ہوا کہ اصلاح کے قابل نہین
ہے تو اُسے جلد دفع کیا چاہیے تا کہ اسکی صحبت سے اور خادم نہ بگڑین غلام خدمت کے لیے آزاد
سے بہتر ہے اسلیے کہ غلام کی خواہش خاوندکی فرمانبرداری اور تابعداری کی طرف بیشتر ہے
اور تادیب سے نیک خو ہو سکتا ہے اور چھوٹنے کا گمان کمتر ہے غلام و خدمتگارون کے
فرقے سے جسکی عقل و شعور و گفتگو درست اور حیا و چالاکی بیشتر ہو اُسے اپنی ذات کے کامون کے
لیے مقرر کرے اور جسمین کفایت شعاری پارسائی اور روزگار کا سلیقہ ہو اُسے تجارت کے
واسطے اور جو محنت مین قوی تر اور بڑے کامون پر صابر ہو اسکو تردد و آباد کرنے پر متعین کرے
اور جو کہ بہت ہوشیار اور بلند آواز ہو اُسے نگہبانی کے لیے معین کرے اور بندے تین قسم کے
ہوتے ہین ایک حر بالطبع دوسرا عبد بالطبع تیسرا حریص پہلے کو اولاد کے برابر پرورش کیا چاہیے

دوسرے کو چارپائے اور مواشی کے مثال تیسرے کو بقدر ضرورت طمع وحرص کے دام مین نگاہ رکھا چاہیے اور بحسب مصلحت کے فرائض کامون کی کیا چاہیے اور گروہ خلائق سے اہل عرب گفتگو وفصاحت و بلاغت اور ذہن وذکا مین ممتاز ہین پر مردم آزاری اور قوت شہوی مین موسوم اور انہین سے اہل حبش وفا وثبات قدم مین معروف ہین ولیکن کبر وعدم تحمل لت مین اُنکی صفت نہ کیا چاہیے اور اہل عجم عقل وتدبیر اور صفائی ودانائی مین ممتاز لیکن مکر وفریب حرص ونفاق مین موصوف اور اہل روم وفا وامانت داری اور کفایت شعاری مین موسوم اور بخل وبدخوئی سے بدنام ہین اور اہل ہند قوت حدس یعنی سرعت ذہنی اور چستی وچالاکی مین مشہور لیکن بہ سبب عُجب وپندار وکینہ کشی اور مکر کے مذموم ہین اور اہل ترک شجاعت وجودت خدمت وخوبصورتی مین مشہور ہر غدر وفساد اور سنگدلی بے حفاظتی مین موصوف ہین۔

تیسرا لامع شہرون کے بندوبست اور رسوم بادشاہی مین آٹھ سات لمعے ہین

پہلا لمعہ۔ بیان مین اسکے کہ انسان کو آبادی مین رہنے کی احتیاج ہی اور اس فن کی فضیلت مین حکمت کی رو سے پوشیدہ نہین ہے کہ تمام موجودات کمال کی حیثیت سے دو قسم ہین ایک وہ ہے جو کمال اُنکا اُنکی پیدائش ہی کے ساتھ ہے جیسے اجرام سماوی ہین دوسرے وہ کہ کمال اُنکا اُنکے پیدا ہونے کے بعد حاصل ہوتا ہے جیسے اجسام عنصری ہین پر اس قسم کے واسطے نقصان کے مرتبے سے درجۂ کمال مین پہونچنے کو ایک نوع حرکت ضرور لیکن ہے نقصان سے کمال کیطرف یہ حرکت بغیر اعانت اسباب کے ممکن نہین اور وے اسباب یا خود کمال ہین جیسی صورتین کہ مبدا ءفیاض سے نطفون کو حاصل ہوتی ہین یہانتک کہ انسان کامل ہو جاتا ہی یا وہی وسائل جو مواد کو صورتون کے قابل کر دیتے ہین جیسے غذا کا پہونچنا ہے نسبت بدنون کے تاکہ کمال نمو کو پہونچین لیکن مطلق معونت تین قسم پر ہے پہلے معونت بالمادہ یہ معونت ایسی ہے کہ معین جز ہوتا ہے اُس شے کا جیسی معونت غذا کی ہے حیوانات کے لیے دوسری معونت بالآلہ یہ معونت اس طور پر ہے کہ معین اُس شے کے فعل کا واسطہ ہو جیسے پانی ہے قوت غاذیہ کے لیے تیسری معونت بالخدمت یہ اسوجہ سے ہے کہ معین

وہ کام کرے جو اس شے کے کمالات کا سبب ہو اور اسکی دو قسمین ہین ایک خدمت بالذات کہ غایت فعل معین کی کمال اُس شے کا ہو دوسری خدمت بالعرض جو غایت فعل کی دوسری چیز ہو اور کمال اُسکا بہ تبعیت حاصل ہو اول کی مثال جیسے معلم ثانی شیخ ابونصر فارابی نے کہا ہے افاعی ہین خادم بالذات عناصر کے لیے کہ اُنہین حیوانات کے کاٹنے اور ڈنک مارنے مین جو موجب فساد ترکیب کا اور اجزاے عنصری کے جدا ہونے کا ہے کچھ نفع نہین اور ثانی کی مثال جیسے سباع ہین کہ انکو حیوانون کے پھاڑنے مین منفعت اپنی ہی ہے یہ اجزاے عنصری کا جدا ہونا بہ تبعیت لازم آجاتا ہے اور جبکہ خادم بالذات مخدوم سے اخس ہے پس نہ چاہیے کہ انسان جو اشرف المخلوقات ہے اُسنکے کسی کی خدمت کرے مگر بالعرض پروے سب اعانت انسان کی کرین کوئی بطریق مادے اور کوئی بطور واسطے کے اور کوئی خدمت بالذات و بالعرض کے طریقے سے بھی اسلیے کہ عناصر ترکیب بدن انسانی کے جز ہین اور نباتات و حیوانات غذا اُسکی ہے اور غذا کی معونت بالمادہ ہے اور عنصرون مین سے ہر ایک کو انسان اپنے فعل طبیعی وارادے کے واسطے کرتا ہے جیسے آگ اور پانی کو کھانا پکانے اور بدن کے گرم و سرد کرنے اور غذا کے ہضم کرنے کے لیے اور ہوا کو سانس لینے کے واسطے جو سبب ہے روح کی راحت اور زمین کو زراعت کرنے اور مکان بنانے وغیرہ کے لیے اسیطرح نباتات و حیوانات مین سے کسی کو غذا کرتا اور کسی کو دوا بنانا اور کسی سے خدمت لینا ہے بلکہ اجرام فلکی سے بھی اسلیے فصلون کو جو حرکات سماوی سے حاصل ہوئین بحسب مصلحت کے اپنے افعال کا جیسے زراعت و عمارت مین سبب مقرر کرتا ہے چنانچہ مضمون اس قول کا کہ اگر تو نہوتا تو آسمانو نکو پیدا نہ کرتا مین اس سے خبر دیتا ہے اور توریت مین لکھا ہے کہ پیدا کیا مین نے تجھکو اے ابن آدم اپنے لیے اور تمام اشیا کو تیرے واسطے اگر فطن لبیب اُس مقام مین کچھ تامل کرے تو فرشتون کے سجدہ کرنے کا راز اُسپر منکشف ہو اور علامت خدمت کی نباتات و حیوانات کی ہیئت انعکاس مین ظاہر ہے اسلیے کہ نبات کی وجہ سجود اور حیوان کی ہیئت رکوع اسکے دیدۂ بصیرت مین جلوہ گر ہے اسی طرح افراد انسانی بھی ایک دوسرے کی اعانت کرتی ہی بطریق خدمت کے نہ بطریق واسطے اور نہ بطریق مادے کے بلکہ انسان بنظر اپنی ذات کے مادے کے

طرت بقدر سے معونت کسی شے کی نہین کرسکتا اسلیے کہ وہ جوہر مجرد ہے پس انسان جیسے عناصر
ومرکبات کی اعانت کی طرف محتاج ہے اپنی نوع کی افراد کی اعانت کی طرف بھی ویسے نوع
اور شخص دونون کے باقی رہنے کے لیے محتاج ہے تو بطریق خدمت ایک دوسرے کی کمک
کرے اور دوسرے حیوانات صرف عناصر ومرکبات کی طرف محتاج ہین پر اپنی اپنی نوع کیطرف
محتاج ہونے مین مختلف ہین اسواسطے کہ جو از خود پیدا ہو جیسے اکثر حیوانات آبی ہین شخص
کے پیدا ہونے اور نوع کے باقی رہنے مین اپنی نوع کی افراد کی طرف کسی وجہ سے محتاج
نہین اور جو توالد سے ہو جیسے چارپائے وغیرہ حیوان ہین نوع کے محفوظ رہنے اور شخص کے
پیدا ہونے اور اپنی پرورش کے لیے ایک کمال معین تک محتاج اپنی نوع کے ہین اور بعد
پرورش کے محتاج معاونت کے نہین رہتے پس اجتماع انکا جماع کے وقت اور ایام بالیدگی تک
ضرور ہے بعد اسکے ہر ایک منفرد رہ سکتا ہے اور بعضے حیوان جیسے شہد کی مکھی اور چیونٹی اور اقسام
پرندون کے بقا شخصی ونوعی مین معاونت کے محتاج ہین پر بیان اسکا کہ انسان بقا شخصی کے
واسطے اپنی افراد نوع کا محتاج ہے یہ ہے کہ ہر ایک شخص اگر غذا ولباس ومسکن وسلاح اسباب
اور انکے مبادی کی تیاری مین خود بنفسہ مشغول ہوتا تو اسے اوزار نجاری اور حدادی وغیرہ
کے پیشون کے جو محتاج الیہ ہین بہم پہونچانے پڑتے پھر اپنے تئین ہر ایک اشغال ہنر کو رہین مصروف
رکھنا ضرور ہوتا یہانتک کہ غذا ولباس ومسکن اسکے موجود ہون تو بے شبہہ جب تک اسباب
تیار ہون بے غذا ولباس ومسکن کے رہتا اور بسبب اسکی ہلاکت کا ہوتا بلکہ اگر اپنی ساری عمر ایک
صنعت مین ان صنعتون سے صرف کرے اب تک عہدہ برا نہو سکے ولیکن جب مجتمع ہون تو ایک
دوسرے کی کمک واعانت کرے اور ہر ایک شخص ایک ایک کام مین مشغول رہے اور معاونت
ومعاوضت مین عدالت کی راہ پر چلین تو اسباب معاش بخوبی منتظم اور احوال اشخاص کے درست
اور سلسلے نوع کے باقی رہین اور جو چیز کہ اس معنی کی طرف اشارہ کرتی ہے وہ مضمون اس نقل کا
کا ہے کہ جب حضرت آدم علیہ السلام دنیا مین آئے ہزار کام کرتے تب روٹی پکے تیار ہوتی اور
سرد کرنا بھی ایک کام تھا جو ہزار کے علاوہ تھا حکیمون نے کہا ہے کہ ہزار کام چاہیے تب کوئی
ایک نوالہ منھ مین اٹھا سکتا ہے اور جبکہ انکے کامون کا بندوبست کمک ومعاونت پر موقوف

تو حکمت بالغہ آلہی یہ چاہیے کہ گروہ خلائق ارادہ اور طبیعت مین مختلف رہین تا ہر کوئی جدا جدا صنعت
اور مہم کی طرف قصد اور اسکی تکمیل کی سعی کرے اسلیے کہ اگر سب کوئی قصد مین برابر ہوتے اور ایک
ہی پیشے مین اشتغال کرتے باقی پیشے بیکار رہجاتے اور سبب اختلال کا ہوتا اسی طرح اگر فقر وغنا
مین سب مساوی ہوتے کوئی کسی کی معاونت نہ کرتا اسلیے کہ اگر سب محتاج ہوتے تو خدمت کے
مقابل کسی کو توقع نفع کی نہ رہتی اور اگر تمام دولتمند ہوتے تو اپنی اپنی استغنائی کے سبب کوئی
کسی کی خدمت نہ کرتا پس جب اختلاف ہمم کے سبب ہر ایک کو ایک ہنر لائق ہے اور اسکی تکمیل
کی کوشش کرے تو بمقتضا اختلاف احوال کے ہر کسی کو کسی وجہ سے احتیاج دوسرے کیطرف
ہو پس لازم ہے کہ ہر ایک دوسرے شخص کے کام پر قیام کرے اور آپس کی معاونت سے سبکے
احوال جس طور پر ہین منتظم ہون اب ظاہر ہوا کہ انسان اپنے بنی نوع کی طرف اجتماع مین محتاج
ہے اسی کو تمدن کہتے ہین اور وہ مشتق مدینے سے ہے یعنی شہر کے درمیان اکٹھا ہونا اور مراد مدینے
سے یہان بنا اور دیوار نہین بلکہ اُس قیاس پر ہے جو تدبیر منزل مین کہا ہے یعنی اجتماع عوام کا
اس وضع پر جو موجب انتظام امور کا ہو سکے اور یہ معنی اس قول کے ہین جو حکیمون نے کہا ہے
الانسان مدنی بالطبع یعنی محتاج اسکا ہے اپنی طبیعت کے اقتضا سے اجتماع مخصوص پر مجتمع ہو
جسکو تمدن کہتے ہین اور چونکہ طبیعتون کی خواہشین گوناگون اور سب کوئی اپنی طلب نفع کے ساتھ
عادی ہین پس اگر اُنھین انکی طبیعت پر چھوڑ دین اور کوئی کسی کی اعانت نہ کرے تو مدد کرنی انکی
متصور نہو اسلیے کہ ہر کوئی اپنے نفع کے خاطر دوسرے کے ضرر کا قصد کرے گا اور آپس مین لوٹ
مار چھینا جھانی مار کاٹ اور خون خرابا کرینگے تو ایسی ایک تدبیر چاہیے کہ ہر ایک کو اُسکے حق پر راضی
رکھے اور ظلم و ستم کے دست کوتاہ ہون اس تدبیر کا نام سیاست عظمی ہے اس باب مین بھی جیسے
عدالت کے باب مین کہا ہے ناموس اور حاکم اور دینار کی طرف احتیاج ہے پر صاحب ناموس
وہ شخص ہو سکتا ہے جو خدا کے الہام و وحی سے اورون پر فوقیت رکھتا ہو تو خدا کی بندگی اور معاملہ
دنیاوی کے احکام مین جس طور سے کہ سبب اصلاح و معاش و معاد کا ہو مقرر کرے حکما ر
اس شخص کو صاحب ناموس کہتے ہین اور اس کے احکام کو ناموس اور متاخرین نبی و شارع اور
احکام کو شریعت افلاطون نے انکی شان مین کہا ہے کہ وہ لوگ بڑے قوی اور غالب ہین یعنی قوت

عملی اور علمی مین اورون سے ممتاز ہین اسلیے وے غیب کے اسرار پر الہام الٰہی سے واقف ہوتے
اور عالم کون و فساد مین بخوبی تصرف کر سکتے ہین۔ اور ارسطاطالیس نے اُنکی شان مین کہا ہی کہ
وے لوگ ایسے ہین کہ خدا کی مہربانی اُنپر بہت ہے پر حاکم وہ شخص ہو جو تائید الٰہی سے ممتاز ہو
تو اُسے افراد انسانی کی تکمیل کرنی اور انکی مصلحت کے انتظام کرنے کی قدرت ہو حکما اُس شخص کو
بادشاہ علی الاطلاق کہتے ہین اور اُسکے احکام کو صناعت ملک داری کی متاخرین اُسے
امام اور اُسکے فعل کو امامت کہتے ہین اور افلاطون اسکو مدبر عالم کہتا ہے اور ارسطاطالیس نے
اسکو انسان مدنی کہا ہے یعنی وہ آدمی جو امور ملکی بخوبی انجام دے سکے جبکہ گروہ خلایق کی
مصلحت کا سررشتہ ایسے عالی مقدار کے کف کفایت مین ہو تو بے شبہہ انواع امن و برکت کے اہل
بلاد اور کافۂ عباد کو پہونچین جیسے اس زمان خجستہ آوان مین بلطائف تدبیر پروردگار رسنے
بموجب اسکے کہ کمان اُسکے بنانے والے کو دیا چاہیے زمام مصالح ایام کی بادشاہ کامگار کے
قبضۂ اقتدار مین رکھی کہ اسکی عدالت کے دبدبے نے آوازۂ عدل نوشیروان کو پست کر دیا اور اسکی
عطوفت کی برکت نے دلون کے زخم کو جو حادثے کے تیر سے چھد گئے تھے مرہم سازگار بنایا اور تدبیر
عدل نے اُسکے گرگ کو شبانی سکھائی اور دزد کو پاسبانی اسکی ریاست کے دور مین سوا گل سوری
کے کسی کو گریبان دریدہ نہ دیکھا اور نالۂ زار بغیر مرغان چمن کے کسی سے نہ سُنا اور اُسکی مہربانی
نے مراسم عدل کے زندہ کرنے مین خاصیت انفاس عیسوی کو ظاہر کیا اور عدل نے اُس کے
ظلم ظالم کے دفع کرنے کے لیے آفتاب کو ید بیضا دکھایا اسکی عدالت کے عہد مین فتنہ بغیر چشم معشوقونکے
نہ دیکھ سکیے وہ بھی خواب مین اور آشوب بدون زلف خوبون کے نہ پا سکیے وہ بھی پیچ و تاب
مین امید کہ خورشید اقبال اُسکا قیامت تک آسیب زوال و کسوف وبال سے محفوظ رہے
مدبر عالم کو پہلے چاہیے کہ احکام شریعت کے حفظ کا استحکام کرے اور تصرف جزویات امور کا حسب
مصلحت وقت کے جس وجہ پر موافق قواعد کلیۂ شرعی کے ہو اُسی کے اختیار مین رہے ایسا شخص
حقیقت کی رو سے ظل اللہ اور خلیفۃ اللہ اور نائب نبی ہوتا ہے جیسے طبیب واقف کا رحفظ اعتدال
مزاج انسان کا کرتا ہے اُسے بھی لازم ہے کہ مزاج عالم کی صحت کو جسے اعتدال حقیقی کہتے ہین
نگاہ رکھے اور جب اُسمین اختلال راہ پائے اعتدال کی طرف لائے پھر وہ شخص حقیقت مین طبیب

عالم ہے اور اُسکی صناعت ہے طب کلی کی اور جیسے اعضا بدن انسان کے اپنے باقی رہنے مین
ایک دوسرے کا محتاج ہے مثلاً جگر محتاج دل کا روح حیوانی اور قوت زندگانی مین ہے اور دل
محتاج جگر کا ہے روح طبیعی اور تغذیہ مین اور وہ دونون محتاج دماغ کے ہین روح نفسانی اور
قوت حسی مین اور دماغ محتاج اُن دونون کا ہے حیات وتغذیہ مین اسی طرح اجزاے نفسانی بھی
محتاج ایک دوسرے کا ہے بقا مین پس تمام وکمال ہر ایک شخص کا دوسرے سے حاصل ہوتا ہے
اسلیے اپنے بنی نوع کے ساتھ باہم مدد کرنے کے طور پر آمیزش ضرور ہی ورنہ عدالت کے قاعدے سے منحرف
اور ظلم کی شان مین متصف ہون اور جبکہ ایک گروہ ایسا جو آدمیون کی صحبت سے کنارہ کرتا اور بھاگتا
رہتا ہے اور بنی نوع کی معاونت سے کلیۃً احتراز کرتا اور اسباب معیشت کا بار اورون کے سر پر
رکھ دیتا ہے اور اسی کو زہد جان کر فضیلت سے قرار دیتا ہے حالانکہ یہ حالت محض جور ہے اسلیے
کہ وے لوگ کھانے کپڑے اور آدمیون سے لیتے ہین پر اُسکے بدلے کچھ انھین نفع نہین پہونچاتے
اور اُسکی قیمت بھی نہین دیتے اور جب عدم اسباب کے واسطے افعال رذیل اُنسے سرزد نہین ہوتے
عوام الناس انکو اہل فضیلتون مین سے قیاس کرتے ہین لیکن یہ نہایت خطا ہے اسلیے عفت نہ ترک
شہوت سے ہے بلکہ عدالت کی وجہ سے اور عدالت یہ نہین جو کسی کو نہ دیکھے اُسپر ظلم نہ کرے بلکہ
معاملات مین آدمیون کے ساتھ انصاف وانتصاف کے طریق پر چلے ابوالحسن عامری کہتا ہے کہ
قصہ خوان اُن لوگون سے بھی بدتر ہین اسواسطے کہ باوجود اُسکے جو وے آدمیون سے توقع منفعت
کی رکھتے اور اُنسے مال بھی لیتے ہین لیکن کچھ نفع انکو نہین پہونچاتے ہین بلکہ انھین نقصان
پہونچاتے ہین اسلیے کہ جھوٹی باتون سے انکو فریب دیکر انکی اوقات ضائع کرتے اور فضیلت کی
تحصیل سے باز رکھتے ہین اور معاونت عدالت کے طور پر اُسوقت میسر ہو کہ جب اُسکے قاعدے سے
مطلع ہون پر اُس سے خبردار ہونا بے پہچانے اس علم کے قوانین کے سہل نہین ہے پس ہر شخص کو
اس علم کا سیکھنا بہت ضرور ہے تو معاملات ومعاشرات اُنکا عدالت کے طریق پر متحقق ہو علی الخصوص
بادشاہ کو جو سابق مذکور ہوا کہ وے مزاج عالم کے طبیب اور امور بنی آدم کے مدبر ہین اور یہ
علم عبارت ہے اُن قاعدون سے جو متعلق عوام الناس کی مصلحت پر اس طور سے ہو کر بسبب
تعاون کے متوجہ ہون کمال حقیقی کی طرف۔

دوسرالمعہ۔ محبت کی فضیلت مین جبکہ معلوم ہُوا کہ کمالِ افرادِ انسانی کا اجتماع و تالّف پر موقوف ہے اور وہ بغیر محبت والفت کے متصور نہین اور باوجود علاقۂ محبت کے ہونے پر احتیاج عدالت کی نہین جیسے آگے ذکر ہوچکا پس محبت افضل عدالت سے ہے اسواسطے کہ محبت وحدت سے مشابہ طبیعی کی اور عدالت شبیہ ہے صناعی کی اور تحقیق ہوچکی ہے کہ طبیعی مقدم صناعی پر ہے اور جب محبت چاہتی ہے کہ دوئی کا علاقہ درمیان سے اُٹھاوے تو اسکے ساتھ احتیاج عدالت کی نہین رہتی انصاف لغت مین دو ٹکڑے کرنا ہے یعنی جو چیز کہ آدھون آدھ جھگڑے کی ہے اپنے اور شریک کے درمیان دو حصّے کرلیوے یہ معنی فرع ہے کثرت کی پر جسوقت علاقہ اتحاد کا مستحکم ہو تو احتیاج اسکی نہین رہتی قدیم حکیمون نے کہا ہے کہ قوام موجودات کا محبت سے بنا یا ہے اور کوئی وجود یگگونہ محبت سے اس طور پر نہین خالی ہوسکتا ہے جو حقیقت مین اسکی وحدت نہو اسی واسطے کیفیات جسمانی متضادہ ہین جیسے حرارت و برودت مثلاً انہزام ہر ایک کا اُسکی ضد سے محسوس ہوتا ہے اور جمادات و نباتات کی طبیعتون مین بطور دفع مزاحم کے دکھائی دیتا ہے اور عناصر مین میلان انکا طبیعت کی گرد آوری سے مشاہدہ کیا جاتا ہے اور افلاک مین وہ خود حرکت دوری ارادی کی صورت مین ظاہر ہے کیونکہ مبداء اس حرکت کا عشق جوہر عقل کا ہے اور شوق توجہ اسکی طرف ہے جیسا کہ حکمت کے درمیان مقرر ہوا ہے اور بسبب خفا و ظہور انوار محبت کے موجودات کے مراتب نقص و کمال مین اختلاف ظاہر ہوتا ہے اسلیے کہ محبت جو پرتو وحدت کا ہے مقتضا ہے بقا و کمال کا اور غلبہ جو فرع ہے کثرت کا مورث ہے نقص و اختلال کا اور حکیمون کے فریق سے اس فرقے کو اہل محبت و غلبہ کہتے ہین جیسا کہ پہلے مذکور ہوا اور دوسرے حکیم کہتے ہین کہ محبت تمام کائنات مین ساری ہے جیسا کہ گذرا **بیت**

ہر جب اثر ہی سب کے ہے دل مین ساری	ورنہ پھر گل کے لیے کرتی نہ بلبل فریاد

اور متاخرین کی اصطلاح مین محبت کا ایسے مقام مین جہان عقل پائی نہ جائے اطلاق نہین کرتے عناصر کے میلان کو جو اُنکے حیز طبیعی کی طرف ہے اور مرکبات کے آپس کے شوق و اشتیاق کے تئین بسبب تناسب مزاجی کے جیسے آہن و مقناطیس کے درمیان اور اُنکے تباعد کو ایک دوسرے کیواسطے بتباین مزاجی کے جیسے سنگ باغض الخل و سرکہ اور اُنکی مثالون مین ہے جب اور

بعض نہین کہتے بلکہ اُسے میل و ہرب کہتے ہین اور بے زبان حیوانون کی موانست و منافرت کو
الفت و نفرت کہتے ہین اور نوع انسانی کے بیچ محبت دو نوع پر ہے ایک طبیعی جیسے محبت مان کی
فرزند سے دوسرے ارادی جیسے الفت شاگرد کی اُستاد سے اور محبت ارادی کی چار نوع ہین اول
یہ کہ جلد پیدا ہوتی اور شتاب زائل ہوتی ہے دوسرے وہ جو بدیر ہو اور دیر رہے تیسرے وہ
جو بدیر ہو اور جلد جاے چوتھے وہ ہے جو شتاب آئے اور دیر جائے اسلیئے کہ سبب اس محبت کا
فقط لذت ہے یا فقط نفع یا کہ فقط خیر یا مرکب انسے ہو پر لذت سبب اُس محبت کا ہے کہ جلد پیدا ہو
اور فوراً زائل ہو اسلیے کہ لذت جیسے بسہولت حاصل ہوتی ہے ویسے ہی بسرعت جاتی رہتی ہے
اور نفع واسطہ ہے اُس اتحاد کا کہ دیر سے حادث ہو اور شتاب تغیر پاے اسواسطے کہ نفع مشکل سے
حاصل ہوتا اور آسانی سے جاتا رہتا ہے اور خیر منشا ہے اُس محبت کا کہ جلد ہو اور بدیر جاے
پر جلد ہونے کا سبب یہ ہے کہ درمیان اہل خیر کے مناسبت روحانی ہے اور دیر جانے کی جہت
اتحاد حقیقی جو لازم خیر کا ہے اور مرکب سبب ہے اُس محبت کا جسکا علاقہ دیر مین بندھے اور دیر مین کھلے
اسلیے کہ اجتماع نفع و خیر دونون حالت کو چاہتا ہے اخلاق ناصری مین یہ تقریر اسی طور سے
مذکور ہے اور نظر دقیق یہ چاہتی ہے کہ مرکب لذت و نفع سے انعقاد مین متوسط ہے اور انحلال
مین سریع اور مرکب لذت و خیر سے انعقاد مین متوسط اور انحلال مین بطی ہے اور مرکب نفع
و خیر سے انعقاد و انحلال دونون صورتون مین متوسط ہے اور اُن احکام کا سبب بعد لحاظ
کرنے اُنکے مقتضاے اجزا کے ظاہر ہو سکتا ہے واللہ اعلم جاننا چاہیے کہ محبت صداقت سے
عام ہے اسلیے کہ محبت بہت لوگون کے درمیان ہو سکتی ہے اور صداقت اُس سے کمتر پر عشق سب سے
خاص ہے اسلیے کہ ایک دل مین دو شخصون کا عشق گنجایش نہین کر سکتا جو عشق کہ افراط کے
ساتھ ہو جہت اُسکی طلب لذت ہے یا طلب خیر ولیکن پہلا عشق مذموم ہے سابق مین تعبیر اسکی عشق
بہیمی سے کی گئی ہے اور دوسرا عشق محمود بیان اسکا عشق نفسانی سے ہو چکا حکیمون نے کہا ہی
کہ نفع کو نہ استقبال کے طور پر اور نہ مداخلت کی وجہ سے کسی صورت سے عشق مین دخل
نہین ہے جوانون کی صداقت کا منشا بیشتر لذت ہے اور جبکہ لذت سریع الزوال ہے تو اُنکی
صداقت بھی محل تبدل مین ہے اور بڈھون اور اہل تجارت کی صداقت کا سبب فقط نفع ہی

اسی واسطے انکی دوستی کو امتداد ہوتا ہے اور داناؤن کی صداقت کی جہت محض خیر ہے اور
جبکہ خیر ایک امر ثابت غیر متغیر ہے تو مودت انکی تغیر و زوال سے محفوظ رہتی ہے اور جبوقت کہ بدن
انسانی طبائع مختلفہ سے مرکب ٹھہرا پھر جو لذت جسمانی ایک طبیعت کے موافق ہو دوسرے کی مخالف
ہے اسی واسطے لذت جسمانی شائبۂ الم سے خالی نہین ہوتی اور جبکہ نفس انسانی جوہر بسیط
اور لوث تضاد سے منزّہ و مُبرّہ ہے تو جو لذت کہ اُسکے جوہر ذات کو ہو خالص ہو سکتی وہی لذت
حکمت ہے اور جس محبت کا سبب اسی قسم کی لذت ہو وہ باقی مراتب محبت سے عام ہے اسے
عشق تام اور محبت الٰہی کہتے ہین ارسطاطالیس افلیطس سے نقل کرتا ہے کہ مختلف چیزون کے بیچ
التیام و تالف تام ہو نہین سکتا لیکن متشاکل چیزین باہم مشتاق ہوتی ہین اسکی شرح مین کہتا
ہے کہ جب جواہر بسیط آپس مین متشاکل اور باہم مشتاق ہین ہر آئنہ اُنکے درمیان تالیف روحانی
اور اتحاد معنوی حاصل ہو اور مباینت مرتفع ہو جاے اسلیے کہ علاقہ بتابن مادیاتکے لوازم سے
ہے اور سوائے اس نوع کا تالف ممکن نہین پھر اُنکے بیچ اصل و حقیقت کا ملنا کسطرح متصور ہو بلکہ
نہایتون اور سطحون مین ہو سکتا ہے اُس سے اور اُس اتصال سے بہت فرق ہے اور جبکہ نفس
انسانی جوہر بسیط ہے جسوقت کدورت جسمانی سے پاک ہو اور لذات طبیعی کی محبت پر محو ہو جاے
تو بحکم مناسبت کے عالم قدس مین منجذب ہو اور بینائی کی آنکھون سے جمال خدا حقیقی کا مشاہدہ
کرے اور اپنی ہستی کو پروانہ کی مثال شمع تجلیات الٰہی پر فدا کر دے تب وحدت کے مقام مین جو
انتہا مقامون کی ہے پہونچے یہی مرتبہ حق الیقین کا ہے اس رستے والے کو بدن کے ساتھ
علاقہ رکھنے اور نہ رکھنے مین چندان فرق نہین ہے اسلیے کہ استعمال قوائے بدنی کا جمال حقیقی
کے مشاہدہ سے باز نہین رکھتا اور اور دون کو جو سعادت عاقبت مین مترقب ہے اسکے تئین

اسی عالم کے بیچ حاصل ہو ابیات

وہ کام آج کر کہ ہو بینا تری نظر	حیران رہے جمال حقیقی پہ یہ بصر
افسوس شرم آنکھونمین تیری نہین ذرا	بیٹھا ہے لیل عید مین فردا کا منتظر

لیکن تعلق بدنی سے چھوٹنے کے بعد بسبب اسکی لذت کے کچھ وغدغہ باقی رہ جاتا ہے اسلیے کہ
ہر چند اس عالم مین بینائی کے نور سے اسما و صفات کے وقائق سے مطلع ہو کر وحدت ذات کو مشاہدہ

کرے ثنینیت کے شائبے سے جو مقتضا عالم تعلق کا ہے خالی نہین ہو سکتا اور بے مزاحمت رقیبون کے خاطر جمعی سے تمام و کمال مشاہدہ کرنا بغیر خلوتخانۂ تجرد کے میسر کہان اسی واسطے ہمیشہ رفع حجاب کا امیدوار ہو کر زبان حال کو اس مقام سے مترنم رکھنا چاہیے ابیات

عیار تن کا مرے ہے حجاب چہرۂ جان	خدا کرے کہ مین اس چہرے سے نقاب اٹھاؤن
نہ یہ قفس ہے سزاوار مجھ خوش الحان کو	ارم کا طائر قدسی ہون اس چمن مین جاؤن

اور یہ محبت مراتب عشق کی نہایت اور کمال مطلق اور ذروۂ مقامات خدا ترسون کا ہے بیت

جو کچھ کہ ہے سو ہے عشق کہتا ہون اور کہا کر	دکھلا دے عشق مجکو باغ وصال جانان

بعد اسکے محبت باہمدیگر اہل خیر کی ہے اسلیے کہ جب غایت اس محبت کی نیکی ہے تو خلل اسکی طرف ہرگز راہ نہین پاتا بخلاف اور محبتونکے اسلیے کہ تھوڑے عارضہ سے وہ محل زوال کے ہون چنانچہ مضمون اس آیۂ کریمہ کا جسکے معنی یہ ہین کہ دوستون مین سے آج کے دن بعضا بعضے کا دشمن ہے سوا متقیون کے خبر اسکی دیتا ہے پر جو محبت بسبب منفعت بالذات کے ہو خواہ بدلوگون یا نیکوین وہ سریع الزوال ہوتی ہے چنانچہ سابق مین بیان ہو چکا اور کبھی ہوتا ہے کہ سفر مین ایک ساتھ رہے اور سختیون کے سبب یہ دوستی پیدا ہو جیسا کہ کشتی اور خشکی وغیرہ مین اور بھید اُسکا یہ ہے کہ انسان بالطبع مائل انس کا ہے اسی سبب اسکو انسان کہتے ہین اور جبکہ انس طبیعی خواص انسانی سے ہے اور کمال ہر ایک شے کا اسکی نوع کی خاصیت کے ظاہر ہونے مین ہے پس کمال انسان کا اپنے بنی نوع کے ساتھ اُس خاصیت کے ظاہر کرنیسے ہوگا اور یہ خاصیت مبداء اُس محبت کی ہے جو مقتضاء تمدن و تالف کا ہے اور ساتھ اُسکے کہ موافق حکم عقل کے مستحسن ہے شرع مین بھی اس بات کیلیے مبالغۂ عظیم فرمایا ہے اسی واسطے حکم کیا ہے کہ ہر روز پانچ وقت نماز جماعت کے ساتھ ادا کرین تا اہل محلہ اس اجتماع کی برکت کے سبب موانست کے زیور سے آراستہ ہون پھر فرمایا ہے کہ سب اہل موضع ہر ہفتہ مین ایک جگہ مجتمع ہون اور نماز جمعہ کی جماعت سے ادا کرین تا موانست اُنکے درمیان حاصل ہو پھر حکم کیا ہے کہ ہر سال دو بار روستائی اور اہل شہر میدان وسیع مین جمع ہون اور نماز عیدین کی پڑھین تو اُنکے درمیان اجتماع کے سبب الفت پیدا ہو بعد اُسکے سب امت کے تئین ساری عمر مین موقف حج کے

درمیان ایک بار جمع ہونیکے لیے فرمایا اور اسکو ایک وقت معین مین مقرر کیا ہے تا موجب حرج
کا نہو حکمت اسکی یہ ہے کہ جمیع افراد امت کے بیچ موانست حاصل ہو اور اُس سعادت سے جو اہل
محلہ اور شہری اور بادشاہی لوگون کو حاصل ہے محفوظ رہین اور اُس موقف کو بقعہ کے درمیان
جو مقام صاحب شریعت کا مقرر فرمایا تو اُس مقام کا دیکھنا صاحب شرع کی یاد اور اسکی زیادتی
محبت و تعظیم کرنے کا سبب ہوا اسلیے کہ شریعت مین بے شبہہ اُسکے احکام کا انقیاد کرنا نافع ہو اُن امرون کے
ملاحظہ کرنے سے معلوم ہوتا ہے کہ صاحب شرع کی غرض اُس سے تحقیق کرنا رابطۂ وحدت اور اُٹھا دینا شبہہ کثرت کا
بقدر لائق کے ہے بلکہ احکام شریعت کے تمام مرتبے مین مثل اُس غرض کے ملحوظ ہے اور جیسے نبیون کی دعوت
کرنی علم توحید کی جہت سے ہے عمل کی رو سے بھی توحید کی طرف رجوع کرتی ہے یہین سے ہے کہ نماز جماعت
کی فضیلت مین وارد ہے کہ وہ ستر بار منفرد کی نماز سے بہتر ہے اور حضرت صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا ہے کہ مین نے چاہا کہ آگ روشن کرون
تا کہ جو کوئی نماز جماعت کو نہ آوے اُسکے گھر مین آگ لگا دون اور اُسی قسم سے وہ ترغیب و
ترہیب ہے جو جمعہ اور عیدین اور حج کی نماز مین وارد ہوئی تتمۂ احکام محبت وہ ہے کہ اللہ تعالے
کی محبت کے سوا اور محبت کا سبب لذت و نفع ہے اور زوال کی مداخلت سے خالی نہین پس ممکن ہے
کہ دونون طرف سے ایک بارگی زائل ہو جاے اور جائز ہے کہ ایک جانب سے زائل ہو اور دوسری
جانب باقی رہے اور جب سبب محبت کا ایک طرف سے لذت اور دوسری طرف سے نفع ہو اُس محبت مین
اختلاف سبب کی جہت شکایت بہت سی واقع ہو جیسے محبت مطرب اور مستمع کی ہے مستمع گانیوالے کو
واسطے لذت کے پیار کرتا اور مطرب سُننے والے کو نفع کے سبب چاہتا ہے اور محبت عاشق و معشوق
کی اسلیے کہ عاشق اپنے معشوق کو مزے کے لیے پیار کرتا ہے اور معشوق فائدے کیواسطے اُس
دوستی مین شکایت ہونیکا سبب یہ ہے کہ لذت کا چاہنے والا جلدی کرتا ہے اوسکے پورا کرنے مین
اور نفع کا ڈھونڈھنے والا اپنے مطلب کے حاصل ہونے پر موقوف رکھتا ہے پھر موافقت اسکے
بیچ کم متصور ہوگی اسی واسطے عشاق ہمیشہ شاکی اور مظلوم رہتے ہین لیکن حقیقت مین وہ خود ظالم
ہین اسلیے کہ وے دیکھنے کے مزے اور وصل کی لذت کو شتاب چاہتے ہین اور اُس کے بدلے نفع
پہونچانے مین دیر کرتے ہین اس قسم کی دوستی کو محبت لوامہ کہتے ہین یعنی ملامت کے قریب
اور جو محبت کہ درمیان بادشاہ و رعیت حاکم و محکوم غنی و فقیر مالک و مملوک کے ہے وہ بھی محبت

اختلاف اسباب کے طرفین کے شکوے سے خالی نہین اسلیے کہ ہر ایک اپنے صاحب سے کچھ طلب کرتا ہی
جو اکثر اوقات مین نہین ملتا اور مطلب کا ہاتھ آنا بے شبہہ سبب ملال کا ہوتا ہے جو مادہ شکایت
کا ہے لیکن بدون عدالت کے جو مستلزم رضامندی کا بقدر استحقاق سکے ہے یہ فساد مرتفع نہین
ہوتا پر محبت نیکون کی جبکہ منشاء اسکا ارتباط روحانی و اتحاد جانی ہے عوارض نفع و لذت سے
بری ہے اور مقصود اُنکا فقط خیر ہی ہے تبدل کو اُسمین کچھ دخل نہین اور مخالفت و منازعت کے
شائبے اور ملامت و شکایت سے خالی ہوتی ہے اور معنی اُسکے یہ ہین جو حکیمون نے کہا ہے کہ دوست
تیرا وہ شخص ہے جو حقیقت مین تو اور ظاہر مین تیرے غیر ہو یہ کبریت احمر کی مثال نایاب ہے شیخ
ابو علی سینا نے رسالۃ الطیر کے مطلع مین اس قسم کی دوستی کے کمیاب ہونے کا مبالغہ کیا ہے اسلیے
کہ اکثر آدمی کو حقیقت غیر سے اطلاع نہین اور محبت اُنکی لذت یا منفعت پر مبنی ہے پھر جسکی بنا عوارض
پر ہو بسبب عوارض کے زائل ہو جاے اکثر بادشاہون کی محبت رعیتون کے ساتھ اس جہت سے
ہے کہ وے رعایا کیلیے منعم و مفضل ہین اور بے شبہہ منعم منعم علیہ کو دوست جانتا ہے محبت باپ کی فرزند
کے ساتھ اس جہت سے ہے کہ اُسپر حقوق رکھتا ہے وہ بھی اسی قسم سے ہے پر دوسری وجہ سے اسکی محبت
فرزند سے ذاتی ہے اسواسطے کہ اُسے اپنے برابر جانے اور اُسکی صورت کو نتیجہ حیات کا خیال کرکے اسکی
شکل لوح فطرت پر ثبت کرے فی الواقع یہ نیک تصور ہے کیونکہ باپ اُسکے پیدا ہونے کا سبب صوری
ہے اور وہ اُسکے بدن کا جز اور خلق و خلق مین اُسکے برابر ہے اسی واسطے باپ خود جس کمال کو
چاہتا ہے فرزند کے لیے بھی اُسکی خواہش کرتا بلکہ چاہتا ہے کہ فرزند اُس سے بہتر ہو اور اپنے سے
فرزند کے لائق ہونے پر خوش ہوتا اور فرزند کی فضیلت اپنے اوپر اس قسم سے حساب کرتا ہی کہ گویا
کہ اب وہ خود دانش ہی اُس سے جو سابق تھا جیسے اس بات سے خوش ہوتا ہی فرزند کے تفضل سے بھی خوش
ہوتا ہے سوا اُسکے فرزند کی محبت کیلیے ایک سبب دوسرا ہے کہ باپ اپنے تئین اُسکا منعم اور مفضل گمان کرتا
ہے جیسا سلطان و رعیت کی مثال مین بیان کیا گیا جسقدر تربیت اُسکی زیادہ کرے یہ محبت بیشتر ہو
دوسری وجہ یہ ہے کہ اُسکے وسیلے سے توقع مطالب و مقاصد کی رکھتا ہے اور اُسکی ہستی کو من بعد
اپنے بقاے ثانی جانتا ہے یہ معنی اگرچہ اکثر باپ کو تفصیلاً معلوم نہین ہوتے لیکن ایک نوع شعور
اجمالاً رکھتا ہے تشبیہ اُسکی یہ ہے کہ جیسے کوئی کسی صورت کو پردے کے بیچ مشاہدہ کرے محبت

اور اُسکے غیر کے حاصل ہونے مین اس قسم کا علم کافی ہے اور فرزند کی محبت کے ساتھ اسکی محبت کمتر ہے اسلیے کہ وجود اُسکا اُسکے وجود کا سبب اور اُس سے متاخر ہے اور ایک مدت کے پیچھے اس حال سے خبردار ہوتا اسی واسطے جبتک باپ کو نہ دیکھے اور ایک مدت اس سے انتفاع نہ اُٹھاوے محبت اُسکی حاصل نہ کرسکے اسی واسطے شریعت کے درمیان فرزند کو والدین کی محبت کے لیے اور اُنکے حق کی رعایت کرنے کو حکم کیا ہے بدون عکس کے بھائیون کی دوستی باپ بیٹے کی محبت کے درجے سے کمتر ہوئی ہے اسلیے کہ وے رتبے اور وجود کے سبب مین شریک ہین اور مشارکت منازعت سے خالی نہین ہوتی بعضے حکیمون سے پوچھا کہ بھائی بہتر ہے یا دوست بولا کہ بھائی جب کام آوے کہ اگر دوست ہو اور چاہیے کہ پادشاہون کی محبت رعایا سے محبت پدری کے مثال ہو اور اُنکے ساتھ شفقت اور مہربانی کا طریق مرعی رکھے اور رعیت کو لازم ہو کہ اطاعت و انقیاد و اخلاص کی راہ پر چلے اور اُس پادشاہ دانا کا مثل سعادتمند اولاد کے اقتدار کرے اور ظاہر و باطن مین کسی صورت سے اقدام اسکا نہ کرے جو سلطان کی شان کے لائق نہین ہے اور جو چیز کہ اُسے میسر ہے اُس سے خدمت اُسکی واجب جانے چنانچہ بزرگون نے کہا ہے کہ سب آدمیون کو چاہیے کہ بادشاہ عادل کے لشکر ہون تا اعیونین سے نہون اور جو ظاہر خدمت اُنسے نہو سکے تو تہ دل سے دعا مدد کرین اُسمین بھی وہ اُسکے لشکریون کے شمار مین داخل ہو سکین اور چاہیے کہ رعایا آپس مین بھائیون کی مثال ایک دوسرے کا مہربان اور وجہ معاش کا ممد رہے اور باندازہ استحقاق اپنے حق کو لے تا فضاے زمین و زمان عدالت کے نور سے روشن اور عرصہ جہان مہربانی و الفت کی برکت سے مثال گلشن ہو اور جو اس وجہ پر نہ ہو تو آئین سلطنت کا ٹوٹ جاے اور مصلحت کا انتظام جلد منتشر ہو نعوذ باللہ منہ اور محبت کیلیے چند مراتب ہین پہلے محبت خداوند تعالے کے ساتھ کہ منبع نیکیون کا اور معدن کمالون کا ہے پر یہ محبت حقیقت سواے اُس عارف ربانی کے جو بقدر طاقت کے صفات جمال اور جلال آلہی پر مطلع ہو حاصل نہین ہوتی ہے اسلیے کہ بے حصول معرفت کے محبت متصور نہین اور جو کوئی بدون علم و معرفت کے محبت آلہی کا دعوے اگر کرے وہ جاہل مغرور ہے اور حضرت پیغمبر خدا صلواۃ اللہ علیہ و آلہ وسلم کی حدیث کا مضمون یعنی اللہ جاہل کو کبھی دوست نہین رکھتا ہے صریحًا اس کو جھوٹا بناتا ہے چاہیے کہ یہ

محبت باقی مراتب سے اعلیٰ ہو اسواسطے کہ اور مرتبہ کو اُسکا شریک ٹھہرانا محض شرک ہے دوسرا مرتبہ
محبت والدین کی ہے کہ وہ اُسکی ہستی کا سبب صوری ہین یہ مرتبہ بعد اُس مرتبے کے ہے اور کسی
محبت کو یہ رتبہ نہین ہی مگر چاہیے کہ شاگرد کی محبت اُستاد کے ساتھ اس سے بھی موکد ہو اسواسطے
کہ اگر باپ اُسکے وجود و ترتیب جسمانی کا سبب قریب ہے لیکن معلم سبب ہے اُسکے کمال و تربیت روحانی
کا اور اسی صورت انسانی مین لاتا ہے بلکہ حقیقت مین اُستاد پدر روحانی ہے پس جسطرح روح
کے تئین جسم کے اوپر شرافت ہے اسی طرح سے اُستاد کو باپ کے اوپر پس محبت اُسکی موجد حقیقی کی محبت
سے فروتر اور باپ کی محبت سے بالاتر ہے سکندر سے پوچھا تو باپ کو چاہتا ہی یا اُستاد کو بولا کہ اُستاد
کو اسلیے کہ باپ سبب ہے حیات فانی کا اور اُستاد وسیلہ ہے جاوید زندگانی کا اور حدیث مین وارد ہوا
ہے کہ تیرے باپ تین قسم کے ہین جس سے تو پیدا ہوا اور جسنے تجھے علم سکھایا اور جسنے تجھے بیٹی دی
پر سب سے بہتر وہ ہے جسنے تجھے علم سکھایا اور حضرت مرتضیٰ علی کرم اللہ وجہہ سے منقول ہی کہ جسنے
مجھے ایک حرف سکھایا پس بے شبہہ اُسنے میرے تئین غلام بنایا اور جب محبت اُستاد کی اس مرتبے
سے موکد ہی تو محبت صاحب شرع کی جو ہادی حقیقی اور مکمل اولیٰ ہی بعد محبت حق سبحانہ و تعالےٰ
سب محبتون سے موکد ہوئی اسواسطے حضرت صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا ہے کہ کوئی تم مین سے
مومن نہین ہو سکتا جبتک کہ اللہ کو اپنے اور اپنے اہل خانہ اور اپنے فرزند سے زیادہ تر نہ چاہے
بعد محبت صاحب شریعت کے دوستی خلفاء راشدین کی جو ائمۂ دین اور ایوان یقین کے مصباح
اور ابواب ہدایت کے مفتاح ہین موکد جانے چنانچہ حدیث مین آیا ہے کہ جسنے دوست جانا
میرے اصحاب کو پس وہ دوست جانتا ہے میرے تئین مین دوست جانون اُسکو اور جسنے بغض
رکھا میرے یارون سے پس وہ بغض رکھتا ہے مجھ سے مین بغض رکھتا ہون اُس سے
اور دوسری حدیث مین ہے کہ جسنے محبت کی عالمون سے پس بے شبہہ محبت کی اُسنے مجھسے اور
حدیث مین آیا ہے کہ جسنے علما کی تعظیم کی اس نے میری تعظیم کی تیسرا مرتبہ رعایا کی محبت بادشاہ کے
ساتھ اور بادشاہ کی محبت رعایا کے ساتھ اور بعضون نے رعیتون کی محبت کو بادشاہ کے
ساتھ باپ کی محبت سے موکد کہا ہے یہ قول یقیناً تحقیق کے نزدیک ہے اسلیے کہ بغیر سیاست
سلطان کے باپ کو نفع پہونچانا متصور نہین ہے اور جیسے باپ تدبیر بیٹے کی کرتا ہے بادشاہ باپ

اور بیٹے دونون کی تدبیر کرتا ہے چوتھا مرتبہ دوستی آشنا و نزدیکی انس طور پر کہ جوجس مرتبے کا ہو اُسکے رتبے کے لائق طریقۂ آمیزش و اختلاط ملحوظ رکھے اسلیے کہ رعایت حقوق مین خلل ڈالنا سبب ظلم اور موجب فساد کا ہے اور صداقت کی خیانت اموال کی خیانت سے بدتر ہے اسواسطے کہ وہ خیانت صفات روحانی کی طرف جو اشرف جوہر جسمانی سے ہین رجوع کرے ارسطاطالیس نے کہا ہے کہ محبت معشوق کی جلد جاتی رہتی ہے جیسے ملمع چیزین جلد بگڑ جاتی ہین تو چاہیے کہ خالق و خلق کے ساتھ طریق عدالت کا مسلوک رکھے اور ہر ایک سے ایسی محبت جو حق اُسکا ہے حاصل کرے اور مطابق اُسکے عمل مین لائے کہ خالق کے ساتھ اطاعت و طلب مناسبت مین اور معشوق کے ساتھ بطریق قربت کے پیغمبرون اور ائمہ دین کے ساتھ انقیاد احکام اور مراعات تعظیم و حرمت مین اور سلاطین کے ساتھ اُنکی بزرگی اور تابعداری مین اور والدین کے اکرام و خدمتگزاری مین اور ہر ایک عوام الناس کے ساتھ رفق و آمیزش مین حکیمون نے کہا ہے کہ محبت منعم کی منعم علیہ کے ساتھ بیشتر اسکے عکس سے ہے اسلیے قرض دینے والا اور احسان کرنیوالا قرض کے لینے والے اور مانگنے والے کو پیار کرتا ہے اور اپنی ہمت اُسکے باقی رہنے کیلیے مصروف رکھتا ہے ولیکن قرض دینے والا جبکہ اپنے حق کے لیے سلامتی قرضخواہ کی چاہتا ہے تو حقیقت مین وہ اپنے مال کو دوست رکھتا ہے بخلاف دوستی کے محسن الیہ کے ساتھ اس لیے کہ وہ بلا توقع کسی منفعت کے اپنی اسے دوست جانتا ہے بلکہ اس جہت سے کہ وہ اُسکے اثر کا قبول کرنیوالا ہے پر محسن الیہ کو اس قسم کی محبت اُسکے محسن کے ساتھ نہو بلکہ وہ احسان کو بالذات اور محسن کو تئین دوست بالعرض جانتا ہے اور محسن سعی کرتا ہے کہ محسن الیہ کو کسی وجہ سے نفع پہونچے پس یہ صورت شبیہ اُس شخص سے رکھتی ہے جسنے دولت رنج و مشقت سے جمع کی ہو ہر آئنہ اُسے عزیز جانتا ہے اور اسکے خرچ کرنے مین شرط احتیاط کی بجا لاتا ہے بخلاف اُس شخص کے جسے بغیر محنت کے مال حاصل ہوا اور وہ کچھ اُسکی قدر نہ جانے اور اسکے صرف کرنے مین احتیاط نکرے اسواسطے ماں اپنے فرزند کو باپ کی نسبت سے بہت چاہتی ہے اس واسطے کہ وہ فرزند کیلیے بہت سے دکھ درد سہتی اور اُسکی پرورش مین بہت سی تکلیف اُٹھاتی ہے اور اُسی قسم سے ہے شاعر کا عزیز جاننا اپنے اشعار کو اور غرور اُسکا اس شعر کے سبب زیادہ دوسرون سے

ہوتا ہے اور جبکہ محسن الیہ لینے والا ہے اور لینے مین کچھ محنت نہ چاہیے تو بالضرور محبت اُسکی محسن کے ساتھ اس مرتبہ مین نہو پس اُن مقدمات کے سبب محبت محسن کی محسن الیہ کے ساتھ بیشتر عکس سے ہوگی ولیکن محبت کی قسمون سے بہتر وہ محبت ہے کہ منشا جسکا خیر اور کمال حقیقی ہو اسلیے کہ وہی لذت عقلی ہے اور جوہر نفوس کے ساتھ اُسکا علاقہ ہے نہ عوارض کے ساتھ اسی سبب سے اس محبت کے قاعدے اختلال کی علامت سے امون ومحفوظ رہین اور سعایت ونمیمہ کو اسمین دخل نہین ہے بخلاف اور محبتون کے کہ اُنکے سبب کے زائل ہونے سے جاتی رہتی ہین چنانچہ مضمون اس آیت کا جسکے معنی یہ ہین کہ آج کے دن دوستونین سے بعضا اُنکا بعضے کا دشمن ہے سوا پرہیزگارون کے مُشعر اُسکا ہے پر یہ لذت حقیقت مین اُسوقت حاصل ہو کہ ملکات فاضلہ کے حاصل کرنے سے فارغ ہو اور جوہر روح کے ساتھ مشغول ہو یہانتک کہ عالم عقلی اور اُسکے درمیان سے حجاب اُٹھ جاے اور وحدت خالص اور حق محض اور نعمت ابدی اور لذت سرمدی کا مشاہدہ متحقق ہو **بیت**

وہ یار جو تھا پردہ اسرار مین پنہان	اب سوزش عشق سے آغوش مین آیا

یہ رتبہ مراتب کمالات سے بلند تر ہے اسی واسطے حکیمون نے اُسکو سعادات انسانی کے مدارج سے فوق المراتب اعتبار کیا اسلیے کہ جبتک آئنہ ہستی قواے طبیعی کے آثار اور تعلقات جسمانی کے غبار سے صاف ومصفا نہو جمال اُس کمال کا دکھائی نہ دے جبتک سالک اپنی خودی کے مقام سے جو منزل مقصود کی نسبت نہایت دور اور راہ دراز ہے نگذرے صحن وصل مین پہونچ نہ سکے **بیت**

وصال یار تو چاہے اگر خودی کو چھوڑ	کہ اُسکے اور ترے جز ترے نہین حائل

بیت

کہتے ہین کب سے مجھکو ملی دولت وصال	اپنے تئین مین چھوڑ چلا اسکی راہ مین

ارسطاطالیس نے کہا ہے کہ جب خداوند تعالی کسی کو چاہے اُسکا تعاہد کرے جیسے دوست دوستونکی ہر ایک مصلحت کا تعاہد کرتے ہین اور اخلاق ناصری مین لکھا ہے کہ یہ ایک لفظ ہے ہماری زبان مین نہین بولتے ہین پر یہ بات ظاہر ہے اسلیے کہ نظیرین اسکی کتاب اور حدیث مین بہت ہین جیساکہ فرمایا اللہ تعالے نے اور وہ اللہ دوست رکھتا ہے نیک کام کرنیوالون کو اور بس کرتا ہے

میرے تئین اللہ اور وہ نیک وکیل ہے بلکہ حدیث قدسی کے درمیان زیادہ اس سے وارد ہے
جیسا کہ فرمایا پس جسوقت کہ دوست رکھا مین نے اُسکو تو ہوا مین کان اُسکا اور آنکھ اُسکی آخر
حدیث تک اور دوسری حدیث مین ہے جس شخص نے دوست رکھا میرے تئین قتل کیا مین نے
اسکو اور جس کو قتل کیا مین نے پس دیت اسکی مجھ پر ہے اور جسکی دیت مجھپر ہے پس مین دیت
اسکی ہون اور ارسطاطالیس نے بھی کہا ہے نہ چاہیے کہ ہمت آدمی کی انسی ہو اگرچہ عاقبت
اسکی انسی ہے اور یہ بھی نہ چاہیے کہ مردے حیوانون کی ہمت پر راضی ہو اگرچہ آخر اسکی موت ہے
بلکہ اپنے جمیع قوا کو حیات الٰہی کے حاصل کرنے مین صرف کرے اسلیے کہ اگر وہ جثے مین چھوٹا ہے
تو ہمت کی رو سے بزرگ ہے اور عقل کی رو سے تمام مخلوقات سے شریف تر ہے اسلیے کہ وہ ایک جوہر
خدا کے حکم سے سب چیزون پر غالب ہے اور تحقیق اس بات کی اس مقام مین یہی کہ اہل فکر کے
مطابق اور ارباب ظاہر کی دلیل کے موافق وہ گوہر جو بحکم کن فیکون کے حضرت بیچون کے ارادہ
قدرت کے وسیلے سے دریائے غیب سے شہود کے کنارے مین آیا وہ جوہر بسیط نورانی تھا حکیمون کی
اصطلاح مین اسے عقل اول کہتے ہین اور بعضے اخبار مین تعبیر اُسکی علم اعلیٰ سے کی ہی اور اکابر ائمہ
کشف و تحقیق کے اُسکو حقیقت محمدؐ یہ کہتے ہین اُس جوہر نورانی نے اپنے تئین اور اپنے موجد کو اور
انکو جو اِس موجد سے بہ سبب اُسکے پیدا ہوسکین افراد موجودات سے جیسے کہ تھا اور ہے اور ہوگا
جانا اور آفرینش و پیدائش مین سے ہے جو کچھ کہ ہے اسکے علم پر شتمل اور اُسکی حقیقت مین داخل ہے
اور نیز جیسے تخم مین شاخ اور پتے اور پھل ہوتے ہین پھر وہ مجمل جس تربیت کے موافق اس جوہر مین
مکنون ہین عرصۂ شہود مین تفصیلاً نمود ہوتے جاتے ہین خدا جسے چاہے مٹاوے اور جسے چاہے
ثابت رکھے اور اسی کے نزدیک اصل کتاب ہے اور جب وقت ایجاد و سلسلۂ عالم کا بمقتضائے حکمت
یزدانی کے جو شامل ہے تمام موجودات گیہانی یعنی عالم جسمانی کو مقام تغیر اور محل تبدیل کا ہے
اور منظہر ہے انواع تجلیات الٰہی اور اُسکے آثار غیر متناہی کا پہونچا تب حکمت کاملہ الٰہی نے اس
عالم کے انتظام کا علاقہ ایک ایسی شے جو باعتبار اپنی ذات کے ثابت اور بنظر صفات کے متغیر ہو بیت

ٹلے نہ اپنی جگہ سے بھی اور کھڑا نہ ہے	عجب وہ ثابت و مضطر ہمین نظر آئے

یعنی چرخ گردندہ پر موقوف رکھا تا اسکی حرکت دوریہ سے نادر نادر ضعین صحرائے بالقوہ سے

آبادی بالفعل مین پیدا ہون اور اُسکی ہر ایک وضع خاص پر جو حادثۂ معین موقوف ہے کسو عرصۂ وجود مین تقرر ہوا اور ہر وقت حوادث کے مبداے قریب ہے جسے عقل فعال کہتے ہین اور وہ افراد عقول کی انتہا ہے سلسلۂ ہستی کی ہر ایک صورت جدید ہیولاے عناصر کے آئینہ مین جلوہ دے پھر جس وقت ایجاد کی نوبت موالید ثلثہ تک منتہا ہو چکی اس حکیم علیم نے کہ بزرگ ہے قدر اُسکی اور باریک ہے حکمت اُسکی یہ چاہا کہ مراتب سابق کے تمام کمالات پیدائش انسانی مین جو اشرف ہے انواع حیوانات سے مجتمع ہو کر عقل قدسی کی فضیلت جو مبدا ایجاد کی تھی اس شریف نوع کے نیچے بصورت عقل مستفاد کے ظاہر ہو اسلیے کہ جب نفس انسانی اسی رتبے مین پہونچے تو عالم علوی سے جو مرتبہ عقل ہے ملجاے اور انتہا کا نقطہ ہدایت پر منطبق ہو کر ہستی کا دائرۂ قوس نزولی و صعودی سے سرانجام پائے۔ **بیت**

یہ وہی شے ہے کہ پہلے عالم علوی سے وہ	آیا اور سیر جہان کر پھر گیا اسنے مکان

پس ظاہر ہوا کہ جیسے عقل قدسی کتاب آفرینش کا دیباچہ ہے عقل اُنسی اُسکا خاتمہ ہے مانند تخم کے جسنے شاخ اور پتے کی صورت مین پھیل کر کثرت کے مقامون کی سیر کی پھر وحدت کا لباس پہنکر اپنی اصل کی طرف راجع ہوا لیکن اسرار اس سیر دوری کی موجودات کے سب مرتبے مین روحانیت سے ہو یا جسمانیت سے علویات سے یا سفلیات سے ساری ہے آسمان و زمین جو واسطے نظام عالم اجسام کے ہین حرکت دوری وضعی کی صورت مین اور اجسام نامیہ مین حرکت مقداری نمودی اور ذبولی تشکل مین اور نفس ناطقہ انسانی مین حرکت فکری کے درمیان پر حقیقت مین یہ سب ظل ہے حرکت ذات حُبی کا اور ذاتی ہے جسے اساطین ائمۂ ذوق و شہود کے عرف مین تجلی لذاتہ علی ذاتہ کہتے ہین کہا ہے **بیت**

آپ ہی ماتا آپ ہی پتا آپ ہی اپنا بالا ہے	اپنی گودی آپ ہی کھیلے ہو کر موہن لالا رے
آپ ہی دولت آپ ہی خزانہ آپ ہی خرچنے والا رے	آپ بقا خود ہو کے پہونچا مانگے ہاتھ پیالا ہے

حکیمون نے کہا ہے کہ بعضے آدمی بسبب نجابت فطری اور طہارت اصلی کے ملکات ردیہ سے مجتنب رہتے ہین پر یہ فریق کم ہے اور بعضے بنا بر اُسکے کہ وہ فکر و رویت سے رذائل صفتون کی بُرائی سے واقف ہوتے اور اُنسے احتیاط کرتے ہین یہ گروہ متوسط ہے اور بعضے وعید و تہدید اور عذاب کے خوف اور ثواب کی امید پر بُرے کامون سے محترز ہوتے ہین یہ لوگ بہت ہین ولیکن گروہ اول کا

نیک ہونا اصل پیدائش سے ہے اور فریق ثانی کا بسبب تعلیم کے اور ثالث کا از روے شرع کے
ہے نسبت شریعت کی اس فریق سے مانند نسبت پانی کے ہے اُس شخص کے ساتھ جسکے حلق مین
کھانا اٹکے اگر شریعت کی تاثیر سے متادب نہو تو ویسا ہے جیسے کسی شخص کے حلق مین پانی اٹک
رہے اور اُسکے چھوڑانے کی کچھ صورت متصور نہو اور شک نہین کہ فرقہ اول سب سے اشرف ہے
بمرتبہ نبیون کو ہوتا ہے یہین سے ہے کہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم نے صہیب
کی شان مین جو اکابر اصحاب مین سے تھا فرمایا ہے کہ صہیب وہ نیک بندہ ہے بالفرض اگر
اُسے ڈر خداے تعالے کا نہ ہوتا تو بھی گناہ پر اقدام نہ کرتا۔

تیسرا لمعہ۔ مدنیت کی قسمو نمین حکیمون نے کہا ہے تمدن دو قسم کا ہے ایک وہ ہے جسکا سبب جنس سے خیرات
کے ہو وہ مدینہ فاضلہ ہے دوسرے وہ ہے کہ سبب جسکا جنس ایسے شر کے ہو اُسے مدینۂ غیر فاضلہ
کہتے ہین پر مدینہ فاضلہ ایک نوع سے زیادہ نہین ہے اسلیے کہ حق عیب سے کثرت کے مبرا ہوتا ہے اور نیکی
کے طریقے بھی متعدد نہین لیکن مدینۂ غیر فاضلہ کی تین قسمین ہین ایک وہ جو لوگون کے مجتمع ہونیکا
سبب غیر قوت نطقی ہو جیسے قوت غضبی اور شہوی مثلاً اسے مدینہ جاہلہ کہتے ہین دوسری وہ ہے جو
قوت نطقی کے علاقہ سے خالی نہین لیکن اسکو خادم دوسری قوتونکا جانتے ہین اور یہی بات انکے اجتماع کا
سبب ہوتی ہے اور اسکو مدینۂ فاسقہ کہتے ہین تیسرے وہ جو انکے اکھٹے ہونے کا سبب جھوٹے
عقیدے پر اتفاق کرنا ہو اُسے مدینہ ضالہ کہتے ہین جبکہ حضرت صاحبقرانی کے اقبال کی برکت سے
جو مدبر امور زمانی ہین تمام ممالک محروسہ مدن فاضلہ کے برابر ہوگیا ہے اور بحکم تضاد کے مدن غیر
فاضلہ کا حال مدن فاضلہ کے احوال سے معلوم ہوسکتا ہے تو کمیت قلم کی عنان مدینہ فاضلہ کے
میدان تفاصیل کی طرف پھرنا بہتر جانا اور وہ اُس شہر کو کہتے ہین جسکے رہنے والون کے باہم رہنے
کی بنا نیکیون کے قاعدے اور بدیون کے اُٹھ جانے پر مبتنی ہو پھر بیشک وہان کے رہنے والے درست
عقیدے اور نیک عمل مین متفق ہون باوجود اشخاص گوناگون اور جدا جدا احوالون کے اُنکے
چال وچلن کی روش موافق رہے اور ایک ہی مقصود کی طرف متوجہ ہون اور جب بسبب اُس
حکمت کے جو سابق مذکور ہوئی نفوس انسانی مراتب نطق و امتیاز مین تفاوت رکھتے ہین اور مرتبہ
اعلی جسے نفس قدسی کہتے ہین عالم عقول سے متصل اور مرتبۂ اسفل جو بدن کثیف سے متعلق ہے

بندھا ہوا چارپایون کے گھر مین ہے پس عقل وشعور اُس جماعت کی دین و دنیا کے امور مین جو
شرع وحکمت کے اسرار دقیق مین سے ہین ایک درجے پر ہو نہین سکتی پس اتفاق عقائد کا جنکی
طرف اشارہ کیا اس طریق سے متصور ہے کہ سب کوئی ایک امر مجمل مین شریک رہین اگرچہ غیر محقق
اسکی تفصیلون سے مطلع نہو بیان اُسکا اس طور پر ہے کہ طبقہ عالیہ جو تائید الٰہی سے موید اور لوث
تعلق سے مجرد ہین مبداے حقیقی کو صفات جلال اور سمات جمال کے ساتھ جانتین اور سلسلہ
موجودات کی کیفیت صدور پر اُسکے مبدا سے جس ترکیب سے ہے مطلع رہین اور معاد نفوس کو جس وجہ
سے مطابق نفس الامر کے ہے تصور کرین اور چونکہ روح کو اُس پیدائش مین کتنی قوتون سے
علاقہ ہے جنکے سبب معانی کی صورتون کو دریافت کرتی جیسے حس مشترک اور خیال اور وہم ہے
مثلاً اور اُن قوتون کے واسطے بحسب اختلاف امزجہ جنکے صفا وکدورت کے مراتب ہین اور
کسی وقت کیا خواب کیا بیداری مین اُنمین سے کوئی قوت بیکار محض نہین رہتی پس جسوقت
ارواح اُن لوگون کی اُن حقائق کی صورتونسے منقوش رہین ہر آئنہ اُن قوتون کے آئینہ
مین مثالی صورتین جو اُن معانی کے مناسب ہین منعکس ہوتی ہین اسلیے کہ ادراک معانی خالص کا
بے شائبہ صورت حسی و وہمی کے نشأت تعلقی مین ممکن نہین اور نسبت اُن صورتون کی جو
خیال و وہم سے حاصل ہوئی ہین اُن حقائق کے ساتھ کیسی ہے جیسی نسبت مثل وخیالات
کی ہے اعیان موجودات کے ساتھ پردے امثلہ اُن مثالون سے الطف ہین جو جسمانیات مین
متصور ہون اور وہ نور بصیرت سے جانین کہ وہ حقیقت ماوراے خیالی صورتون اور وہمی
معنیون کی ہے یہ گروہ اعاظم اولیا اور اساطین حکما کے ہین اور اس مرتبے کے نزدیک
ایک فریق ہے جو تعقل صرف سے عاجز رہین اور نہایت رسائی انکی معانی وہمیہ تک ہے پر
جانتے ہین کہ وہ حقائق اُن قیدون سے منزہ ہین اور وہ اپنے عجز د فریق اول کے رجحان
معرفت کے معترف ہین یہ گروہ اہل ایمان ہے اور اُس درجہ سے فروتر ایک گروہ ہی جو تصورات
وہمی پر بھی قادر نہو اور پہونچ اُسکی مبدا ومعاد کی پہچان مین خیالی صورتون سے آگے
نہین پر وہ پہلے فریق کی ترجیح اور اپنے معجز کا معترف ہے یہ گروہ اہل تسلیم ہے اور اُس جماعت
کے درجے سے پائین ترکوتاہ نظرون کا فریق ہے جو محسوسات کے مقام کے سوا دوسرے

مرتبہ کو ہرگز تصور نہین کرسکتا وہ اسی ظاہری صورتون پر اکتفا کرتا ہے اُن لوگونکو متضعفین کہتے ہین جبکہ ہر ایک شخص بقدر وسعت کے جہد و کوشش کرے اور اپنی اپنی استعداد کے موافق مرتبہ نہایت کو پہونچے تو عقلا کے نزدیک بدنام نہو بلکہ وہ سب قبلۂ حقیقت کی طرف متوجہ رہین جب صاحب شریعت علیہ افضل الصلوات واکمل التحیات تمام خلائق مین مبعوث ہین تو بے شبہہ بموجب اُسکے کہ ہمین حکم کیا ہے جو آدمیون سے اُنکی عقل کے موافق بات کرین سب باتین اُنکی ایسی ہون کہ ہر کوئی بقدر حوصلہ استعداد کے فائدہ وافر اُٹھاوے تا اپنے نفوس ناقص کی تکمیل کرنے کے لیے بحسب اختلاف مدارج کے کافی ہوسکے اور زلال کمال کے پیاسو نمین سے ہر ایک شخص اپنے ذوق و شوق کے مطابق طلب کی پیاس بجھاوے **شعر**

اگر جام ایک ہی لاوے سوا اُس سے نہین پاوے	جو اس منجانے مین لاوے تو خم بھر لیوے فیضو نسے

اسی سبب سے ہے کہ آیات اعجاز غایات کلام مجید کی اور احادیث ہدایت سمات حضرت خاتم النبیین کی جنکی بنا احکام کی استواری اس مرتبے سے ہے جو شائبہ انہدام کو اُسکے قاعدے کی طرف دخل اور پنجہ انقطاع کے تئین اُسکے رشتۂ انتظام کی گرہ کھولنے کی طاقت نہین ہے کبھی بطریق محکم اور کبھی بطور متشابہ کے وارد ہین اور معانی کی حقیقتون کو کبھی دقائق تنزیہی کے ضمن مین عقل قدسی کے نزدیک جو بازار تجرید کا مبصر ہے ظاہر کیا اور کبھی صور خیالی واشباہ مثالی کے لباس مین عقل ظاہر بین کو دکھا دیا **بیت**۔

رنگ سے ظاہر بین گو اور بو سے دل آگاہ کو	زندہ رکھتی جان و دل کو اُسکی خوبی کی بہار

اور حکما بھی کبھی رحیق تحقیق اور زلال معانی کو قیاس برہانی کے کاسہ مین کرکے بزم طلب کے بیٹھنے والون کے آگے دھرتے اور کبھی شربت معرفت کو مخیلات شعری کے پیالے مین ڈھال کر مسترشدان نو نیاز کو پلاتے ہین اور کبھی انکے لیے ساگ و سرکہ پر قناعت کرتے ہین تا ہر کسی کو باندازہ قدرت کے ہدایت کرین ہر چند اُن فرقون کے درمیان اعتقادی صورتون مین مخالفت ہے پر امر اجمالی مین شریک رہتے اور مدبر فاضلہ کے تحت مغلوب ہو رہتے ہین اُنکے درمیان تعصب و عناد نہین ہے اور بحکم مدبر کے اس کمال کی طرف متوجہ ہونے کے لیے جنکی استعداد رکھتے ہین ایک دوسرے کو قوت پہونچاتا ہے پر مدینہ فاضلہ کے رکن پانچ

فریق ہین اول فضلا یہ وے فریق ہین کہ شہر کی تدبیر اُنسے درست رہتی ہے پر مراد اُن سے
علماے عابل اور حکماے کابل ہین جو قوت ادراک کیوجہ سے اپنے بنی نوع پر ممتاز ہین
صناعت انکی حقائق موجودات کی پہچان ہے دوسرا صاحب زبان یہ وہ لوگ ہین کہ
عوام الناس کو کمال انسانی کی طرف دعوت کرین اور پند و نصیحت سے اُنھین بُرے کامون سے
بچادین اور اُنکے عقائد بد اجمالی کو قیاسات جدلی و خطابی اور شعری کے سبب انحراف
سے محفوظ رکھین صناعت انکی علم کلام فقہ اور خطابت و شعر ہے اور مانند اُسکے تیسرا مقدر لوگ
یہ وہ لوگ ہین جو قوانین عدالت کی میزان کو شہر کے درمیان قائم رکھین اور چیزون کے
مقدار کا معلوم کرنا انکی راے پر موقوف رہے اُنکے فن کو حساب و استیفا و ہندسہ اور طب
و نجوم کہتے ہین چوتھا جہاد کرنیوالے یہ وہ گروہ ہین جو ملک کو زبردست دشمنون کی شورش سے
محفوظ رکھین اور گھاٹی کا بند اور قلعونکی نگہبانی اُنکے کف کفالت سے علاقہ رکھے انکی صناعت
کو شجاعت اور فراست یعنی دانائی کہتے ہین پانچوان ارباب اموال یہ وے فرقے ہین جنسے
ان فرقونکے لباس و غذا کی ترتیب منتظم ہو خواہ معاملا اور حرفے یا خراج کی جہت سے وہ لوگ
اہل حرفہ کہلاتے ہین ولیکن عدالت کا مقتضا یہ ہے کہ ان فرقونمین سے ہر ایک فریق بلکہ
ہر شخص کو اُسکے مرتبے کے موافق رکھے اور چاہیے کہ ایک ہی شخص کو ہر پیشے مین مشغول
نہ کرے کیونکہ یہ سبب ہے اُسکے انتشار طبیعت کا اور یقین ہے کہ وہ کسی ہنر کو کمال معتد بہ کو پہونچا
نہ سکیگا اسلیے کہ ہر ایک صنعت کے حاصل کرنیکو ایک وقت معین اور قصد خاص چاہیئے
اور جب وقت اُسکا قصدون پر بٹ جائیگا تو سب ناقص رہ جائینگے جیسے کہا ہے کہ جسنے سب
ڈھونڈھا کچھ نہ پایا اور اگر کوئی ایک ہنر جانے اُسے جو مفید اور بہتر ہو بلکہ جس مین اُس کی
رسائی خوب ہو اُسمین مشغول اور دوسرے پیشون سے موقوف رکھنا بہتر ہے تا ایک ہی کام کو
استواری اور باریک بینی سے سرانجام دے اسلیے کہ یہ طریقہ اُسکی بہتری کے بندوبست کے لیے
مفید ہے اور اُن فرقون کے سوا جو آدمی ہین سو مدنیہ فاضلہ کے ارکان سے باہر ہین پر بعضے
اُنمین سے جو قابل فضیلت کے ہین اُن جماعتون کیلیے آلات و ادوات کی مثال ہین شاید کہ فاضلونکی
تربیت سے کسی کمال کو پہونچین والا اُنھین جن کامون سے تمدن کی مصلحتین ہو سکین اُنمین مشغول

رکھا جاہیے اور اُنہین سے بعضے گیا ہون کے برابر ہین جو کھیتون اور باغون مین پیدا ہوتی ہین
اسی سبب اُنکھین نوابت کہتے ہین اور اُنکی پانچ قسمین ہین ایک مرائی جو افعال فضلا اور اُنکے
شعار کو اختیار کرے اور بزرگون کے لباس سے متلبس ہو تا اس لباس تلبیس کے سبب ہوا
وحرص نفسانی اور اغراض دنیاوی کے درپے رہے دوسرے محرف جسکی طبیعت مین رذیل
صفتون کی خواہش و رغبت غالب ہو بنابر اسکے ملت مذہب کے قاعدون کو حیلہ و تاویل سے چاہے
کہ اپنی خواہش طبیعت کے موافق بنالیوے تیسرے باغی کہ بادشاہ عادل کے احکام سے جنکی طاعت
وانقیاد کا رشتہ تمام خلائق کی گردنون سے لگا ہوا ہے سر پھیرے اور دوسرے بادشاہ پر اتفاق
کرے سب کے اوپر شرع و عقل کی رو سے اس فرقے کو دفع کرنا لازم و واجب ہے چوتھے مارق کہ
بسبب قصور فہم کے مذہب کے آئین اور حکمت کے قانون سے واقف نہو اور انکو دوسرے معنون
سے تعبیر کرکے سیدھی راہ سے منحرف رہے لیکن اگر یہ انحراف راسخ نہوا ور خطا و حسد سے خالی
رہے اُنکے ہدایت پانے کی امید ہے پانچوین مغالط جو حقیقت مین نہ پہونچکر جاہ و مال کے لیے
جھوٹے دعوون پر اقدام کرے اور دروغ طمع کو بازار وقاحت مین لاکر دوکان خود فروشی
آراستہ کرے اور اپنے تئین داناؤن کی صورت مین عوام الناس کو دکھاوے حالانکہ وہ آپ ہی
گمراہ ہے یہی ہے جو کچھ اصناف نوابت سے مشہور رہے

چوتھا لمعہ۔ ملک کے بندوبست اور بادشاہون کے آداب مین پہلے تمہید کے طور سے لکھا جاتا
ہے کہ درجۂ شاہی حق سبحانہ و تعالیٰ کی بڑی نعمتون مین سے ہے جو اتنی بے انتہا مہربانی کے
خزانے سے بعضے بندے پر عنایت کی ہے کون سا مرتبہ اُسکو پہونچے کہ حضرت بادشاہون کا
مالک اپنے بندونمین سے کسی خاص بندے کو بادشاہی کے تخت خاص پر بٹھلا کر عظمت حقیقی کے
انوار کی چمک اُسکے احوال پر ظاہر کرے اور کافۂ انام کے مراتب حقوق اُسکے حکم و رائے کے
اوپر موقوف رکھے یہان تک کہ ہر کسی کی چشم احتیاج اُسکی درگاہ عالی پر رہے حدیث مین آیا ہی
کہ بادشاہ سایۂ خدا ہے زمین کے اوپر کہ ہر ایک مظلوم حوادث زمان کی آتش سے پناہ اُسکی لے
پس شکر اس نعمت عظمیٰ کا مراتب عدالت کا نگاہ رکھنا ہے سب خلائق کے درمیان چنانچہ مضمون آیۂ
کریمہ کا کہ تحقیق ہمنے تیرے تئین زمین کے اوپر بادشاہ کیا پس آدمیون کے بیچ براستی حکم کر اشارہ

اسکی طرف ہے پھر اس تمہید کے بعد لکھا جاتا ہے کہ جیسے مدنیہ بحسب تقسیم اولی کے فاضلہ وغیر
فاضلہ کی طرف منقسم ہوتا ہے سیاست ملکی بھی دو قسم ہین ایک سیاست فاضلہ جسے امامت کہتے ہین
وہ بندگان خدا کی بہتری کی تدبیر کرنی ہے اُنکے معاش و معاد کے کامونمین تا ہر کوئی اپنے اپنے
کمال مین جو اُسکے لائق ہے پہونچے سعادت حقیقی بیشک اسکی لازم ہوسکتی ہے اور حقیقت کی
روسے یہ مدبر خلیفۃ اللہ اور ظل اللہ ہے پر اُسکی تکمیل کیلیے صاحب شرع کی پیروی کرنا لازم ہے
ہر آئنہ اُس یگانہ عباد کے آثار برکت اور انوار ہدایت اکناف عالم کو پہونچین اور بمقتضاے
اُس کے کہ بیت

دیکھے کو یاد رکھو تو اور سننے کو چھوڑدے		آگے کہان ہے قدر زحل آفتاب کے

اس قسم کی مثال روشن تر آفتاب عالم تاب اقبال صاحب زمان سلیمان مکان کا ہے کہ
ائمہ کشف و تحقیق کے اکابر نے پیشتر سے اُسکے نیر اقبال کے طلوع ہونیکا مژدہ اس زمان خجستہ
آوان مین جو آج کے دن صبح صادق یوم تبلی السرائر کی یعنی اسرار خفی کے ظاہر کرنے کا روز ہے
دیا اسلیے کہ اس مدت قلیل کے بیچ وہ جوہ ملک و مذہب کو رونق اسقدر بخشی ہی کہ گروہ خلائق نے زمانے
کے حادثے سے گوشۂ امن و امان مین آرام کیا اور باگھ و بکری ایک گھاٹ مین پانی پینے لگے اور
باز و دراج نے ایک مقام مین آرام کیا اللہ تعالیٰ اُسکے آفتاب عدالت کو جسکے احسان کا نور تمام
عالم کو پہونچا مدارج روز افزون پر بلند کرکے آسیب زوال و صدمۂ وبال سے محفوظ رکھے
دوسری سیاست ناقصہ جسے تغلب کہتے ہین اُسکے ارتکاب کرنیوالون کی غرض بندگان خدا سے
خدمت لینا اور اُسکے ملکون کو ویران کرنا ہے لیکن انھین دوام و قیام نہین ہے بلکہ مدت قلیل
کے بیچ نکبت دنیاوی مین پہونچکر شقاوت ابدی مین مبتلا ہو جائین اسلیے کہ بادشاہ ظالم
کیسا ہے جیسے ایک بلند مکان کی بنا برف کے اوپر ڈالین ہر آئینہ بنیاد اُسکی عدالت الٰہی کے
آفتاب کی تپش سے گل جائے اور وہ مکان گر پڑے اور بزرگان پاریک مین جانین کہ ان زر دن
سے زر کے جو بیچاری بڑھیا سے چھین لین گنج خسروی معمور نہین ہوسکتا اور ٹڈی کے پاؤن سے
جو کسی چیونٹی کے مُنھ سے لے لین دسترخوان سلیمان کا سامان کیونکر ہوا اور جس عود کے ساز کو
مظلومون کے مال سے درست کرین تا آل اُسکا نالہ زار کے سوا کچھ نہین اور جس پیالۂ شراب

کو بیچارون کے خون دل سے بھرین ہنسی اسکی سوا اشک خونی کے اور خمار اُسکا سوا دُکھ اور
درد کے کیا ہو اور کسی فقیر کا اگر دلق چھین لین یقین ہے کہ اُس سے درعہ داؤدی نہ بن سکے اور
ایک چادر کہنہ سے جو کسی محتاج سے لوٹ لین مسند شاہی کا تکیہ نہ ہو سکے اور جو سپر یتیم بیوہ کے
مال سے بنا دین مانع تیر قضا نہو اور جس جوشن کو فقیرون کی وجہ معاش سے درست کرین دافع
تیغ بلا نہو بلکہ زمانے کے تیر حوادث سے اُس صاحب دولت نے امن پایا جسنے فقیران صافی
دل پاک باطن کی پناہ لی اور مقصدون کی نہایت مین پہونچا اُس بلند ہمت کو میسر آیا جس نے
سفر جانے اور مشکلون پر اقدام کرنیکے وقت مدرسہ کے رہنے والون اور خانقاہ کے بیٹھنے والونکی
توجہ خاطر کو ہمراہ لیا اور تاج شاہی اُس مرد کے سر پر مزین ہوا جسنے بے سروپایان تلخ بخشش
سے دعا کمک کی مانگی تخت جلوہ گاہ اُس شاہ کا ہوا جس نے توانگر دل فقیرون کے دروازے
سے سوال فیض کیا **بیت** ۔

در میخانہ پہ رہتے ہین قلندر پیشے	چھینین اور دیوین جو بخش افسر شاہنشاہی
سر دھرین اینٹ پر اور پاؤن رکھین گردون پر	دستگاہ دیکھیے اور رتبہ صاحب جاہی

سعادت ازلی کے جنیبت کش گلگون خوش خرام شبدیز گام کے مقام مین اشہب صبح اور ادہم
شام کو اُس صاحبقرانی کے طویلے مین باندھین جسکے بادپاے عزیمت کا کوچ عاجزان شکستہ
بال کی صلاح حال اور فراغ بال کی طرف رہے اور عنایت لم یزلی نے کمیت بادصبا اور سمند
جہان پیما کے بدلے ابرش آفتاب اور نقرہ خنگ ماہ کو اُس گیتی ستان کے حلقہ تسخیر اور رسن تقیید
مین کیا جسنے معدلت درافت کے میدان مین خسروان عالی مقدار سے نیزۂ سبقت لیا اور اگلے
بادشاہون کے تتبع احوال مین مصروف رہا ظل یزدان کی دولت روزافزون کا مشاہدہ اس
مدعا کی تحقیق اور اس دعوے کی تصدیق پر شاہد عادل ہے اگر کوئی دیدۂ اعتبار کھولے اور
آئینۂ بینائی سے غبار غفلت کو دور کرے اور صاحب سیاست فاضلہ قانون عدالت کا
متمسک ہو کر رعایا کو فرزندون اور دوستون کی جگہ جانے اور ہوا و حرص اور مال و دولت
کی خواہش کو مقہور قوت عقلی کا کرے اور صاحب سیاست ناقصہ قواعد ظلم پر اعتماد کرکے رعایا
کو غلامون کی مثال بلکہ چارپایون کے برابر خیال کرے اور خود غلام حرص وہوا کا رہے جبکہ

بمقتضاے اُسکے کہ آدمی اپنے زمانے مین آباواجداد کے مشابہ ہوتے اور بادشاہ وقت کے
آئین پر چلتے ہین ہر شخص کو بادشاہ وقت کی سیرت خوش آتی ہے پر جب سررشتہ انتظام سلطان
عادل کے ہاتھ ہو تو سب کی خواہش عدالت اور فضیلت کے حاصل کرنے کی طرف رہے اور جو برخلاف
اِسکے ہو تو لوگون کو دروغگوئی اور بدخوئی کا شوق آوے اسیوجہ سے حدیث مصطفوی مین آیا
ہے کہ اگر بادشاہ عادل ہو اُسے ہر ایک نیکی کا جو رعیتون سے ظاہر ہو ایک حصہ پہونچے ظالم ہو تو
ہر بدی مین جو اُنسے صادر ہو شریک رہے اور حکیمون نے کہا ہے چاہیے کہ بادشاہ مین سات
خصلتین ہون پہلی علو ہمت وہ تہذیب اخلاق سے حاصل ہوتی ہے دوسری رسائی عقل و فکر
کی یہ نہایت دانائی اور بہت تجربے سے ہاتھ لگتی ہے تیسری قوت عزیمت یہ عقل درست اور
بڑی مضبوطی سے میسر آتی ہے اور اُسے عزم الملوک وعزم الرجال کہتے ہین یہ تین چیزین تمام
نیکی اور فضیلتون کے حاصل کرنے کی اصل ہین نقل ہے کہ مامون بادشاہ کو اتفاقاً مٹی کھانے
کی عادت ہوئی اور اس سببسے فساد عظیم نے اُسکے مزاج مین دخل پایا جتنے طبیب حاذق
اُسکے معالجہ مین سعی و کوشش کرتے کچھ فائدہ نہین کرتی ایک دن تمام اطبا طب کی کتابون کو
جمع کرکے فکر مین تھے کہ خاص ندیمون سے ایک شخص وہان حاضر ہوا جب اُسنے احوال مشاہدہ
کیا عرض کی کہ یا امیر المومنین این عزمات الملوک یعنی بادشاہون کے وے عزم کہان بادشاہ
نے طبیبون کو فرمایا کہ اب احتیاج معالجے کی نہین اسلیے کہ مین پھر اس کام کا اقدام نہ کرونگا
چوتھی مشکلون پر صبر کرنا اسلیے کہ صبر کشائش مطلب کا وسیلہ ہے اور حدیث مین آیا ہی کہ جسنے
کسی دروازے کو کھٹکھٹایا اور لجاجت کی دخل پایا پانچوین بہتایت تا آدمیون کے مال مین
طمع نہ کرے چھٹے لشکریون کی موافقت ساتوین نسب اسلیے کہ یہ موجب اتفاق قلوب اور
ہیبت و وقار کا ہے اگرچہ یہ خصلت ضروری نہین لیکن اولی ہے پر بہتایت اور فوج اُن
چار خصلتون یعنی علو ہمت و عقل رسا اور صبر و عزیمت سے حاصل ہوتی ہے پس یہ چار عمدہ
ترین خصائل ہین الحمدللہ کہ حضرت بادشاہ دین پناہ کی ذات مین یہ صفتین تمام موجود ہین
اسلیے ذات والا انتہاے مراتب ابہت و اجلال کو پہونچی ہے جبکہ سابق تمہید ہو چکی کہ بادشاہ
طبیب عالم ہے اور طبیب کو مرض اور اُسکی علامتون کی پہچان اور اُسکے دوا کرنے کی

کیفیت شناسی سے چارہ نہین ہے پس ہر آئینہ سلطان پر واجب ہے کہ بادشاہت کے مرض
اور اُسکے علاج کے طریقے سے واقف رہے جبکہ تمدن عبارت ہے ہر طرح کے آدمیون کے
مجتمع ہونے سے تو جبتک ہر ایک اُن فرقون مین سے اپنے اپنے رتبے کے موافق رہے اور
جسکا جو پیشہ ہے اُسمین شغل رکھے اور وجہ معاش کی جہت سے بھی حسب مدارج کے فراغت ہو
تو بے شبہہ مزاج عالم کا روش اعتدال پر رہے اور امور بادشاہت کے منتظم ہون اور جسوقت
اس طریقے سے انحراف کرے ہر آئینہ اختلاف کی طرف منجر ہو جاے جو سبب ہے رابطۂ الفت
ٹوٹ جانے کا اور اس سے خلل و فساد بروے زمین پر برپا ہو اس لیے کہ مقرر ہے اصل ہر دولت
کی اتفاق اُس جماعت کا ہے جو معاونت کے لیے شخص واحد کے اعضا کے برابر ہے کیونکہ اس
صورت پر ویسا ہوا جیسے کوئی دنیا مین پیدا ہوا اور قوت تمام لوگون کی رکھے اور ہرگز کوئی منفرد
اُسکا مقابلہ نہ کرسکے اور بہت لوگ بھی اگر مختلف الراے ہون اُسپر غالب نہو سکین مگر جب اُنکے
درمیان اسی طریق سے تالف پیدا ہو تب اس شخص کے داؤ کے برابر ہون جسکی قوت جماعت
کے زور سے زیادہ ہے اور کوئی کثرت بدون وحدت تالیفی کے انتظام نہ پائے وہی وحدت
عدالت ہے چنانچہ سابق مین مذکور ہوا پس جب تلک بادشاہ قانون عدالت پر چلے اور آدمیون
کے ہر فرقے کو اُسکے مرتبے کے موافق رکھے اور اُنھین ظلم و تعدی اور زیادہ طلبی سے منع
کرے تو سر رشتہ بادشاہت کا مضبوط رہے اور جو برعکس اسکے ہو تو ہر گروہ کے تئین اپنے
اپنے نفع و منفعت کی خواہش غالب ہو اور غیرون کے ایذا دینے پر کمر باندھین اور بہ سبب
افراط و تفریط کے رابطۂ الفت کا ٹوٹ جائے تجربے سے معلوم ہوا ہے کہ جو دولت ارباب
دل کے پاس رہی اُنھون نے جبتک خصلت عدالت کی اختیار کی ترقی پر رہی پھر جسوقت
ظلم و مخالفت اُنکے درمیان غالب ہوئی ہاتھ سے جاتی رہی اسلیے کہ سابق تقریرون کے
مطابق اہل زبان بادشاہون کی چال اختیار کرین پس جب بادشاہ اور اُسکے ملازم ظلم
و بدعت کی سعی کرین تو ہر شخص کے دل مین ادعا ظلم کا جو خلقت مین پوشیدہ ہے حرکت مین
آوے اور خواہش تعدی کی کرے جیسے اگلی تقریر سے ثابت ہوئین کہ وحدت تغلب کے ساتھ
باقی نہین رہتی پس بے شبہہ یہ طریق مزاج عالم کے بگڑ جانے کا سبب ہے اسی واسطے کہا ہے

کہ ملک کفر کے ساتھ آباد رہے اور ظلم سے ویران ہو جاے اور حکیمون نے کہا ہے کہ
دولت کو دو چیزون سے محفوظ رکھ سکتے ہین ایک الفت و اتحاد سے دوستون کے بیچ
دوسری جنگ و جدل سے دشمنون کے درمیان اسلیے کہ جب مخالفت آپس مین مشغول
رہین اُنھین اور قصد کی فرصت نہ رہے اور اسی واسطے جب سکندر بادشاہ دارا کے
ملک پر غالب ہوا عجم کی فوج بیشمار تھی سوچنے لگا کہ اگر اُنکو چھوڑ جاے مبادا سب اتفاق
کرین پھر اُنکا دفع کرنا متعذر رہو اور جو انکی بیخ کنی کرے تو ملت و مروت کے قاعدے سے
بعید ہے حکیم ارسطاطالیس سے مشورت پوچھی بولا کہ اُنھین متفرق کر دے اور ہر ایک
پر حکومت و ریاست جدا جدا موضع کی مقرر کرتا آپسمین بگڑ جائین اور تو اون کے شر سے
محفوظ رہے سکندر شاہ نے اُنکو طوائف الملوک کر دیا اور اُسوقت سے اردشیر بابک کے
عہد تک کسی کو ایسا اتفاق جو بہ سبب اُسکے شورش کر سکے میسر نہ ہوا اور سلطانون کو چاہیے
کہ اصناف خلق کو ہموار رکھین تا اعتدال تمدن کا حاصل ہو اور جیسے مزاج ترکیب عناصر
کا انکی ہمواری سے اعتدال پر رہتا ویسی اعتدال مزاج تمدن کا چار صنعتون کی ہمواری
سے متصور ہے پہلے اہل علم جیسے فقیہ عالم قاضی نویسندے محاسب مہندس منجم طبیب شاعر
جنکے قلمون کی مدد سے ارکان دین و دنیا کے مستحکم اور وہ آب کی مثال ہین چار عنصر ہین
اور یقین ہے کہ جو مناسبت آب و علم کے درمیان ہے داناؤن کے نزدیک آب
صاف سے صاف ہے بلکہ آفتاب سے روشن تر ہو سکے دوسرے اہل تیغ جیسے پہلوان و سپاہ
اور قلعون کے نگہبان اور گھاٹیون کے بند کرنیوالے ہین کیونکہ خلائق کی بہبود بغیر
اُنکی تیغ خونخوار کے متصور نہین اور اسباب بغی و فساد کے بدون اُنکی آتش قہر کے
خاکستر نہ ہون اور وہ آتش کے برابر ہین وجہ مشابہت کی یہان ظاہر اس مرتبے سے
ہے کہ محتاج بیان کا نہین اسلیے کہ آتش کو چراغ سے ڈھونڈھنا داناؤن کا کام نہین
ہے تیسرے اہل معاملہ جیسے سوداگر اور صاحب مال و ہنر اور پیشے والے کہ اُنکے سبب سے
کھانے پینے کی چیزین اور ہر قسم کے تحائف موجود ہون اور دور دراز کے رہنے والے
اقسام اقسام کے طعام اور طرح بطرح کی چیزون سے فائدہ اُٹھاوین مناسبت اُن کی

ہوا کے ساتھ جو نباتات کی نشو و نما کی مدد اور روح حیوانی کی مفرح ہے اور اُسکے تموج و جنبش کے
وسیلے سے ہر طرح کے تحفے اور نفیس چیزین سامعہ کی راہ سے بنی انسان کے دار الخلافہ مین پہونچتی
ہین نہایت ظاہر ہے چوتھے اہل زراعت (زراعت کرنیوالے جیسے کاشتکار اور دہقان
اور کشاورزم) جو نباتات کی تدبیر کرنیوالے اور قوت لابدی کے پیدا کرنے والے ہین اور بے
انکی سعی و تردد کے اسباب زندگانی ممکن نہین حقیقت مین یہ لوگ معدوم کے موجود کرنے والے
ہین اسلیے کہ اور فرقون کی قدرت کسی چیز کے موجود کرنے مین نہین ہے بلکہ ایک موجود کے تئین
کسی سے کسی کو یا کہین سے کہین پہونچاتے یا ایک صورت کو دوسری صورت مین لاتے ہین
مشابہت انکی خاک سے ہے جو آسمانون کی سیر کرنے والون کا قبلہ اور مظہر ہے انوار عالم پاک
اور عجائب مصنوعات اُلٰہی کا از بسکہ واضح ہے اور جیسے مرکبات عنصری مین چار عنصرون کے
کسی عنصر کی قدرو جب مین تفاوت پڑنے سے زوال اعتدال اور اختلال ترکیب کا موجب ہوتا ہے
ویسے ہی اجتماع مُدنی مین بھی ان صنفون مین سے بعضے کے غالب ہونیسے سر رشتہ بند و بست کا
ٹوٹ جاتا اور ہر طرح کا خلل اور فساد برپا ہوتا ہے لیکن اُن چارون فریق کے ہموار کرنے کے
بعد چاہیے کہ ہر ایک شخص کے احوال پر نظر کرے اور مرتبہ ہر ایک کا بقدر استحقاق کے معین کرد
اور دوسری وجہ سے فرقے آدمیون کے پانچ ہین پہلے وہ لوگ ہین کہ بالاصالت نیک ہین جن کا
احسان اُنکے غیر کی طرف پہونچتا ہے جیسے شریعت کے علما اور طریقت کے مشائخ اور حقیقت کے
عارف لوگ یہ فریق مقصود ایجاد کا اور خلاصہ عباد کا ہے اور فیض ازلی کی جاے ورود
اور عنایت لم یزل کی فرودگاہ یہی لوگ ہین اور دوسرے فریق اُنکے طفیل سے ہستی کے
مہمان خانے مین آتے ہین بیت

خدا کے لطف اور احسان کے گھر ہین		وے ہین مہمان اور عالم طفیلی

حکیمون نے کہا ہے بادشاہ کو لازم ہے کہ اس فریق کو اورون کی نسبت مرتبہ قربت منزلت
سے سرافراز فرمائے اور اُنھین سبکے اوپر حاکم کرے اور کہا ہے کہ جب ارباب علم و دانائی
درگاہ بادشاہی مین مجتمع رہین اسکی ترقی دولت اور ترفع حشمت کا آثار ہو نقل ہے کہ
حسن بویہ اپنے وقت مین ملک رے کا ولیعہد اور حکما اور علما کی خواہش مین اپنے زمانے کے

بادشاہون سے ممتاز تھا کسی وقت روم کے اوپر چڑھائی کی اور شروع جنگ مین لشکر اسلام
کی فتح ہوئی اور کافرون پر نہایت غلبہ ہوا بعد اسکے تغیر اہل روم کا شائع ہوگیا اطراف سے
فوج جمع کر لشکر عراق کی طرف متوجہ ہوئے اور وہ ہٹ گئے اور بعضے اسیر زنجیر ہوئے بادشاہ
روم کا بیٹھا اور بندیون کو اپنے آگے بلایا اُنکے درمیان ایک شخص ابو نصر نام اہل رے سے
تھا جب معلوم ہوا کہ وہ رے کا باشندہ ہے کہا کہ تیری معرفت ایک پیغام کہون تو اپنے بادشاہ کو
پہونچا دے بولا البتہ مین خدمت مین حاضر ہون کہا حسن بویہ کو جا کر کہہ کہ مین قسطنطنیہ سے اس ارادے
کے ساتھ آیا ہون کہ عراق کو خراب کرون لیکن جسوقت تیرے احوال سے مین نے تفحص کیا معلوم
ہوا کہ تیرا نیرّ اقبال ابتک اوج کمال کا متوجہ ہے اور مدارج اقبال پر مترقی اسلیے کہ جس کا
آفتاب دولت حضیض زوال اور مغرب کی طرف جائے اُسکے درگاہ کے مقرب ایسے ایسے حکیم
عالی مقدار اور فاضل نامدار جیسے ابن عمید و ابوجعفر خازن وعلی ابن قاسم و ابوعلی تیا عی ترہین
کیونکہ ایسے لوگون کا اکٹھا ہونا تیرے پاس اُن رفیقون کا رہنا تیرے دوام اقبال اور زیادتی
جاہ وجلال کی دلیل ہے اسی واسطے مین تیرے ملک کا متعرض نہوا دوسرے وہ آدمی ہین جو
بالاصالت نیک ہونے پر جنکی اُنکی اور ونکو نہین پہونچی ہے مرتبہ اس فریق کا پہلے گروہ سے
ادنی ہے اسلیے کہ جمال کمال اُنکا ارشاد و اکمال کے خال سے آراستہ اور اخلاق الٰہی سے مخلع
ہے یہ جماعت اگرچہ حلیۂ کمال سے محلی ہے لیکن درجہ تکمیل سے قاصر اس طبقے کو معزز رکھنا چاہیے
اور رزق وکفاف سے خاطر جمع تیسرے وہ لوگ ہین کہ وہ نہ بالاصالت نیک ذات ہین اور نہ بدذات
اس فریق کو سایۂ امن وامان مین مامون اور نظر مہربانی کا منظور رکھنا ضرور ہے تا فساد استعداد
سے محفوظ رہین اور بقدر وسعت کے کمال مناصب کو پہونچین چوتھے وہ اشخاص جو شریر ہین
لیکن کسی کو ایذا نہین دیتے ہین اس جماعت کی تحقیر واہانت کرنی اور زجر و ملامت اور وعظ و
نصیحت سے اُنھین بد کامون سے بچا رکھنا واجب ہے پانچوین وہ ہین جو اپنی اصل سے موذی
اور بدذات ہین لوگون کے ایذا دینے کی فکر مین رہتے ہین یہ فریق بدترین خلائق اور طبقۂ ادنی
کے مقابل ہے جنکی اصلاح کی امید ہو انکو مودب اور مہذب کرنا چاہیے اس جماعت مین سے
اور جنکی اصلاح کی توقع نہین اور شرارت اُنکی شائع نہو بادشاہ اپنی راے صحیح کے موافق اُنکے

ساتھ مدارات فرمائے اور جو بد ذاتی اُنکی نشر پائے اُنکی شرارت کو دفع کرنا جس طریق سے بہتر و مناسب ہو شرعاً و عقلاً واجب ہے اور دفع شر کا ایک طریق جس سے ہے وہ عبارت اس سے ہے کہ اہل شہر کی آمیزش سے موقوف کرے دوسرا قید وہ منع کرنا کاروبار سے ہے شہر کے بیچ تیسرا نفی وہ شہر کی آمد و رفت سے موقوف کر دینا اگر اُن وجہون سے مندفع نہو حکیمون نے اُسکے قتل کرنے مین اختلاف کیا ہے اور اُنکے اقوال مین سے ظاہر تر قول یہ ہے کہ اس عضو کے کاٹ ڈالنے جو سبب شرارت کا ہے جیسے ہاتھ پانؤن زبان یا اُسکے حواس مین سے کسی حس کو موقوف کر دینے پر اکتفا کرین لیکن حق یہ ہے کہ اس امر مین شریعت حق کی تبعیت کرنی ضرور ہے اور قتل و قصاص مین سے برمحل حدود شرعی پر اقدام کرنا واجب و لیکن حد واجب کی زیادتی سے محترز رہے چنانچہ کلام مجید مین آیا ہے کہ جو شخص خدا کی حدون سے تجاوز کرے پس تحقیق اُسنے اپنے اوپر ظلم کیا اور قتل کو اپنا شغل کرنا نہ چاہیے اور اگر کوئی شرعاً مستحق اُسکا ہو تو رحم بھی نکیا چاہیے چنانچہ فرمایا ہے کہ رحم نہ آوے تمھین بہ سبب اُن دونون کے خدا کی دین مین اسلیے کہ جیسے طبیب باقی اعضا کی درستی کیلیے کسی عضو کا کاٹ ڈالنا جائز بلکہ واجب جانے بادشاہ جو طبیب عالم کا ہے مدبر اول تعالی شانہ کے حکم سے کبھی عوام بنی نوع کی بہتری کے واسطے انھین سے کسی کے قتل کرنے کو مناسب جانے پھر شرائط ہمواری کی رعایت کرنیکے بعد اُن کے مراتب کو تقسیم خیرات مین محفوظ رکھا چاہیے پر خیرات کی تین قسمین ہین سلامت و اموال و کرامت اور ہر ایک کے واسطے بنظر استحقاق کے انھین سے ایک ایک حصہ ہے جسکے نقصان کرنے سے اُسکے اوپر ظلم اور زیادہ کرنے سے شہرون پر جور ہوتا ہے اسلیے کہ کسی کو بے زیادتی استحقاق کے اورون پر فائق کر دینا اُنکے اوپر ستم ہے اور کبھی نقصان کرنے سے بھی شہرون پر ظلم لازم آتا ہے اس لیے کہ جب مستحق کو اُسکے رتبے سے گھٹا دین تو بے شبہہ اُسکا اور دوسرے مستحقون کا دل ٹوٹ جائے پھر اسکے سبب انتظام ملکی مین خلل پڑے اور تقسیم خیرات کے بعد بقدر استحقاق کے محافظت اُسکی اُنکے لیے کرنا واجب ہے اسطور پر کہ جسکا جو حق اس خیرات مین سے ہے نہ چاہیے کہ اس سے زائل ہو اور زوال کے بعد بھی عوض اُسکا محل استحقاق سے اُسکو دین اس طور سے جو شہرون کے ضرر پر مشتمل نہ ہو اور اہل شہر کے عقوبت کرنے مین حد جور سے احتراز کیا چاہیے

طریق اُسکا یہ ہے کہ ہر گناہ کے موافق عقوبت اُسکے لائق ٹھہراوے اگر چھوٹے گناہ کے مطابق
بڑی عقوبت کرے تو گنہگار کے اوپر ظلم ہوتا ہے اور جو بڑے گناہ کیلیے تھوڑی عقوبت کرے
تو ظلم شہریون پر ہو حکیمون سے بعضے اسپر ہین کہ ظلم ہر ایک شخص پر بھی گویا شہر کے سب رہنے
والون پر ظلم ہے پس مظلوم کے معاف کرنے سے عقوبت ساقط نہین ہوتی اور مظلوم کے
عفو کرنیکے ساتھ بادشاہ کو جو والی اور مدبر کل کا ہے عقوبت کرنا ظالم کا جائز ہے بعضون نے
برخلاف اسکے کہا ہے جب غرض اس منازعت کی شریعت کے حکیم عادل یعنی سید الانام
علیہ وعلی آلہ التحیۃ والسلام کے حکم پر مبنی ہے تو اسوجہ سے فیصل کیا چاہیے کہ جو حدود اللہ
کی جنس مین سے ہو جیسے چوری زناکاری اور رہزنی کی حد عفو سے ساقط نہین ہوتی بلکہ
بادشاہ پر اقامت اسکی واجب ہے اور جو حق الناس کی قسم مین سے ہو اگر وہ قصاص یا حد
قذف ہے معاف کرنے سے ساقط ہو جاے اور اگر تعزیرات کی قسم سے ہو جیسے ضرب و ایذا و اہانت
کی صورتون مین اکثر ائمہ محققین مذہب شافعی رحمۃ اللہ علیہ کے اسپر ہین کہ باوجود عفو مستحق
کے بادشاہ کے تئین تادیب کیلیے تعزیر اسکی پہونچتی ہے اور یقیناً حکمت اسکی یہ ہے کہ شر مین
سے بعضا ایسا ہو تا جسکا ضرر اہل شہر کو پہونچے جیسے زنا اور چوری اور مانند اسکے ایسی مثال
مین غفلت کرنی موجب اختلال انتظام کا ہے اسلیے عفو کی تاثیر اسمین نہین اور بعضا ایسا ہے
کہ مخصوص ایک ہی شخص سے ہوتا اور اس سے غیر کی طرف تجاوز نہین کرتا جیسے گالی دینی
پس ہر آئنہ جسے گالی دی ہے اسکی طلب عفو پر موقوف رہے اور جس شر مین غیر کی طرف
متجاوز ہونے اور نہونے دونون کا احتمال ہو وہ سلطان کی فکر و راے سے تعلق رکھتا ہی
یا اپنی راے صائب کے موافق جو لائق و مناسب ہو عمل مین لاوے یہین سے ہے کہ اگر مقتول
کا کوئی وارث خاص نہ رہے وہ داشت اسکی بیت المال سے علاقہ رکھتی ہے اور حکم اس کا
مصلحت بادشاہی پر موقوف ہے چاہے قصاص کا حکم دے چاہے عفو کرے اور رعایت عدالت
کی اسوقت منتظم ہو جب سلطان خود رعیتون کے احوال پر نظر مہربانی کرے اور ہر ایک
کو رزق و کفاف بقدر حق کے عنایت فرمائے تحقیق اس بات کی اس طور سے ہوسکتی ہی
کہ رعایا اور مظلومون کی آمد و رفت کی احتیاج کے وقت بادشاہ کے حضور تک رہے

اگر سب وقت میسر نہ آوے تو ایک دن ارباب احتیاج کے لیے بار عام مقرر کر دے کہ ہر کوئی
اپنا اپنا مطلب روبرو جا کر عرض کرے اور عجم کے بادشاہون کا ایک وقت معین تھا اور
اُسمین عوام خلائق کو بار عام ہوتا حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نے فرمایا ہے کہ
اللہ تعالیٰ جس کسی کو اہل سلام کے کسی کام کا والی کرے پھر وہ ارباب احتیاج اور مظلومونکے
اوپر دروازہ موندے تو حق سبحانہ وتعالیٰ احتیاج کے وقت دروازہ رحمت کا اُسکے اوپر
بند کرے اور اپنے لطف و مہربانی سے اُسکو محروم رکھے اور امیر المومنین عمر ابن خطاب
رضی اللہ عنہ جسے کسی امر کی حکومت تفویض فرماتے اُسے نصیحت کرتے کہ احتیاج والون سے
جی نہ چھپاے اور اُسکے آگے دروازہ نہ موندے اور حضرت سید المرسلین علیہ افضل الصلوٰۃ نے
دعا مانگی ہے اَللّٰھُمَّ مَنْ وَلِیَ مِنْ اَمْرِ اُمَّتِیْ شَیْئًا فَرَفِقَ بِھِمْ فَارْفُقْ بِهٖ وَمَنْ وَلِیَ
مِنْ اَمْرِ اُمَّتِیْ شَیْئًا فَشَقَّ عَلَیْھِمْ فَاشْقُقْ عَلَیْهِ اور اخبار مین آیا ہے کہ فرعون مین ساتھ
اتنی نافرمانی وکفران کے دو خاصیتین اچھی تھین ایک یہ کہ دروازہ بار عام کا کشادہ رکھتا اور
ارباب حاجت کو اسکی ملاقات جلد میسر ہوتی دوسری بخشش وکرم کے زیور سے آراستہ
اور کرم کے باب مین مبالغہ اسکا ایسا تھا کہ روایت ہے بنی اسرائیل مین سے ایک عورت کے
فرزند ہوا اور وہ کھانے جو اُسوقت کے مناسب ہین باورچی خانے مین موجود نہ تھے جب اس
بات سے مطلع ہوا اور اُسکے قہر کی آگ دہکی اور باورچیون کو تنور غضب مین خاکستر کیا بعد
اُسکے مقرر کر دیا کہ ہر روز اقسام طعام عوام الناس کے لیے بیمار ہون یا تندرست تیار
رہین اور ہر شخص کے موافق طعام پہونچایا کرین جب جلال الٰہی کا طوفان غضب اُٹھنے لگا
اور مشیت ازلی نے اُسکی بیخ کنی کا قصد کیا بمقتضاء اس آیہ کریمہ جسکے معنی یہ ہین کہ تحقیق
اللہ تعالیٰ نہین تغیر کرتا ہے اُس چیز کو جو قوم مین ہے مگر جب تغیر دین قوم اُس چیز کو جو اُنکے
نفسون مین ہے دونون خاصیتین برخلاف اُسکے ہوگئین پھر بے نیازی اُس کی
اس مرتبہ کو پہونچی کہ بیچ روز روشن کے مانند اندھیری رات کے پردے کے درمیان چھپا
اور عنقاء مغرب کے مانند گوشۂ غروب مین بلکہ خفاش مدبر کی مثال ادبار کے کونے مین پوشیدہ
ہوا بغیر ابلیس اور اُسکے لشکر کے کسی کو قدرت ملاقات کی نہ تھی چنانچہ حضرت موسیٰ علیہ السلام

جب خلعت تکلم سے مخلع ہوئے اُسی رات خدا کے حکم سے اُسکے دروازے پر آئے ایک برس تک
وہان رہے ملاقات میسر نہ ہوئی ایک دن اُسکے ندیمون مین سے کسی نے بطریق استہزا کے عرض
کی کہ ایک صورت عجیب مسموع ہوئی ہے ایک شخص اس طور پر دروازے مین کھڑا ہے اور
کہتا ہے کہ خدا نے مجھے بھیجا ہے اور کئی ایک پیغام رکھتا ہون فرعون نے کہا اُسے بُلوایا چاہیے
کہ اُسکے ساتھ ہنسی اور سخریہ کرین جب حاضر کیا بعد اُس مناظرے کے جس سے کلام حقائق اعلام
ظاہر ہوتے تھے ہر چند ید بیضا کے معجزے سے کام صیقل کا کرتے تھے لیکن اُسکے دل آہنین سے
زنگار شرک دور نہین ہوا اور باوجود ثعبان مبین کے جو گنج ایمان کی طرف راہ بتاتا تھا راہ پر
نہین آتا بلکہ ہر لحظہ سانپ کی مثال ہر ایک سوراخ سے سر نکالتا یہانتک کہ کام اُسکا عاقبت
خرابی کی طرف آیا اور خاتمہ بد کو پہونچا اور زنجل اُسکا اس درجے کو پہونچا کہ بدون کراماً کاتبین کے
اُسکے کھانے پینے کی خبر نہین ہوتی اور سوا مگس کے کوئی اُسکے دستارخوان پر نہ بیٹھتا یہانتک
کہ مورخین معتبر نے تاریخ کی کتابون مین لکھا ہے کہ جس دن موسیٰ علیہ السلام نے حکم الٰہی سے
بنی اسرائیل کے ساتھ مصر سے کوچ کیا اور فرعون اُنکے پیچھے چڑھ دوڑا اسکے تمام باورچی خانے
مین بغیر ایک گوسفند لاغر کے ذبح نہین ہُوا تھا اور اُسکے جگر سے غذا مقرر کی اور گوشت
شیلان یعنی عشا کے لیے رکھ دیا کہ معاودت کے بعد اپنے خواص کے ساتھ تناول کرے حالانکہ
مالک دوزخ نے اُسکے اور اُسکے لشکریون کے لیے شیرۂ زقوم سے ماحضر ترتیب دیا تھا حکیمون
نے کہا ہے کہ بادشاہ کو تین چیزون کی رعایت کرنی ضرور ہے اوّل ملک وخزانے کو آباد رکھنا
دوسرے رعیتون پر رحم و مہربانی کرنی تیسرے یہ کہ بڑے کام چھوٹے آدمیون کو فرمائش نہ کرے
اور کسی آل ساسان سے پوچھا کہ تیرے خاندان سے چار ہزار برس کی دولت کے جانے کا
کیا موجب تھا بولا کہ معظم امور جو عقلا کے لائق تھے ادنیٰ لوگون کے حوالے کیے کہا ہے کہ بناء عدالت
کی مضبوطی دس قاعدے پر ہے ایک وہ ہے کہ جو قضیہ روئداد ہو فرض کرے کہ خود رعیت ہے
اور دوسرا بادشاہ بس جو اپنے اوپر گوارا نہ جانے رعایا پر جائز نہ رکھے دوسرا یہ کہ ارباب
احتیاج کے انتظار کا روادار نہو اور اُسکے خطرے سے ڈرا کرے حکیم ارسطاطالیس نے
سکندر کو کہا کہ اگر تو اعانت خدا تعالیٰ کی چاہتا ہے تو داد خواہون کی مدد کرنے مین سرعت کر

تیسرا یہ کہ اپنی اوقات کو شہوت و لذت جسمانی مین مصروف نہ رکھے کیونکہ ویرانی ملک کے سببون مین بڑا سبب یہی ہے بلکہ فراغت و راحت کے وقتون سے کچھ تدبیر ملکی اور رعیتون کی بہتری مین صرف کرے کوئی حکیم کسی بادشاہ کو نصیحت کرتا تھا کہ خواب غفلت مین نہ رہا کر کہ غنیم سر نہ اُٹھائے اور کوئی تیری شکایت خدا کے نزدیک نہ لیجائے اور اتنا مت سو کہ تیری عمر برباد ہو جائے اسلیے کہ دولت اور عمر دھوپ کے برابر ہے کہ صبح کو ایک دیوار پر اور شام کو دوسری دیوار پر ہوتی ہے اور ایسا کر کہ تو دنیا کو کھاوے نہ تیرے تئین دنیا کھاوے چوتھا یہ کہ سر رشتہ کاروبار کا رفق و مدارات پر رکھے اور نہ غصہ اور ناک چڑھانے پر پانچوین خدا کی رضامندی خلق اللہ کی دلجوئی مین ڈھونڈھے چھٹا خوشنودی خلق کی مخالفت مین خالق کے نہ چاہے ساتوین یہ کہ جب اُس سے حکم چاہین عدالت کرے اور جس وقت مہربانی طلب کرین عفو کردے اسواسطے کہ خلائق پر مہربانی کرنا حق تعالی کی رحمت کا سبب ہے چنانچہ حدیث مین آیا ہے کہ بخشش کرنیوالون کو خدا بخشش کرتا ہے اہل ارض کے اوپر رحم کرو تو اہل سماتم پر رحم کرین آٹھوان وہ ہے کہ اہل حق کی صحبت کا خواہان رہے اور پند و نصائح سے آزردہ نہو نوان یہ کہ ہر شخص کو مرتبہ استحقاق پر رکھے دسوان اُسپر اکتفا نہ کرے جو آپ ظلم نہین کرتا بلکہ ایسی تدبیر ٹھہراوے کہ عملے اور لشکری اور رعایا مین سے کسی کو مجال ظلم کا نہ رہے اسلیے کہ بموجب اسکے کہ تم سب نگہبان ہو ہر کوئی پوچھا جائیگا اپنی رعیت سے جو فساد ملک مین برپا ہو بواسطہ اسکے کہ تدبیر ملک کی اسکے ہاتھ مین تھی اُس سے پوچھینگے اور اخبار مین آیا ہے کہ امیر المومنین عمر ابن عبد العزیز کو کہ نہایت عدالت اور از بسکہ تقوی اور طہارت مین موصوف تھا چنانچہ اُسے خلیفہ خامس کہتے تھے بعد وفات کے خواب مین دیکھا اُسکے حال سے سوال کیا کہا کہ ایک برس تک مجھے ورطۂ حجاب مین ڈال رکھا بسبب اسکے کہ ایک پل کے اوپر گڑھا پڑ گیا تھا کسی بکری کا پاؤن اُسمین آگیا اور زخمی ہوئی میرے تئین عتاب کیا کہ کیا لازم ہے کہ جب خلائق کے نیک و بد کا سر رشتہ تیرے عہدے مین رہے تو بند و بست امور مین سستی نہ کرے پس چاہیے کہ رعیت کو قوانین عدالت کے التزام اور فضیلت کے حاصل کرنے کے لیے تاکید کرے اور جیسے قوام بدن کا طبیعت سے اور طبیعت کا روح سے اور روح

کا عقل سے ہے ویسے قوام مدنیت کا ملک اور ملک کا سیاست سے اور سیاست کا حکمت سے
ہے جو عین شریعت ہے تا امور جمہور قواعد شرعی پر منتظم رہین جب اُس راہ راست سے پھر جائے
خوبی و آبادی ملک کی بر باد ہوا افلاطون نے کہا ہے کہ قوانین شریعت کو یاد رکھ تو شریعت تیری
حافظ ہو جب درستی عدالت کی روش سے فارغ ہو تو عنان ہمت فضل و احسان کی طرف
پھیرے اسلیے کہ کوئی خصلت بخشش اور جود سے بہتر نہین ہے چنانچہ تفصیل سے ظاہر ہوا لیکن
احسان مین مقادیر استحقاق کی رعایت کرنی واجب ہے اور چاہیے کہ وہ ہیبت و حشمت سے ملا ہو
اسلیے کہ احسان بے ہیبت کم زورون کی بے پروائی کا موجب اور سبب زیادتی طمع کا اُنھون کے
ہوا اور اگر مثلاً تمام ملک کے خراج کے برابر کسی کو دیجئے تو راضی نہو ارسطاطالیس نے سکندر کو
نصیحت کی چاہیے کہ مظلوم تجھسے دہشت نہ کرین تا عرض مطلب بخوبی کرسکین لشکری اور زیردستون
پر تیری ہیبت بہت ہو تا ظلم و ستم پر اقدام نہ کرین حضرت سید المرسلین علیہ افضل الصلوٰۃ والسلام
بحکم اسکے کہ مظہر انوار تجلیات جلالی و جمالی اور محل آثار عظمت الٰہی اور اُبہت نا متناہی کے
تھے رعب اس مرتبہ رکھتے تھے کہ ابو سفیان جب شرف اسلام سے مشرف نہین ہوا تھا عہد
و پیمان کے لیے حضرت کے پاس آیا جسوقت رخصت ہو گیا کہا قسم خدا کی ہے مین نے بادشاہ
اور صاحب اقبال بہت سے دیکھے کسی سے ایسا رعب و ہیبت اپنے دل مین نہین پایا اور
خوش خلقی اور لطف و مہربانی بھی آپ کی ذات مین ایسی تھی کہ ایک دن کوئی عورت حضرت
کے پاس آئی چاہتی تھی کہ عرض مطلب کرے یقیناً بسبب اسکے کہ انوار قدس کی چمک طلعت
صفا طینت پیغمبری مین نمایان تھی از بسکہ خوف اُس عورت کے بشرے سے ظاہر ہوا جب
اُس سے آگاہ ہوئے فرمایا مین عرب کی ایک عورت کا لڑکا ہون جو گوشت خشک کھاتی تھی
غرض اس سے آپ کی یہ تھی کہ خوف اُسکے دل سے دور ہوا اور عرض مقصد کرسکے متکبرون
کے ساتھ تکبر کرنا مسکینون زیردستون سے بتواضع پیش آنا اخلاق کرام سے ہے
اور عادات سلطانی سے اہم یہ ہے کہ اپنے اسرار پوشیدہ رکھین تا فکر و راے کی جولانی پر قادر
اور دشمنون کے مکر سے فارغ رہین حضرت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم جب کسی جہاد کا عزم
کرتے لوگون کو گمان مین ڈالتے کہ اور مقام کو جاتے ہین حالانکہ آئینہ خاطر حضرت کا غبار کذب سے

صاف و مصفا تھا بلکہ یہ چلن اختیار فرماتے کہ مثلاً اگر کسی جانب کا ارادہ رکھتے اور مقامون کا
استفسار کرتے اور وہان کا احوال پوچھتے تا لوگون کو مظنہ ہو کہ شاید ارادہ وہین کا رکھتے ہین حکیمون
نے کہا ہے کہ اخفاے راز کا طریقہ باوجود احتیاج مشورت کے آدمیون سے یہ ہے کہ
جو لوگ عقل و دانائی مین کامل ہین اُنسے مصلحت پوچھے اور سفیہ اور کم عقلون سے اپنا بھید
چھپائے پھر بعد ارادۂ مصمم کے اُن کامون پر اقدام کرے جو بحسب ظاہر برعکس اُسکے ہون پر
اُنمین بھی مبالغہ نہ کیا چاہیے کہ موجب تہمت کا نہو بلکہ اُنھین بھی ان فعلون سے ملا دے جو موافق
عزم مقصود کے ہین اور مخالف کے تفحص احوال سے ایک دم غافل نہ رہا چاہیے بلکہ جاسوس اور
ہرکارے اُسکے تجسس امور مین لگا رکھے اور اُنکے احوال ظاہر سے تفتیش احوال باطنی کی
کرے اور اُنکے قصد و عزیمت پر واقف ہونے کیلیے اُن حواشیون سے استفسار کرنا جو کم عقلی مین
موصوف ہین اصل عظیم ہے بلکہ اس باب مین بہتر یہ طریق ہے کہ ہر ایک سے گفتگوے دوستانہ
کیا چاہیے کیونکہ ہر ایک شخص کا ایک دوست ہے کہ اُس سے وہ مانوس رہتا ہے اور اپنے دلکی
بات اُس سے کہتا ہے شک نہین کہ اس آمیزش کے درمیان ہر شخص کے مکنون خاطر سے
خبردار ہو سکے جب کسی سے آثار مخالفت کے معلوم ہون تو مقدور بھر سعی اسکی کرنا لازم ہے کہ
آتش فتنہ کو آب صلح سے بجھائے اور اگر یہ کوشش مفید نہو تو جبتک تدبیر شائستہ اور حیل بوجست
سے رفع فساد ممکن ہو اقدام جنگ کا نہ کرے اور دشمن کے دفع کرنے مین حیلہ کرنا یا جھوٹی
کہانیون کا لکھنا معیوب نہین ہے پر جھوٹ کہنا یا فریب دینا کسی وقت جائز نہ رکھے اور
جو ضرورت داعی جنگ کی طرف ہو تو یہ دو صورت سے خالی نہین یا بادی یعنی پیشدستی
کرنے والا یا دافع یعنی ٹالنے ہارا ہے اول صورت مین ارادہ خیر ہی کا رکھے اور البتہ
امور دینی یا قصاص کے لیے یا اُس حق کے واسطے جو مخالفون کے ہاتھ مین ہے لڑے نہ
غلبہ اور تفوق کے واسطے اسلیے کہ پیشدستی کرنیوالا اکثر مغلوب ہوتا ہے مگر جب امر دینی یا
حق طلبی پر کمر باندھے اور جبتک سب لشکر ایک دل اور ایک زبان نہون لڑائی کو نہ چلا
چاہیے اسلیے کہ دو مخالف کے درمیان جانا اپنی جان پر کھیلنا ہے اور مقدور بھر بادشاہ کو
لازم ہے کہ خود غنیم کے دوبدو نہو کیونکہ اگر شکست پاوے تدارک سے ہاتھ دھووے اور

جو فتح ہو خفت اُٹھاوے اور ہیبت و وقار بادشاہی کو کھو دے اور جو ٹالنے ہارا ہو اور قوت
مقابلے کی بھی رکھتا ہے تو خفیہ شب خونی کے ارادے سے دشمن کی فوج مین جانا بہتر ہے
اُسواسطے کہ اکثر اتفاق ہوا ہے کہ جن بادشاہون نے اُنکے ملکون پر لڑائی کے ارادے
سے چڑھائی کی ہے مغلوب ہوئے اور اگر طاقت مقابلے کی نہین ہے تو شہر پناہ اور قلعہ بندی
کی تدبیر مین مصروف ہو لیکن اُسپر اعتماد نہ رکھا چاہیے حکیمون نے کہا ہے کہ جو قلعہ کے درمیان
رہے گرفتار ہوئے بلکہ صلح کے دروازے کھولنے کے لیے حیلے حوالے اور پیسے دینے کو وسیلہ
کرے فوجون کے بند و بست کے لیے ایسے آدمیون کو مقرر کیا چاہیے جو شجاعت مین مشہور
اور حسن تدبیر اور فہم و دانائی مین موصوف اور کار آزمودہ جنگ دیدہ ہون پر لڑائی کی
شرائط مین سے شرائط اہم بیدار مغز رہنا اور جاسوس لگا کر دشمن کے احوال سے واقف ہونا
اور رعایت غبطہ و صرفہ مین مبالغہ کرنا ہے کیونکہ جب تک کسی فائدہ کی توقع نہ سوجھے فوج
و لشکر اور اسباب جنگ کو ضائع کرنا عقل مصلحت اندیش کے نزدیک مذموم ہے حکیمون نے
کہا ہے کہ قلعہ و خندق کا آسرا نہ لیا چاہیے مگر ناچاری کے وقت اسلیے کہ یہ حرکت علامت
نامردی کی ہے اور سبب ہے دشمن کے دلیر ہو جانے کا اور جو کوئی لڑائی کے درمیان جوانمردی
سے نام پیدا کرے انعام و اکرام سے اُسکو نوازش کرنا اور اُسکے حسن خدمت کے بدلے اچھے
تحفے اور القاب شایع سے سرفراز کرنا واجب ہے اور دشمن حقیر کو چھوٹا نہ جاننا چاہیے
کلام شریف مین آیا کتنے گروہ قلیل خدا کے حکم سے غالب ہوئے جماعت کثیر پر اور فتح کے
بعد بھی تدبیر سے غافل نہ رہا چاہیے اور جب تک کسی کو زندہ اسیر کر سکے قتل کرنا مناسب نہین
اسلیے کہ بندی کرنے مین بہت سے فائدے ہین جیسے غلام کرنا دھر رکھنا فدیہ دینا اور اُسمین
دشمنون کی دلجمعی ہوتی ہے چنانچہ نص قرآنی مشعر اُسکا ہے غنیم کے اوپر فتح پانے سے اُنکو
قتل کرنا جائز نہین مگر جب بے قتل کیے اُنکی شرارت سے بچ نہ سکے اور بعد تسلط کے
صفحۂ خاطر سے غبار بغض و حسد کا جھاڑ ڈالے اسلیے کہ مخالف اب غلام و رعیت کے برابر
ہے پھر اپنے بندون اور رعیتون کا ارادہ رکھنا قاعدۂ عدالت سے دور ہے حکیمونکی
کتابون مین مذکور ہے کہ جب سکندر نے کسی شہر پر فتح پائی اور اُسنے شمشیر کو غلاف

نہ کیا ارسطاطالیس نے اُسے ایک خط عتاب آمیز لکھا مضمون اُسکا یہ ہے کہ اگر تیرے تئین
ظفر پانے سے آگے مخالف کے قتل کرنے مین ضرورت تھی اب بعد غلبہ کے تجھے اُن بیچارون کے
مار ڈالنے مین کیا نفع ہے اور عفو کرنا بادشاہان اولوالعزم کے خصائلون سے ہے اور شاہد
اقبال کا موجب زینت ہے اور باعث استحکام قواعد جاہ و حشمت کا کیونکہ زور و قوت اگرچہ تمام
تر ہو پر حسن عفو بیشتر ظاہر کرے مامون نے جو ضابطۂ عقد خلافت اور رابطۂ نظم جلالت کا
تھا کہا ہے کہ گنہگار لوگ اگر جانتے کہ عفو کرنے مین کیا لذت مین اُٹھاتا ہون تو گناہون کو بطریق
پیشکش کے میرے پاس لاتے اور بمقتضا اس کے کہ اسکے لیئے انھین پیدا کیا ہے غرض اصلی ایجاد
عالم اور خلقت آدم سے یہ ہے کہ شاہد وجود حقیقت مسند مجاز مین ظاہر ہو اور رحمت و عفو الٰہی کا جمال
عجز و قصور بشری مین جلوہ دکھائے چنانچہ حدیث مین آیا ہے کہ تم اگر گناہ نہ کرو حضرت خدا تعالیٰ ایک
خلقت اور پیدا کرے جو گناہ کرین تو رحمت کی علت اسکی مرأت عفو مین نظر آوے پس زیور عفو سے
آراستہ ہونا مبداء حقیقی سے جو نیکیون کا سرچشمہ ہے تشبیہ رکھتا ہے جب ذہن سلیم و فہم مستقیم حضرت
سلطانی بانی اساس جہانبانی ثانی حضرت صاحبقرانی درست کرنے والے قواعد کشورستانی کے تین باریکیان
رسوم سلطنت کی اور حقیقتین آداب مملکت اور سرداری کی اور پوشیدہ باتین اسرار حکمت کی اور نادر باتین احکام ملت کی ہم قدسی کی تلقین
و معلم غیبی کے فیضان سے بیواسطہ تعلیمات کسی اور تعلمات اُنسی کے حاصل ہے اور ذات
مقدس اُسکی اور سکھایا مین ہی نے اُسے علم کے بلند مرتبے مین داخل ہے تو اس کی تعریف
مین زبان کھولنا اور اُسکے بیان کا دم بھرنا مجھ ایسے فقیر حقیر سے جو خوشہ چین ارباب بلاغت
اور فضلا خوار اہل بضاعت کا ہے قوانین ادب سے بعید ہے کیونکہ سلیمان کو منطق الطیر سکھانا اور
لقمان کے تئین قاعدہ حکمت کا بتانا داناؤن کے درمیان اپنے تئین محل طعن اور مستحق لعن
کا بنانا ہے فی المثل قوت علمی کے ظاہر کرنے کے لیے اگر دقائق بلاغت مین سے کسی دقیقے
کو بیان کیا چاہین تو حضرت خاقانی صاحب زمانی سکندر ثانی کی سیرت کریمی کا ملاحظہ کرنا
کافی ہے اسلیئے کہ بے شائبہ تکلف و تعسف کے باقتضا ر تدوین کتاب ایجاد و تکوین کے صفحہ
الواح قابلیات انسانی کو کمالات نفسانی کے ارقام سے منقش کر دے کوئی مجموعہ ایسا نہ
جو لطائف الٰہی کا جامع اور تائیدات غیر متناہی کا حاوی ہو مقابل اُسکے صنع اور اصطناع

قلم اور ایجاد و ابداع کے خامہ سے پیدا نہو جبتک خسرو خورشید مسند نشین چار بالش فلک چہارم کا ہے ہرچند سیاران اجرام سپہر اتنے چراغ روشن کے ساتھ گرد جہان کے پھرتے ہین کسی جہاندار کو اس جاہ و حشمت کے ساتھ نہ دیکھا اور کسی صاحبقران کی عظمت و رفعت کا شور اس شکوہ سے نہین سنا اللہ تعالیٰ آسمان بادشاہت کے اُن دو ستارون کو جنکی انظار عنایت کی برکت سطح جہان گلشن اور اُنکے انوار رحمت کی چمک سے زمین و زمان روشن ہے اوج اقبال و پایۂ اجلال پر رکھکر حضیض وبال اور ہبوط زوال سے محفوظ رکھے اور اُنکی افواج سعادت اور جنود دولت کے تئین مانند سلسلۂ زمان کے ثانی کو اول کے ساتھ متصل و مقرون رکھے

آمین آمین ثم آمین

پانچوان لمعہ۔ بادشاہون کے آداب اور دولتمندون کے رسوم مین بادشاہ اور حکام کے ساتھ عوام الناس کے چلن کی روش یہ ہے کہ اپنے دل و جان سے اُنکی دوستی اختیار کرین اور زبان سے حمد و ثنا اُنکی کیا کرین اور ہاتھ پاؤن سے اُنکی اطاعت اور خدمتگزاری کی راہ مین دوڑ دھوپ کرین اور اُنکے امر و نہی کے قبول کرنے مین اگر برخلاف حکم خدا کے نہو بقدر امکان کے شرائط سعی کے بجا لاوین اور اُنکے حقوق جیسے خراج وغیرہ ہے خوشنودی سے ادا کرین اس بات سے ہرگز مُنھ نہ موڑین اور ظاہر و باطن سے اُنکی تعظیم و تکریم کا دقیقہ فرو گذاشت نہ کرین اور ضرورت کے وقت جان و مال کو اُنپر تصدق کرین اسلیے کہ دین و دنیا اور آل اولاد کی حفاظت اُنکی ذات عالی پر موقوف ہے اور جو لوگ اُنکے خادمون کے شمار مین ہین اُنھین چاہیے کہ اپنے رتبے سے زیادہ خصوصیت پر دلیری نہ کرین اسلیے بادشاہون کی صحبت کو آگ کے درمیان جانے اور شیر کے ساتھ اختلاط کرنیسے تشبیہ دی ہے اور سچ ہے کہ آداب سُلطانی کی رعایت نہایت مشکل کام ہے ہر کسی کو اُسکے تحمل کرنیکی تاب نہین طریقت کے مشائخون مین سے بعضون نے کہا ہے جسنے بادشاہون کی خدمت نہین کی وہ گویا تعلق سے خالی ہے اُس سے راہ طریقت کا چلنا نہین ہوسکتا اسواسطے کہ بموجب اسکے کہ بادشاہ ظل اللہ ہے اُنکی مجلس خاص کے آداب کی رعایت کرنی کمال نفسانی اور رسوم طریقت کے بجا لانے کا سبب ہے پھر جسکو اُنکی بارگاہ مین مداخلت ہو چاہیے کہ جو کام اُسے مفوض ہووے

اُسی مین مشغول رہے اور فضول اور کامونمین دخل نہ کیا کرے اور حاضر باشی اسطور سے
اختیار کیا چاہیے کہ جب اُسے طلب کرین حاضر ہو اور بہت حاضر باشی سے بھی جو پہونچانیوالی
ماندگی کی طرف ہے محترز رہے اور جو کچھ اُنسے ظہور پاوے صدق و ارادت سے اُسکی مدح
وثنا کیا کرے نہ نفاق کے طور سے کیونکہ جو اُنسے صادر ہوتا ہے البتہ کوئی وجہ جمیل اُسکی
ہوگی پس اسوجہ کو استنباط کرکے اچھے طور سے بیان کردے اور اگر کسی کو اُنکی نصیحت
کرنے کا مرتبہ ہو تو ملائمت اور حسن آداب سے عرض کرے اسلیے کہ شرع کے موافق بھی ہر ایک
کو سلاطین کے حق مین امر معروف اور نہی منکر مین درشتی کرنی نہین پہونچتی بلکہ سوا نصیحت
شائستہ اور ادب برجستہ کے ادب کی روسے چارہ اُنکا نہین ہے حضرت حق تعالےٰ
کلام اعجاز اعلام مین موسیٰ اور ہارون کو فرعون کے ساتھ کلام کرنیکے لیے فرماتا ہے کہ
تم اس سے ملائمت کے ساتھ بات کرو شاید اُسکو یاد رکھے اور ڈرے اور جو وزیر مشیر ہے
اگر بادشاہون سے خلاف مصلحت کی رائے سرزد ہو پہلی بار تبعیت و موافقت کرے بعد اُسکے
بطریق سہولت کے اُس خیال کو اُنکی خاطر سے دور کردے کیونکہ حکیمون نے کہا ہے کہ بادشاہ
اور حکام سیل کے مانند ہین جو کسی پہاڑ سے گرے اگر کوئی اُسے ایکبارگی کسی طرف کو پھیرا
چاہے اپنے تئین ورطۂ ہلاک مین ڈالے ولیکن اگر پہلے چھوڑدے اور آہستہ آہستہ تدبیر سے
ایک طرف کو خس و خاشاک سے باندھے تو پھیرنا اُسکا آسان ہو اور کسی وجہ سے اُن کے
افشاے راز کا خیال نہ کیا چاہیے بلکہ مقدور بھر مخفی رکھنے کی سعی کرے جب یہ قوت
اُسکی طبیعت مین مستحکم ہو تو اخفاے راز اسپر آسان ہوجاے اور جاننا چاہیے کہ ہمت بادشاہون کی
بلند ہوتی ہی اسی سبب خلق اللہ کو اُنکے ساتھ مقام اطاعت مین رہنا ضرور اور کبھی کسی امر
مین اُنکی طرف تقصیر و خطا کی نسبت نہ کرے اگرچہ بڑے مقربون سے ہے اور جو کسی کام کا
قصور اُنکے اور اپنے درمیان دائر ہو تو اپنی خطا مان لینا ضرور ہے اور اُنکے دامن
عصمت کو عیب و نقصان کی گرد سے صاف رکھے بعد ازان اپنے آپ کو حسن تدبیر سے
بچائے اور اُنکی رضاجوئی کی فکر مین مبالغہ کیا چاہیے ہرگز اپنی خوشوقتی کے درپے
نہ رہے جب یہ قاعدہ مقرر کرے تو جس مین خوشی اپنی اور خداوند نعمت کی ہو پہلے

خاوند کو خوش کرے کہ اُسکے ضمن اُسکی بھی خوشی حاصل ہو اور اُنسے مقصد حاصل کرنے
کے لیے طور معقول کو وسیلہ کیا چاہیے اور الحاح ومبالغہ کرنا نہ چاہیے اور حرص سے اجتناب
اور قناعت مین کوشش کرنا ضرور کیونکہ دینا اُسی کو چاہتی ہے جو اُس سے مُنھ پھیرلے
اور جو کوئی اُسکو چاہے تو وہ اسے پیٹھ دے چنانچہ حدیث شریف مین آیا ہے جسکے معنی یہ ہین
دنیا کو چھوڑ دے پس وہ علی الرغم تیرے پاس آوے اور توریت مین ہے کہ خدا تعالی نے
دنیا کو فرمایا ہے اے میری دنیا تو اُسکی خدمت کر جو میری بندگی کرے اور اسکی خدمت
نہ کر جو تیری اطاعت کرے اور چاہیے کہ بادشاہون کیلیے اسباب منافع اور اموال موجود
رکھے اور اُنکے وسیلہ سے اپنا مرتبہ حاصل کرے اور اُنکے خاص مال پر طمع نہ کیا چاہیے
تا سوال کی ذلت سے محفوظ رہے اور نفع بہت اُٹھاوے اور اُنکے نزدیک حرمت
وعزت پاوے اور اُنکے حضور اپنے تئین ایسا دکھاوے کہ تھوڑے التفات سے اپنی
جان ومال کو اُنپر نثار کردے کیونکہ اگر احیاناً اس بات مین کچھ مناقشہ درمیان لاوے
تو بموجب اس حدیث کے جسکے معنی یہ ہین کہ انسان کو جس سے منع کرین اُسی کا حریص ہوتا ہی
حرص اُنکی زیادہ ہو اور حکیمون نے کہا ہے کہ جسکو جس کام سے منع کرین وہ اُسپر حریص
اور جسکی خواہش دلاوین اُس سے بیزار ہو اور چاہیے کہ جان ومال سے اُنکی آرائش
طلب کرے نہ اپنا تجمل اور جو چیز خاص اُنکی ہو جیسے سواری لباس اور نظیر اُسکی ہرگز
اُسمین شرکت نہ کرے اسلیے کہ بے ادبی کے سبب اپنے تئین محل زوال اور مقام وبال
مین ڈالنا ہے اور کسی امر مین اگرچہ وہ ادنی بھی ہو اُنکے روبرو اپنی بے پروائی نہ
دکھاوے اور ہر دم اُنکے حکم احکام پر راضی رہنا شعار اپنا کرے سلیمان بن داؤد علی
نبینا وعلیہما الصلوۃ والسلام کے صحیفے مین مرقوم ہے کہ اپنی طرف خطاب کرکے فرماتے ہین
اے دل بادشاہون کو حقیر مت جان انکی باتونکو مان اور اُس سے ایسی بات کا جس سے
ایذا کسی اور کو پہونچے قصد نہ کر کیونکہ اگر اُس سے ضرر تیرا ہو تو بادشاہ مجازی کی آتش
غضب مین تو گر پڑے اور جو کسی اور کا ہو تو اپنے تئین بادشاہ حقیقی کے دریاے قہر کے
بیچ ڈبو یا سئے ابن مقفع کے آداب مین لکھا ہے اگر سلطان تجھے بھائی کہے تو اُسکو خداوند نعمت

کہا کر اور کتنا ہی تیرا مرتبہ زیادہ ہو تو تعظیم مین اُسکے مبالغہ کر اور جب اُسکے پاس کسی نوع کا تقریب
تجھے حاصل ہو تو خلوت مین گفتگو کرکے درمیان بہت سا تملق اور تضرع مت کر کہ وحشت و بیگانگی
کی علامت ہے اور یہ زبان پر نہ لا کہ میرا کچھ حق تجھپر ہے یا خدمت سابق کا کچھ اجر بلکہ پچھلی
خدمتون پر اگلے حقوق کو سرنو سے موقوف اس طور پر رکھا چاہیے کہ استحقاق اولی کا حقیقت
اُخری سبب قوی ہوا اسلیے کہ سلاطین بلکہ اکثر اشخاص ایسے ہین کہ جس حق کا آخر اول سے
منقطع ہو جاے فراموش کرتے ہین اور وزارت سلطانی سے کوئی کام خطرناک نہین ہے اور
وزیر کا کوئی مددگار امانت داری کے برابر نہین اور اگر خدمت مین سرفراز ہے چاہیے
کہ خداوند کی خفگی یا گانی سے آزردہ نہو اور ہرگز اُس سے کچھ گرانی دل مین نہ لاوے
اور اگر معلوم کرے کہ مخالف اُسکے ساتھ مکر و فریب کے مقام مین ہین بسبب اُسکے اصلا متغیر
نہو اور اُنسے بغض و حسد ظاہر نہ کرے اسلیے کہ یہ حرکت اور بھی اُنکی تدبیر کا موجب ہو اور اگر
خصومت کی طرف منجر ہو تو عز و وقار کے دائرے سے باہر نہو بلکہ جواب اُسکا حلم کے طریقے
سے دے کیونکہ حلیم کو ہمیشہ غلبہ رہتا ہے اور مجلس سلطانی کے آداب سے یہ بھی ہے کہ ہرگز اُنکے
حضور کسی سے مشورت نہ کرے اور اگر سوال اور سے کرین جواب کا اقدام نہ کیا چاہیے
بلکہ رعایت اس ادب کی ہمیشہ ضرور ہے چنانچہ سابق مذکور ہوا اسلیے کہ یہ طور حقیقت مین
قائل کی خفت کا سبب اور سائل و مسئول کے بھی استخفاف کا موجب ہے اگر سائل کہے کہ مین تجھسے
نہین پوچھتا ہون تو ہرگز قائل کو جواب کی سبیل نہ رہے اور اپنی حماقت سے خجالت کھینچے
اور جو ایک جماعت سے پوچھین جواب دینے مین سبقت نہ کرے اسلیے کہ بیشک اُنکو خوش آوے
اور اُسکے کلام کی عیب جوئی کرین اور اگر چپکا رہے یہانتک کہ اور اشخاص جواب دین اور
اُنکی باتون کا عیب و ہنر معلوم ہو پھر اگر اُنپر کچھ فوقیت رکھتا ہو عرض کرے تب رعایت ادب
کے ساتھ ہوشیاری اُسکی ظاہر ہووے اور چاہیے کہ جن لوگون کا زیادہ تقرب بارگاہ سلطانی
مین ہے اُنپر اپنا تقدم نہ ڈھونڈھے اور بسبب اُسکے رنجیدہ خاطر نہ رہے کہ وہ لوگ بغیر
فضیلت کے مرتبۂ تقرب مین اُسکے اوپر زیادہ ہین اسلیے ہر ایک شخص کی اگرچہ وہ نہایت
عالی جاہی مین ہے ایک نوع کی مناسبت ذاتی کسی کے ساتھ ہو سکتی ہے اگرچہ وہ غایت

پائین درجے مین ہے اور وہی مناسبت سبب ہے محبت کا اور حاصل کرنا اُسکا دائرۂ قدرت سے باہر ہے پس اپنے تئین اُسکے سبب گران خاطر نہ رکھا چاہیے اور شاید سابق سے حقوق اُسکے ثابت ہون کہ اورون کو اُسپر اطلاع نہ ہو پھر مناقشہ اُس سے باعث ہو بادشاہ کی آزردگی کا بلکہ لازم یہ ہے کہ اپنی خواہش مطلقاً فراموش کرجاے اور اپنے ارادے کو سلطان کی مرضی کے تابع کیا چاہیے جیسے سابق بھی مذکور ہوا جبتک دو شخص ایک نہین ہوتے اتحاد کا رابطہ مربوط نہین ہوتا اور جسوقت ایک شخص اپنے فائدے سے درگذرے اور اُنکے درمیان سے مخالفت بلکہ مغایرت اُٹھ جاوے وحدت کی برکت سے سب کام انکے درست ہون

چھٹا لمعہ۔ دوستی کی فضیلت اور دوستون کے ساتھ گذران کرنے مین جبکہ سابق تمہید ہوچکی کہ انسان کمال خاص کے پہونچنے کیلیئے اپنے بنی نوع مین سے دوسرے کا محتاج ہے اور مدد لینے کے قاعدے بدون علاقۂ اُلفت ومحبت کے مضبوط نہین ہوتے پس جس کسی کے جتنے دوست زیادہ ہون کمال کو پہونچنا اُسے سہل ہوسکتا ہے اور جب صداقت کے مراتب سے محبت کا درجہ بہت بڑا ہے پس کمال حاصل کرنے کا طریق اتحاد کے وسیلے پر مرتب ہے پر سچا دوست بہت ہی نایاب ہے کیونکہ نفیس چیزون کی عزت بے شبہہ لازم ہے اور اکثر آدمی لذت حیوانی اور خواہش نفسانی کے طالب ہین ولیکن آمیزش اُنکے ساتھ بقدر ضرورت کے کیا چاہیے اس فرقے کو حکیمون نے مصالح سے تشبیہ دی ہے کہ کھانو نمین بقدر احتیاج چاہیے اور اُسکی کمی وبیشی دونون موجب فساد کی ہین ارسطاطالیس نے کہا ہے کہ آدمی ہر حال دوست کے محتاج ہوتے ہین فراغت کے وقت اختلاط اور خوش طبعی کے لیے مصیبت مین کمک و امداد کیواسطے اور حقیقت کی رو سے بڑے بڑے بادشاہون کو جو خلائق کی نسبت نہایت مستغنی ہین مستحقون بلکہ فقیر اور مسکینون سے جو محتاج ترین ہین احتیاج بیشتر ہے جیسے احتیاج اُنکی صاحب مال اور اہل احسان سے ہے اور افسقراطیس نے کہا ہے کہ اگر تمام دنیا ایک شخص کو حاصل ہو اور وہ دوستی کے فائدے سے محروم رہے زندگانی اُسپر وبال بلکہ بقا اُسکی لاحاصل ہے اور جو خیال کرے کہ اس خصلت کا حاصل کرنا آسان ہے یہ گمان خطا ہے اسلیے کہ سچی دوستی کا

جوہر جو اعتبار کی میزان مین پورا اُترے۔ ساری دنیا کی نفیس چیزون مین سے ہے وہ بہت
ہی نادر ہے اور کسی مصیبت کے وقت یا آفت کے دن مال وخزانے گڑے گڑائے سے بلکہ دنیا
اور جو اُسمین ہے کچھ فائدہ نہ کرے اور اُس دوست کے برابر جنے مہم مین اعانت یا کسی مقصد کو
پہونچنے کی مدد کی ہے نہو وہ ایک ذات کیا خوب آدمی ہے وہ جو اس نعمت عظمیٰ سے محظوظ ہے
اگرچہ دولت دنیا سے کچھ اسکے پاس نہ رہے اور اس سے بھی نیک طینت وہ شخص ہے کہ
باوجود رتبہ سلطنت کے اس دولت سے بہرہ ور ہے اسلیے کہ سلطان کو بادشاہت کے ہر کام سے
اور تمام رعایا کی بہتری کی کیفیت پر خبردار ہونا ضرور ہے اور ہزارون کاروبار کے لیے
دو آنکھین اور دو کان اور ایک دل اور ایک زبان کافی نہین پر جبوقت دوستی کی
مدد سے اورون کے چشم وگوش ودل وزبان پر قادر ہو تو اپنی آنکھون سے سب دیکھے
اور کان سے بالکل سنے اور زبان سے تمام کہسکے پھر بندوبست ملک داری کا اُس پر آسان
ہو جاوے کہا ہے کہ اگر کوئی کسی سے دوستی کیا چاہے پہلے اُسکے احوال کی تفتیش کرے کہ اُسنے
لڑکائی مین اپنے مان باپ کے ساتھ کیا کیا سلوک کیا ہے اگر حقوق کے گناہ کا مرتکب ہوا ہو تو ہرگز
اُسپر اعتماد نہ کیا چاہیے اور وہ دوستی کے لائق نہین ہے اسلیے کہ جو کوئی حقوق والدین
کو عقوق کے برابر جانے اُس سے کچھ بھلائی کا بھروسا نہین پھر تفحص کیا چاہیے کہ یہ شخص
دوستون کے ساتھ کیسا سلوک اور اُنسے کس طور پر معاملہ کرتا رہا بعد اُسکے جستجو کرے کہ
اُسنے اپنے ولی نعمتون کی شکر گزاری اور ناشکری مین کیا حرکت کی اگر ناشکری مین مشہور ہوا ہو اسکی
دوستی کی خواہش نہ کرے کیونکہ بدذاتون کی خصلتون سے کوئی خصلت ناشکری کی مثال
نہین ہے اور نیک طینتون کے اوصاف مین سے کوئی وصف شکر گزاری سے افضل نہین
اور شکر سے مراد فقط مکافات نہین ہے اسواسطے کہ کبھی ایسا ہوتا ہے کہ جو کوئی بہ سبب
فقر کے مکافات کرنے سے عاجز ہو پر دل مین اُسکی محبت رکھتا ہے اور زبان سے اُسکے
اوصاف بیان کرتا ہے اُس شخص کو قصور کی طرف نسبت نہ کیا چاہیے پس پیچھے سوچے کہ مزے
اور مال جمع کرنے مین اور نفیس چیزون کی طرف خواہش اسکی کیسی ہے اگر حرص اُسپر غالب
ہو دوستی کے لائق نہین پھر نظر کرے اگر رغبت اسکی برائی اور غلبہ کی طرف زیادہ ہو وہ بھی

اتحاد کے دروازے سے مردود ہے کیونکہ دعوے تغلب کے ساتھ انصاف مغلوب ہے اور اپنے
حق سے زیادہ مانگے اور آخر زوال اخلاص کو پہونچاوے دوسرا ملاحظہ کیا چاہیے کہ
اگر ہر نسیم کے لہو و لعب کا اشتغال راگ رنگ کا سُننا اور کلانوتون سے صحبت رکھنی اسکو
دوستون کی جانب سے باز رکھے اُسکی محبت کی خواہش نہ کیا چاہیے جسوقت اُن تمام
صفتون مین قالب امتحان سے پورا نکلے اُسے دوست دار کامل اور یار غار افضل جاننا
چاہیے اور اُسکے جوہر اتحاد کو نقد جان کے ساتھ گنجینۂ دل مین رکھا چاہیے اسلیے کہ نہین
ہے فخر مگر دوست کامل سے اور بعضے حکیمون نے کہا ہے کہ بے شبہہ ہم تعجب کرتے ہین اُس
شخص سے جو پریشان خاطر رہے یار غمخوار کے ساتھ پر ایسا شخص گوگرد سُرخ سے بھی عزیز
تر ہے اگر ہاتھ لگے تو ایک ہی دوست حقیقی پر اکتفا کرنا اولی ہے کیونکہ بہت سے اشخاص
کے مراسم حقوق کو بجالانا مشکل ہے اسواسطے کہ شاید بمقتضاے تعداد کے احوال اُنکے
مختلف ہون مثلاً ایک شخص کی موافقت سے خوش و محفوظ ہو اور دوسرے کی رفاقت
سے رنج و پریشانی اُٹھاوے اور جب سبب عداوت کا اکثر سابق آشنائی اور آمیزش مین ہے
اسلیے کہ جس آدمی سے کسی وجہ کی شناسائی نہین دشمنی اُس سے بعید نظر آوے ولیکن مخالفت
کمال اختلاط اور مافی الضمیر کے مطلع ہونیکے بعد ازبسکہ مضر ہے پس اختلاط کے باب مین طریق
احتیاط ملحوظ رکھا چاہیے اور بقدر ضرورت کے اکتفا کرنا لازم ہے جیسے کسی نے عربی
شعر مین کہا ہے جس کے معنی یہ ہین **بیت**

تراہی دوست وہ ہو جائے دشمن جانی	پھر اپنا یار تو بہتون کے تئین کبھی نہ بنا
نہ دیکھا تو نے بہت کھانے اور پینے سے	یقین کہ ہووے تجھے درد بیشتر پیدا

اور جسوقت دوست ہاتھ آوے رعایت حقوق کو واجب جانکر اُسکے کامون مین جو سنے جائین
سعی کیا چاہیے اور اُسکی حمد و ثنا مین بے شائبہ تملق و نفاق کے پیش آیا چاہیے ولیکن
مکنون خاطر اور دوستی دلی پر اکتفا نہ کرے کیونکہ اطلاع مافی الضمیر کی عالم الغیب ہی کو
مخصوص ہے اور تھوڑے عیب اور ادنی قصور کا جو دوست دارون کی نسبت رکھین
اعتبار نہ کیا چاہیے بلکہ چشمپوشی اُنسے واجب ہے اسلیے کہ افراد بشری اُنسے خالی نہین ہوسکتی

اگر انہین نظر کیا کرے تو زوال اتحاد اور اثبات بیگانگی کی طرف منجر ہو اور دوستی کے مزے سے محروم رہ جائے اس باب مین اپنے عیبون کا سوچنا بہت مفید ہے چنانچہ حدیث مین آیا ہے خوش ہے وہ شخص جسے اُسکے عیب نے آدمیون کے عیب سے فارغ رکھا جب اُن طریقون کی مشق کرے محبت خالص مستحکم ہو اُس وسیلے سے غربا اور وہ اشخاص جنسے سابق معرفت نہ رکھتا ہو اس سے آملین اور دوستی کے اطوار سے یہ ہے کہ محبون کو نعمت و مراتب مین شریک کرے اور اس اختصاص کو کبھی زبان پر نہ لاوے اور رتبہ کرامت کو آشوب منت سے بچا رکھے اور جب انپر کچھ مصیبت پڑے جان و مال سے اپنے تئین فدا کردے بلکہ رنج و مشقت مین شریک رہنا بہتر ہے اپنے فراغت و منفعت کے وقت سے **بیت**

ہوتے بہت ہین اپنے فراغت کے وقت مین	پہچانے جاوین دوست مصیبت مین کون ہین

اور اُنکے ساتھ سلوک کرنے مین سوال کا منتظر نہ رہے بلکہ آثار و علامت سے اُنکے احوال کو معلوم کیا چاہیے اگر احیاناً دوست کی طرف سے کچھ سستی دریافت کرے تو اعراض جائز نہ رکھے بلکہ اختلاط و دلجوئی مین بہت ہی مبالغہ ضرور ہے کیونکہ اگر وہ بھی اعراض کرے علاقہ محبت کا اُٹھ جائے بلکہ شاید ایسا حجاب سخت درمیان پڑ جائے جو قطع مودت اور مفارقت کلی کو پہونچائے طریقہ اُسکا یہ ہے کہ جو سبب کدورت کا ہو اپنی صاف دلی سے بے تکلف بیان کردے تا راستی کی برکت سے صفا آوے بلکہ ہر حال اس طریقے کو ملحوظ رکھنا لازم ہے اسلیے کہ جب کوئی مکان یا لباس یا سواری کی غمخواری کرے پھر اُسکی مراعات مین کاہلی کرنی سبب ہے اُسکے ضائع ہونے کا پس اُس شخص کی غمخواری سے جی چھپانا جس سے دونون جہان کی بہتری کی توقع رکھ سکیے کیونکر جائز ہو ساتھ اسکے دوستی کے جانے سے عداوت ایسی جو بہت ہی مضرت کا موجب ہے پیدا ہو اسلیے کہ مخالفت کے بگوے محبت کے بعد بیشمار نظر آوین جنگ و جدال اگرچہ مطلقاً مذموم ہے پر دوستون کے ساتھ نہایت بدنما اسواسطے کہ اُس سے اختلاف و جدائی پیدا ہوتی ہے اور وہ موجب تمام فساد و نکا ہے اور چاہیے کہ دوستون کو کسی علم داد کے جتانے مین جو اُنھین مُفید ہو بخل نہ کرے کیونکہ اُنسے متاع دنیاوی مین جو محل خصوصیت کا ہے تنگی کرنی بد ہے پس علم کے باب مین کسطرح جائز ہو حالانکہ

علم خرچ کرنے سے زیادہ ہوتا ہے اور بخل کے ساتھ گھٹ جاتا ہے اور جب دوست سے
کسی عیب کا مشاہدہ کرے اُسکے ساتھ اظہار موافقت کا کرنا اس طور پر جو تنبیہ لطیف کا متضمن
ہووے ضرور اور اس عیب کے جتانے مین غفلت اور شرمندگی جائز نہ رکھے اسلیے کہ یہ صورت
محض خیانت کی ہے پر طریق تنبیہ لطیف کا یہ ہے کہ پہلے کسی مثل اور کسی شخص کی نقل سے
اسکو اُسپر موافقت کردے اگر مفید نہ ہو تو بطریق تعریض وکنایہ کے اشارہ اسکا کرے پھر جو تصریح
کی احتیاج پڑے تو خلوت کے درمیان پیش بندی کے بعد جو موجب وثوق اعتقاد کا ہے
بیان کردے اور اُسکے غیر سے اگرچہ وہ اُسکے محبوب نفسے ہے اخفا رکھے اور چاہیے کہ ہرگز غماز
کو مداخلت نہ دے اسلیے کہ ہرچند محبت کی بنا استوار ہو اُسکی غمازی منہدم ہو جاے حکیمون
نے تمام کی تشبیہ اُس شخص سے دی ہے جو ناخن سے دیوار مستحکم کو کھودے کہ ایک اُنگل بھر
جگہ نکالے پھر جسوقت ایک سوراخ پاوے تو تیشے سے اسکو بڑا کرے یہانتک کہ آخرالامر
اُس دیوار کو ڈھاوے حاصل کلام محبت کی حفاظت مین بہت ہی احتیاط کرنی واجب ہے
کیونکہ مدار انتظام امور کا اور قوام مصلحت جمہور کا اُسپر موقوف ہے جیسے سابق مذکور ہوا

ساتوان لمعہ ۔ عوام الناس کے فرقون کے ساتھ گذران کرنیمین

جب کوئی شخص اپنے احوال کی گفتگو گروہ خلایق کے ساتھ کیا چاہے تو وہ تین حال سے
خالی نہین ہوسکتا یا رتبے مین اُنسے بالاتر ہے یا برابر یا فروتر پر طریق گذران کا قسم اول کے
ساتھ پانچوین لمعے کے بیچ معلوم ہوا اور قسم دوم سے تین نوع پر ہے پہلے گذران کرنا دوستونکے
ساتھ دوسرے دشمنون کے ساتھ تیسرے اُن لوگون کے ساتھ جو نہ دوست ہین اور نہ دشمن
اور دوستون کی دو قسمین ہین حقیقی وغیر حقیقی پر حقیقی دوستون کے ساتھ گذران کرنے کا
طریق سابق معلوم ہوا اور دوست غیر حقیقی اگر اپنے تئین بناوٹ اور تملق مین حقیقی دوست کے
برابر دکھاوے تو مقدور بھر اُنسے بخوبی پیش آنا ضرور ہے اُنکی دلدہی اور خاطرداری کی
سعی کرنی واجب ہے شاید کہ وے سچی دوستی کے درجے کو پہونچین ولیکن راز اور عزم وہی
اور مال واموال کی مقدار اور اپنے عیبون کو اُنسے مخفی رکھا چاہیے اور اُنکی تقصیرون کا

مواخذہ نہ کیا کرے اور حقوق مین غفلت کرنیکے سبب پرسش نہ کرے اور بقدر وسعت کے
اُنکے کامون مین خندہ روئی سے خواہ رغبت کے طور یا بناوٹ کی روش پر پیش آیا جاے
اور اگر جاہ و مال اور بزرگی مین اُنکی ترقی ہو دوستی کی افزائش نہ کیا چاہیے اور دشمنونکی
دو نوعین ہین نزدیک اور دور اور ہر ایک کی دو قسمین ہین ظاہر اور پوشیدہ اور اہل حقد
کا شمار دشمنان ظاہر مین ہے پر اہل حسد مخفی دشمنون کے عدد مین داخل ہین ولیکن دشمن
نزدیک سے احتراز بہت کرنا لازم جانے کیونکہ وہ اکثر جزئیات احوال پر واقف ہوتا ہے
اور کھانے پینے اور وارد وصادر ہونے مین اس سے غافل نہ رہا چاہیے غرض ہر ایک
صورت سے احتیاط کرنی واجب اور دشمنون کے ساتھ گذران کرنے مین طریق عمدہ
یہ ہے کہ اگر ہو سکے تو لطف و لطائف مین اُنکے دلون سے عداوت اُٹھا دے اور بغض
وحسد کے بیج نکال ڈالے اگر یہ چلن مفید نہو تو جبتک ظاہر کی آمیزش سے گذران کر سکے
کسی طرح اظہار مخالفت نہ کرے اسلیے کہ دفع شر کے لیے کوئی طریق نیکی اور خیرات کے
برابر نہین ہے اور اُنکی سفاہت کی طرف التفات نہ کیا چاہیے بردباری اور مدارات
شعار اپنا کرنا واجب اور نزاع اور خصومت سے محترز رہنا لازم ہے کیونکہ یہ دولت و نعمت کے
زائل ہونے اور ہمیشہ فکرمند اور پریشان خاطر رہنے کا سبب بلکہ جان و مال کے نقصان
اور فسادون کے برپا ہونے کا موجب ہے اور عمر گرامی اس سے عزیز تر ہے جو دشمن کے ساتھ
معارضہ کرنے کی فکر مین گذرے اور ہوشیاری کی شرطون سے یہ ہے کہ دشمنون کے احوال
کی جستجو مین رہے اور اُنکے ہر ایک کام پر واقف ہونیکے لیے سعی کمال کرے پھر جب اُن کے
احوال سے مطلع ہووے تو اُسکے مخفی رکھنے کی کوشش کرے کبھی اسکے افشا کرنے کو جائز
نہ رکھے مگر ضرورت کے وقت اسلیے کہ مخالف کے عیبون کو ظاہر کرنا سبب ہے اُسکا کہ وہ اسپر اصرار کرے اور
جائز ہے کہ کچھ اس سے تاثر بھی نہ کرے شاید وہ کسی حیلے سے اسکے دفع کرنے مین مشغول ہو اور جب
مخفی رکھے یہانتک کہ مصلحت کے وقت اظہار کرے تو اُسکا توڑنا اور مغلوب رکھنا بخوبی حاصل
ہو ولیکن انمین سے اگر بعضے کو بحسب مصلحت وقت کے اُس سے ظاہر کرے یہانتک
کہ وہ جانے کہ میرے عیب پر مطلع ہوا ہے تو شکستہ خاطر اور غمگین ہونا دانائی سے بعید

نہین ہے اور ہرگز اپنے تئین بہتان مین ملوث نہ کرے کیونکہ جھوٹ کہنا دشمن کے قوی اور غالب ہونے کا موجب ہے بڑے بڑے آدمی اور حاکمون کے نزدیک مخالفون کا شکوہ نہ کیا چاہیے کیونکہ جب اُسکی حقیقت سے خبردار ہون پھر اُسکی چغلی پیش رفت نہوگی اور برائیون مین اُسکے ساتھ متہم ہوگا اور چاہیے کہ اُنکے ہر ہر فرقے کی رسم و عادت سے خبردار ہو تو اُسکو مقابلے کے طور پر دفع کرے اور جس چیز سے انھین قلق و اضطراب پیدا ہو اُس سے بھی واقف ہونا ضرور ہے تا اپنے وقت مین استعمال کرے افلاطون نے کہا ہے کہ دشمنون کی عداوت کے دفع کرنے کا طریق مستحسن یہ ہے کہ اپنے تئین ان فضیلتون مین جو اُنکے درمیان مشترک رہین اُنپر غالب رکھے اسلیے کہ جو شخص درجۂ کمال کو پہونچا اُسنے مخالف کے تعرض کو آپسے دفع کیا اور اُنکو ادنی اور ذلیل بنایا اور طعن اور تشنیع اور لعنت اور غیبت نہ کیا چاہیے اور اپنے تئین بچا رکھے کیونکہ یہ خصلت عورتون اور ناقصون کی ہے اور عقل و دانائی کی راہ سے بعید اسواسطے کہ باوجود اسکے کہ وہ سفیہون کی سیرت کا مرتکب ہوا اور اُس سے کچھ مضرت مخالف کو بھی نہین پہونچتی خود اُنکے تعرض کا باعث ہو جاے نقل کی ہے ایک شخص نے ابو مسلم مروزی کے آگے اسکی ندیمی کے ارادے سے نصر سیار کے برابر جو مردانیون کی طرف سے والی خراسان کا تھا عرض کی ابو مسلم کو خوش نہ آئی اور اسی سبب سرزنش کی اور کہا کہ اگر کسی غرض کے سبب مین اُنکے خون سے ہاتھ آلودہ کرون میرے تئین اسین کہ زبان سے تعرض اُنکا کرون کیا غرض ہے جب دشمن کو کوئی آفت ایسی پہونچے جس سے اپنے تئین بھی امن نہو طعن نہ کرے اور اُسکے سبب اظہار خوشی نہ کیا چاہیے اسلیے کہ جب حقیقت مین وہ آفت مشترک ہے تو گویا اپنے اوپر طعن کیا بیت

اے دوست گر گذر ہو عدو کے جنازے پر	شادان نہو کہ تجھپہ بھی گذرے یہ ماجرا

اور جو دشمن اسکی پناہ لیوے یا اُسپر اعتماد کرے چاہیے کہ فریب و خیانت سے محترز ہو کر بخشش اور مروت کی شرط بجا لاوے اور ایسا کرے کہ نیک خوئی و عہد و پیمان اسکا سب کو معلوم ہووے بُرائی اور بدخوئی دشمن کی طرف عائد ہو اور اس بات مین بموجب اس آیت کے جس کا مضمون یہ ہے تمھارے لیے رسول اللہ صلعم کی ذات مین پوری خوبیان ہین پیروی حضرت کی

سیرت مطہر کی جو متمم ہین مکارم اخلاق کے واجب جانے چنانچہ اخبار کے ناقلون نے روایت
کی ہے کہ کعب بن زہیر رضی اللہ عنہ نے جو عرب کے فصیحون مین سے تھا آگے اسکے کہ شرف اسلام کو
پہونچے آستانۂ رسالت کے بعضے خادمون اور کعبۂ جلالت کے بعضے عاکفون کی ہجو مین اپنی زبان
ملوث کی تھی حضرت رسالت پناہ صلعم نے اُسکے خون کو ہدر کیا جب کعب نے اس بات کی خبر پائی
جانا کہ انکے قہر کے آسیب سے سوا انکی رحمت بے انتہا کے سایہ کے جو بحکم اس آیت کے جسکے معنی یہ ہین
اور ہم نے تیرے تئین نہین بھیجا مگر تمام عالم پر رحم کرنے کے لیے مہربانی انکی دونون
جہان کے ہر ایک ذرے کو شامل ہے پناہ لے نہ سکیگا ایک قصیدۂ غرا جو حضرت خاتم الانبیا
کی نعت کے کمال کے زیور سے آراستہ ہے مرتب کیا اور عربون کی رسم سے ایک شتر تیز رو پر
سوار ہو کر میدانون کو طے کر کے اپنے تئین آستانۂ رسالت مین پہونچایا اور بعد سلام کے
قصیدہ پڑھنے لگا اسکے درمیان معذرت و استغفار کی تمہید مندرج تھی جب حضرت نے
سُنا تو اُسکے دفتر تقصیر مین حرف عفو کا رقم کر کے چادر یمانی جسکی برکت سے امن و عافیت
حاصل کرسکے اپنے تن روح پرور اور بدن مطہر سے اُتار کر اُسے عنایت فرمائی اور اپنے
مقبول بندون کے سلسلے مین داخل کیا پر دشمنون کے دفع ضرر کے تین طریق ہین ایک
وہ کہ وہ آپ ہی آپ سے راہ پر آجائین اگر یہ میسر نہو تو کسی کو درمیان لا کر دوسرا
انکی شرارت سے بچ رہنا مکان دور و دراز یا سفر مین رہ کر تیسرا غلبے اور انکی بیخ کنی کے
پر یہ سب تدبیرون کے بعد ہے اور اسپر اقدام جب کرے کہ اگر دشمن شریر بالذات ہو
اور اُسکی بدذاتی سے کسی طرح بچ نہ سکے اور جانے کہ دشمن مجھپر فتح پاتا ہے اِس ضرر
سے زیادہ تر ہے اور جانے کہ آل اُسکا دنیا و آخرت مین بد نہین اور باوجود اسکے
مکر و خیانت سے یکسو رہا چاہیے اور اگر اُسکے مغلوب کرنے کا طریق اور مخالف سے
بن آوے سب سے بہتر ہے و لیکن حاسد کے تئین فضیلت و نعمت اور اسباب سعادت
دکھا کر داخلی ہون یا خارجی جو اُسکے جلنے اور کڑھنے کے موجب ہون ایذا دیا چاہیے
اور اس کے عیبون کو ظاہر کر دینا لازم تا آدمی اسکی بدخوئی سے سب واقف ہون
اور اُسے متہم جانین ایسے شخص کی عداوت کے دور کرنے کیلیے سعی کرنی بیفائدہ ہے جیسے کہا ہے بیت

	پر نہ زائل ہو جو حسد سے ہو		ہر عداوت کا دفع ممکن ہے	

ولیکن اُن آدمیون سے گذران کرنا جو نہ دوست ہین اور نہ دشمن وہ بحسب مراتب کے
مختلف ہین اسلیے کہ نصیحت کرنیوالون کے ساتھ جو بہ نسبت جمہور خلائق کے نصیحت و خلق
کے مقام مین ہین اختلاط کیا چاہیے اور اُنسے کشادہ روئی کے ساتھ ملاقات کرے پر اُنکی
بات کے ماننے مین جلدی نہ کرے اور اُنکے ظاہر احوال پر فریفتہ نہووے بلکہ ہر ایک شخص
کی غرضون کی اطلاع بتامل ہاتھ لگتی ہے بعد اسکے جو بہتر اور مناسب ہو اُسپر عمل کرے
اور ساتھ صلحا یعنی اس جماعت کے جو ذات البین کی اصلاح مین مشغول ہین تعظیم و تکریم
واجب ہے اور سفیہون کے ساتھ بُردباری سے گذران کیا چاہیے۔ اُنکے احمق سننے اور
گالی دینے کا اعتبار کرکے اُسکے بدلے کے قصد مین نرہے بلکہ سلوک اور رفق و مدارات کے
ساتھ اُنسے نجات حاصل کیا چاہیے اور تکبر کرنیوالون سے تکبر ضرور ہے تا اُس سے عبرت
پکڑین چنانچہ حدیث مین آیا ہے کہ مغرور کے ساتھ کبر کرنا صدقہ دینا ہے اس لیے کہ
ان لوگون سے تواضع کرنا انکی گمراہی کے زیادہ ہونے کا موجب ہوتا ہے جب
اُنسے تکبر کی چال چلے شاید کہ متنبہ ہو کر اس خصلت سے باز رہین اور فاضلونکی حرمت
کرنی واجب اور اُنسے فائدہ لینا غنیمت جانے اور خوے بد پر ہمسایہ اور خویشون کے صبر
کرنا چاہیے حکیمون نے کہا ہے بخیل لوگ بدن پر صابر ہین اور بخشش کرنیوالے جان پر
ولیکن زبردست لوگ اگر سیکھنے والے ہون تو اُنکین فرزندون کے برابر عزیز رکھا چاہیے
اور اُنکی خوے و خصلت اور طبیعت مین نظر کیا چاہیے جسکی استعداد اُنین بیشتر ہو اُسمین
مشغول کیا چاہیے مقدور بھر اُنکی مدد کرنی ضرور اور شاگردون کو جسکی طرف اُنکی سمجھ
نزدیک ہو اُسکی طرف ترغیب دے اور تضیع اوقات سے منع کیا کرے سوال کرنیوالونکو
اگر الحاح کرین زجر کرنا لازم اور اُسکی اجابت مین توقف کیا چاہیے مگر جب الحاح اُنکا
بہت ہی ناچاری سے ہو اور درمیان محتاج اور طامع کے امتیاز کرنا لازم ہے اور
محتاج کی دفع حاجت کرے اور جب تک کسی نوع خلل اُسکا نہو بخشش کرے اور
طامع کو اُسکی طمع سے باز رکھے ضعیفون کی دستگیری اور مظلومون کی اعانت کیا کرے۔

غرض مقدور خیر مطلق کے ساتھ جو چشمہ نیکیون اور ہنر کمالات کا ہے برتر اور پاک ہے ذات اُسکی
تشبیہ پیدا کرے کہ جود بے انتہا اور کرم بے شمار سبحانی نے موجودات کی زمین قابل پر بے ارادہ
غرض باران رحمت کا برسایا اور نسیم تربیت ربّانی نے کمالات آسمانی کے پھولون کو بدون توقع
منفعت کے جس سے ذات اُسکی برتر ہے کھلایا پس طالب کمال کو چاہیے کہ خیر کی تمام
قسمون مین روے قصد وطلب کا اُسکے خیر محض کی طرف رہے تا خلافت الٰہی کے مرتبہ علیہ مین پہونچے
اور اللہ تعالیٰ ہر ایک خیر وکمال کا دینے والا ہے توفیق اور اُسی کے اختیار ہے مطالب
ومال کی تحقیق مغرب نیچ بیان بعضے لوائح کے حکیم محقق فیلسوف مدقق نصیر الدین طوسی نے
بعضے لوامع مین جو اکثر لوامعون کا اُسکے انوار فوائد کی روشنی کی چمک مین سے ہے خاتمہ
کتاب اخلاق ناصری کا افلاطون کی ان وصیتون سے جس سے اپنے شاگرد ارسطاطالیس
کو نصیحت فرمائی تھی کیا ہے سچ ہے کہ بیشتر نفع اُن پاکیزہ باتون کا نہایت عمدہ حکمت مین
اس وجہ پر ہے کہ لائق اُنھین بیاض مردمک چشم کے ورقون پر بینائی کی روشنی سے
لکھین بلکہ فہم کے قلمون سے ارواح کے تختون پر مرقوم کرین اور جب ان فکرون اور حسن
اتفاقون کی برکت سے کہ وہ بھی حضرت سلیمان مکان کی تاثیر دولت کے سبب مین اس
فرصت مین نسخہ سر الاسرار جسے ارسطاطالیس نے سکندر ذو القرنین کے لیے جو شاگرد اُسکا
تھا تصنیف کیا ہے اس عاجز کے مطالعہ مین آیا اور وہ تیس نصیحتون پر مشتمل ہے تو ایسا اچھا
نظر آیا کہ ان نصیحتون کا خلاصہ جو تدبیر ملکی کے لیے نہایت خصوصیت رکھتی ہین اس رسالے
کے آخر مین الحاق کیا جاے لاجرم مضمون اس خاتمے کا دو سمت مین دونون کے ثابت
کرنے کے لیے درج کیا **پہلی سمت افلاطون کی وصیتونکے بیانمین**۔ افلاطون کہتا ہے
کہ خدا کو پہچان اور اُسکے حق کو نگاہ رکھ اور ہمیشہ اپنی ہمت تعلیم وتعلم مین مصروف کر اور اہل
علم کے علم کی زیادتی کا امتحان نہ کر بلکہ شر وفساد سے باز رہنا اختیار کر اور حق تعالیٰ سے
ایسی چیز مت مانگ کہ اُسکی منفعت کی طرف زوال کو راہ ہو بلکہ جو نیکیان کہ باقی رہی ہین
انکی طلب کر ہمیشہ بیدار رہ کہ بدیون کے بہت سبب ہین اور جو نہ کیا چاہیے اُسے آرزو کے
ساتھ مت مانگ اور جان کہ بندے سے خدا کا انتقام لینا غضب کے طریق پر نہین بلکہ بطریق

تادیب و تہذیب کے ہے اور زندگی پر قانع مت رہ جبتک موت نہ آوے اور زندگانی کو
بہتر مت جان مگر جب کسی چیز کے حاصل کرنے کا وسیلہ ہو جو آب و آسائش کی رغبت نہ کر
مگر بعد اسکے جب تین چیزون کا محاسبہ آپ تو لے ایک یہ کر تو تامل کرے کہ جسدن جو تونے
کیا ہے مجھسے خطا سرزد ہوئی یا نہین دوسری یہ کہ سوچ کہ آج کچھ کام نیک کیا ہے یا نہین
تیسری یہ کہ کوئی کام مجھسے بسبب قصور کے رہگیا یا نہین یاد کر کہ اس زندگی کے آگے تو
کیا تھا اور بعد اسکے تو کیا ہوگا اور کسی کو ایذا نہ دے کہ عالم کے سب کام زوال و تغیر کے مقام
مین ہین بدبخت وہ شخص ہے جو عاقبت کی یاد سے غافل رہے اور گناہ سے نہ چھوٹے اور اپنی
پونجی اُس چیز سے جو تیرے پاس نہو مت کر اور مستحقون کو نیکی پہونچانے مین انکے سوال پر
موقوف نہ رکھ اور اُسے حکیم مت جان جو لذت دُنیاوی سے خوش ہو یا کسی مصیبت سے جزع
و فزع کرے اور ہمیشہ موت کو یاد رکھ اور مردون سے عبرت پکڑ اور خسیس آدمیون کو اُنکے بہت
بیفائدہ بات کرنے اور بغیر پوچھے جواب دینے سے پہچان اور جان کہ شریر وہی شخص ہے
جسنے شرارت اختیار کی ہو خوب سوچ کر بول اور کام کر اور سب کا دوست رہ جلد غصے مت
ہو تا خفگی تیری خو نہو جائے اور محتاج کی حاجت کل پر مت چھوڑ تو کیا جانے کل کیا ہوگا
قیدیون کی اعانت کر مگر جو خوے بد مین گرفتار رہے جبتک دونون کی بات نہ سمجھے اُنکے
درمیان حکم نہ کر فقط قول ہی مین حلیم نہ رہ بلکہ قول و عمل دونون مین اسلیے کہ حکمت قولی اسی
جہان مین رہے اور حکمت علمی اُس جہان تک پہونچے اور وہان باقی رہے اور اگر نیکی
کے لیے تو رنج کھینچے تو رنج نہ رہے پر نیکی رہے اور جو کسی بدی کے سبب تو لذت پائے
تو لذت نہ رہے اور بدی رہ جائے اور اُس دن کو یاد کر کہ تجھے پکارین اور تو بولنے سے
عاجز رہے کچھ نہ سنے اور کچھ نہ کہے اور یاد بھی نہ کر سکے یقین جان کہ تو اُس مقام کا عازم ہے
جہان نہ تیرے دوست ہین اور نہ دشمن پس یہان کے کسی شخص کو نقصان کی طرف منسوب
مت کر وہ ایسی جگہ ہے جہان خداوند اور غلام برابر مین ہین پس تکبر مت کر زاد راہ موجود کر
تو کیا جانے کب کوچ ہوگا جان کہ حق تعالیٰ کی بخششون سے کوئی چیز حکمت سے بہتر
نہین اور حکیم وہ کوئی ہے جسکے قول اور فعل اور فکر موافق ہون نیکی کا بدلا کر اور بدی سے

درگذرا اور اس عالم کے کامون مین سے کسی کام مین ملول مت ہو اور کبھی وقت سستی مت کر اور نیکیون سے تجاوز کرنا جائز نہ رکھ اور کبھی بدی کو نیکی حاصل کرنے کا وسیلہ مت کر اور سرور زائل کے لیے ترک اولیٰ نہ کر تا سرور دائم سے محروم نہ رہے حکمت کو دوست رکھ اور حکیمون کی بات مان دنیا کی خواہش دل سے دور کر اور اچھے ادبون سے باز نہ رہ کسی کام کو وقت سے آگے شروع نہ کر اور جب تو کسی کام مین مشغول ہو فہم و دانائی سے اشتغال کر تو انگری کے سبب عجب نہ کیا کر اور مصیبتون سے شکستہ خاطر مت ہو دوست سے ایسا معاملہ کر اگر حاکم تک جائے تیری ہی فتح ہو کسی سے نادانی نہ کر اور سب کے ساتھ تواضع کر اور کسی متواضع کو حقیر مت گن جس مین تو معذور ہو اپنے بھائی کو ملامت نہ کر بیکاری سے خوش وقت مت رہ اور بخت پر اعتماد نہ کر نیک کام سے پشیمان مت ہو کسی سے لڑائی مت کر ہمیشہ عدالت کی سیرت اختیار کر اور نیکیون کو اپنا شعار کر دوسری سمت ارسطاطالیس کی وصایا مین کتاب سر الاسرار کا مترجم کہ اُسنے مامون بادشاہ کے حکم سے کتاب مذکور لغت یونانی سے عربی زبان مین نقل کیا تھا بیچ صدر ترجمے کے کہتا ہے کہ جب ارسطاطالیس جو وزیر سکندر کا اور اُسکا اُستاد تھا بہ سبب ضعف و پیری کے اُسکی ملازمت سے معذور رہا اور سکندر عجم کے شہرون پر غالب رہا اور اُنکے درمیان عاقل و دانا اور دلیر و شجاع بہت تھے اور اُنکے رہنے مین خوف دخل ملک کا تھا اور بیخ کنی اُنکی قاعدہ عدالت سے دور دکھائی دیتی تھی اُنکے امر مین متحیر ہوا اور ایک خط ارسطاطالیس کو شوق و مہربانی کے اظہار پر مشتمل لکھا اُسکے درمیان عرض کی کہ دولت ہمسائگی کی دوری کے سبب کامون کے درمیان سبھی حیرتین خاطر مین راہ پاتی ہین انہین سے اس صورت مین حکیم روشن دل کے نور تدبیر کے بغیر ظلمات حیرت سے نکلنا مشکل ہے جس طرح سے ہو سکے اسباب ملاقات کے انتظام کی سعی کرین ارسطاطالیس نے جواب مین لکھا کہ یقیناً فرزند جلیل اور سلطان نبیل کی رائے معلوم ہوئی پر خدمت مین حاضر نہ ہونا بہ سبب عدم رغبت کے نہین بلکہ بہ سبب ضعف و پیری و سستی و ناتوانی کے ہے جب مصاحبت میسر نہین ہے اس رسالہ مین ایک دستور بیان کرون کہ جزوی کامون مین اُسکی طرف تو رجوع کرے اور

اُسکے ساتھ میری صحبت سے تو مستغنی ہوجائے تو عجم کے امرا اُنکے فضلا کو ہلاک کرسکتا
ہے ولیکن انکی آب و ہوا کی تبدیل پر تو قادر نہیں پھر بے شبہہ اُنکی شبیہ پیدا ہون پس
کوشش کر جو اُنھین احسان سے تو اپنا بندہ کرے تا سب تیرے دوست ہون اور تیرے
بندہ ون کے فرمانبردار رہین اسکے بعد کہتا ہے بادشاہون کی چار صفت ہین ایک وہ ہے
جو اپنے اور رعیت کے ساتھ سخی ہو دوسرے وہ جو اپنے ساتھ سخی ہو اور رعیت کے ساتھ بخیل
تیسرے وہ جو رعیت کے ساتھ سخی ہو اور اپنے ساتھ بخیل چوتھے وہ جو اپنے اور رعیت دونوںکے
ساتھ بخیل ہو پر قسم اول باتفاق محمود ہے اور دوسری اور چوتھی باتفاق مذموم اور
تیسری قسم مین اختلاف ہے ہند کے حکیم اس پر ہین کہ محمود ہے اور پارس کے حکیم اسپر ہین کہ
محمود نہین بلکہ مذموم ہے اور سخاوت وہ ہے کہ مستحقون کو بقدر حاجت کے تو پہونچاوے اور
جو کوئی اس مرتبے سے تجاوز کرے اور حد افراط کی طرف مائل ہو سخاوت سے اسراف
کی طرف منحرف ہو جاے اور جو بادشاہ زیادہ اس سے جو اُسکو مقدور ہو بخشش اختیار
کرے بے شبہہ اُسکے فساد ملک کا سبب ہو اے سکندر مین نے تجھے بارہا کہا ہے کہ سخاوکرم
اور بقار ملک کی اصل وہ ہے کہ تو آدمی کے مال مین طمع نہ کرے اور سخاوت وکرم کی نوعون مین
سے یہ ہے کہ تو ستم جائز نہ رکھے اور آدمی کے پوشیدہ عیب کی تفتیش نہ کرے اور جس کسی پر جو انعام
تو کرے کبھی اُس کا تو ذکر نہ کرے اور تمام فضل وکرم اس مین ہے کہ نیکون کی حرمت
کرے اور آدمیون کے ساتھ کشادہ رو رہے اور لوگون کی شان کے موافق جواب دے
اور نادانون کی خطا سے درگذرے اے سکندر عقل مدار ہے تمام تدبیرون کی اور نقص
وکمالون کا آئینہ اور تمام فضیلتون کی جڑ ہے اور مقصود اہم عقل سے طلب نیکنامی ہے
کیونکہ فقط سلطنت مقصود نہین ہے بلکہ مقصود اس سے نیکنامی ہے اسلیے کہ جو بادشاہ
تابع دین نہو اور شریعت الٰہی کا استخفاف کرے شرع الٰہی اُسکو خوار اور ذلیل کرے
اے سکندر چاہیے کہ بادشاہ عالی ہمت اور صاحب راے وشیرین زبان اور بلند آواز
ہو اور بات کم کہے اور رذالون کے ساتھ نہ بیٹھے اور جب باہر آوے تو آرایش
ایسی جو لائق بادشاہی کے ہے اختیار کرے کہ اورون سے ممتاز معلوم ہو اور

اُن سوداگرون کی رعایت کرنی جو دور دور از ملکون سے اسکی بادشاہت مین آوین واجب جانے تا اُسکی نیکنامی کے پھیلنے اور دلون کے مائل ہونے اور تاجرون کے بہت آنے کا موجب ہو اور اسی سبب سے بادشاہت اُسکی آباد ہووے آور تھوڑی سی فرو گذاشت سے جو اُنکے ساتھ کرے بہت نفع پاوے اور بہت نہ ہنسے کیونکہ بہت ہنسا دلون سے ہیبت و وقار کو اُٹھاوے اور باعث نقصان عمر و ضعف حرارت غریزی کا ہووے اے سکندر حریص شہوت کا نہ رہ کہ وہ خنزیرون کے خواص مین سے ہے اور کیا فخر اس چیز مین ہے جسمین ادنی حیوان تجھپر غالب رہین اور اُسمین زیادتی کرنی ضعف بدن اور نقصان عمر کو پہونچاتی اور عورتون کی سیر تون کے حاصل کرنے کا سبب ہوتی ہے مسکینون اور اور ضعیفون کے احوال سے غافل نہ رہ اور احوال پرسی انکی واجب جان کہ خالق کی رضامندی اور دلون کے ہاتھ آنے کا سبب ہے اور غلہ جمع کرنا خشکسالی کے دن آرام سے بیٹھے ویسا کر کہ اہل صلاح تجھسے امن مین رہین اور اہل فساد تجھسے ڈرین لے سکندر مین نے تجھے بارہا وصیت کی ہے پھر تاکید کرتا ہون کہ خونریزی مین دلیر مت ہو اور حقیقت حال سوا ے علام الغیوب کے کسی کو معلوم نہین شاید بہ سبب کسی تہمت کے جس سے شخص بری رہے یا اُس گناہ پر اقدام کرنے کے لیے کچھ عذر اُسکا ہو تو اُسکے قتل کو روا رکھے اور اس سے کون گناہ سخت تر ہے ہرمس اکبر یعنی ادریس علیہ السّلام سے مجھکو یہ خبر پہونچی ہے کہ جب ایک مخلوق دوسرے مخلوق کو قتل کرے آسمان کے فرشتے باری تعالی کی درگاہ مین رووین کہ تیرے فلان بندے نے ایک اور بندے کے قتل کرنے مین تجھسے برابری کی اگر وہ قتل بہ سبب قصاص کے ہو حضرت حق تعالی فرماوے کہ اسکو میرے حکم سے بہ سبب گناہ کے مارا ہے اور جو بسبب ظلم کے ہو فرماوے قسم ہے اپنے عزت و جلال کی کہ مین نے خون قاتل کو مباح کیا پس فرشتے ہر ایک تسبیح و استغفار مین اُسکے اوپر دعاے بد کرین یہانتک کہ وہ بدلے کو پہونچے اور یہ حال اسکے لیے بہتر ہے اور جو خود مرے خداتعالی کا نشان غضب ہو کیونکہ بڑے عذاب اور سخت عقاب مین گرفتار ہووے اور عہد شکنی نہ کر اور کبھی قسم مت کھا اور جب تونے

کھائی تو کسی وجہ سے اسکو مت توڑ اسلیے کہ یونان کے بہت سے بادشاہون کی بادشاہت سوگند دروغ
کی شامت اور عہد شکنی سے تباہ ہوگئی اور اُس چیز پر جو تجھسے جاتی رہی تاسف مت کر کہ خاصیت لڑکون اور
ناقصون کی ہے اور اپنی بادشاہت کے لوگون کو علم و ہنر کے حاصل کرنے کے لیے حکم کر اور جو کوئی علم مین فائق
ہو اسکو بہت مہربانی اور تربیت سے مخصوص رکھ یہ خصلت دلون مین تیری بہت محبت کا سبب اور ملک کی
رونق اور یادگار نیک کا موجب ہو اور یونان کے لوگ اُن دونون خصلت کی برکت سے ہمیشگی کی بادشاہی
رکھتے تھے اسلیے کہ وہ لوگ رعیتون کو تحصیل علوم کے واسطے حکم کرتے یہانتک کہ لڑکیان باکے گھر فرائض
اور ادب شرعی اور علم طب اور نجوم کے تمام قاعدے جانتین اور جسپر تیرا اعتماد نہ ہو اُسکے ہاتھ سے
کچھ نہ کھا اور اپنی حفاظت سے غافل نہ رہ اُس قصہ کو فراموش نہ کر کہ ہند کے بادشاہ نے تیرے لیے
تحفے بھیجے انمین سے ایک لونڈی تھی جسکو لڑکائی سے زہر مین پرورش کیا تھا اسکی طبیعت سانپ کی طبیعت کے
قریب تھی اور غرض انکی اس سے قتل تیرا تھا اور مین نے اس حال کو دانائی سے معلوم کیا تھا اے سکندر ایک
ہی دلیل سے حکم مت کر اور جب دلیلین متعارض ہون اقوی کیطرف مائل ہو اے سکندر عدالت ایک صفت ہے
اللہ تعالی کی صفتون سے آسمان و زمین عدالت کے سبب قائم ہین اور عدالت کے ساتھ پیغمبر مبعوث ہوے ہین اور
عقل کی صورت عدالت ہے اور عدالت کی برکت سے دلون اور گردنون کے مالک ہوسکے اہل ہند نے کہا ہے کہ
سلطان کا عدل زمانے کی سرسبزی سے بہتر ہے اور بادشاہ دادگر نافع تر ہے باران تند سے اور بعضے شہر مین زبان سریانی سے
لکھا تھا کہ ملک اور عدالت دو بھائی ہین کہ کوئی انمین کا دوسرے سے مستغنی نہین ہے بعد اسکے کہتا ہے کہ اسباب نظام عالم
باہم ربط پانے کی کیفیت اس دائرہ شریف مین درج کرتا ہون تا اُنکی توالی و تتابع صورت محسوس و مشاہدہ ہو اور اس
کتاب کا لب لباب اور اُسکے مطالب کا خلاصہ یہ دائرہ ہے اگر بدون اسکے بھی تجھے بھیجنا کفایت کرتا۔

صورت دائرہ

جولائی کی بیسوین دوشنبہ کے دن سنہ ۱۸۱۵ اٹھارہ سو پانچ عیسوی مطابق سنہ ۱۲۲۰ بارہ سو بیس ہجری کے

بہت محنت وجانفشانی اور فضل یزدانی کی مدد اور صاحبان عالیشان کے اقبال کی برکت سے اس ہیچمدان نے کتاب لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق عرف اخلاق جلالی کے ترجمے سے فراغت کی ولیکن داناؤن کے نزدیک پوشیدہ نہ رہے کہ اُسکے لآلی مطلب کو جو عبارت فارسی کے صدف مین پنہان تھے غواص طبیعت نے دریاے فکر مین کس کسطرح سے غوطہ مارکر نکالا اور اُن آبدار موتیون کو رشتہ تحریر مین پروکر ریختہ زبان کے اُردو بازار مین لاحاضر کیا اسلیے کہ اب صاحبان والاشان کے دور مین گوہر سخن کا اعتبار اور دُر کلام کا اقتدار ہے کون جوہری اس بازار کا ہے جسکی دوکان سخن گرم خریدار سے نہین اور انکے عصر مین وہ ہر گوہر فروش کلام کہان جس کا دامن آرزو صلہ و بخشش کے زر و سیم سے خالی ہے **ابیات**

ہو اسیے دور مین اب اُنکے اعتبار سخن
نہ ہووین کیون نہ وہ اہل سخن کے قدرشناس
دُرِ کلام نہ بے جاؤن کیون نہ اُنکے در
ہمیشہ اہل سخن کیونکہ وان نہ ہون سرسبز
جو مست بادۂ شیرین کلام سے لیوے
زبان طعن نکالے جو مدعی اُس پر

اور اُنکے عصر مین ہے رشد و اقتدار سخن
ہے جن کا پاب کرم دہر مین مدار سخن
کہ جنسے پاوے جلا دُر آبدار سخن
ہو جس مکان مین زر و سیم سے وقار سخن
ہے میرے ہاتھ مین یہ جام خوشگوار سخن
ہے اُسکے واسطے کافی یہ ذوالفقار سخن

اگرچہ کلام اس قلیل البضاعت کا جو خوشہ چین ارباب کلام کا ہے اس درجہ مین نہین کہ سخنور کامل کا محل تعریف ہو لیکن بمقتضاے اسکے کہ معانی اسکے اسرار حکمت پر مشتمل اور احکام مصلحت کو شامل تھے یہ تشبیہ اس خیال سے کہ شاید متناسب الاعضا اور عروس خوش قد و زیبا کو کیا پرنیانی اور کیا دیبا ہر لباس مین ہے وہ خوشنما اُسکی زلف مطالب کی عقدہ کشائی مین ناخن فکر کو تیز کر کے عقل حکمت شناس کی مشاطگی سے آراستہ کیا اور اُسکے چہرۂ مقاصد کے تئین راے صحت قیاس کے گلگونۂ خیال سے آرایش دیکر اس لباس مین جلوہ گر کیا چشم ہے کہ حسن بازان جمال کمال کی چشم مین منظور ہووے اور بدنظران پایۂ نقص و زوال کی آنکھون سے مستور رہے الغرض وہ کتاب سخت مشکل تھی بلکہ پتھر جسے جودت طبیعی کے زور بازو سے حل کر کے کحل بصیرت بنایا اور عجب عقدۂ لاینحل کہ حدت ذہنی کی انگشت تدبر سے اُسکی گرہ کشائی کر کے طالبان کمال کو دکھایا یقین ہے کہ جو شخص اسکی حکمت آمیز باتون اور مصلحت انگیز کلامون پر واقف ہووے اور اُنکے فوائد کی لڑیون کو گوش ہوش کا آویزہ کرے اور گردن عقل کو اُسکے زیور علم سے آرایش دیوے

اور دامن آرزو کے تئین دونون جہان کے جواہر آسائش سے مالامال کرے مثنوی

علم حکمت سے جو کہ ہو آگاہ
رہے آرام سے وہ شام و سحر
زندگانی کے حظ سے عاطل ہو
دوست رکھ جان سے حکمت علمی
یہ سخن ہے پسند ہر دل کو
روز و شب رہ بکسب علم و ہنر
جز ہنر کوئی تیرا یار نہین

اور عاطل ہو اُسکا خاطر خواہ
ہر دو عالم مین بہرہ ور ہووئے
علم حکمت سے جو کہ جاہل ہو
ہے وہ بنیاد بادشاہت کی
کب ہے شاہی درست جاہل کو
عمل و علم اور درستی رائے
بے ہنر کا کہین وقار نہین
صلح کل پر ہے راحت دنیا

ہووے تدبیر اُسکی محکم تر
بالک ملک سیم و زر ہووے
یہ نصیحت تو یاد رکھ میری
اصل مضبوط ہے سیاست کی
اپنی اوقات کو تو ضائع نہ کر
ہین معاون ترے بفضل خدا
خاتمہ اس سخن پہ کر شیدا

جاننا چاہیے کہ ترجمے سے فراغت کرنیکے بعد بعضے دوستون نے تکلیف دی کہ تاریخ اتمام کی اگر اسمین منظم ہو تو بطور یادگار کے یاد رہے مین نے بھی اُسکو مناسب جانکر تاریخ ہجریہ مین یہ قطعہ کہکر یہان لکھدیا نظم

ترجمہ سے مین جب ہوا فارغ
دور کر تیغ علم سے سر جہل

فکر تاریخ طبع بر تھی شاق
بولا ہاتف تمامی اخلاق

خاتمۃ الطبع

لوامع الاشراق محامد الٰہی سے صفحہ سادہ صحیفہ مشرق خورشید معانی ہے اور مکارم الاخلاق نعت رسالت پناہی سے ورق بیسواد افتادہ بیاض لطیفہ اخلاق جلالی کا ترجمہ جامع الاخلاق کامیابی ہے صلی اللہ علی خیر خلقہ محمد وآلہ وصحبہ اجمعین الی یوم الدین اما بعد راجی رحمت ہادی محمد ناظم حسین عفی عنہ شاہ آبادی عرض رسا ہے کہ ان ایام فرخندہ فرجام مین کارنامہ بیمثالی ترجمۂ اخلاق جلالی مقبول آفاق مسمّٰی بہ جامع الاخلاق مولفہ ادیب عالی پایگاہ مولانا امانت اللہ رحمہ اللہ مطبع منشی نولکشور واقع شہر لکھنؤ مین حسب ایماء سرپرستی صاحبان عالیشان مالکان مطبع مذکور باہتمام کیسری داس سیٹھ سپرنٹنڈنٹ بماہ مارچ سنہ ۱۹۳۱ء ساتوین بار چھپکر تیار ہوا اور تحفہ ناظرین اولی الابصار ہوا

نام کتاب	قیمت
منبہات منظوم - اسمین بہت سی نصائح سودمند کو جو اقوال و احادیث سے لی گئی ہین نظم مین بیان کیا ہی اصل کتاب عربی ہی مگر ساتھ ہی اُردو ترجمہ دیا گیا ہی -	۹ر
مثنوی الکلام معروف بہ جواہر بے نظیر - نہایت دلکش عارفانہ نظم ہی مصنفہ حضرت بے نظیر شاہ صاحب -	۱۲ر عہ
مثنوی اسرار و حقائق - فقر و تصوف کے اسرار قابل دید -	۳ر
کلیات قدسیہ الہامات غوثیہ - اسمین حضرت محبوب سبحانی شیخ عبد القادر جیلانی رح کے کشف و کرامات اور بہت سے تصوف کے نکات درج ہین -	۷ر
سدرشن کا میلہ حصہ اول - اخلاقی مضامین کا ایک مجموعہ ہی جو اسطرح عمدگی سے ترتیب دیا ہی جیسے کہ کسی لڑی مین موتی پرو دیے جائین قیمت صرف -	۱۰ر
ایضاً حصہ دوم - نہایت عمدہ اخلاقی اور دلچسپ مضامین -	۱۰ر
سراج السالکین - مسائل شرعیہ کا بطریق تصوف بیان ہی یہ کتاب منہاج العابدین کا ترجمہ ہی - اگرچہ یہ کتاب چند مرتبہ چھپ چکی	

نام کتاب	قیمت
تھی مگر ابکی مرتبہ اسکے صحت مین خاص اہتمام کیا گیا ہی ترجمہ مولوی محمد منیر صاحب -	۱۰ر
مذاق العارفین - امام محمد غزالی رحمۃ اللہ علیہ کی مشہور و معروف زبردست اور مایۂ ناز تصنیف احیاء العلوم کا اُردو ترجمہ - ترجمہ مین محاورے اور سلامت و روانی وغیرہ کا حق ادا کیا گیا ہی مترجمہ مولوی محمد احسن صاحب صدیقی نانوتوی کامل ہر چہار جلد -	عہ

کتب عجائب و غرائب زمانہ بزبان (اُردو)

نام کتاب	قیمت
عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات -	
مصنفہ علامہ عماد الدین زکریا - اسمین مصنف نے دُنیا کے عجائبات کا تذکرہ کیا ہی - اصل کتاب عربی مین ہی جسکا فارسی اور اُردو مین ترجمہ ہوا تمام حالات مصنف کے چشمدید ہین با تصویرات رنگین -	۵عہ
ایضاً با تصویرات بغیر رنگ حسب مراتب بالا -	عہ/۸
معلم السیاست - ترجمہ پولیٹکل ایکانمی مصنفہ جان اسٹوارٹ مل صاحب جسمین پنچائتی گورنمنٹ کی حقیقت اُسکے شرائط و لوازم کو بیان کیا گیا ہی -	۱ر عہ

مطلع العجائب۔ ترجمہ معلومات الآفاق
دنیا کے عجائب و غرائب حالات فارسی سے سلیس
اُردو مین ترجمہ کی گئی نہایت دلچسپ کتاب ہی
جسے اول سے دیکھکر آخر تک پڑھے بغیر چھوڑنے کو
جی نہین چاہتا۔ دو قسم با تصویرات رنگین۔ — ع؍۲
ایضاً با تصویرات بلا رنگ۔ — عہ؍۲

ترجمہ مطلع العلوم مجمع الفنون۔ دو دو
جلد دنیا کے جملہ علوم و فنون کا تذکرہ بے روزگارون
کے لیے خوشحال و فارغ البال بننے کی سیکڑون
ترکیبین کاغذ سفید۔ — للعہ
ایضاً کاغذ حنائی۔ — ۱؍۲

مکتوبات امام ربانی۔ حضرت مجدد الف ثانی
اس کتاب مین رموز و نکات تصوف کو نہایت
عمدہ اسلوب سے ظاہر کیا گیا ہے۔ — ع؍۱

عقل و شعور۔ تعلیم نسوان اور بچون کے پڑھانے
کے لیے ملک مین اس سے بہتر کوئی ریفارم دوسری
کتاب تصنیف نہین ہوئی یعنی ایک قصہ کے
پیرایہ مین دنیا کے تمام مروجہ علوم و فنون کا
نہایت سلیس اُردو مین بیان کر دیا ہے دلچسپی
مین دیگر قصص سے کم نہین ہی۔ — ع؍۴

تاریخ ادب اردو ۔ زبان اردو کی تدریجی
ارتقاء کے بیان مین نہایت معرکۃ الآرا کتاب
ہے اسکی خوبی و خوشنمائی کے بڑھانیکے واسطے
مشہور مصنفین کے فوٹو بھی دیے گیے ہین
باوجود ان خوبیون کے قیمت صرف — لعہ

بانع اعجاز جواہر۔ مداری بازیگر شعبدہ باز
وغیرہ جو جو کھیل تماشہ دکھاکر آپکو محو حیرت بنادیتے
ہین اُن سب کھیلون کی ترکیبین اور شعبدون
وغیرہ کے راز نہایت عمدہ طریقہ سے سمجھاے
گئے ہین اُسکو پڑھکر ہر شخص اس فن مین اُستاد
کامل بنجاتا ہی۔ — ۱۳؍

کلید سخن۔ انٹرنس کورس کی شرح عجیب و
غریب محاورات کا مجموعہ تواریخ وغیرہ کا
انتخاب۔ — ۳؍

طلسم فرنگ۔ عمل مقناطیسی اور انگریزی
شعبدون کا بیان مترجمہ پنڈت موتی لال
صاحب۔ — ع؍

تاثیر الانظار۔ طلسم فرنگ کا خلاصہ مسمریزم
کے مفصل حالات۔ مقناطیسی خواب اور آیندہ
پیشین گوئیون کے راز۔ — ۰۵؍

طلسم روحانی۔ چھوٹی سی کتاب ہے مگر
اسمین مسمریزم وغیرہ کے طریق سے وہ وہ
مفید باتین درج کی ہین کہ واہ واہ۔ — ۰۳؍

المشتہر

مینیجر نولکشور پریس صیغہ بکڈپو لکھنؤ